

مقالات شمس تبریزی

گفتار عارف بزرگ

مولانا شمس الدین محمد بن ملک ادریس تبریزی

تصحیح و تعلیقات

احمد خوشنویس (عماد)



مقالات شمس تبریزی

گفتار عارف بزرگ

مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملک دابتریزی

بمصحیح و تحشیہ و مقدمہ

احمد حوشنویس «عماد»

ناشر



تہران خیابان ناصر خسرو و تلفن ۵۰۴۰۶

چاپ زھرہ - خرداد ماہ ۱۳۴۹

سخنی از استاد فروزانفر

کتاب مقالات عبارت است از مجموع آنچه شمس الدین تبریزی در مجالس بیان کرده و سؤال وجوابهایی که میانه او و مولانا یا مریدان و منکران ردو بدل شده است، و از گسیختگی و بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب را شمس الدین خود تألیف ننموده بلکه همان یادداشت‌های روزانه مریدان است که با کمال بی‌تریمی فراهم نموده‌اند. قابل‌انکار نیست که مر موزترین فصول تاریخ‌زندگانی مولانا جلال‌الدین رومی همان داستان پیوستگی و ارتباط او با شمس الدین تبریزی می‌باشد که بسبب نبودن اطلاع و آگاهی از چگونگی آن، غالب متقدمین و متأخرین آن حکایت را بطور افسانه‌دور از مر حله واقع نوشته بودند. اینک کتاب مقالات پرده‌از روی بسیاری از این رموز و اسرار بر میدارد و علت ارتباط و فریفتگی مولانا را بشمس تاحدی واضح می‌سازد.

و برخلاف آنچه مشهور است او را دانائی بصیر و شیفته حقیقت و شایسته مرشدی و راهنمایی معرفی میکند و این خود پنهانی سبب اهمیت این کتاب تواند بود. علاوه بر فوائد تاریخی نظر بآنکه شمس الدین مبدأ زندگانی جدیدی برای مولانا شده است، شاید هر يك از محققین مایل باشند از مبادی افکار و تعالیم او اطلاع یابند این نتیجه هم از کتاب مقالات بدست می‌آید، چه مابین آن و مثنوی ارتباطی قوی موجود است، و مولانا بسیاری از امثال و قصص و مطالب مقالات را در مثنوی مندرج ساخته است. از حیث لطف عبارت و دلپسندی و زیبایی الفاظ هم کتاب مقالات دارای اهمیت بسیار و یکی از گنجینه‌های ادبیات و لغت فارسی است. ❖

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مصحح

خداوند انسان را در میان موجودات از نظر داشتن نیروی تفکر، و جنبه عقلی و روحی، امتیازی خاص بخشیده، و او را از جهت جامعیت و استعداد، مظهر اسماء و صفات خود قرار داده، و گنجینه اسرار معرفت و شناسائی خود را در تجلیگاه قلب او ودیعه گذاشته است. نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد فرماید:

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جهان شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

و بهمین جهت چنانچه سعی و کوشش خود را در تقویت روان، و پیراستن نهاد خود از آلائش صفات بهیمی، و کدورات عالم اجسام مبذول دارد، و پشت پا بغرایز پست حیوانی و تمایلات نفسانی بزند، بر توانوار الهی در آئینه قلب او تابیدن گیرد و حجب ظلمانی کثرات از پیش پای او برخیزد، و او را اتصال با حقایق غیبی و عالم ابدیت دست دهد و انسانی الهی و ملکوتی میشود. شیخ اجل سعدی فرماید:

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست
وطی مراتب تصفیه و تجلید و تحلیه بنام سیر و سلوک، و باصطلاح بعضی از عرفا تفکر ناهیده میشود و در این مرحله پدیده‌های جهان ملکوت و ما وراء الطبیعه در سینه او پرتو افکن شود، و با ارساد ملکوتی بتماشای شگفتیهای عالم روح کل پیردازد، و فروشکوه جهان خاکی در نظرش خوار و پست جلوه نماید و این همان مفهوم عرفان و تصوف است که اگر جمعی در سیر تاریخی و جهت اشتقاق اسمی و منشأ پیدایش آن بحث میکنند، ولی

بزرگان عرفان در اثر عبادات روحانی و ریاضات شرعی با گامهای جدی و آتشین در فضای بی‌منتهای آن سیر نموده ، و ساغر دل خود را از شراب لایزال آن لبریز نموده و خود را منطبق با حقایق آن میگردانند ، و هر کدام بر حسب مقام و حال خود، بعنوان نمونه، رمزی از آن بازگو میکنند که صاحب گلشن راز فرماید :

یکمی را علم ظاهر بود حاصل	نشانی داد از خشکی ساحل
یکمی گوهر بر آورد و هدف شد	یکمی بگذاشت آن، نزد صدف شد
یکمی در جزو کل گفت این سخن باز	یکمی کرد از قدیم و محدث آغاز
سخنهای چون بو فوق منزل افتاد	در افهام خالایق مشکل افتاد

شهاب‌الدین^۱ ابو حفص سهروردی در عوارف المعارف گوید^۲ :

« اقوال المشایخ فی ما هیة التصوف تزیید علی الف قول » یعنی سخنان مشایخ در تعبیر از ماهیت تصوف ، بیش از هزار نوع گفتار است که اگر بخواهیم همدی آنها را نقل کنیم بتفصیل انجامد. و بعد خود سهروردی میگوید که ما قاعده کلی برای آن بیان می‌کنیم که همدی معانی آن را در بردارد و آن اینست: « الصوفی هو الذی یکون دائم التصفیة لایزال یصفی الاوقات عن شوب الاکدار بتصفیة القلب عن شوب النفس و یعینہ علی کل هذه التصفیة دوام افتقاره الی مولاہ »

یعنی صوفی کسی است که پیوسته درون خود را از اوصاف نفس و طبع پاک‌گرداند آنگاه مدد جذبه الهی وی را دریابد و در تخلیه و تجلیه نیرو بخشد و او را اتصال بجهان الهی دست دهد .

پس عرفان و تصوف مکتب تربیتی و روحانی اسلام است که اصول آن را قرآن کریم و پیامبر بزرگ اسلام و فرزندان بزرگوارش ، ضمن تعلیمات و دستوره‌های خود به پیروان مکتب توحید بیان کرده‌اند .

۱ - انتساب وی در تصوف بعم خود شیخ ابوالنجیب سهروردی است ولادت وی در ۵۳۹

هجری و وفات او در بغداد ۶۳۲ هجرت بوده است

- ۲ ص ۵۷ چاپ بیروت

داود قیصری^۱ شارح فصوص الحکم در تعریف علم تصوف گفته است:

«التصوف علم يبحث فيه عن الذات الاحدية و اسمائه وصفاته من حيث انها موصلة لكل من مظاهرها ومنسوبة بانها الى الذات الالهية فموضوعه الذات الاحدية ونعوتها الازلية وصفاتها السرمدية و مسائله كيفية صدور الكثرة عنها و رجوعها اليها و بيان مظاهر الاسماء الالهية و النعوت الربانية و كيفية رجوع اهل الله تعالى اليه سبحانه و كيفية سلوكهم و مجاهداتهم و رياضاتهم و بيان نتيجة كل من الاعمال و الاذكار في دار الدنيا و الآخرة على وجه ثابت في نفس الامر و مباديه معرفة حده و غايته و اصطلاحات القوم فيه»

پس عرفان از اینجهت با فلسفه الهی خاص، که متعرض بحث در معرفت موجود نخست و علت العلل، و عالم ماوراء الطبیعیات، و کیفیت صدور موجودات از ذات حق و معرفت اوصاف و اسماء واجب تعالی می باشد جهت مشترک دارد.

فلسفه الهی در اثبات توحید و بحث از کیفیت وجود عام و وجود خاص، چون متکی بقیاسات عقلی و دلایل منطقی است مانند مقدمه برای عرفان محسوب میشود، ولی در ادراک مقاصد و اسرار دین و حقایق توحید مقنع و کافی نیست، و چه بسا براهین فلسفی در برخی از مباحث توحید و اصول دین قاصر و ناتوان گردیده است.

در اینجا است که علم تصوف و عرفان با ادله کشف و شهود در برابر فلسفه قد برافراشته، و با تأیید بارقه دانش کشفی و نیروی جاذبه باطنی، بکمک صاحب دلان می شتابد و مطالب و اسرار عالیه را که از حیطه ادراک علوم حسی و عقلی بیرون است بطور روشن و عین یقین برای آنان اثبات میکند.

۱ - داود بن محمد و بن محمد رومی قیصری شارح فصوص الحکم محیی الدین عربی در تصوف از شاگردان ملا عبدالرزاق کاشانی است و در سال (۷۵۱ هـ ق) در گذشته است وی قصیده تائیه ابن فارض را شرح کرده است.

یکی از محققین اروپا بنام «دومینیک سور دل» میگوید :

«زندگی مذهبی همیشه با کشمکشهای درونی و تمایلات مخالف همراه است، اسلام که دینی حقوقی است هر اندازه بتفکرات مذهبی که غالباً بجدبه عرفانی و اجرای احکام فلسفی منتهی میگردد آمیخته باشد، زنده تر و با روح ترمیم‌اند، تصوف و فلسفه که در پناه قانون توسعه می‌یابند، از عناصر فعال و با رور فکر اسلامی بشمار می‌آیند .
تصوف با وجود نفوذهاییکه در جریان تکامل خود قبول کرده است، نهضتی اسلامی است که بتقوای قرآنی متکی می‌باشد، و میخواهد ارزش معنوی اصول اسلام را که در عبارات این اصول اثری از آنها نیست توسعه و پرورش دهد .

شناختن قدرت مطلق الهی در واقع مستلزم فضائل اخلاقی از قبیل تسلیم و توکل و رضاء بقضا می‌باشد، از آن گذشته قرآن اجرای بسیاری از ریاضتها را دستور میدهد که بشر می‌تواند قلب خود را بوسیله آنها بمنظور وصول بجدبه متقابل روح و خدا، تصفیه کند، و این تقرب بخدا مایه تمایل عرفانی صرف میگردد که بوجود ارتباط قبلی خالق و مخلوق متکی است، و بوسیله دعوت بعشق متقابل خدا و بشر تأید گردیده است که در قرآن میفرماید : « **ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله** » یعنی اگر شما دوستدار خدا باشید از من پیروی کنید تا خدا نیز بشما عشق ورزد و شما را دوست بدارد .»

پاسکال فیلسوف فرانسوی^۱ گفته است :

«اولین وظیفه و مهمترین منظور ما باین باشد که در راه روشن کردن قضایای روحی که منشأ کردار و رفتار ماست بکوشیم، و از اینجا می‌توان پی برد بین آنانکه برای این مقصود عالی جانفشانی میکنند، و کسانی که حتی زحمت تفکر را بخود هموار نمی‌سازند چه تفاوت بزرگی است .»

۱ - پاسکال در ۱۶۲۳ میلادی متولد و در ۱۶۶۲ درسی و نه سالگی درگذشت .

نسبت باین گروه دوم یعنی آنانکه نمیخواهند از هستی و ابدیت خود اطلاعی داشته باشند بیش از آنکه دلسوز باشم خشمگین میشوم ، اینان غولان و دیوانند . پاسکال برامری دیگر نیز قائل است که هم از عقل برتر است و هم از جسم و آن محبت^۱ است و بخشی است الهی ، و محبت حقیقی آن است که بذات آفریدگار مطلق تعلق گیرد . و او نیز عقل را کافی در اثبات توحید نمی داند و گوید: « بنیاد علم و اعتقاد روی اشراق قلبی است . »

یکی از بزرگان در باب تصوف تعریف جامعی کرده و آن اینست که گوید :

«التصوف لایسهه شئی وهو یسع الاشیاء کلها»

یعنی تصوف مورد احاطه چیزی واقع نشود و اوست که بر همه چیز احاطه پیدا میکند . زیرا عارف هنگامیکه در اثر تخلیه درون از آرایش کثرات و علایق جسمانی و آراستن آن با اخلاق حسنه ملکوتی ، بسرچشمه حقایق ، و کانون ولایت کلیه اتصال و پیوستگی پیدا کرد ، جزئیات حقایق ملک و ملکوت ، در آئینه قلب او که جام جهان نماست منعکس گردد ، وسعه وجودی جهان آفرینش ، در نظر خدای بین او مانند گوی کوچکی مجسم شود و چیزی از وی غایب نگردد .

ظواهرش خشک لب ، بساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق

یکی از دانشمندان معاصر میگوید^۲ :

«عرفان و تصوف در اکثر بلکه جمیع شعب اسلامی اثر گذاشته است بهمین جهت همه دانشمندان کم و بیش از این علم شریف بی نیاز نیستند . بیش از همه ، دانشمندان و محققان فلاسفه اسلامی از افکار عرفانی متأثر شده اند . بین حکیم و صوفی سالیان دراز در مسائل علمی کشمکش برقرار بوده است .

در این نزاع وجدال علمی ، عرفا فاتح شدند . یگانه سبب این فتح همان پیروی

۱ - Le charité

۲ - سید جلال الدین آشتیانی در شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم و محیی الدین عربی

و تبعیت عرفا در مسائل مبدأ و معاد از اهل وحی و تنزیل است و مأخذ تبعیت عرفا در مسائل مربوط به مبدأ و معاد، کتاب و سنت و قلب صافی است که محل تجلی حق و انوار الهی است، چه آنکه حقیقت علم واقعی نوری است که بر دل سالک و قلب عارف می‌تابد. لذا از اهل عصمت وارد شده است :

«العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» محل ظهور و تجلی وجود مطلق،

قلب صافی عارف است .

تجلی‌گه خود کرد خدا دیده ما را در این دیده بیائید بینید خدارا»

بعضی از اروپائیان و نویسندگان غرب‌مانند «گلدزیهر» و «مارگریت اسمیت» در آغاز و علت پیدایش تصوف اظهار نظر کرده، و ریشه آن را مأخوذ از تصوف هندی و یارهبانیت مسیحی دانسته‌اند . ولی در این قبیل مباحث ناآگاهی و کوتاهی اندیشه خود را ثابت نموده‌اند ، و بعضی از مترجمین بی اطلاع را نیز که از دور دست بر آتش دارند از شاهره حقیقت منحرف و با خود هم آهنگ ساخته‌اند ، و برای فروش کالای خود انکاء بسخنان آنان نموده و در این قبیل مباحث نیز دچار غرب زدگی شده‌اند .

با آنکه تعلیمات مسیح و آیین بودائی بیشتر جنبه فردی و روحی دارد، ولی عرفان اسلامی که در اثر تعلیمات آسمانی قرآن ، بذران در دل‌های مسلمانان قرن اول کاشته شده بود همه از مفاهیم قرآن سرچشمه گرفته ، و قدم بقدم آنان را برای وصول بحقیقت توحید و اسرار ایمان راهنمائی کرده ، و ناظر تربیت اجتماع ، و ظاهر و باطن بشر است .

و جز این هم نتواند باشد زیرا سلسله همدی بزرگان طریقت و عرفان ، بشاه مردان علی‌علیه السلام میرسد که جزء جزء رفتار و کردار و گفتار آنحضرت سر مشق و بر نامه‌ایست برای طی مدارج توحید و ارتقاء بعالم ملکوت و ایجاد زهد و تقوای معنوی که برای اصلاح میلیونها بشر کافی و بسنده است .

عرفای بزرگ اسلام در اثر پیروی از مکتب علی علیه السلام و خاندان او و در نتیجه

زهد و تقوای معنوی و با در نظر گرفتن عبادات ظاهری و باطنی و بکار بستن دستورهای آسمانی قرآن، که سراسر بر نامهی تزکیه اخلاق درونی و تخلیص نهاد از تیرگیهای حیوانی است، چنان سرشار از بادهٔ حقیقت و عشق جاوید حق شده‌اند که عشق و شهوت این جهان مادی را با نظر خفت و استهزاء نگریستند. مولوی در مثنوی میفرماید:

باده در جوشش، گدای جوش ماست چرخ در گردش، اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو قالب از ما هست شد نی ما ازو
و نیز میفرماید:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

عارف بزرگ شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد تبریزی، یکی از شخصیت‌های بزرگ الهی و سرمستان بادهٔ عشق و حقیقت است که در قرن ششم هجری چشم بجهان گشود، او از مجذوبان فطری، و سرشته از عشق ابدیت بود، و از سن کودکی و بلوغ، وضع زندگی او با مردم عادی زمان فرق داشت، و آثار جذبات الهی سراسر وجود او را فرا گرفته بود، و از مستی باده حقیقت سی‌چهل روز او را میل و رغبت بغذا نبوده است و بدیهی است اندیشهٔ امثال ما که آشنائی با عالم این قبیل بزرگان نداریم از معرفی این عارف و ارستدکه بکلی از عالم نفسانیت دور بوده، قاصر و کوتاه و نارسا است در همین کتاب مقالات ص ۸۷ میفرماید:

«هنوز مراهق بودم بالغ نبودم که ازین عشق سی‌چهل روز گذشتی، آرزوی طعام نبودی» و مولانا جلال‌الدین رومی القاب او را هنگام عزیمت بدمشق بدینگونه املاء و بحسام‌الدین چلبی داد.

سافر المولی الاعزال داعی الی الخیر، خلاصة الارواح سر المشکوة
و الزجاجة و المصباح، شمس الحق و الدین مخفی نور الله فی الاولین و الاخرین
اطال الله عمره و لقانا بالخیبر لقاؤه یوم الخمیس الحادی و العشرین من شوال
سنة ثلث و اربعین و ستمائة .

و در مناقب افلاکی گوید: «از پیران قدیم منقول است . شمس الدین تبریزی را در شهر تبریز پیران طریقت و عارفان حقیقت ، کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب‌دل او را پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشته است .»
 در مناقب اوحدالدین کرمانی (۶۳۵ م) ذکر از کامل تبریزی شده با این عبارت:
 (حضرت شیخ رضی الله عنه (مقصود اوحد کرمانی است) در قیصریه می باشد ، شخصی می باشد او را کامل تبریزی گفتندی ، مردی شوریده و ربوده شده و سلطان علاءالدین بیض الله غرته و تمامت امرا او را عظیم و محترم و معزز داشتندی و اعتقاد و ارادت نمودندی مردی صاحب باطن بود و قوت جاذبه عظیم و استدعاء و سخن او مقبول خلق بودی ، مثلاً اگر کسی را هزار دینار التماس کردی منع نبودی .»

و از آخر این داستان معلوم میشود که این شخص پس از اینکه در حق اوحدالدین قدح و نکوهش میکرده در اواخر نزد شیخ آمده و باو اعتقاد ورزیده از او اجازه ذکر و تلقین گرفته است و بدین جهت معلوم میشود که این شخص غیر از شیخ شمس الدین تبریزی است .

در مناقب افلاکی ص ۶۳۴ میگوید مولانا در وصف شمس تبریزی فرموده است:
 «کامل تبریزی ابدال شهر قونیه است و چند درجه از فقیه احمد^۱ برتر است .
 چه بسا وقت که کامل تبریزی بسروقت سلاطین و امرا در می آمد و او را حجاب و بواب سرانمی دیدند و می گذشت و بر تخت سلطان می نشست و در مجالس ایشان در می آمد و آلات مجلس را می ستد و بیرون میرفت و کسی را زهره و یارا نبودی که چیزی گفتی ، و بعضی اکابر بینادل ، مولانا شمس الدین را سیف الله می گفتند .»

و عبارت کامل تبریزی در مقالات شمس نیز آمده است ص (۹۵)

«پیر محمد را پرسیدند که خرقه کامل تبریزی این پیش او چه بودی؟ گفت چون

عصفوری که زیر پنجه باز آمدی»

۱ - ص ۱۹۱ چاپ تهران با تصحیح مرحوم استاد فروزانفر

۲ - فقیه احمد تبریزی از بزرگان و مجددان معاصر اوحدالدین کرمانی و مولانا، و در قونیه ساکن بوده و اوحدالدین کرمانی در تعریف او گفته او از اصحاب حقا است و او را دو عالم است سکر و صحو و بیشتر عالم سکر در او غالب است «مراجعه بمناقب اوحدالدین ص ۱۹۰ بشود»

از اینجا نیز مفهوم میشود که این کامل تبریزی شخصی دیگر از مجذوبین وابدال بوده که اوحدالدین کرمانی نیز او را در قیصریه دیده است . و حال او اساساً شباهتی بحال شمس تبریزی ندارد .

و با دلایل زیاد ، شمس تبریزی فقط در تبریز معروف به «کامل تبریزی» بوده است نه در روم و قونیه . و برای افلاکی در تسمیه شمس به کامل تبریزی و نقل آن از قول مولانا اشتباه رخ داده است زیرا مولانا هرگز شمس الدین را جز بالقب واسمی که در تخلص غزلیات و قصاید آن را نام برده با نامی دیگر نستهوده است که میفرماید :

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و زانوار حق است
بهر حال شمس الدین تبریزی از عرفای بسیار بزرگ و شخصیت‌های بارز الهی است که گذشت قرون متمادی عارفی نظیر او را نیاورده است و همین شخصیت و اثر ملاقات و نفس گرم او بود که مولانا را چنان مجذوب و شیفته او ساخت که بیاد نیستان عالم الست افتاد، و بیکبار مسند فتوی و تدریس را در پیچید و بیک سو انداخت، و آتش عشق الهی چنان در نهادش شعله کشید که همچون آهن گداخته که در جوار آتش قرار گیرد، محترق گردید، و حالات شورانگیز سیر و سلوک او را وادار بگفتن غزلیات عاشقانه در ستایش شمس الدین نموده، سجع و قافیه و نظم و شعر را مسخر طبع تا بناک او ساخت و لگام سخن را بجائی کشید که از ادراک اوج آن، مرغ تیز پرواز خیال و مفاهیم شعری ناتوان است.
مولانا میفرماید :

شعر چه باشد بر من، تا که از آن لاف زنم

هست مرا فن دگر، غیر فنون شعرا

شعر چو ابری است سیه، من پس آن برده چو مه

ابر سیه را تو مخوان ماه منور بدسما

شمس الدین تبریزی بر خلاف عقیده‌ی بعضی از تذکره نویسان که او را از علم‌صوری عاری میدانند - چنانچه از مقالات مفهوم میشود - در علم تفسیر و حدیث و فقه

و کلام و فلسفه اطلاع کافی داشته و کتاب «التنبيه» را که از کتب پنجگانه مشهور فقه شافعی است، نزد علمای معروف عصر خود آموخته. چنانچه درص ۲۴۳ میفرماید:

«آخر فقیه بودم نیز تنبیه^۱ و غیر آن خواندم، اکنون از آنها هیچ پیش خاطر نیست الا مگر همچنین پیش رویم سر بر کند مقابلم افتد»

در ادبیات عرب اطلاع وسیعی داشته و مدتی در حلب و دمشق میان تازی زبانان میزیسته، و بر تکلم لغت عربی کاملاً توانائی داشته است، چنانچه از جملات عربی این کتاب و اشعاری که جهت استشهاد آورده، معلوم است.

و خود مدتی در ارزنة الروم و برخی از شهرهای روم (ترکیه فعلی) معلمی میکرده است^۲ چنانچه در ص ۳۷۱ میفرماید:

«جماعتی شاگردان داشتم از روی مهر و نصیحت ایشان را جفایی میگفتم، می گفتند آن وقت که کودک بودیم پیش او ازین دشنامها نمیداد مگر سودائی شدست؟!»

و باز در ص ۳۴۵ میگوید:

«معلمی میکردم کودکی آوردند شوخ، دو چشم همچنین سرخ گوئی خرسی متحرك»

شمس الدین تبریزی از کودکی در مطالب مذهبی کنجکاو بوده، و اختلافات مذهبی اشعریه و مشبهه و معتزله و قدرید، در نظرش کودکانه تلقی میشده، و اندیشه آنان را در معرفت اسرار قرآن و خداشناسی نارسا میدانسته است^۳ و احاطه وی بعلم تفسیر از اینجا معلوم میشود که آیه «لکم دینکم ولی دین» را که در آخر سوره کافرون است مانند همه مفسران قرآن از آیات منسوخه می شمارد.

۱ - التنبيه، در فروع احکام مذهب شافعی از شیخ ابواسحاق ابراهیم بن علی فقیه شیرازی (۴۷۶ م) که از کتب درسی فقه شافعی است و سی و شش شرح بر آن نوشته شده است.

۲ - در ص ۶۹۳ مناقب افلاکی گوید که فرزند ملک روم را در یکماه حافظ قرآن نموده و ولایت او شهرت گرفت.

۳ - مراجعه به صفحه ۳۰۳ و ۸۷ و ۸۸ مقالات شود.

باری بطوریکه از تذکرها مفهومی میشود شمس‌الدین تبریزی نخست ارادت به به شیخ ابوبکر بن اسماعیل تبریزی معروف «به سلّه باف» داشته ، او را از او ان کودکی دریافته است چنانچه در مناقب افلاکی از سلطان ولد نقل میکند^۱ : «مولانا شمس‌الدین تبریزی با پدرم میگفت که مرا شیخی بود ابوبکر نام در شهر تبریز ، جمله ولایتها را ازو یافتم ، اما درمن چیزی بود که شیخم نمیدید و هیچ کس ندیده بود آن چیز را ، درین حال حضرت مولانا دید»

افلاکی باز از سلطان ولد نقل میکند که شمس تبریزی میفرمود : «من کودک بودم خدا را میدیدم ، ملک را میدیدم و مغیبات اعلی و اسفل را مشاهده میکردم ، گمان می بردم که همه مردمان ما نندمن می بینند و بعد معلوم شد که نمی دیده اند . و شیخ ابوبکر مرا از گفتن آن منع میکرد .»

در مقالات ص ۹۸ شیخ ابوبکر را می ستاید بدین طریق :

«اما الشیخ ابوبکر کان عنده الفقر اذا دخل علی الشیخ من اعوان الوزیرا و غیرهم من الناس کان تعظیمهم له مائة جزء مما کان قبل دخول الاجانب ، و یقومون و یقعدون عن بعید بالادب اذا داخل واحد منهم و کان للشیخ منهم فراغة ،»

و این جملهها میفهماند که ارادت و عقیده شمس بشیخ ابوبکر تبریزی بیش از عرفا و مشایخ زمان خود بوده است . و استغنا و بی اعتنائی شیخ ابوبکر به وزراء و مردمان مشخص آنان را و ادار براعات ادب مینموده است .

در «روضات الجنان» تألیف حافظ حسین کر بلائی تبریزی (از عرفا و فضالای قرن دهم)

می نویسد :

«شمس تبریزی مدت مدید ملازمت شیخ ابوبکر سلّه باف را نموده چون ترقیات کلی او را روی نمود ، و کمالات و سلوک او از حد ادراک او گذشت ، از روی انصاف درآمده فرمود که الحال تربیت توازن نمی آید خود را بجای دیگر رسان ، اجازه یافته سیاحت میکرد ، تا بخدمت شیخ المشایخ رکن الدین سجاسی^۲ که پیر شیخ

۱ - ص ۶۷۹ مناقب افلاکی چاپ آنکارا

۲ - سلسله رکن الدین سجاسی به شیخ قطب الدین احمد ابهری و از او به شیخ ابوالنجیب عبد القاهر

سهروردی از ارکان سلسله ذهبیه کبرویه میرسد .

اوحدالدین کرمانی^۱ و شیخ شهاب‌الدین محمود تبریزی اهری قدس‌الله اسرار هم‌است
برسید و از خدمت آن مخدوم کبرای عالم نیز فیض بسیار یافته، بخدمت قدوة المشایخ
بابا کمال جندی^۲ رسید و از او نیز تربیتها یافت. «

ولی با اینکه شمس‌الدین تبریزی در مقالات از اغلب بزرگان و عرفای معاصر
خود نام برده ذکر از شیخ رکن‌الدین سجاسی و یا بابا کمال جندی بمیان نیاورده
است و شاید از هر سه نفر اخذ فیض کرده باشد.

نسبت بانساب سلسله طریقت شیخ ابوبکر تبریزی و مشایخ سلسله او که قاعدتاً باید
بمشایخ سلسله معروفید کبرویه برسد در هیچ تذکره‌ای و حتی روضات الجنان اشاره‌ای
نشده است.

«حافظ حسین کر بلائی تبریزی» در روضات الجنان^۳ از استاد خود امیر بدرالدین
احمد لاله (۹۱۲ م) نقل میکند که فرمودند:

از ثقات بما رسیده که حکایتی که حضرت شیخ سعدی علیه‌الرحمه در بوستان
آورده که «عزیزی در اقصای تبریز بود» بیان حال شیخ ابوبکر سله‌باف است که داستان

۱ - اوحدالدین کرمانی وفاتش سال ۶۳۵ هـ و بنا بنقل آثار البلاد قزوینی (۶۸۲ هـ)
اتفاق افتاده است.

۲ - بابا کمال جندی از اهل چند ترکستان بوزیه وی یکی از تربیت‌شدگان شیخ نجم‌الدین
کبری عارف معروف و استاد شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی از اقطاب سلسله کبرویه رضویه
ذهبیه است که ذکر سلسله او بعداً خواهد آمد.

۳ - مؤلف روضات الجنان حافظ حسین کر بلائی بنا بنوشته فاضل محترم آقای سلطان‌القرائی
در مقدمه روضات الجنان ملقب بسالك بوده و در او آخر عمر ساکن دمشق شده و بمرض طاعون
۱۶ ذی‌قعدة ۹۹۷ هجری در گذشته‌وی از مریدان امیر بدرالدین احمد لاله‌ای بوده که ارادت بامیر
عبدالله برزش آبادی مشهدی از ارکان سلسله ذهبیه کبرویه علاءالدولویه داشته است،
«بمقدمه روضات الجنان ص ۲۴ مراجعه شود.»

مزبور بطور اختصار از بوستان نقل میشود :

که همواره بیدار و شبخیز بود	عزیزی در اقصای تبریز بود
به پیچید و در طرف بامی فکند	شبی دید جائی که دزدی کمند
میان خطر جای بودن ندید	چونا مردم آواز مردم شنید
گریزی بوقت اختیار آمدش	نهیبی از آن گیر و دار آمدش
که آن دزد بیچاره محروم شد	ز زحمت دل پارسا موم شد
ز راه دگر پیش باز آمدش	بتاریکی از وی فراز آمدش
بمردانگی خاک پای توام	که یارا مرو کآشنای توام
ز بالا بدانمان او درگذاشت	بغلطاق و دستار ورختی که داشت
گریزان شوو جان بیرهمچو دود	بسی عذر خواهی نمودش که زود

صاحب روضات الجنان می نویسد : « گوئیا شیخ ابوبکر را مرتبهٔ بذل و ایثار و احسان^۱ دست داده بود و آن مرتبهٔ اخص خواص است .»

از عبارت افلاکی که نقل شد معلوم میشود مولانا شمس الدین تبریزی سخت معتقد با بوبکر تبریزی بوده و تا موقعی که مولانا را در روم ملاقات نموده، بمشایخ زمان و عرفای وقت خود معتقد نبوده است .

در مناقب افلاکی^۲ از قول مولانا نقل میکند :

«حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عوالم ملکوت و سلوک مسالك جبروت

۱ - احسان اسم جامع ابواب حقائق است و آن عبارتست از تصحیح نیت و قصد و اینکه در اعمال حسنه نظرش صرفاً رضای حق باشد و عمل خود را از ریا و نفاق و سمعه و اغراض نفسانی پاک کند و احسان اولین فضل از ابواب اودیه است (ص ۱۳۸ شرح منازل السائرین کاشانی چاپ سنگی).

۲ - ص ۶۴۲ مناقب افلاکی چاپ آنکارا جلد دوم .

دست داده بود چون با آسمان چهارم رسیدم کره آن فلک را تیر مرو دیدم ، و از ساکنان بیت المعمور از غیبت آفتاب سؤال کردم از قدسیان حضرت ، جواب شنیدم که آفتاب ما بزیارت حضرت سلطان الفقراء شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعه آیات سماوات چون بچرخ چارم باز رسیدم نیر اعظم را در مرکز خود بیض انوار و اشعه ضیا مشغول دیدم . »

شاید هم صورت همین واقعه معنوی است که مولانا در مثنوی با بیان آن شمس تبریزی را ستوده است :

شمس تبریزی که نور مطلق است	آفتاب است و ز انوار حق است
چون حدیث روی شمس الدین رسید	شمس چارم آسمان، سر در کشید
لازم آمد چونکه بر دم نام او	شرح کردن رمزی از انعام او
در تذکره دولت شاه گوید :	

« بعضی گفته اند که او پسر خاوند علاء الدین از نژاد کیا بزرگ امید از بزرگان اسماعیلیه بوده و علاء الدین از کیش آباء و اجداد تبرّی نموده و دفتر و رسائل ملاحظه را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت ، و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است و پدر او بواسطه تجارت به تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد باش، کار معنی دارد نه صورت، ذوق در آشنائی علم ارواح است نه در تولد اجساد . »

باری آنچه از مقالات^۱ و همچنین مناقب افلاکی^۲ مفهوم میشود نخستین ملاقات

۱ - مراجعه به صفحه ۸۴ شود .

۲ - صفحه ۶۱۸ مناقب افلاکی چاپ آنکارا ۱۹۶۱ .

مولانا شمس الدین تبریزی بامولانا جلال الدین رومی روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سنه ۶۴۲ هجری درقونیه بوده است .

ملاقات و مذاکرات نخستین این دو عارف بزرگ را مختلف نقل کرده اند ولی افلاکی نقل میکند: «شمس الدین تبریزی از مولانا پرسید که : بایزید بزرگتر است یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ؟ مولانا گفت این چه سؤال باشد محمد ختم پیغمبران است وی را با ابویزید چه نسبت ، شمس الدین گفت پس چرا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میگوید : « ما عرفناك حق معرفتك » و بایزید گفت : « سبحانی ما اعظم شأنی » مولانا از هیبت این سؤال بیفتاد و از هوش برفت چون بخود آمد دست مولانا شمس الدین بگرفت و پیاده بمدرسه خود آورد و در حجره درآورد و تا چهل روز به هیچ آفریده راه ندادند .
نوشته مقالات صفحه ۹۶ نیز این مطلب را تأیید میکند :

« واول کلام تکلمت معه^۱ کان هذا اما ابایزید کیف ما لزم المتابعة و ما قال سبحانک ما عبدناک ف عرفم الی التمام والکمال هذا الکلام واما هذا الکلام الی این منخلصه ومنتهاه فسکر من ذلك لظهاره سره لان سره کان منقاً طاهراً و ظهر علیه وانا عرفت لذة ذلك الکلام بسکره . »

باز مناقب افلاکی بطریق دیگر . نقل میکند: از مولانا پرسید ابایزید بزرگتر است ، یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مولانا فرمود از هیبت آن سؤال گویا هفت آسمان از همدیگر جدا شد و بر زمین فروریخت و آتش عظیم از باطن من بجمجمه دماغ زد و دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد .

مولانا جواب داد که محمد رسول الله بزرگتر عالمیان بوده چه جای بایزید است؟ شمس فرمود پس چه معنی است که با همه عظمت خود ما عرفناک حق معرفتك فرماید و این ابایزید سبحانی ما اعظم شأنی^۲ و انا سلطان السلاطین گوید ؟ فرمود

۱- از قرائن معلوم است که ضمیر معه بمولانا برمیگردد .

۲- مراجعه بصفحه ۶۱۸ مناقب افلاکی چاپ آنکارا ۱۹۶۱ م شود .

۳- در مقالات نیز اشاره باین گفتار درص ۲۹۱ میکند و میگوید ضل من قال سبحانی ما اعظم شأنی حق چگونه متعجب بود از ملک خود ، این گوینده او بود .

ابایزید را تشنگی از جرعه ساکنی شد و دم از سیرابی زد ، و کوزه ادراک او از آن مقدار پر شد و آن نور بقدر روزن خانه او بود ، اما حضرت مصطفی را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی ، و سینه مبارکش بشرح **الم نشرح لك صدرك ، ارض الله واسعة** گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتى بود و ازین دو دعوی ، دعوی مصطفی عظیم است ، از بهر آنک چون با یزید بحق رسید خود را پریدید و بیشتر نظر نکرد ، اما مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر روز بیشتر میدید و بیشتر میرفت ، انوار عظمت و قدرت و حکومت حق را **یوماً بیوم و ساعة بعد ساعة** زیاده میدید ازین روی **ما عرفناك حق معرفتك** می گفت . شمس الدین نعره بزد و بیفتاد .

در این سفر نخست این دو عارف بزرگ سه ماه تمام در حجره خلوت شب و روز بصوم وصال چنان نشستند که اصلاً بیرون نیامدند ، و مردم که از ملاقات مولانا جلال الدین بی بهره مانده بودند ، در باره شمس ترهات ، و ناگفتنی ها می گفتند .

و صوفی در مجمع مشایخ گفته بوده ، که «دریغا نازنین پسر بهاء ولد بلخی متابع تبریزی» بجهای شد ، خاک خراسان متابعت خاک تبریز کند» چنانچه در مقالات نیز اشاره میکند و بعد میفرماید : «اورا این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد»^۱ گاه می گفتند :^۲ «مولانا از دنیا فارغ است و شمس الدین محمد از دنیا فارغ نیست» و مولانا گفته باشد که این از آنست که شما شمس الدین تبریزی را دوست نمیدارید که اگر دوست دارید بشما مکروه ننماید» و گاهی می گفتند : «که ما را از شمس الدین گشایشی نیست .»

۱ - به ص ۳۸ مراجعه شود .

۲ - صفحه ۶۴

اثر ملاقات شمس با مولانا جلال الدین

ملاقات و برخورد مولانا با شمس الدین که گمشده خود را در باطن ولایت او یافته بود، چنان او را آشفته و شیدای شمس کرد که کرسی درس و مسند فتوی را ترك گفت و از همه چیز

و همه کس صرف نظر کرد، و در مصاحبت وی نرد هستی را باخت، و بساط سخنوری و افاده را برچید، و در حضور شمس بهمگی گوش و چشم شد تا او چه گوید و چه اشاره کند؟ و بگفته حافظ شیرازی:

در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

فکر خود و رای خود در عالم زندگی نیست

کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی

شمس در مقالات (ص ۱۲۵) از دانش و ادب مولانا چنان وصف میکند:

«صدسال بکوشم ده يك علم و هنر او نتوانم حاصل کردن، و آنرا نادانسته انگاشته

است و چنان می پندارد خود را پیش من وقت استماع، که بچه دو ساله پیش پدر یا همچو نو مسلمان که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد».

تغییر روش و متارکه مسند تدریس و افادت و بی اعتنائی مولانا بخویشان و ارادتمندان

سبب بدگوئی حاسدان و مغرضین عوام گردیده و سیل عناد و بدگوئی و سخنان ناروا را بطرف شمس سرازیر کردند.

و همه این سخنان برای شمس الدین تبریزی که نمیخواست برای خاطر مولانا

جلال الدین کسی را از خود براند و یا معنأ باصفت جلال و قهر او را نابود سازد،

طاقت فرسا بوده، و از اینجهت بود که غیبت و استتار او را دست داد و کسی را آگاهی

از حال وی حاصل نشد.

تاریخ این غیبت که شمس‌الدین بناگهان نیمه‌شب قونیه را ترك کرده و بسوی دمشق رهسپار گردیده بود. روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ هجرت اتفاق افتاده است و مدت مصاحبت این دونفر، قریب شانزده ماه بوده است^۱.

و چون غیبت شمس‌الدین بطول انجامید. مولانا در هجران شمس ندبه‌وزاری سرداد، و غمزده بخلوت نشست و از یاران و بستگان دوری جست و از همه جا سراغ او را می‌گرفت، و نزدیک شد جان از کالبد رها کند. پس از یکماه مکتوبی از شمس‌الدین بمولانا جلال‌الدین رسید و نور امید وصال یار در نهاد وی پرتوافکن شد و معلوم شد که این شخصیت فیاض در دمشق می‌باشد و شاید این نامه همان باشد که در مقالات (ص ۱۹۹) بنام «رسالت» برای سفارش و استمالت یکی از دوستان خود بمولانا نوشته و آغاز آن این است: «مولانا را معلوم باشد که این ضعیف بدعای خیر مشغول است. بهیچ آفریده اختلاط نمی‌کند.»

و چون توقف شمس‌الدین در دمشق بدر از اکشید، و یاران مولانا از حالات گفتار و فیض دیدار مولانا محروم شدند، ناگزیر انگشت ندامت بدن‌دان گزیدند و نزد مولانا آمده و از کرده‌های خود پوزش خواسته و درخواست عفو و گذشت نمودند مولانا از سر تقصیر آنان درگذشت و نامه عاشقانه نوشته، و خواستار مراجعت شمس بقونیه گردید و غزلیات عربی و فارسی سروده و برای وی فرستاد و از آن جمله غزل زیر است:

بخدائی که در ازل بوده‌ست	حی و دانا و قادر و قیوم
نور او شمعهای عشق افروخت	تا که شد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پرشد	عاشق و عشق و حاکم و محکوم
در ظلمات شمس تبریزی	گشت گنج عجائبش مکتوم

۱ - شرح حال مولوی مرحوم فروزانفر - زیرا ورود شمس بقونیه ۲۶ جمادی الثانیه ۶۴۲ هجری بوده و در ماه شوال ۶۴۳ هجرت نیز از قونیه بدمشق رفته است.

که از آن دم که تو سفر کردی از حالات جدا شدم چون هوم
 در فراق جمال تو ما را جسم ویران و جان از و چون هوم
 هان عنان را بدین طرف برتاب زفت کن پیل عشق را خرطوم
 شامم از تو چو صبح روشن باد ای بتو فخر شام وار من و روم
 در مناقب افلاکی (ص ۶۸۸ چاپ آنکارا) می نویسد :

مولانا جلال الدین فرزند خود سلطان ولد را برای آوردن شمس الدین ، با
 بیست نفر با باری چند وسیم زر فرستاد و گویند دوهزار دینار بود و فرمود : در کفش
 سلطان تبریز بریز و کفش مبارکش را بطرف روم برگردان و از من سلام برسان و سجده
 عاشقانه عرضه دارو چون بدمشق رسی در جبل صالحیه خانی^۱ است مشهور در آنجا رو
 و ممکن است این غزل را مناسب این حال سروده باشد :

بروید ای حریفان بکشید یارمارا بمن آورید آخر صنم گریز پارا
 بترانه های شیرین، بیپاندهای رنگین بکشید سوی خانه خوب خوش لغارا
 و گر او بوعده گوید که دم دگر بیایم همه وعد و مکر باشد بفریب اوشمارا
 دم سخت گرم دارد که بجادوئی و افسون بزند گره بر آب او و بیند او هوا را
 بمبارکی و شادی چو نگار من در آید بنشین نظاره میکن تو عجایب خدا را
 چو جمال او بتابد چه بود جمال خوبان رخ همچو آفتابش بکشد چراغها را
 بروای دل سبک پر بیمن بد لبّ من برسان سلام و خدمت تو عقیق بی بهارا

سلطان ولد طبق دستور پدر خود با همسفران و یاران عزیمت دمشق نمود ، و
 چون بدمشق رسید در آن خان که مولانا فرموده بود وارد شدند و از اسبها پیاده شدند
 و با ادب تمام بر در حجره مولانا شمس الدین ایستادند و مکتوب و پیغام مولانا جلال الدین
 را بشمس رساندند و سلطان ولد فرمود که همه یاران از کرده خود پشیمان شده و استغفار
 نموده اند امید است از کمال کرم و عمیم نعم بپذیرید ، و بقونیه برگردید و مولانا شمس را

۱ - خان سابقاً جای فرود آمدن کاروانیان بوده است که کاروان سرا نیز گفته اند .

راضی کردند ، و سلطان ولد اسبی رهوار که خود سوار بود پیش کشیده مولانا شمس را سوار کرد ، و خود از راه عشق و نیاز نه اضطرار ، در رکاب وی پیاده روانه روم شد . و چون بخان زنجیرلو (نزدیک قونیه) رسید درویشی را فرستاد که بحضرت مولانا اعلام کردند ، و مولانا همه دستار و فرجیها و غیره را بمژدگانی بدان درویش داد ، و در قونیه مردم را خبردار کردند که مولانا شمس الدین تبریزی میرسد ، تا خاص و عام از علما و فقرا و امرا و ارباب فتوت و غیر هم از او استقبال کنند و خود مولانا جلال الدین نیز با یکدنیا شور و شوق با اکابر شهر قونیه باستقبال آمد و مولانا شمس الدین از سلطان ولد بسیار شکر گزاری کرد .

این بار استغراق حضرت مولانا در عشق شمس الدین تبریزی و جوش و بقراری صدچندان شد ، و اتحاد و اخلاص بیش از حد مبذول داشت و شب و روز بصحبت همدیگر مستغرق بودند ،

و مولانا از دیدار و شوق و ملاقات شمس در پوست نمینگنجد و این ابیات مثنوی درین مقام مناسب آمد :

در وصال از بند هجر آزاد شد	بشکفید از روی او و شاد شد
شکر که باز آمدی زان کوه قاف	گفت ای عنقای حق جانرا مطاف
ای تو عشق عشق وای دلخواه عشق	ای سرافیل قیامتگاه عشق
ز آرزوی گوش تو هوشم پرید	صد هزاران بار ای شمس فرید
بس پذیرفتی تو چون نقد درست	قلبهای من که آن معلوم تست

مولانا دختری کیمیای نام را که پروردهی خاندان خود بود باز دواج شمس در آورد باز مریدان و حاسدان در جوش آمده ، از سر حسد گستاخیها و بدگوئیها آغاز کردند . بروایت افلاکی دربار دوم مدت ششماه تمام در حجره مدرسه مولانا با هم صحبت فرمودند . چنانچه صورت اکل و شرب و عادت بشریت در میان آنان نبود ، و غیر از شیخ صلاح الدین زرکوب و سلطان ولد کسی بسروقت ایشان نمیآمد .

باز همان جمع هر گاه که فرصت می یافتند از استخفاف شمس فروگذاری نمی کردند و حرکاتی که موجب انفعال و شرمندگی است از آنان سر میزد، و مولانا شمس حرکات آنان را از سر لطف و حلم بمولانا جلال الدین اظهار نمی کرد، بعد از مدتی که از حد گذشت از راه حکایت بساطان ولد اظهار نمود که این بار از حرکات این مردم معلوم می گردد که چنان غیبت خواهیم کرد که هیچ آفریده اثر مرا نیابد^۱.

و در آن مدت ناگاه غیبت کرد، مولانا چون فردای آن روز در مدرسه آمد و خانه را از ایشان خالی یافت چون ابر بخروش آمد در خلوتخانه سلطان ولد آمده بانگ زد که بهاء الدین چه خفته ای برخیز و طلب شیخت کن که باز مشام جان از شمیم لطف او خالی گشته، و مدتی در سراغ آن آفتاب حقیقت بودند، اثری از او نیافتند و شب و روز مولانا جلال الدین در فراق شمس، غزلیات عاشقانه می سرود. و بعد از جستجوی بسیار مولانا جهت حکمت و مصلحت با همه یاران و عزیزان، خود شخصاً بزم مسافرت دمشق بار بر بست، و بدمشق رفت و مدتی آنجا بودند و از هر جائی که سراغ شمس را گرفتند، مأیوس شدند، و این قضیه سال ۶۴۵ هجری قمری اتفاق افتاد.

در مناقب افلاکی کوید: «تاریخ الغیبة والاستتار لشمس الدین یوم الخمیس لسنة خمس و اربعین و ستمائة».

بگفته فریدون بن احمد سپهسالار مولانا در این سفر غزل زیر را انشاء فرمود:

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم	جان داده و دل بسته سودای دمشقیم
از روم بتازیم سوی یار سوی شام	کز طره چون شام مطرای دمشقیم
مخدومی شمس الحق تبریز گر آنجاست	مولای ^۲ دمشقیم و چه مولای دمشقیم

و در غزل دیگر فرموده:

خبر رسید بشام است شمس تبریزی
چه صبحا که نماید اگر بشام بود

۱ - بهص ۱۳۴ رساله فریدون بن احمد سپهسالار چاپ اقبال مراجعه شود،

۲ - مولا اینجا بمعنی غلام و چاکر است.

ولی افلاکی از سلطان ولد نقل میکند که شبی شمس‌الدین در حضور مولانا نشسته بود در خلوت، شخصی آهسته از بیرون اشارت کرد که بیرون آید، فی الحال برخاست و بمولانا گفت: بکشتنم میخواهند پس از توقف بسیار پدرم فرمود: **الاله الخلق والامر** و گویا هفت نفر از دشمنان شمس در کمین بودند چون فرصت یافتند کاردی را زدند و مولانا شمس‌الدین چنان نعره زد که آن جمع بیهوش شدند و چون بخود آمدند غیر از چند قطره خون ندیدند و از آنروز نشان و اثری از آن سلطان معنی نشد» و این قضیه به مسافرت مولانا بدمشق و نقل ولدنامه درست در نمی‌آید و هیچ تذکره‌ای متعرض آن نشده است.

بگفته افلاکی^۱ چون شمس از نظر حسودان مستور گردید مولانا از نهایت بی‌قراری شب و روز در فراق شمس قراری نداشت و در صحن مدرسه گردش میکرد و این رباعی را میگفت:

از عشق تو هر طرف یکی شبخیزی شب گشته زلفین تو عنبر پیزی
نقاش ازل نقش کند هر طرفی از بهر قرار دل من، تبریزی
ولی چون در اشعار و غزلیات مولانا تصریحی بکشته شدن شمس نشده، بنظر و احتمال قوی ممکن است برای او که از ابدال و اولیاء حق بوده استتار و غیبت دست داده باشد. و این قضیه از بزرگان و ابدال و اوتاد استبعا دی ندارد.

بگفته افلاکی، مولانا جلال‌الدین، پس از چهل روز غیبت شمس، دستار دخانی بر سر نهاد، و دستار سفید نبست و از برد یمانی و هندی فرجی ساخت و تا آخر عمر لباس مولانا بهمین ترتیب بوده است.

نظر صاحب
جواهر الاسرار
در باره شمس

حسین بن حسن کاشی خوارزمی^۱ در مقدمه شرح مثنوی موسوم
به «جواهر الاسرار» مینویسد:

حضرت تاج المعشوقین شیخ شمس الدین تبریزی با اسم
تجارت بلاد رامی گشته، و بصحبت هراهل دلی میرسیده وقتی

از طرف دشت عزیمت ترکستان داشته در راه غارت شده بحضرت شیخ المحققین باباکمال
جندی رسیده اند و او را در خلوت نشاندند و بریاضات و اداشته اتفاقاً فخرالدین عراقی نیز
با اشاره مرشد خود بهاءالدین ذکریای مولثانی بخدمت باباکمال جندی رسیده بود و او
را در خلوت نشاندند بود شیخ فخرالدین عراقی فواتح اسرار را بصورت اشعار بعرض شیخ
میرسانید ولی شیخ شمس الدین تبریزی اظهار این معانی نمیکرد شیخ فرمودند که:
فرزند شمس الدین از حقایق و اسرار که فخرالدین بآن قیام می نماید بر تو هیچ آشکار
نمیشود؟ گفت بیش از آن حقایق مشاهده میشود، اما او از جهت اشتغال بمصطلحات علوم
بعبارتی مناسب کشف بعضی اسرار میکند و مرادست نمیدهد. شیخ فرمود: «خداوند ترا
مصاحبی روزی کند که معارف و حقائق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند ...»

و این روایت میرساند که مولانا شمس الدین تبریزی و فخرالدین عراقی^۲ هر دو
از تربیت شدگان باباکمال جندی از خلفای نجم الدین کبری بوده اند، در صورتیکه طبق
نوشته تذکره هافخرالدین در آغاز حال مسافرت هندوستان اختیار نموده و در شهر ملتان
هندوستان اقامت گزیده و، ارادت بشیخ ذکریای ملتانی از مریدان شیخ شهاب الدین
سهروردی داشته و داماد او بوده است، و فقط در اواخر حال از هندوستان بعزم

۱ - وی از مریدان شیخ ابوالوفای خوارزمی است که از مشایخ سلسله علیه کبرویه ذهبیه،
است و جواهر الاسرار در سنه ۱۳۱۲ قمری در هند بطبع رسیده و شیخ حسین کاشی خوارزمی در
۸۳۹ هجری در گذشته است،

۲ - وی در ذیقعد ۶۸۸ هجری در دمشق در گذشته و در جیل صالحیه دمشق در پشت مرقده
شیخ محیی الدین عربی آرمیده است.

حج مسافرت نموده و در دمشق سکونت گزیده ، و در روم شیخ صدرالدین قونیوی را نیز دریافته است و بنا بر این او را با شمس الدین ملاقات اتفاق نیفتاده است .
 برخی از نویسندگان معاصر^۱ نوشته اند که شمس الدین تبریزی در جوانی از خانه و کاشانه ی خویش جدا شد ولیکن دست تصادف ویرا بخانه شایخ رکن الدین سجاسی از مردم زنجان رهبری کرد ومدتی در حلقه ی پیروان و شاگردان او درآمد ، و از مردان طریق شد و سالها در این کار صرف عمر کرد تا آوازی فخرالدین عراقی بگوشش رسید و شیفته ی غزلی از وی گردید که چند بیت آن اینست :

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
بعالم هر کجا درد دلی بود	بهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردندراز خویشتن فاش	عراقی را چرا بد نام کردند

و شمس شب و روز بزمزه کردن آن دل خوش کرد ، و آنها را میخواند و اشک میریخت و سوزوگداز شمس شیخ رکن الدین سجاسی را دگرگون کرد از جای برخاست بر پیشانی شاگرد بوسه داد و گفت جان فرزند توبه آنچه باید واصل شدی ...»

عین این داستان را در نجات الانس و سایر تذکره ها بد فخرالدین عراقی نسبت داده اند که چون شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی او را در چله نشانید پس از ده روز او را وجدی دست داد و حالی حاصل شد این غزل را انشاء کرده ، و با آواز بلند می خواند و می گریست و اهل خانقاه که آنرا خلاف طریقه شیخ میدانستند ، بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود «شما را از اینها منع است و او را منع نیست» .

زیرا شمس آنچه معلوم است در اوایل حال فخرالدین عراقی ، بسن کپولت رسیده بوده و اغلب در حلب و شام و روم میزیسته و از طرفی ، عراقی مقیم هندوستان بوده و بعید است که شعرهای او بدین درجه از شهر رسیده باشد که در بغداد و خانقاه شیخ رکن الدین سجاسی شمس آن را آموخته و شب و روز خوانده باشد .

از تناقضهائی که در مناقب افلاکی دیده میشود اینست که از شمس الدین تبریزی نقل میکند (ص ۶۳۴) که در حق مولانا فرمود :

«سخنی هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنک نفاق است جان همه اولیا و روان ایشان در آرزوی آنند که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی ... تا آخر» در صورتیکه ص ۴۱ مقالات عین همین جملهها را در باره شمس بیان میکند «اورا دوسخن هست یکی نفاق و یکی راستی ، اما آنک نفاق است همه جانهای اولیا و روان ایشان در آرزوی آنند که م شمس الدین تبریزی را دریافتندی و با او نشستندی ، و آنک راستی است و بی نفاق است روان انبیا در آرزوی آنست کاشکی در زمان او بودیمی تا در صحبت او بودیمی سخن او بشنیدیمی .»

از تناقضهائی که در مناقب افلاکی دیده میشود این است که بر عکس نوشته تذکره نویسان ، شمس را تربیت شده و مرید جلال الدین رومی میدانند بدین طریق :

سلسله طریقت شمس تبریزی

«امیر المؤمنین علی علیه السلام تلقین کرد حسن بصری را و او حبیب عجمی و او داود طائی و او معروف کرخی را و او سری سقطی را و او جنید را و او شبلی را و او محمد زجاج را و او ابو بکر نساج را و او احمد غزالی را و او احمد خطیبی بلخی را و او شمس الائمه سرخسی را و او مولانا بهاء الدین محمد معروف به بهاء ولد را و بهاء ولد بلخی سید برهان الدین محقق ترمذی را و او مولانا جلال الدین محمد را و او شمس الدین تبریزی را و شمس الدین تبریزی سلطان ولد را ...» در صورتیکه با اتفاق همه تذکره نویسان و مفاد غزلیات و قصاید ، مولانا جلال الدین ، مقامات معنوی و مسالك طریقت را در ظل ولایت پیر راه دانی مانند شمس طی کرده ، و خود را در طریقت مرهون انفاس ملکوتی شمس الدین تبریزی میدانند و در غزلیات میفرماید :

اگر بی عشق شمس الدین بدی هر روز و شب ما را

فراغتھا کجا بودی ز دام هر سبب مارا

تب شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
 اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
 نوازشهای عشق او ، لطافت‌های مهر او
 رها کنید و فراغت داد از رنج و نصب ما را
 زهی این کیمیای حق که هست از مهر جان او
 که عین ذوق و راحت شد همه رنج و تعب ما را
 عنایت‌های ربانی ز بهر خدمت آن شه
 برویاند و هستی داد از عین ادب ما را
 در آن مجالس که گردان کرد لطف او صراحیها
 گران قدروسبک دل شد دل و جان از طرب ما را
 بسوی خطه تبریز چشمه آب حیوانیست
 کشاند دل بدان جانب چو خضر پی طلب ما را

مخفی نماند با آنکه شمس‌الدین تبریزی در تبریز هنگام کودکی شیخ ابوبکر
 سله‌باف را دیده و بنوشته افلاکی تحت تربیت او بمقام ولایت رسیده است معذالك خود
 در مقالات ص ۱۳۴ میفرماید .

«آن شیخ ابوبکر را هستی از خدا هست ، ولیکن آن هشیاری که بعد از آن

است نیست» .

اشاره بر اینکه چون او را از حالت جمع و سکر، رجوع و بازگشت بحال صحو
 حاصل نشده است نمی‌تواند سالکان را ازمقام تلون و نفس بمقام تمکین و کمال برساند.
 و این سخن میرساند که بنظر شمس‌الدین ، او توانائی تکمیل سالکان را
 نداشته ، و بهمین جهت هم‌بگفته تذکرهٔ نفحات الانس و روضات الجنان و جواهر الاسرار،
 او را حواله به پیران و مشایخ دیگر کرده است و با اجازهٔ شیخ ابوبکر بخدمت شیخ المشایخ

ابوالغنائم رکن‌الدین محمد سجاسی^۱ که پیر شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ شهاب‌الدین محمود اهری تبریزی و آن زمان در عراق و بین‌النهرین شهرت داشته رسیده است. رکن‌الدین ابوالغنائم سجاسی از عرفای معروف آن زمان بود و در بغداد خانقاهی داشته که آن را «رباط درجه» می‌گفته‌اند^۲ و ممکن است شمس‌الدین تبریزی، در طریق سفر خود بسوریه و دمشق در بغداد مدتی اقامت افکنده و تربیت کامل از او دیده باشد. از تاریخ وفات رکن‌الدین سجاسی که از اولیای بزرگ و عرفای زبردست آن زمان بوده اطلاع دقیقی در دست نیست و مطابق تحقیق علامه قزوینی در شد‌الآزار تا سال ۶۰۶ در قید حیات بوده است.

پس سلسله شمس‌الدین تبریزی بواسطه رکن‌الدین سجاسی و قطب‌الدین ابوالرشید احمد بن ابی‌عبدالله اهری (از مردم بهر آنزبایجان) به ضیاء‌الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی میرسد و از او بشیخ احمد غزالی و از او به ابوبکر نساج طوسی و از او به ابوالقاسم بن عبدالله گرگانی و از او به ابوعثمان سعید بن سلام مغربی و او به ابوعلی حسن بن احمد کاتب و او به ابوعلی رودباری و او به ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی و او سری سقطی و او، معروف کرخی و معروف، اصول طریقت و معرفت را از حضرت سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) اخذ کرده است.

مرحوم فروزانفر در مقدمه مقامات اوحدی، قطب‌الدین احمد اهری را که تولد او شوال ۵۰۰ و وفاتش در بغداد سال ۵۷۷ اتفاق افتاده، جانشین ابوالنجیب سهروردی میدانند و این درست نیست زیرا رکن سلسله معروفیه کبرویه و جانشین کامل ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بعد از او طبق نوشته تذکره‌ها عمار یاسر بدلیسی^۳ بوده که وفات

۱ - سجاس قصبه‌ایست از مجال زنجان در حدود شش فرسخی جنوب مایل بمشرق زنجان و چهار فرسخی مغرب سلطانیه و یک فرسخی شمال سهرورد.

۲ - مقامات اوحدالدین کرمانی، مقدمه مرحوم فروزانفر.

۳ - مقدمه شرح‌مثنوی حسین بن حسن خوارزمی موسوم بجواهر الاسرار ص ۳۶ چاپ هندوستان

او ۵۸۲ هجری بوده است و مانند شیخ نجم الدین کبری که از اکابر عرفا و کاملان اولیا بوده بخدمت او رسیده و کمال معنوی از تربیت او یافته است چنانچه از خط شیخ نقل شده .

صحبت شیخنا الامام عمار بن یاسر و هو صاحب الشیخ ابا نجیب السهروردی و هو صاحب الشیخ ابا القاسم الگرگانی و هو صاحب الشیخ ابا عثمان المغربی و هو صاحب الشیخ ابا علی الكاتب و هو صاحب الشیخ ابا علی الرود باری و هو صاحب الجنید و هو صاحب سری - السقهلی و هو صاحب المعروف الکرخی و هو صاحب الداود الطائی و هو صاحب حبیب العجمی و هو صاحب الحسن البصری و هو صاحب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و هو صاحب سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی ﷺ

آقا میرزا احمد وحید الاولیا قدس سره در کتاب اوصاف المقرّبین^۱ می نویسد :

سلسله مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی بواسطه شمس الدین تبریزی به بابا کمال جندی و از او بشیخ نجم الدین کبری میرسد و بنا بر این طبق نوشته کمال الدین حسین خوارزمی صاحب جواهر الاسرار سلسله مولانا جلال الدین رومی از دو طریق به سلسله رضویه کبرویه معروفیه ذهبیه و شیخ نجم الدین کبری خیوقی خوارزمی (۶۱۷ م) اتصال پیدا میکند : اول از طریق پدرش مولانا بهاء الدین ولد بلخی چه او آداب طریقت را از شیخ نجم الدین کبری فرا گرفته و در اثر مجاهده و ریاضت بدرجات عالیّه مکشفه و مشاهده رسیده است ، و نجم کبری از عمار یاسر بدلیسی^۲ و او از ابوالنجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی (۵۲۷ ه) و او از ابوبکر نساج طوسی ، و او از شیخ ابوالقاسم گرگانی و او از ابوعلی کاتب مصری و او از ابوعلی رودباری (۳۲۲ ه) و او از ابو عثمان

۱ - اوصاف المقرّبین در تذکره حالات و مکاتیب دونفر از اقطاب سلسله علیّه ذهبیه میرزا ابوالقاسم راز شیرازی و میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف شریفی حسینی بقلم حضرت وحید الاولیا تحریر یافته و مطالب عرفانی دقیق در آن گنجانده شده است .

۲ - باقوت حموی در معجم البلدان ج ۱ گوید بدلیس بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و سکون یاوسین مهمله از نواحی ارمنیه نزدیک اخلاط (از شهرهای ارمنستان) دارای باغهای بسیار و هوای روح انگیز و دارای سیب خوب و فراوان میباشد .

مغربی و او از جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی، و او آداب سلوک و معرفت را بتصریح رساله قشیریه از حضور امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرا گرفته و در بان آنحضرت بوده است. دوم: از طریق شیخ شمس الدین تبریزی بواسطه بابا کمال جندی باز به شیخ نجم الدین کبری^۱ اتصال پیدا میکند.

• سخن در

مقالات شمس

در آغاز مقدمه اشاره شد که شیخ شمس الدین تبریزی برخلاف عقیده بعضی از تذکره نویسان، در علوم رسمی زمان و فضل و دانش ظاهری سرآمد اقران بوده و در طریقت و عرفان از کمالین

عرفای قرن هفتم بشمار میرود، و از بزرگانی است که گذشت قرنها و سالیان دراز نظیر او را از جهت حالات و مقالات، در بین بزرگان اهل طریقت و مردان الهی، سراغ نداده است. در بزرگی مقام او همین بس که مانند مولانا جلال الدین بلخی عارفی بزرگ و سخنور در اثر تربیت او از روم برخاسته که آوازه شهرتش از قرنهای پیش. نه تنها در ایران بلکه در خاور و باختر طنین افکنده است، و تا کنون ما در دهر عارفی نظیر او را نپرونده است. بدیهی است همچنان عارف بزرگ صاحب دولتی که مولوی در ستایش او میفرماید:

«شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و ز انوار حق است»

پرتو خورشید ولایتش جهانی را پرنور و درخشان ساخته، اگر در کار تألیف و تصنیف کتابی بود، آثار گرانبھائی برجای میگذاشت ولی خود او در مقالات، میفرماید: «من عادت نبشتم نداشته ام هرگز، چون نمی نویسم و در من نمی ماند، و هر لحظه مرا روی دگر میدهد سخن بهانه است.»

چون این طایفه که مخموران الستند، اشتغال بعلم ظاهری و کتابت را حجابی بزرگ در معرفت حق میدانند.

لذا استغراق در انوار تجلیات الهی، و عزلت از غیر حق او را از اشتغال بترتیب و

۱ - سلسله شیخ فریدالدین عطار نیشابوری نیز که از مریدان مجدالدین بغدادی بوده به

شیخ الشیوخ نجم الدین کبری میرسد.

نظم الفاظ، و کار تصنیف باز میداشته و فقط اثر گرانبهائی که از او بجای مانده، همین مقالات شمس است و ده فصل از معارف، و گفتار اوست که افلاکی در مناقب نقل کرده است، و مقالات عبارت از مجموع پرسشها و پاسخها و مذاکراتی است که در مجامع مختلف بین او و مولانا، و مریدان مولانا ردوبدل می شده است. و بقول مرحوم استاد فروزانفر با آنکه شمس الدین در صداملاء و انشاء سخن و ایراد مطالب و آوردن کلمات موزون نبوده باز مقالات شمس از جهت لطف و دلپسندی و زیبایی الفاظ دارای اهمیت بسیار و یکی از گنجینه های ادبیات و لغت فارسی بشمار می آید، و اگر گسستگی عبارتها که آنهم مربوط به یادداشت کنندگان سخن او در آغاز است نبود، یکی از بهترین آثار تصوف و عرفان بشمار می آمد، و معذک بسی حقایق و مطالب دقیق عرفانی در آن مندرج است که میتواند راهنمای جویندگان حقیقت، و پویندگان طریق معرفت باشد.

بهمین جهت دو سال پیش در جمعی که سالکان طریقت حاضر بودند، جناب آقای دکتر گنجویان استاد دانشمند دانشگاه تبریز که مولدش خطه تبریز، و وجود شریفش روشنی بخش محفل صاحبان است، باین بنده ناچیز، که از بضاعت علمی و عملی تهی دست می باشد، اشاره فرمودند که نسبت بچاپ مقالات شمس اقدام نمایم اتفاقاً از توجهات معنوی اولیای حق همان روزها يك نسخه خطی زیبایی بدست آمد و نوید موفقیت به بنده داد و همان نسخه ملاک ورود باین امر خطیر گردیده و با تطبیق آن بانسخه های متعدد عکسی موجود دانشگاه تهران، توسط شرکت مطبوعاتی عطائی، شروع بچاپ آن گردید اینک پس از یکسال کوشش که این آرزو جامه عمل پوشیده و چاپ کتاب انجام گردیده است. امید از کرم بزرگان و صاحبان آن است که اگر قصوری در حواشی حقیر و یا چاپ کتاب ببینند در سایه کلمات گوینده بزرگ نادیده گرفته و بدیده اغماض نگردند و بقول شیخ شبستری در گلشن راز.

کنون از رحم و الطافی که دارند ز ما این خرده گیری در گذارند

خاکپای اهل حال احمد خوشنویس عماد ابن العارف المبرور حاج میرزا محسن
عماد قدس سره تهران پنجشنبه هفتم خرداد ۱۳۴۹ شمسی



کلاه منسوب به شمس تبریزی
«محموظ درموزه قونیه»

بجز نیارت نبود کتباخی دیگر مین کرد که دست خواست دستبوی کرد بر
 نشست و بان یو یارت بازگشت ، این حکایت هنوز در عالم نرسنت
 اگر دستاگروست مقصود نصیحت است که تدارک آن چنان باید کرد تدارک
 فرودیم و هم طریقی آموختیم و آن طریقی اینا ردیناست که ومن یوقیح نفسه
 فاولیک هم المفجور می فرماید چنین در تدارک بگوش تا آن جفا که جهت فراق
 نکه داشته لم تا انرا در پیش دارم ، در پیش بناید اینک بوقت محنت از خود بگذرد
 و بوقت محنت خدمت کند ، معشوق گوید که من خونخوردی ام تو خونخوردی ام
 من ترش شوم تو ترش شوی این خندان نیست آن چه خلاصه است در آن
 ترشی است این ترشی شیرینی است ، باز لونه سدل این راه اینک کفتم این غضب
 است خوشی را بجا منست در زندگه و در اسلام من خندان خوشی نیست ، از
 سخن که کفتم که در وقت فراق آن جفا را که رفته باشد جو آینه نیکم در پیش
 خود می دارم قبول کردی نوشتی اعراب زدی ، لکن در دیدی که سخن برای
 غیرت ، زیو اعمالت آن سخن آن نصیحت آن بودی که بعد از آن نصیحت
 چیزی حادث نشدی از مخالفت و شد ، با آنکه حکایت حدیث بانذکان
 کرد شد بجا ، سفر است یعنی بجا ، مضارب بهر طرفی رفتند از بر
 و بجز مال تجارت می کردند ، او بطلب کوهری رفته بود با آواز و سباح
 از آن سباح درگشت ، سباح در عقب او آمد اول کوهر میان بانذکان
 و سباح ملغوم بود بانذکان خوابید بود از جهت کوهر برکن خواب
 اعتماد داشت ، خنانک یوسف صلوات الله علیه که از اعتماد خواب سجد
 آفتاب ماه و ستاره پیش او و معرفت تا ویل آن چاه و زندان و شبس برین
 خوش شده بوده امروز غواص مولا است و بانذکان من م تسم الرین برین
 خلد الله برکنه و کوهر میان است ، میگویند که طریق کوهر میان شاست
 ما بملن بله با بکم کفتم آری ولیکن طریقی نیست ، من می گویم برین چیزی حید

مطلب

می آیند بصورت نیاز آن بزبان حال پرسید راست که راه خدا گرامست
بگویی گویم طریق خرا اینست البته گذر با قسرات و البته ان گذشتن
بو پول چاهید و با نوالیم و انفسیم اول ایثار مالست بعد از ان کارها
بسیارست ، الا اول ممر با قسراست هیچ کرد نیست الا قسرا هست
الا در بیابان و ممیز کج غول و کورک دید کم غایب شدی از راه ، جانک پیر
بر ان آمد و رفتی هم راه شد تو ایک لقمه کرد و فر و برد ، اکنون چه خواهی
کرد و چه خواهی داد بشیرت چیست بخواج هست ، آلو مانعی هست این
با ز کوبی مانع را من طریق بیا موزم کم بر تو سهل شود من طریق به از تو دانم
من حدیث گوهری گویم توان پوی بر منی خیری ، نفاق کم یا بی نفاق گویم
این م معتناست با کتاب وجود من دید در نرسد الا براه در رسد ، از غنا
شعاع و روشنی دید طاقت آفتاب ندارد و آن ماه با کتاب نرسد الا
مکراتاب براه برسد لا تدركه الابصار و هو يدك الابصار این تیر
گرامست این سخن جعبه گرامست عالم حق کمال گرامست قدرت حق ، این
تیر راهایت نیست قل لو كان البحر مدادا خلت انك این تیر بر و یکد بزرگ
این تیر بعالم حق در جعبه تیر هاست کم نتوانم انداخت ، آن تیرها کم انداختم
ومی اندازم باز می رود بجمع کم بود در چیزی دیگر غول ، باری در آن چه
هستی بوی از ما مکردان و تورا مکور در هر حال کم هستی آنچه داری بد
فاکر نلاری بران با شری حاصل کنی ، از ان چه جنت دعوت یارن دیگر سازی
انکلی جنت مانکه دار یکی دو کنس جنت آن نام کم بر تو دلبهم کم العزة
دين ان العصل كان سؤلا عهدی کم با خدا کنند خود چون باشد و ان
هر چیزی نصیبه مجتهدین از بهر ولیم ما بنها کن اگر متدلد یکی بود
من ازان توانگر نشوم و بی آن درویش نشوم الا بر تو چیزها بکشاید ، تا آن
دقت خود کم ناگهان بیکبار کسایشی از غیب حاصل آید کم فافع آبی ازینها

مظلم

که در زمان حیات شمس تبریزی
تقریبه موجود و محفوظ است .



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين

من مقالات سلطان المشوقين مولانا شمس الدين التبريزي

لا اخلی الله برکتہ .

اگر از جسم بگذری و بجان رسی بحادثی رسیده باشی ، حق قدیمست از کجا
یابد حادث قدیم را **ماللتراب ورب الأرباب** نزد تو آنچه بدان بجبهی و برهی جانست
و آنکه اگر جان بر کف نهی چه کرده باشی شعر

عاشقانت بر تو تحفه اگر جان آرند بسر تو که همه زیره بکرمان آرند

زیره بکرمان بری چه قیمت و چه آب روی آرد و چه نرخ ، چون چنین
بارگهیست اکنون او بی نیاز است تو نیاز ببر که بی نیاز نیاز دارد بواسطه آن
نیاز از میان این حوادث ناگاه بجبهی ، از قدیم چیزی بتو پیوندد و آن عشقت دام عشق
آمد و در پیچید که **یحبونه** تاثیر **یحبهم**^۱ است از آن قدیم قدیم را بدینی و هو یدرک
الابصار ، اینست تمامی این سخن که تماش نیست الی یوم القیامد تمام نخواهد شد آینه
هیچ میل نکند اگر صد سجودش کنی که این يك عیب در روی وی هست ازو پنهان دار

۱ - سوره پنجم آیه ۵۹ یحبهم و یحبونه یعنی زود باشد خدا بیاورد گروهی را که آنان
را دوست دارد و آنان او را دوست دارند (در وصف مؤمنان وارد شده)

که او دوست منست ، او بزبان حال میگوید که البته ممکن نباشد گفتم اکنون از دوست
 درخواست میکنی که آینه بدست من دد تا بدبینم بهانه نمی توانم کردن سخن ترا نمی توانم
 شکستن و دردل میگوید که البته بهانه کنم و آیند بدو ندهم زیرا که اگر بگویم بر روی
 تو عیب است احتمال نکند ، اگر بگویم بر روی آیند عیب است بتر ، باز محبت نمی هاد
 که بهانه گوید ، میگوید اکنون آینه بدست تو بدهم الا اگر بر روی آیند عیبی بینی آنرا
 از آینه مدان ، در آینه عارضی دان آنرا و عکس خود دان ، عیب بر روی خود ند بر روی
 آینه عیب مند ، و اگر بر خود نمی نهی باری بر من ند که صاحب آینه ام و بر آینه مند ،
 گفت قبول کردم و سوگند خوردم آیندرا بیار که مرا صبر نیست باز داش نمی دهد گفت
 ای خواجه باز بهانه بکنم باشد که ازین شرط باز آید و کار آینه نازکی دارد ، باز محبت
 دستوری نداد گفت اکنون بار دیگر شرط تازد کنم گفت شرط وعهد آن باشد که هر عیبی
 که بینی آینه را بر زمین زنی و گوهر او را نشکنی اگر گوهر او قابل شکستن نیست ،
 گفت حاشا و کلا هرگز این قصد نکنم و نیندیشم در حق آینه هیچ عیبی نیندیشم اکنون
 آینه بمن ده تا ادب من بینی و وفاء من بینی ، گفت اگر بشکنی قیمت گوهر او چندین
 است و براین گواهان گرفت با این همد چون آیندرا بدست او داد بگریخت ، او میگوید
 با خود که اگر نیکوست چرا گریخت اینک شکستن گرفت فی الجمله چون برابر روی
 خود بداشت درو نقشی دید سخت زشت ، خواست که بر زمین زند که او جگر من خون
 کرد ، از برای این دیت و تاوان سیم و گواهان گرفتن ، یادش آمد میگفت کاشکی آن شرط
 گواهان سیم نبودی تا من دل خود خنک کردم و بنمودمی چه می باید کردو این میگفت ،
 و آیند باز بانحال با آن کس عتاب میکنند که دیدی که من با تو چه کردم و تو با من چه کردی ،
 اکنون آن خود را دوست میدارد بهانه بر آینه نهاده است زیرا که اگر خود را دوست
 دزد از خود بر آید ، و اگر آیندرا دوست دارد از هر دو بر نیاید این آینه عین حقت
 می پندرد که آینه غیر اوست با این همد چنانکه او را با آینه میل است او عالی العکس

اگر آیندرا بشکستی مرا شکسته باشی **انا عند المنكسرة** ۱ حاصل محالست که آیند میل کند و احتیاط کند ، و همچنین محك و ترازو که میل او بحق است اگر هزار بار بگویی که ترازو این کم را راست نمای میل نکند الا بحق ، اگر دو یست سال تیمار کنی و سجودش کنی میگویم و خودهی کنم سخن را امروز باشد روزی گویم سخن را و هم -- نشکنیمش این سخن که دشوار میتوان بی نفاق ، این سخن راست باز گفتن همان سخنست که آن معلم زندیق که جنید را بدو حواله بود بعد از سفر دراز بمقام او رسید گفت ای جنید از آن روز که تو عزم من کردی منزل بمنزل واقفم از حال تو درین مانده ام و چیزی نی یابم که با تو بگویم چنانک شیخ آن صوفی را گفت که تو موشی را محرم نیستی با تو سر را چگونه گویم ، بانگی بانند میگویند و نمی شنود عقل چون دستوری دهد که آهسته بگویند میشوند و الا چیزی دیگر میشوند غیر از این سخن و اگر جهد بدو رسانم چگونه طاقت دارد ، چون جنید محرم نبود با آنکه او شیخ بود و قوت شیخان چیزی دیگر باشد ایشان گویند کفر و اسلام بر ما یکیست دو کسوت است با این همد قوتها گفت به تو هیچ نتوان گفتن انگشت نمای جهان شدی و رسوای جهان با این همد وقتی که انگور بسیار خورده باشد این جنید و چیزها با انگیز و بقضاء حاجت بنشیند و حدث کند آن انگور را نگویم الا آن بادها که با آن باشد این سو و آن سو افتد ، بد از صد هزار همچون فلان ، هلد این صفت پاک ذوالجلالست و کلام مبارك اوست تو کیستی از آن تو چیست این احادیث حق است و بر حکمست ، و این ذکر اشارت بزرگان آری هست از آن تو کدامست من سخنی میگویم از حال خود هیچ تعلقی نمیکنم به اینها ، تو نیز مرا بگو اگر سخنی داری و بحث کن اگر وقتی سخنی دقیق شود از بهر استشهاد چنانک مولانا فرماید مهر بر نهد از قرآن و احادیث تا مشرح شود روا باشد ،

این تجلی و رؤیت مردان خدا را در سماع بیشتر باشد ، ایشان از عالم هستی خور-

۱ - حدیث قدسی است با این عبارت که خدا می فرماید : انا عند المنكسرة قلوبهم یعنی

من در نزد شکسته دلانم

بیرون آمده اند ، از عالمهای دیگر برون آردشان سماع ، دستی که بی آن حالت بر آید البته آن دست و پایش بدوزخ معذب باشد ، ودستی که با آن حالت بر آید البته بدبشت رسد ، و سماعیست که مباحست و آن سماع اهل ریاضت وزهد است که ایشان را آب دیده ورقت آید .

سماعیست که فریضه است و آن سماع اهل حالست که آن فرض عین است چنانکه پنج نماز و روزهٔ رمضان ، و چنانکه آب و نان خوردن . بوقت ضرورت فرض عین است اصحاب حال را زیرا مدد حیات ایشانست اگر اهل سماعی را بمشرق سماعت صاحب سماع دیگر را بمغرب سماع باشد و ایشانرا از حال هم دیگر خبر باشد ، یکی گفت که مولانا همه لطف است و مولانا شمس الدین هم صفت لطف است و هم صفت قهر است ، آن فلان گفت که همد خود همچنین اند و آنکه آمد تاویل میکند و عذر میخواهد که غرض من رد سخن او بود نه نقصان شما ، ای ابله چون سخن من هم میرفت چون تاویل کنی و چه عذر توانی گفتن او مرا موصوف میکرد باوصاف خدا که هم قهر دارد و هم لطف ، آن سخن او نبود و احادیث نبود آن سخن من بود که بزبان او میرفت ، ترا چون رسد که گوئی که همد را هست قهر و لطف که بمن منسوب کنند همد را چون باشد ، آنکه ایشانرا با این عقل و ادب باید که در ابا یزید و جنید و شبلی بدو روزه برسند و هم کاسد شوند اگر صفت معاملهٔ آن مشایخ کنند پیش او بی آنکه آن کار کنند از شنیدن عقلش یاوه شود با این همد از خدا محجوب ، مرد درویشی بر سر گور او رفت و گفت که این مرد را يك حجاب مانده است میان او و خدا آن خود کرم آن درویش بود از درویشی دیگر پرس ، مولانا را جمال خوبست و مرا جمال هست و زشتی هست ، جمال مرا مولانا دیده بود ، و زشتی مرا ندیده بود این بار نفاق نمیکنم و زشتی میکنم تا تمام مرا ببیند نغزی مرا و زشتی مرا .

آنکس که بصحبت من ره یافت علامتش آنست که صحبت دیگران برو سرد شود و تلخ شود نه چنانکه سرد شود و همچنین صحبت میکند بلکه چنانکه نتواند با ایشان

صحبت کردن یاران ما بسبب گرم شوند آن خیال دیوست خیال فرشته اینجا خود چیزی نیست خاصه خیال دیو عین فرشته را خود راضی نباشیم خاصه خیال فرشته، دیو خود چه باشد تا خیال دیو بود، چرا خود یاران ما را زوق نباشد از عالم بی نهایت ما آن مردم را چنان کند که هیچ فهم نکنند دنگ باشد، اشکال گفت حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبک نیست، گفتم هر آیتی را سببی میشد آنگه وارد میشد این سبک را در عهد پیغمبر ﷺ نمیخوردند صحابه و اگر نه کشتن فرمودی، هر آیت بقدر حاجت فرومی آمد و بسبب نزول فرو می آمد، چون نزد رسول ﷺ قرآن بلند خواندند صحابه، تشویش شد خاطر مبارکش، آیت آمد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا** ۱، انبیاء همه معرف هم دیگر اند، عیسی میگوید ای نصرانی موسی را نیکو نشناختی بیا مرا بین تا موسی را بشناسی، محمد میگوید ای نصرانی ای جهود موسی و عیسارا نیکو نشناختید بیا آمد مرا به بینید تا ایشانرا بشناسید، انبیا همه معرف همدیگرند سخن انبیا شارح و مبین همدیگرست، بعد از آن یاران گفتند که بار رسول الله هر نبی معرف من قبله^۲ بود تو خاتم النبیین معرف تو که باشد گفت **من عرف نفسه فقد عرف ربه** ۳ یعنی من عرف نفسی فقد عرف ربی، هر که فاضل تر دور تر از مقصود، هر چند فکرش غاض تر دور ترست این کار دلست کار پیشانی نیست، قصه آنک گنج نامه یافت که بفلان دروازه بیرون روی قبه ایست پشت بدان قبه کنی و روی بقبله کنی و تیر بیندازی هر جا تیر بپفتد گنجست واعظ و عظم میگوید جهت بیان نشان مقصود و جهت نشان راه، و راه رو و شیخ نا کامل و شاعر شعر میگوید جهت بیان و نشان پیش دانا رسواتر میشود، چنانک یکی سخن ماهی میگفت یکی گفتش که خاموش تو چه دانی که ماهی چیست

۱ سوره حجرات آیه ۲ یعنی ای کسانیکه گرویدید باسلام صدای خود را بلند نکنید

برابر صدای پیغمبر

۲ - من قبله یعنی شناساننده پیامبران پیش از خود

۳ - حدیث نبوی است یعنی کسی که نفس خود را شناخت خدای خود را شناخته است

ولی حضرت شمس تفسیر فرموده یعنی کسی که نفس خدا را که منم شناخت خدای مرا شناخته

چیزی که ندانی چه شرح دهی گفت من ندانم که ماهی چیست؟ گفت آری اگر میدانی نشان ماهی بگو، گفت نشان ماهی آنست که همچین دو شاخ دارد همچون اشتر، گفت خد من خود نمی دانستم که ماهی را نمی دانی، الا اکنون که نشان دادی چیز دیگری معلوم شد که گاورا از اشتر نمیدانی شعر

لاله گر خیره پر نخندیدی کس سیاهی دلش کجا دیدی
گر چه در خون خویش غلط آنست رو سزای سیه دلان آنست

آری الا اینهمه هست که **كلهوا الناس على قدر عقولهم**^۱ پس آن قدر عقول آفت ایشانست **العقل عقيلة الرجال والعشق محلل العقال، العقل يقول لا تبالغ والعشق يقول لا نبالی**^۲ از عهد خردکی این داعی را واقعهٔ عجیب افتاده بود کس از حال داعی واقف ند، پدر من از من واقف نی، میگفت اولاً تودیواند نیستی نمی دانم چه روش داری تربیت ریاضت هم نیست وفلان نیست، گفتم يك سخن از من بشنو تو با من چنانی که خایهٔ بط را زیر مرغ خانگی نهادند پرورد و بط بچگان برون آورد بط بچگان کلان تر شدند با مادر بلب جو آمدند در آب در آمدند مادرشان مرغ خانگیست لبلب جو می رود امکان آب در آمدن ند، اکنون ای پدر من دریا می بینم مرکب من شده است وطن و حال من اینست، اگر تو از منی یا من از تو در آ در این آب دریا، و اگر ند بر و بر مرغان خانگی و این ترا آویخین است گفت: بادوست چنین کنی بدشمن چه کنی، آری قومی در شك مانده اند قومی در یقین مانده اند میگوئی این مرتبه قوم است، حلاج در شك رفت، قومی میان شك و یقین **ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر ارواح المؤمنین فی حواصل طیر بیض ارواح الاطفال فی حواصل عصافیر ارواح الكفار فی حواصل طیر سود**.

خواص را سماع حلالست زیرا دل سلیم دارند **الحب فی الله والبغض فی الله**

۱ - حدیث نبوی است یعنی با مردم سخن گوئید با اندازهٔ هوش و فهمشان

۲ - یعنی عقل پا بند مردان است و عشق بازکننده بندهاست عقل گوید مبالغه نکن عشق

گوید پروا نکن

ازدل سلیم اگر دشنام بکافر صد ساله رسد مؤمن شود اگر بمؤمن رسد ولی شود بپهشت رود ، عاقبت آخر تو واقعه دیدی در خوابت گفتم کد چون سینۀ من بسینۀ او رسید اورا این مقام شد او را بسیار واقعه‌ها در پیش است عاقبت مسلمان رود سلامت رود .

اگر معنی اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون^۱ نبودی ابو جهل شکنجه برقفای مصطفی نهد دستش خشک نشدی ویا بر نیاماسیدی ، آخر آنک يك سواره است در راه ایشان اورا این هست که کسی بی ادبی کند بقصد بلایی برسد هم در حال ، پس مردی که پیش او آدمیان و فرشتگان سلم بر زمین می نهند از عظمت او ، چون باشد از سخن او حیران میشوند ، چنانک یکی رسن بازی میکند خلق حیران میشوند از بلندی رسن واز دلیری او و بی باکی او دل نظاره گران سبک و سست میشود خاصه که بیند بر شیر سیاه نشستند است و بی بالک شیر را می زند بر سر همچون خرکاهل ، این نسیان بردونوع میباشد یکی آنک از دنیا باشد چنانک پیش ایستاده باشد که دنیا منسی^۲ است ذکر آخرت را ، دیگر سبب نسیان ، مشغولی آخرت ، که از خودش هم فراموش شود دنیا بدست او چنانست که موش بدست گربه ، از صحبت بنده خدا اورا آن شده باشد که آن شیخ را سی سال بر روی سجاده نشستند آن نباشد ، سیم سبب نسیان ، محبت خداست که از دنیا و از آخرتش فراموش شود ، **الدنيا حرام علی اهل الاخرة والاکخرة حرام علی اهل الدنيا والدنيا والاکخرة حرامان علی اهل الله**^۳ این معنی باشد امامرا مستی هست در محبت ، وهشیاری در محبت هست ، یعنی فراموش کند آنرا زیرا که مستی هست در محبت ، اما هشیاری در محبت نیست مرا آن نسیان نباشد در مستی ، دنیا را چه زهره باشد که مرا حجاب کند یا در حجاب رود از من همدتان مجرمید گفته اید که مرا این هست که از دنیا فارغست ، و مولانا شمس الدین تبریزی جمع میکند ، زهی مؤاخذه که هست وزهی

۱ - از سخنان پیغمبر است خدایا پیروان مرا هدایت کن که آنان نادانند

۲ - فراموش کننده

۳ - جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶ از جمله احادیث نبوی است

حرمان ، اگر این کس بجل نکند از خدا بپرسم او بگوید که گفت یا نگفت ، بعد از آن بجل میکنی یا بگیرم بگویم چون تو میخواهی که خواست من در خواست تو داخل است او گوید از طرف من صدچندان فی الجمله مناظره دراز شود اگر عفو باشد این بار دیگر چون اعادت شود دگر هیچ برخوردار نشود و در قیامت نیز مرا ندیند خاصه در بهشت ، پس اگر آن چند درم نبودی من برهند و پیاده از اینجا بیرون رقتمی آنگاه حال شما چون بودی مرا هرگز دیگر معاودت بودی .

شیخ گفت خلیفه منع کرده است از سماع کردن ، درویش را عقده شد در اندرون ، و رنجور افتاد ، طیب حازق را آوردند نبض او گرفت ، این علتها و اسباب که خوانده بود ندید ، درویش وفات یافت ، طیب بشکافت گور او را و سینه او را و عقده را بیرون آورد همچون عقیق بود آنرا بوقت حاجت بفروخت دست بدست رفت بخلیفه رسید ، خلیفه آنرا ننگین انگشتری ساخت میداشت در انگشتر روزی در سماع فرو نگر بست جامه آلوده دید از خون ، چون نظر کرد هیچ جراحتی ندید دست برد بانگشتری نگین را دید گداخته ، خصمان را کد فروخته بودند باز طلبید تا به طیب برسد طیب احوال باز گفت

شعر

رده چو چکید خون نه بینی جایی پی بر که بچشم من برون آرد سر
 سماع چه کند جسمانی ، سماع او خورد نیست آن خوردن بنفس باشد همه اکل
 شده باشد **یا کلون و یتمتعون** کما **تأکل الانعام** ۱ گفت هیچ با خدا سخن میگوئی
 گفت آری ، گفتم دروغ تو همین ساعت ظاهر شود ، دروغ همین ساعت ظاهر خواهد شد
 بیفشارمش ، گفتم او جوابت میگوید گفت این مشکل است گفتم اول هم مشکل بود تو
 آسان گفتی اولت میبایست گفتن که مشکل است ، چنانکه آن فقیه با حجاج بعجز در آمد

۱ - آیه قرآن است یعنی کافران میخورند و از آن لذت میبرند چنانچه چار بایان

میخورند

باخر حجاج گفت که اول چرا همین عجز بنمودی حتی اذا ادر که الغرق قال آمنت^۱ اول صف بدان کسی ماند که آخر کار ما نکو داند، همین که صورت شیخ دیگرگون نمودن گرفت و ناخوش نمود، جز نیاز و عمل صالح و ناله نیمه شب مخفی از خلق که ای خدای این حالت از مادفع گردان از پیش چشم ما این پردردا دور کن، آخر آن حالت دیدی و آن روشنائی بتو رسید آخر حجاجی بود که آن دیگرگون شد.

بنزد عقل هر داننده هست که باگردنده گرداننده هست

اکنون چون این پرده آویخته شد آتش نیاز می باید که آن پردردا بسوزد تا -

هیچ کس از ما صرفه نبرد بدهی چیزی نه دینی و نه دنیاوی نه حساب و نه کتاب هم بسخن او جواب او میتوانی گفتن .

چون فرمائی که مولانا فری دارد و نوری و مهتابی آخر آنچه او معتقد شود و اقتدا کند و متابعت کند بیاطل این چگونده فری باشد و نوری، میفرمائی که میباید که پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود، آخر بنا بینائی چگونده اقتدا کند میگوید که اولیاریا نشانها باشد، تو کنی اولیاریا تانسان بدانی، چون عاجز میشوند، یا از آن عجز روشنائی پیدا میشود یا تاریکی، زیرا که ابلیس از عجز، تاریک شد، مالیکه از عجز روشن شدند معجزه چنین کند آیات حق همچنین باشد، چون عاجز میشوند بسجود در می آیند. آنچه میگوید که من مرد را اول نظر که بهینم بشناسم در غلط عظیم است او، جنس او آنچه یافته است و بر آن اعتماد کرده اند و بدان شادند و مستاند آن نظر ناراست، آتشیست اندرون تو میباید رفتن و از آن درگذشتن، که آن هواست .

مرا در این عالم با عوام هیچ کاری نیست برای ایشان نیامده ام، این کسانی که ره نمای عالم اند بحق انگشت برک ایشان مینهم .

شهاب هریوه در دمشق مقبول بود پیش جمله منطقیان البته مشغول شدن بزن و شهوت را ضعف نهادی و گفتم فتوی عقل اینست، محمد گویانی گفته بودش که عقل هیچ

۱ - آیه قرآن است یعنی آنگاه که فرعون را غرق در یافت گفت بخدا ایمان آوردم

در فتویٰ خطا نکند گفت فی عقل در فتویٰ خطا نکند آن چیزی دیگرست که خطا میکند ،
گفتم حالات ایمان آن نباشد بیاید و باز رود ، وزین صدقرا دیدم یاوه شده چنانک اسب
دونده را سر به بیابان بگذاری در گمراهی میرود این عماد باری به ازوست نحوی ولغتی
فرق کند .

نبیره شهاب سپهر وردی مرا میگفت : **التردد تودد** گفتم از آن تو باری نه ای عز
خواهر که توی ، یحیی را **عَلَيْهِ** در قرآن ولی خواند قوی گرینده بود اگر من بودمی
چشمه اش پاک کردمی چرا و معصوم بود و گناه است که موجب گریه است این ولی کیست بیا
بگو خود انبیارا در قرآن هیچ ولی نگفته است والله اعلم . ایشان که از حال من خبر
نداشتند میگفتند باش تا از دمشق کاروان بیاید خبر راه بیاورد آننگه سفر کن ، اگر سخن
من چنان استماع خواهد کردن بطریق مناظره و بحث از کلام مشایخ یا حدیث یا قرآن
نه او سخن تواند شنید نه از من برخوردار شود ، و اگر بطریق نیاز و استفادت آمدن و
شنیدن که سرمایه نیازست او را فایده باشد و اگر نه یک روزنی و ده روز نه ، بلك صدسال
او میگوید ما دست در زیر رنج نهیم میشنویم این عجب نیست که گوهری را در حقه
غلیظ کرده باشند ، و در مندیل سیاه پیچیده و درده لغافه پنهان کرده و در آستین یا پوستین
کشیده نمینند .

چنانک سید که بوی روح و خوشی روح بدو رسیده بود ، نه آنک روح خود را
دیده بود مرتبهٔ دورست از خوشی روح رسیدن تا روح را دیدن ، بعد از آنک روح را دید
راه خدا از آنجا میباید رفتن تا خدا را معاینه ببیند هم درین حیات ، نمیگویم که هم
درین دنیا اگر چه که گوهر در آن پرده هاست گوهر را شعاعی هست که برون میزند آنکس
که کامل نظرست تا برون آورده میداند این عجب نیست که نا آورده نداند عجب اینست که
بیرون آوردند بر کف دست پیش او میدارند نمی بیند ، و اگر نه سخن سقراط و بقراط و
اخوان صفا و یونانیان در حضور محمد و آل محمد و فرزندان جان و دل محمد نه فرزندان
آب و گل که گوید و خدا هم حاضر .

عمر رضی الله عنه جزوی از توریة مطالعه میگرد مصطفی ﷺ جزورا از دست او درر بائید که اگر آنکس که توریة بروی نازل شد زنده بودی متابعت من کردی .
 ابراهیم ادهم پیش از آنک ملک بلخ بگذارد درین هوس مالها بذل کردی و بتن طاعتها کردی و گفتمی چه کنم و این چگونه است که گشایش نمیشود ، تاشبی بر تخت خفته بود خفته بیدار ، و پاسبانان چوبکها و طبلها و نایها و بانگها میزدند او با خود میگفت که شما کدام دشمن را باز میدارید که دشمن بامن خفته است ، ما محتاج نظر رحمت خدائیم از شما چه ایمنی آید که امان نیست الا در پناه لطف او درین اندیشه دلش را سودا میر بود سر از بالش بر میداشت و باز مینهاد **عجباً للمحب کیف ینام** ^۱ ناگاه غلبه و بانگ قدم نهادن تند بر بام کوشک بدو رسید چنانک جمعی می آیند و میروند و بانگ قدمهاشان می آید از کوشک ، شاه میگوید با خود که این پاسبانانرا چدشد نمی بینند اینهارا که برین بام میدوند باز از آن بانگهای قدم او را حیرتی و دهشتی عجب می آمد چنانک خود را و سر را فراموش میکرد و نمی توانست که بانگ زند و سلاح دارانرا خبر کند و درین میانند یکی از بام کوشک سر فرو کرد ، گفت تو کیستی برین تخت گفت من شاهم شما کیستید برین بام ، گفت ما دو سه قطار شتر گم کرده ایم برین بام کوشک میجوییم ، گفت دیوانه گفت دیوانه توی گفت شتر را بر بام کوشک گم کرده اینجا جویند شتر را ، گفت خدا را بر تخت ملک جویند خدارا اینجا میجویی .

همان بود دیگر کس او را ندید برفت و جانها در پی او .

تا خود را بچیزی ندادی بکلیت ، آن چیز صعب و دشوار می نماید چون خود را بکلی بچیزی دادی دیگر دشوار نماند ، معنی ولایت چه باشد آنک او را لشگرها باشد و شهرها و دیهها بلکه ولایت آن باشد که او را ولایت باشد بر نفس خویشتن ، و بر کلام خویشتن و سکوت خویشتن ، و قهرها در محل قهر ، و لطف در محل لطف ، و چون عارفان

۱ - از کلمات بعضی عارفان است و دنبال آن اینست کل نوم علی المحب حرام یعنی

شگفتا بر عاشق که چگونه میخوابد و هر خوابی بر عاشق حرام است.

نکنند که ما عاجزیم او قادرست ، نی می باید که قادر باشی بر همه صفات خود و بر سکوت در موضع سکوت و جواب در محل جواب و قهر در محل قهر و لطف در محل لطف و اگر نه صفات وی بروی بلا باشد و عذاب ، چو محکوم او نبود ، حاکم او بود مفسلف فلسفی تفسیر عذاب قبر میکرد و بعد از مرگ بر طریق معقول تقریر میدهد و میگوید که جان آمد اینجا تا خود را کامل کند و بضاعت کمال خود ازین عالم برگیرد تا چون ازین عالم برود حسرتش نباشد . اکنون میبایست که از صورت بمعنی آمدی و تن بجان خو کردی ، چون بصورت مشغول شد و جان با تن خو کرد آن در بلا بسته شد و جان را فسحت و فراخی نماید از آن طرف مثلا مال دید ، و حرمت وزن مونس و حریف ازین طرف حاصل شد ، و انواع لذات ، پس میل کرد بدین طرف اگر نام مرگ بگویند پیش او او را هزار مرگ باشد ، اگر او مرادها از آن عالم دیدی مشتاق رفتن بودی بآن عالم پس آن مرگ نبود بلک زندگی بودی .

چنانک مصطفی میفرماید صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، که : **(المؤمنون لا يموتون بل ينقلون)**^۱ پس نقل دیگر بود و مرگ دیگر بود ، مثلا اگر تو در خانه تاریک باشی و تنگ تفرج نتوانی کردن روشنائی را در او و نتوانی که پای دراز کنی نقل کردی از آن خانه بخانه بزرگ و سرای بزرگ که درو بستان باشد و آب روان آنرا مرگ نگویند .

پس اینسخن همچون آینه روشن است اگر تو را روشنائی و ذوقی هست که مشتاق مرگ باشی **بارك الله فيك** مبارکت باد و ما را هم از دعا فراموش مکن و اگر چنین نوری و ذوقی نداری ، پس تدارک بکن و بجو و جهد کن که قرآن خبر میدهد که اگر بجویی چنین حالت بیایی پس بجوی **فتمنوا الموت ان كنتم صادقين**^۲ مومنین و چنانک از مردان صادقان و مومنان هستند که مرگ را جویانند همچنان از زنان مؤمنات و صادقات

۱ - بقیه حدیث بل ينقلون من دارا لی دار یعنی مومنان نمیرند بلکه از یکخانه بخانه

دیگر میروند

۲ - آیه ۱۸۸ از سوره بقره یعنی اگر ایمان با آخرت دارید مرگ را آرزو کنید چنانچه

راست گویانید

هستند این آینه روشن است که شرح حال خود درو بیایی ، هر حالی هر کاری که در آن حال مرگ را دوست داری آن کار نکوست ، پس میان هر دو کاری که متردد باشی درین آینه بنگر که از آن دو کار بمرگ کدام لایقترست ، باید که بنشیننی نوری صافی مستعد منتظر بمرگ تا بنشیننی مجتهد در اجتهاد وصول اینحال ، می پنداری که آنکس که لذات برگیرد حسرت او کمتر باشد حقا که حسرت او بیشتر باشد ، زیرا که با اینعالم بیشتر خو کرده باشد ، آنچه در شرح عذاب گور گفته اند از روی صورت و مثال من از روی معنی با تو بیان کردم .

شاه محمود گوهر را داد بحاجب و حاجب مقلد وزیر است خاصه که تحسین و قبلاّه شاه شنید در حق وزیر ، حاجب را میگوید اینگوهر نیکو هست گفت چه جای نیکو هم بی ادبی ، خوب هست صد هزار خوب ، زیادت بتحسین شاه آنهم بی ادبی ، اکنون بشکن چگونه بشکنم که وزیر میگوید که همه ملک شاه ربع گوهر نیرزد اکنون لایق خزینه هست ، فرمود که احسنت خلعت و بر آن خلعتی دیگر و جامگیش افزود ، اینهم امتحان ، تا کسی اگر هست پیدا شود ، گوهر دست بدست میآید تا با یاز ، شاه با ندرون میگوید یاز من و بروی لرزد و میگوید مباد که او این گوید ، باز میگوید که اگر بگوید محبوب است هر چه خواهد تا بگوید ، گوهر رسید بدینطرف و اینطرف تخته بستند اند تا کسی پهلوی یاز نباشد ، پادشاه دست میکند تا گوهر را بگیرد از بیم که نباید که باز همین گوید ، یاز نظر کرد بشاه که چرا میلرزی بر من یاز آن باشد که بر وی بلرزد اندرون او پرورده دل مکمل او حقیقت او مودت .

سلطان گفت یاز را که ای سلطان بگیر گوهر را نه ای بنده بگیر ، در زیر آن بنده گفتن هزار سلطان بیش بود او را هزار بار خوشتر آید تا مخفی باشد ، اگر سلطان گوید بر نجد که برو مرا درمن یزید انداختی گوهر را بگرفت خوب هست گفت خوب است بر آن هیچ زیادتی نکرد لطیف هست لطیف است والله بر آن هیچ زیادت نکرد ، گفت بشکن او خود پیش خواب دیده بود و دو سنگ با خود آورد ، و در آستین کرده نزد

وخشخاش کرد غریو و آه برآمد از همه ، گفت چه هست چه غریو است ، گفت چنین گوهری قیمتی را شکستی گفت امر شاه با قیمت تر است یا این گوهر ؟ سرها فروکشیدند این بار صد هزار آه از دل برمیآرند که چه کرد ، شاه سر هنگام جلاد را فرمود که از کنار بگیرد تا کنار این احمقان را پاك كنيد ايا زگفت ای شاه .

شعر :

خيالك في الكرى يوماً اتانا ومن سلسال وصلك قد سقانا^۱

و بات معانقی لیا طویلا فلما بان وجه الصبح بانا^۲

کلی بلك مبدول کلی بلك مشغول طلب خدا آنگاه سر افزون ، آن خدایی که این آسمان آفرید که درو وهم و عقل گم میشود که يك ستاره را ادراك نتوانستند کردن ، نه حکماشان نه منجمان نه طبایعیان شان هر چه گفتند آن نیست ، آن ستاره اکنون آن آن عالمی را که این از آن پیدا آمد چگونگی عالمی باشد ، کرمکی که بر سر گین می جنبید خواهد که این خدا را ببیند و بداند ، و انگه سر افزون جانها کنده اند تا جگرشان پاره پاره شد و ازیشان فرود آمد و ایشان همچنین در آن می نگریستند ، بعد از آن که بمرگ رسیده بودند حیاتی بخشید ، ملك بر انداختند و مال و جاه و جان چنانکه ابراهیم ادهم پادشاه شهر ، طالب راه حق بود ، آخر آنکه طالب و عاشق زنی بود یا امردی نه دکان شناسد نه شغل نه کار ، میگویند بر آویز نندت میگوید من خود آن میجویم تا بیاویزید ، جان را پیش او خطری نی مال را محل نی ، با آنک آن معشوق را بقا نیست هر دو می میرند زیر خاک میروند ، پس معشوق خدای ازلی ابدی پاك بی عیب منزه ، بس افزون طلب میکند . ابراهیم ادهم مال وافر فدای کردی جهت این طلب و هر جا درویشی دیدی جان فدای کردی و در زیر جامه پلاس پوشیدی و روزها پنهانی روزه داشتی و خلوتها پنهانی بر آوردی بعد از آن دل تنگ شدی که هیچ گشایشی نمیشود ؛ درویش را از ترشی خلق

۱ و ۲ - شعر از شعراء تازی زبان است ترجمه فارسی آن اینست :

خیال تو در خواب روزی بنزد ما آمد و از آب گواری وصل تو ما را سیراب کرد
و خم آغوش من شد شب درازی را و چون روی صبح پدیدار شد از من دوری جست

خلق چه زیان همد عالم را دریاگیرد بطرا چه زیان .

بهر چه از اولیا گفتند ارزقنی ووقفنی بهر چه از انبیا گفتند آما و صدقنا
اینجا معنی لطیف است که از آن انبیا را طلب همین آما گفت از آن اولیا را
طلب کرد ارزقنی و وقفنی اما این کار او نیست که سخن مرد بقراین معلوم شود ؛ اگر
او را این خبر بودی سخنش متلون نبود ؛ او را همین بود که جهت نظم و قافیه و دیگر
آنک من بحال انبیا کی رسم الا اولیا را بلی ارزقنی و وقفنی عیبی باشد در آدمی که هزار
هنر را بیوشاند ، و یک هنر باشد که هزار عیب را بیوشاند ؛ آن یکی را همدعیها نبود الا
کیندهار بود هنرها را پوشانید و سرانجامش چه و ان عليك اللعنه خود مردم نیک را
نظر بر عیب نباشد .

شیخ بر مرداری گذر کرده همه دستها بر بینی نهاده بودند و روی گردانیدند و بشتاب
میگذشتند ؛ شیخ ند بینی گرفت ند روی گردانید ند گام تیز کرد گفتند چه مینگری گفت
دندانهاش چه سپیدست و خوب و دیگر آن مردار بزبان حال جوابی میگفت شما را ؛
نامه کردارت متلونست این تلون از جبرست ؛ نامه متلون منویس آخر این جبر را این
طایفه بد دانند اگر تو بدین جبر معامله کنی از بسیار فواید باز مانی چندانی نیست که
که بگویی برویم بخسیم تا خدا چه فرماید ؛ مرد نیکرا از کسی شکایت نیست نظر
عیب نیست هر که شکایت کرد بد اوست گلوش را بفشار البته پیدا آید که عیب ازوست او ازین
طرف شکایت میکند آن از آن طرف هر دو متلون در طرف خود جبری در طرف یار خود
قدری^۱ در طرف خود ؛ جبر را اینطایفه دانند ایشان چه دانند جبر را آخر جبر را
تحقیقت تقلید است آخر در تقلید چرا نگری آخر سوی تحقیق چرا نمی نگری ؛ تو
زیادت کن در خدمت تاما زیادت کنیم در دعا فمن ثقلت موازینده .

۱ - قدریه در مقابل جبریه گروهی بودند که انسان را در کار خود فعال مایشا ،
می دانستند و او را در افعال خود توانا و قادر و آزاد دانند و گویند خدا در کار آدمیان قدرت
و توانائی ندارد و صفات ازلی را مانند علم و قدرت و اراده از خدا سلب کرده اند

شعر

مذ فارقتنی جسمك اظلم بصری وانهلّ سحاب مقلتی كالمطر^۱

سخن عاشقان فضیلتی دارد از جهت این قسم بدان یاد کرد و النفس اللوامة و مطمئنة را در من یزیدنمیدهد و ظاهر نمیکند آنعشقر را میگویم که راستین باشد و آن طلب که راستی باشد آن نکر طلب تمنیست؛ یعنی کاشکی کجاست؟ خاک کفش يك عاشق راستین را ندهم بسر عاشقان و مشایخ روزگار که همچون شب بازان که از آنپرده خیالها می نمایند به ازیشان زیرا که آن همه مقرّ اند که بازی میکنند و مقررند که باطل است آن ضرورت از برای نان میکنیم؛ جهت این اقرار ایشان به آمد تمنی هست الا بالا وزیر و تو بر تو گرفتست آنساعت پرتو آنکس یا پرتو سخن آنکس که از هوا برون آمده است بروی زند هوا پاره ازو باز شد؛ اینسخن بدو رسید خوش شد؛ باز آنها فرود آمد و او را فرو گرفت او بدانسخن خوش شد و رفت بکار خود آن خود برو حجب باشد؛ او را باید که هوا و مراد حاصل کند و با هر کس لاغ و زرخ کند و با بعضی سفاهت کند و حرمت درویش نگاه ندارد که از من عاقلتر که باشد که مرا عقل آموزد؛ و طلب خدا سر باری کند سرافزون کسی دیده است، آنها که مشایخ سر آمده اند طبقات اند بما رسند عمل از سر باید گرفت که در هوا مانده است؛ او را متلون نتوان گفت؛ سنایی متلون سیدمتلون و او متلون مجال باشد، دیوانه نگوید این ازین دیوانه بد نیز نگوید.

آخر یکسال ترك این اخلاق بگو و بتضرع و نیاز خرقة در گردن کن همچو ارمنی نو برده بغرید آن خوردن بهوا رها کن ترا برای هوا نیافریده اند؛ این نصیحترا در جان کن در آن مباش که این شکسته و بسته بازگویی خلق را درهم شکنی عاشق که بمعشوق رسد ناز کند پیش از آنک بمعشوق رسد ناز نیکو نیاید؛ وزیر گفت این گوهر را چگونه بشکنم؛ شاه گفت راست میگوئی چون شکنی؟ بوسه بر چشمش داد اکنسون

۱ - از سخنان بعضی شعراء تازی زبان است یعنی از آنگاه که جسم تو از من دور شد

چشم من تاریك گشت و اشك ریخت ابر مژه من مانند باران

بدا این حرکت بوسه عاقلی میجوید این امتحان عاقلی میجوید مبلغی دلدار یها کرد و گفت
الاکه می جنبید در حالت و باخود می پیچید .

گفتم جنبیدن بردو نوع است ؛ یکی را شکنجه میکنند هم میجنبند از زخم چوب
میجنبند ؛ و آندگر در لاله زار و ریاحین و نسرين هم میجنبند پی هر جنبش مرو ؛
پروانه شمع را همین کار افتاد کو در پی نور رفت در نار افتاد
اکنون چو او نار است جنبش او از نار است در حق بندگان خدا همین گمان میبرد .

شعر

در هر کسی از دیده بد مینگری از چنبره وجود خود مینگری
میدانست که کار این با عکس است ، نار رفت در نور افتاد بدان منگر او را که
یادش کنی .

در دل نگذارمت که افکار شوی در دیده ندارمت که بس خوار شوی
در جان کسنت جای ندر دیده دل تا بانفس باز پسین یار شوی
قهر در لطف مینگردد بدیده خود همه قهر می بیند آخر این بنده خدا کافر را
میگوید که تو از آن اویی و من از آن اویم ، لیکن تو صفت قهر اویی من صفت لطف او
لطف سبقی دارد ازین بگذر که قهرست در لطف پیوند ، آن چاشنی خوشتر دارد یعنی
این نبی چیزی نهد در امت خود که نیست ، بلکه آنچه هست و در پیش آن حجابی هست افسون
میکند و میکوشد تا آن حجاب بر خیزد همه خلاصه گفت انبیاء اینست که آینه حاصل کن ،
اکنون جواب اگر گوئی مطابق بگو یعنی هر دو طبق مقابل ، چون در طبقه در که بر بالانهی
آن طبقه را نه کم آید نه افزون .

آن پادشاه گفت که خواهم که کسی بامن بیاید که سخن بگوید تا من بگویم و اگر
من بگویم جواب مطابق بگوید هیچ زیادت نی ، چون باز آمد گفت زن داری گفت زن
دارم و دو بچه ، شاه هیچ مراعاتش نکرد و گفت راهش ندهید او رقعۀ بنوشت بشاه که

آخر موسیٰ عليه السلام را سؤال کرد **وما تملك بيمينك** او جواب داد **هي عصاى انو كو وعليهما واهش بها**^۱

شاه جواب نبشت که آنجا حکمت دیگر بود، اما فاعل آن بود که مطابق جواب دهد یکی را میپرسیم تو کجا میباشی گفت در تونها این دروغست و نامطابق، دریک تون بیش نباشد یک متحیز در دو حیز محال باشد، این بزرگان را و کاملان را که عالم جهت ایشان هست کرد، هم حجابی هست، و آن آنست که گاه گاهی اسرار میگویند با خدا تا متلاشی نشوند وقت دیگر نباشد حجاب، اسرار میگویم کلام نمیگویم.

عجب این بزرگان را چون کلام نیز روی نمود، ازین بزرگان بایزید ازین قبیل نباشند انبیا باشند و رسل مگر از کلام مست شدند نتوانستند نویسد صدهزار خم خم، آن کند که کلام رب العالمین کند.

عارفان قرآن خود سخت در تنگنا اند، آنکس که اول عارف کلام شد او را خود خبر نیست که در جهان قرآنی هست، بعد از آن که عارف کلام شد بر قرآن گذری کرد او در تنگنا نباشد زیرا پیش از آن قرآن یافتن او فراخنا یافت او داند شرح قرآن کردن قوله فقلت للیلی ظل فقد رقد البدر^۲ یعنی للحجاب الذی بینهما و بین غیرهما او للحجاب الذی بینى و بین المحبوب ان کان بینهما حجاب.

گفت یارسول الله از ظلمت و برودت آن عرب منافق نتوانستم صفت نبوت تو گفتن، گفت ترا بایستی که جمله اعراب حجاب نشوند ترا عربی حجاب شود گفت یارسول الله منکرست و دشمن است، گفت این نکوهیدن تو او را چه سود دارد الا بکلمه حق سراورا برداری در هوا کنی باشد که آنش سود دارد هم و عرصه بینى فقلت للیلی ظل آن شاگردك

۱ - آیه‌های ۱۸ و ۱۹ از سوره طه که خداوند از موسی ع پرسید این که در دست راست توست چه چیز است؛ پاسخ داد آن عصای منست که بدان تکیه کنم و با آن برای گوسفندان برگ درختان را میریزم

۲ - مصرعی است از اشعار تازی معنای آن اینست که بشب گفتم دراز باش زیرا ماه تمام بیدار گشت

تا آن نیم‌کارک حجاب اوست لیل اوست **علی رغم الغیور** و بینما استغفر الله می‌پرانیم الحمد لله اگر چه می‌پرانیم میبرد ، تا بتوانی در خصم بمهر خوش درنگر چو بمهر در کسی در روی او را خوش آید اگر چه دشمن باشد زیرا که او را توقع کیند و خشم باشد ، از تو چو مهر بیند خوشش آید ، گفت یارسول الله همدرا بمن حواله میکنی مصلحت صحابدا درین کار چرا فرمود آری ، زیرا امینی و امانت شما ظاهر ، این مردمان را روز قیامت درگردن میکنیم تقلید شمارا آن پیش نظر ایستاده است و معاینه شده ، و در امر عاقبت و قیامت شمارا چیزی معلومست و پیش ایستاده است که دیگرانرا از روی سماع و روایت هم خبر نیست از آن زیرا تو آنمرد نیستی که آن واحد که **اذا صفالك من زمانك واحد** از تو پرهیز کند در فاش کردن سر و بلفظ مغلطه و متشا به گوید آنچه گوید بلکه آن فرد واحد را آرزو کند که با تو خلوت کند میزبان مائده عام انداخت رحمة للعالمین اما طعام سخت لطیف برای همان سخت لطیف نگه داشت ارجعی الی ربك^۱ که تو از آن نیستی که این نواله از تو پنهان شاید کرد .

شیخ گفت عرصه سخن بس درازست و فراخ هر که خواهد میگوید چندناک میخواهد ، گفتم عرصه سخن بس تنگست عرصه معنی فراخت از سخن پیشتر آتسا فراخی بینی و عرصه بینی ، بنگر که تو دور نزدیکی و یا نزدیک دوری گفت شما بدانید گفت ما را با آن کار نیست آنچه هستی هستی الا از روی صورت پیشتر آئی که الجماعة رحمة ، و اگر با تو سخن گفته نیاید از آن مردم مگریز که از ورای صورت با من سخن میگویند از سر طریق زیرا جمعیت اغیار هست هم بیرون هم اندرون ، وجود تو تا وقتی که خلوت شود اگر چه ترا اخلاق خوب هست در وجود خویش و از صفات کین داری و از خیانت و دزدی ، ولیکن درین وجود خیانت و دزدی پنهانی هست چنانکه زنجیر با آسمان گریخت بعهد داود بسبب دزدی پنهانی که هیچکس واقف نبود ، اما چون نظر کردند بگریختن زنجیر همه دانستند یقین که عذری هست ، اکنون غیر داد روشن دلی وصف و ذوق چون از طالب

۱ - مأخوذ از قرآن است که خداوند خطاب بانسان میفرماید ای نفس مطمئنه برگرد

سردرکشید بیعذر او نباشد **ان الله لم يك مغيراً نعمه انعمها على قوم حتى يغيروا ما بانفسهم**، اگر بتماشاء پاکي و نيکي خود مشغول نباشي و آن خيانتهاي پنهاني را پاک کردن گيري اين پاکي و نيکي که داري بيشتر شود، اي طالب صديق دل خوش دار که خوش کنندۀ دلها در کار تست که کل يوم هو في شان يا در کار طالب است يا در کار مطلوب هر که غير اين دو گويد ابله ي گويد و حماقت خود را ندهيند، آنها که تمميزالهي دارند که ينظر بنور الله^۱ دارند که آنچه در نظر وی هنرست و دقيق بيني است در نظري که بعد از نظرهای باقي ماند جماعتست و حجاب.

اکنون اي صديق حق تعالی در تکميل کار شماست هم ظاهراً هم باطناً جمله از آن شماست از شما هيچ قوت نخواهد اين خاص باشد که دو ما تشاؤون الا ان يشاء الله و ما تشاؤون اي مصطفی هر چه تو خواهی آن خواسته ما باشد نفس نباشد هوا نباشد، بعضی گویند که اين ما تشاؤون عايد به صحابه است و امت که شما نتوانيد خواستن و طالب طريق بودن تا من که نايب الله ام بخواهم جز بدست و دل محمد صلی الله علیه و آله نيست حل و عقد خزانه اسرار، والله که آنها که خلوت را وضع کرده اند در صورت اين سخن سرگشته شود معنی اين سخن خود کجاست، مثلاً ما را شعری نباشد و آيتی نباشد مرا سخن نباشد که من گرم شوم از خود و سخن خود آن شاعر که خود در عالم نبود، پس من چه باشم مرا تنها آفريد يا مرا در کان پروردند آخر عرصه سخن سخت فراخست که معنی تنگ می آيد در فراخ نای عرصه

۱ - آیه ۵۵ از سوره ۸ یعنی خدا نيست تغيير دهنده نعمتی را که برگروهي نعمت داده

تا آنگاه که آنها نفس خود را تغيير نداده اند

۲ - مأخوذ از حديث نبوی است که فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله يعني

از تيز هوشي مؤمن بپرهيزد که او با نور خدا نگاه میکند - مولوی نيز در مثنوی اشاره ميقر مايد :

مؤمن از ينظر بنور الله نبود عيب مؤمن را بمؤمن چون نمود

و در محاسن برقی نيز نظير اين را از امام علي بن موسی الرضا (ع) نقل میکنند که

بسلیمان جعفری فرمود فاتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله الذی خلق منه

او ، و باز معنی نیست و رای عرصه این معنی که تنگ میآرد فراخ نای عبارت را فرو میکشندش ، در میکشند حرفش را و صوتش را که هیچ عبارت نمیماند ، پس خاموشی او نه کمی معنیست ، از پرتویست ، طعن آن شیخک ریشاهک ماند بمنظره غواره پشم باگوهر آنکه چد پشم آلوده گنده ، الزامش نکنم بقول خود سخن خود را بدو نیالایم الزامش هم بقول او .

عیسی در حال سخن گفت ، محمد بعد چهل سال در سخن آمد ند از نقصان بلك از کمال زیرا محبوب بود بنده را گویند تو کیستی ، آن شخص نقصان اندیش ورق خود بر خواند ورق یار بر نمی خواند و بس ، در آن ورق او همد خط کژمژ تاریک باطل با خود تصویری کرده توهمی کرده ، چون بتی خود تراشیده ، و بنده و در مانده آن شده ، این ایام مختار همچون آن بتان ، میگویند ای بیخبران از خویشان که بما تبرک میجویند ما خود در آرزوی آنیم که شما در ما نگرید تا روز را روزی نماید ساعت را ساعتی نماید جماد را جمادی نماید .

مطرب که غاشق نبود و نوحه گر که دردمند نبود دیگران را سردکنند او برای آن باشد که ایشانرا گرم کند ، همد خلل یاران و جمعیت آنست که نگاه ندارند یکدیگر را ، باید که چنان زمیند که ایشانرا لاینفک دانند .

لایعرفهم غیری را دو معنی باشد ، یکی معنی راست دیگر آنک از این غیر بیگانه خواهد ، از عالم معنی الفی بیرون تاخت که هر که آن الف را فهم کرد همدا فهم نکرد هیچ فهم نکرد طالبان چون بید میلززند از برای فهم آن الف ، اما برای طالبان سخن دراز کردند .

شرح حجا بهار که هفتصد حجاب است از ظلمت بحقیقت رهبری نکردند ره زنی کردند بر قومی ، ایشانرا نومید کردند که ما از این حجا بهاکی بگذریم ، همد حجا بهاکی حجابست جز آن یکی هیچ حجابی نیست آن حجاب این وجود است ، سخن با خود توانم گفتن یا هر که خود را دیدم در او با او سخن توانم گفت ، تو آنی که نیاز مینمایی آن تو نبود که بی نیازی و بیگانگی می نمودی آن دشمن تو بود از بهر آن میر نجانیدمش

که تو نبودی، آخر من ترا چگونه رنجانم که اگر برپای تو بوسه دهم ترسم که مژده من درخلد پای ترا خسته کند.

گفتند که م (مولانا) از دنیا فارغست و م محمد شمس الدین تبریزی فارغ نیست از دنیا و م گفته باشد که این از آنست که شما م شمس الدین تبریزی را دوست نمی‌دارید که اگر دوست‌دارید شما طمع ننماید و مکروه ننماید.

و عين الرضا عن كل عيب كليلة^۱ سوی ان عين المسخط تبدی المساویا
حبك الشيء يعمى و يصم^۲ یعنی عن عيوب المحبوب، همین عیب دیدن گرفت
بدان کو که محبت کم شد نمی‌بینی که چون مادر طفل خود را دوست میدارد اگر حدث
میکند مادر با آن همه لطف و جمالش پرهیز نکند و گوید نوشت باد این سخن در معرض
ضعفت.

م شمس الدین میفرماید که آن خود م گفت اکنون از من بشنو این یکی خر
لنگ را بر بندد و شب و روز علف می‌دهد و خربز رمی دید این دیگرست و آن اسب تازی
بر نشسته است و آن اسب‌اورا از صد هزار خطر و آفات و راه زن برون برده است و خلاص
کرده، اگر چه آن سرتاییدی بود الا آخر مرکب برو حق ثابت کرده است، ما را
هیچ طمع‌جایی نبود الا نیازمندان انما الصدقات للفقراء^۳ الا نیاز صورت تنهایی،
الاصورت ومعنى يك نیاز آنست که پیش شیخ روترش و منقبض نباشد، ای خواجده ترش با ما
عتابی داری با ما جنک کرده، گفت نی، اکنون آدمی ترش با آن کس کند که ازو رنجیده
است و با این دیگر خندان باشد و خوش باشد آنرا بدبیند ترش میکند اینرا ببیند
میخندد تا آزارش هیچ نماند همه خوش شود، و اگر رنجی دارد آن نیز جنگیست که

۱ - چشم رضا از هر عیبی کند است جز آنکه دیده خشم بدیها را آشکار میکند

۲ - حدیث نبوی و مطابق با نقل سیوطی در جامع صغیر است ج ۱ ص ۱۴۵ یعنی

دوست داشتن تو چیزی را تو را کور کند و کر کند که در مثنوی نیز اشاره میفرماید :

کوری عشقت این کوری من حب یعمی و یصم است ای حسن

۳ - آیه قرآنی است که میفرماید صدقه‌ها برای نیازمندان است

باخود دارد رو سوی خویش میکند ترش میکند و روی سوی این دوست میکند میخندد
ح دانست دانستن این کمالست و نادانستن این کمال کمالست ، دعوی کسی را برای
معنی او خواهم و معنی کسی را برای دعوی او خواهیم ح

گفتند ای شاه رکاب‌دار بر اسب تو بر می‌نشیند ، گفت آنوقت که من بر نشسته‌ام
باید که بر سر من بر نشیند رکاب‌دار ، الا چون فرود آمده‌ام بر نشین گو او داند تا بد آخر
زود تر رود ، اکنون چون من طلاق دادم زن را او داند ، گفت مقصر بودیم بخدمت ح
جبت آنک استعداد خدمت شما نداشتیم .

اینجماعت که بغفلت بحضور بزرگان می‌روند ح و ایشانرا خبر نیست از حقیقت
ایشان از بهر آنست که بی‌استعداد می‌روند ، شخصی بجویی رسید در آب تیز آبی نغول^۱
اگر در رود غرق است ح اگر بجهد در میان آب افتد آنچ سبب گرانی اوست دفع
باید کردن **فاقتلوا انفسکم** چنانک خلیل آن چهار مرغ را بکشت همان چهار مرغ
زنده شد .

اما اینجا همان چهار مرغ زنده نشود الا بوجه دیگر زنده شود ، زیرا که
سیر اولیاهم با این چهار مرغست الا این چهار مرغ کشته شده و زنده اند وجه دیگر ،
شنان **بین من تعیش بنفسه و بین من تعیش بقلبه و بین من تعیش بر به ح**
چاره نیست البته راه اینست اقرضوا الله آخر خدا را چه حاجت باشد .

یاموسی جعت فلم تطعمنی یاموسی اذا جئت علی بابك کیف تصنع قال یارب انت
منزه عن ذلك قال یاموسی لو جئت هر چند او میگفت این چگونه باشد جواب میفرمود
که اگر واقع شود چه کنی ، عاقبت گفت سخت گرسنه‌ام مناظره رهاکن رو طعامها بساز
که فردامیآیم طعامها بساخت از پگدا^۱ نظر کرد ، همه ازین؛ که چیزها ، حاضر بود الا
که آب کم ، آن درویش در رسید که شیء الله نان بده ، موسی خ گفت نیک آمدی ، و
دو سبو در دست او نهاد که آب بیار ، گفت هزار خدمت کنم آب آورد نان بدست او داد

۱ - نغول با ضم اول بمعنی ظرف و عمیق (برهان جامع)

۲ - پگه مخفف پگاه بمعنی بامداد زود

درویش خدمت کرد و رفت ، اکنون تکلفی کرده است موسی جهت خدای چگونگی باشد و موسی علم کیمیا میدانست برآستی زیرا امر بود که توریة را بزیر بنویس روز دیر شد و موسی منتظر ، طعام را تفرقه میان همسایگان نمود ، درین مشکل مانده بود که سراین چه بود مگر سر این همین بود که توسعه رود برین جماعت ، یا همین تعبد ، که آنچ گفت کردم . تازمان انبساط آمد سؤال کرد که وعده فرمودی و نیامدی ح گفت آمدم اما تو ما را نان کی دهی تادو سبو آب نفرمایی آوردن ح

دو عارف باهم مفاخرت و مناظرت میکردند در اسرار معرفت و مقامات عارفان و آن یکی میگفت که آن شخص که بر خر نشسته است میآید بنزد من آن خداست ، آندیگر میگوید نزد من خر او خداست حاصل اغلب بجزر فرورفتند ح ابانیزید و غیره در سخنشان پیدا است چندان نیست ، و مشغول شدن بدان سخنها حجابست ازین روش که آن چیزی دیگرست ، گفت آن چیزی چون باشد گفتم مثلاً این سخن ماشنیدی آنها بردل تو سرد شد آن حجاب چنین چیزی باشد ایشان بحلول نزدیکند ، سخن روحانیان حللنا بدنأ^۱ است تو کی ادزاک کنی که از هوا پری خ ازین هوای شهوت نمیخواهیم آخر پیش ازین تغییر هوا کرده ام که هوا قاطع شهوتست ، هوا چیزیست که در آن حالت که آن هوا بجنبد اگر صد حور پیش تو آریند چنان نماید ترا که کلوخ دیوار ح آنوقت که سخن حکمت شنوی یا مطالعه کنی آن هوا در جنبش میآید ، آخر هوا کو پرتو نور حجب است که لله تعالی سبعون حجاباً من نور^۲.

۱ - جزء اشعاری است از حسین بن منصور حلاج بیضوی (م ۳۹۰) و آغاز آن اینست :

انا من اهوی و من اهوی انا	لیس فی المرآة شی غیرنا
قد سهی المنشد اذانشده	نحن روحان حللنا بدننا
فاذا ابصرتنی ابصرته	و اذا ابصرته ابصرتنا

۲ - اشاره بحدیثی است که در وافی فیض نقل شده که : ان الله سبعاً و سبعین حجاباً من

نور ولو كشف عن وجهه لأحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره وافی ج ۱ ص ۸۱ - اربعمین قاضی سعید قمی چاپ تهران

اکنون تو غرق هوایی از پر تو نور چگوننه بحث کنی و اگر بحث کنی آن همه هوا باشد، آن صوفی عماد مست باشد سر می جنباند آن جنبش هوا باشد، هوا کو و پر تو نور خدا کو ح چون بندگان خدا خدمتی میکنند بمال، مہری میجنبند، کارشان از آن مہر میگشاید ولیکن یک پول صدیق که بدهد برابر صد هزار دینار غیر باشد و از آن هر که قبول آید تبع او باشد زیرا در بستدر صدقہ صدیق گشاید، زنیار از شیخ همین صورت خوب و همین سخن خوب و افعال و اخلاق خوب راضی مشوید که و رای آن چیزی هست آنرا طلبید ح او را دو سخن هست یکی نفاق و یکی راستی اما آنک نفاق است همه جانبای اولیاء و روان ایشان در آرزوی آنند که م شمس الدین تبریزی را دریافتندی و با او نشستندی، و آنک راستیست و بی نفاق است روان انبیا در آرزوی آنست کاشکی در زمان او بودیمی تادرس صحبت او بودیمی سخن او بشنیدیمی، اکنون شما باری ضایع مکنید و بدین نظر منگرید، بدان نظر بنگرید که روان انبیا مینگرد بدریغ و حسرت.

چنانک گفت هرون الرشید که این لیلی را بیارید تا من بینم که مجنون چنین شوری از عشق او درد دنیا انداخت و از مشرق تا مغرب قصه عشق او را عاشقان آینه خود ساختند، خرج بسیار کردند و حیلہ بسیار، لیلی را بیاوردند بخلوت در آمد، خلیفہ شبانگاہ شمعها برافروخته درو نظر میکرد ساعتی و ساعتی سریش مباداخت با خود گفت که درسختن در آرم باشد بواسطہ سخن درروی او آن چیز ظاهر تر شود رو بلیلی کرد و گفت لیلی توی، گفت بلی لیلی منم اما مجنون تو نیستی^۱ آن چشم که در سر مجنونست در سر تو نیست.

شعر

وکیف تری لیلی بعین تری بها
سواها و ما طہر تھا بالمدامع^۲

۱ - همین مضمون را مولانا در مثنوی ج ۱ ص ۱۱ بنظم آورده

گفت لیلی را خلیفہ کان تو ای
از دگر خوبان تو افزون نیستی
کز تو مجنون شد پریشان و غوی
گفت خامش چون تو مجنون نیستی

۲ - از دیوان مجنون عامری است معنای آن اینست:

تو چگوننه لیلی را ببینی با چشمی که با آن دیگری را می بینی و آن را با اشکیا پاک نکردی ای

مرا بنظر مجنون نگر محبوب را بنظر محب نگر ندکده یجبهم خلل از اینست که خدارا بنظر محبت نمی نگرند ح بنظر علم مینگرد و بنظر معرفت و نظر فلسفه ، نظر محبت کار دیگرست بر سری آمد که با من سری بگو ، گفتم من با توسر نتوانم گفتن ح من سر با آنکس توانم گفتن که او را درو نه بینم خود را درو بینم سر خود را با خود گویم ، من در تو خود را نمی بینم در تو دیگری را می بینم .

کسی بر کسی آید از سه قسم برون نباشد یا مریدی بود یا بوجه یاری یا بوجه بزرگی ، تو ازین هر سه قسم کنایه آخر نه پیش فلان میباشی ، گفت معلومست او را در تو میبینم چو او در تو باشد من در تو نباشم چو او من نیستم گفت مرد آنست که چنانک باطنش باشد ظاهر چنان نماید ، باطن من همدیگر نگست اگر ظاهر شود و مرا ولایتی باشد و حکمی همه عالم یکر نک شدی شمشیر نما ندی قهر نما ندی و این سنت الله نیست که این عالم چنین باشد سخن دراز کوتشد ، معنی نما و ظاهر من آنست که آنچه اندرون منست بیرون افتد ، پس این عالم نبود آن خود عالمی دیگر بودی ، چون آوردی حکایت ابا یزید و خلوت آغاز کرد گفتم این بدعتست در دین محمد سخن مبتدعان رها کن قاضی راهم بیاوردی و آن حکمها و تفحصهای پر عالت او بازگفتی همین و دیگر هیچ انتقامی ند ، گفتم خیز برو دیگر این چنین مکن که سخن دیگران شنوی و حدیث نقالان معلول در حق بندگان خدا آری .

بعضی پس تر روند بان نیت که باز آیند پیش تر ، و از جو بجهند اگر بان نیت پس میروند نیکوست ، و اگر بد نیت دیگر و پس میروند خذلانست ، و البته بدین آب جو گذشتنی است کافر و مسلمانرا ، ازین اگر بمانی حرامی ترا زبون کند الا از آن سو نتواند هر حرامی با تو در آریختن ، ترا قوتی باشد آنسوی جوی و نیز قوتها و مدها در رسد ، اکنون اگر نیز بسیار پس روی جهت آن تا آن سوی جهی ، بسیار راه نباید که عضویت درد گیرد الا همین قدر که آن سوی جوی افتد دو پای تو که اگر یک پای در آب افتد آب تیزست از پای را فرو کشد میگوید اگر صبر کنی جفا نگوئی آن اندیشه کجا گنجد در خانه دل که خانه پرست یک سوزن راه نیست ، تون انباری را آورده است که

اینجا بنده کجا نهم جای نماید ، گفت خدا را بدنیا چون توان فریقتن که چیزی خسیس است .

آری بنده خدا از نفیس ملول شده باشد گوهری بود در صدف گرد عالم میگشت صدفها میدید بی گوهر ، حکایت صدف و گوهر میکردند او نیز با ایشان حکایت صدف میکرد میگفتند آن صدفها با او ما میشنویم حکایت گوهر پیش تو هست ، گفت و الله همچنانک تو میشنوی من نیز میشنوم ای طرار مکار تو داری مرا مغلطه میزنی ، گفت نی و الله ندارم همچنین میرفت این صدف در عالم برین قرار تا روزی جوهری یگانه بیافت ، گفت آنچه گفت ، فوحنی الی عبده ما وحنی اگر آنرا صدف میگوی اینرا صدف مگو ، صدفی درو گوهر اسرار حق بجوش آمده است با آن سفال پاره چون بیکی نام خوانی هر کرا پیش تو نیکی گویند یا از تو نیکی کسی پرسند از تو تقاضا نیکی میکنند و همچنین چوبدی گویند کسیرا ، چنان دان که حق با تو محاسبه میکند در بد و نیک تا تو پرهیز کنی .

چنانک در نیسابور پسری را خواهند که راست کنند ، آن پسر را گویند چه گویی در حق فلان پسر با ما خوش بر آید خوش طبع هست اگر گوید خوش طبع است و کج نیست خود این هم رام باشد ، واگر گوید او دورست ازینها بگویند اکنون تو چگونه ، بعضی هستند که در حالت وعظ شنیدن اندرون ایشان مسلمان شود و باز چون بیرون آیند چنانک قلعی را از آتش برون آری نفسرد ، و بعضی بود که در وعظ نیز هم نرم نشود بچیزی دیر نرم توان کردن او را بخور پناه صعب ، و بعضی خود بچیزی دیگر نرم شود چنانک در محسوس نرم کردن هر چیزی با آلتی باشد .

تزدیک ما آنست که خرقة که انداختند بوقت سماع آنرا رجوع نباشد اگر چه هزار جوهر میارزد و اگر نه در آن سماع و در آنحال مغبون بوده است ، چنین شود که من پنداشتم که آن ذوق بدین خرقة میارزید دادم ، اکنون چون واریدم مغبونم نمی ارزد ، اینسخن قومیرا تلخ آید ، اگر بر آن تلخی دندان بیفشارند شرتبی ظاهر شود پس هر که

در تلخی خندان باشد سبب آن باشد که نظر او بر شیرینی عاقبت است پس معنی صبر افتادن نظرت بر آخر کار ، و معنی بی صبری نارسیدن نظرت با آخر کار ، اول صف بر آن کسی ماند که آخر کارها نیکو داند .

استر شتر را پرسید که چونست که من بسیار در سر می‌آیم تو کم در سر می‌آیی ؛ شتر جواب گفت که من چون بر سر عقبه بر آیم نظر کنم تا پایان عقبه به بینم زیرا بلندم و بلند همتم و روشن چشمم یک نظر بپایان عقیده می‌نگرم و یک نظر به پیش پا .

مراد از شتر شیخ است که کامل نظرت و هر کس که بدو پیوستگی بیشتر دارد درزدیدن اخلاق او ، لاشک با هر چه نشینی و با هر چه باشی خوی او گیری ، در هر که نگری در تو پختگی در آید در سبزه و گل نگری نازکی در آید زیرا همنشین ترا در عالم خویشن کشد و ازین روست که قرآن خواندن دل را صفا کند ، زیرا از انبیا یاد کنی و احوال ایشان ؛ صورت ایشان بروح تو جمع شود و همنشین شود ، من با آن گوهر بزرگ ابدی لایزالی نفس کردم و تندی و گرم شدم ، آن گوهر حلم و نرمی آغاز کرد گفت چنان کردم که تو خواهی ، چون امکان یافتم آغاز کردم که مرا از آن فلان گوهری میباید خواهم که قبول کنی و دور نیندازی ، او گرمی و تندی آغاز کرد من حلم و نرمی آغاز کردم که او چون گرمی من می‌کشد حلم پیش آرد من نیز گرمی او را حلم پیش آرم ، گفتم هله ترک کردم هیچ نخواهم حکم تراست ، باز آغاز کرد که ترا چه می‌باید گفتم تو میدانی گفت نبی بگو گفتم که همانست سبب ، صلح اگر کردی صلح کردم گفت نبی معین بگو چیست گفتم آخر معامله قوی ترست از گفت ، گفتم و منع کردی گفت ز تو قول ما را بهست که معامله تو بگو ، گفتم نه همانست که می‌دانی تا نزد سودش ندارد ترا مسلم شده است .

ترا گویند صحبت اهل دنیا آتش است ابراهیمی باید که او را آتش نسوزد ، نمرود آتشی بر کرد تا ببینی آتش کرا می‌سوزد ای نمرود تو نتیجه قهری من نتیجه رحمت ، تا ببینم که می‌سوزد آخر گفت سبقت رحمتی غضبی ابراهیم گفت چون سبق معلومست آزمایش چه حاجت است ، گفت نبی البته الا معامله گفت بسم الله گفت و قدم

رحمت چنین باشد که قهرا قهر کند ، پس رحمت قهر قهر آمد قدم رحمت چنین باشد آری درستان را امتحانها باشد (بادوست چنین کنی بدشمن چه کنی) دوست را پرتاوش کرد کردورفت تا حالش چه شود ، حالش آنکس داند که پرتاوش کرد مطرب را گفتند چه ناز می کنی دوبهره تو خواهی شنیدن ، از نیاز فلان کس یاد می کردم که چنین نیاز نمی نمود یعنی شما نیز چنان کنید آن یکی در اندرون انکار می کرد که این چه باشد که کسی با این مفاخرت کند که فلان کس چنین خدمت کرد و نیاز نمود من مفاخرت نمی کنم من رد می نمایم که رد نیازست و شد پر نیازست آنچه گفت که عارف در بغداد شنود صد خیار بدپولی جامه ضرب کرد و بی خود شد ورنجور شد ، طالب یکیست صدخیار از کجا آمد ، و آن یکی طالب را چگونه گویی که خیار بیولی کفر نباشد او را دست برنهد که چرا گفتمی نی خود چرا دست نهند همچنانش رها کنند که بود ازین نظیر سخن اجرا آری .

مثلاگرد آ بیست درد دریا گرد آب مهیب و خاصه دریا ، اکنون همه از آن می گریزند این مرد خود نمی پرهیزد می گوید البته از آنجا گذرم سخن گفتن جمادات و افعال جمادات می گویم حکما این را منکر می شوند ، اکنون این دیده خود را چکنم حدیث استن حنانند ، اکنون کجا آنک (المرء مخفی فی طی لسانه)^۱ و قوله اگر مرد سخن گوید همان ساعتش بشناسم ، و اگر سخن نگوید درسه روزش بشناسم ولیکن شاید که آن حال نبوده باشد بر قدر و لایق فهم مستمعان گفته باشد زیرا هم او گفته باشد ، یعنی علی رضی الله عنه : لو كشف الغطاء ما زددت یقیناً^۲ و اگر آن حال او باشد پس این سخن دوم حال او نباشد .

مانع آمدن بخدمت و بحضور بزرگان قصور استعدادست ، استعداد بیاید و قابلیت بیاید و فراغت از مشغولیها تا زیارت ثمره دهد آنها که زیارت کنند به نیاز اگر چه قاصر

۱ - از سخنان علی علیه السلام است و در اغلب کتب با این عبارت نقل شده المرء مخبوء

تحت لسانه شخص در زیر زبان خود پنهانست

۲ - یعنی اگر پرده برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نشود

باشند هم ضایع نباشد اما در بهتری باید کوشید ، بعضی را امید بهتری نمی بینیم که پیش از ندامت بیدار شوند .

آن بقال که يك پول مکيس کرده است نا مشتری در خشم شده بود طلبها را می ریخت و درهم می زد تا مردمان آمدند او را گرفتند نزدیک پنجاه درم تلف کرده بود ، اکنون او را با آخر بسیار غصه کند ، اما آن ساعت چنان خشم بروی غالب شده بود که بر تو شده است این ساعت که می گفت که از مناظره کسی نترسم آتشی می آید در من می افتد ، اگر مناظره می کنم با بعضی که در ایشان آتشی هست ، آن ساعت آتش آمده بود بتو نزدیک بود که چنان شود ، و هر بار که خشم در تو آید نه خاص از جهت حق آن آتش را نزدیک آمده دان که کریم مطلق تعالی می فرماید که از طرف من هیچ باقی نماند در جفا کردن الایمن باز بسته است خدمتی می باید کردن که آن فراموش شود ، فراموشی عفو نه فراموشی غفلت ، توکاری می کنی که آن جفاها را یاد می دهی .

چون چنین گردا بیست که ازین گرداب همه می گریزند ، الا این یکی سبح و نینز خود راضی نیست که ازین گرداب بگذرد الا دیگری را می گیرد که بگذریم او گرد آب می گردد ، آن یکی می پندارد که گردابش می گرداند رگی هست در دریا و گرداب ورهکی باریک هست از میان می گذرد ، زیرا البته ممر برین گردآب است ، اکنون چون گفتی و چرا گفتی بخشم که مرا غالبی خصم مانع مناظره نباشد بلکه خوشترم آید و غم نخورم چون غم نخوری گویی من اهل دنیا گفتم ، برسختن من اهل دنیا را چگونه آری که اهل دین نمی گنجد ، پس چون غم نخوری بقال را بتازی فامی گویند درمقا بله کفشگری بود مردی متمکن ، این بقال هر روز خرما خوردی ودانه بر کفشگر زدی ، کفشگر جمع می کرد این دانه خرما را تا هم سنک نشکرده جمع شد دانه ها و آن روز با خود گفت که و جزاء سیئه سیئه مثلها^۱ ابا این همه اگر امروز دانه برهن نزنند هم درا عفو کنیم ، آن روز باز آن فامی خوردن گرفت ودانه برو انداختن گرفت و همه بازار را ازین قضیه معلوم ،

و گفتند همه بازار که اگر این حرکت کند فرو آییم تا شاه را خبر شدن او را بکشیم و شادرا خود خبر کرده اند، نشکرده^۱ بکشید بزدمش بر پیشانی همان بود دیگر دم نزد . پادشاه وزیر را گفت که بر کفشگر رویم زیارت ، گفت ای شاه اولاً پیش او تکلف اهلا و سهلا نیست فرو آ بر گوشه دکانش بنشین و اهلا و سهلا طمع مدار و آن بی التفاتی از بهر آن نیست که آنجا ره نیست و منع است ، همه توئیان را پیش او راهست و در کرم بازست ، چون شاه بیامد زیارت همان بود که وزیر گفته بود امکان بجز زیارت نبود گستاخی دیگر همین کرد که دست بخواست دستبوسی کرد بر نشست و بآن یرتایرت بازگشت ، این حکایت هنوز در عالم نرستست اگر رست اگر نرست مقصود نصیحت است که تدارک آن جفا بیاید کرد تدارک فرمودیم و هم طریق آموختیم آن طریق ایشان دنیاست که «ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون» می فرماید چنین در تدارک بکوش تا آن جفا که جهت فراق نگه داشته ام تا آنرا در پیش دارم ، در پیش نماند اینک بوقت محنت از حق روگرداند و بوقت نعمت خدمت کند ، معشوق گوید که من خوش درمی آییم تو خوش درمی آیی من ترش می شوم تو ترش میشوی این چندان نیست آن چه خلاصه است در آن ترشی است این ترشی شیرینی است ، باژگونه شدن این راه اینک گفتم این غضب حلم است خوشی در اتحاد منست ، در زندق در اسلام من چندان خوشی نیست ، آن سخن که گفتم که در وقت فراق آن جفا را که رفتند باشد چو آینه بنگرم در پیش خود می دارم قبول کردی نوشتی اعراب زدی ، اکنون دیدی که سخن برای غیرست ، زیرا معاملت آن سخن و آن نصیحت آن بودی که بعد از آن نصیحت چیزی حادث نشدی از مخالفت و شد .

با آنک حکایت وحدیث بازرگان کرده شد پنجاه سفر داشت یعنی پنجاه مضارب بهر طرفی میرفتند از بر و بحر ، بمال تجارت می کردند ، او بطلب گوهری رفته بود با آوازه سباح از آن سباح درگذشت ، سباح در عقب او آمد احوال گوهر میان بازرگان و سباح مکتوم بود بازرگان خوابی دیده بود از جهت گوهر بر آن خواب اعتماد داشت .

۱- نشکرده یروزن پیچیده بکسر نون و کاف ، گازان صحافان و کفشگران (برهان)

چنانکه یوسف صلوات الله علیه که از اعتماد خواب سجده آفتاب و ماه و ستاره پیش او و معرفت تأویل آن چاه وزندان و شمش بریوسف خوش شدد بود ، امرورغواص مولاناست و بازرگان من ، م شمس الدین تبریزی خلدالله برکنه و گوهر میان ماست ، میگویند که طریق گوهر میان شماسست ما بدان راه یابیم گفتم آری ولیکن طریق اینست من نمیگویم بمن چیزی دهید می آئید بصورت نیاز آن بزبان حال پرسیدن است که راه خدا کدامست بگو می گویم طریق خدا اینست البته گذر باقصر است و البته آن گذشتن است بر پول جاهدوا باموالهم وانفسهم .

اول ایثار مالست بعد از آن کارها بسیارست ، الا اول ممر باقصر است هیچ گذر نیست الا آقصر است الا در بیابان و همین که غول و گرگ دید که غایب شدی از راه ، چنانکه تیر پران آمد و رفیق و همراهش ترا یك لقمه کرد و فرو برد ، اکنون چه خواهی کرد و چه خواهی داد پیش دلت چیست بگو آنچه هست ، اگر مانعی هست بامن بازگویی مانع را من طریق بیاموزم که بر تو سهل شود من طریق به از تو دانم من حدیث گوهر می گویم تواز پولی بر نمی خیزی ، نفاق کنم یا بی نفاق گویم این م مهتابست بافتاب وجود من دیده در نرسد الا بماد در رسد ، از غایت شعاع و روشنی دیده طاقت آفتاب ندارد و آن ماه بافتاب نرسد الا مگر آفتاب بماد برسد لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار^۱ این تیر کدامست این سخن جعبه کدامست ، عالم حق کمال کدامست قدرت حق ، این تیر را نهایت نیست قل لو کان البحر مدادا^۲ خنک آنک این تیر برآید بزندش این تیر بعالم حق در جعبه تیرهاست که نتوانم انداخت ، آن تیرها که انداختم و می اندازم باز می رود بجعبه که بود در چیزی دیگر مشغول .

۱ - آیه ۱۰۳ از سوره ۶ یعنی خدا را دیده ها ادراک نکنند ولى او دیده ها را درک

کند

۲ - سوره ۱۸ - ۱۰۹ یعنی ای پیغمبر بگو با نانا اگر دریا بر کلمات خدای من مانند مرکب

شود دریا بپایان رسد و کلمات خدا تمام نشود

باری در آنچه هستی روی از مامگردان ، و ترك مامگو ، در هر حال که هستی آنچه داری بده ، و اگر نداری بر آن باش که حاصل کنی ، از آنچه جهت دعوت یاران دیگر سازی ، اندکی جهت ما نگه دار . لکیسی در لکیس جهت آن وام که بر تو دادیم که العدة دین **ان العهد کان مسؤولا** عهدی که با خدا کنند خود چون باشد ؟ و از هر چیزی نصیبه ای همچین از بهر وام ما پنهان کن ، اگر مقدار لکیسی بود من از آن توانگر نشوم ، و بی آن درویش نشوم ، الا بر تو چیزها بگشاید ، تا آن وقت خود که ناگهانی بیکبار گشایشی از غیب حاصل آید که فارغ آیی ازینها همه ، و همچنین بیک بار جانب مرا فراموش مکن ، مثلا عقل چیزی فرماید هوا خلاف آن فرماید ، چنان باشد که خواهد گوید ترشی بیار ، غلام گوید نی شیرینی بیار که شیرینی بد است این لایق نیست ، باید که بگوید که اول آن بیار که خواهد می گوید ، خواهد می گوید من فلان می روم غلام گوید الله معك ، من نمی آیم ، چرا نمی آیی ؟ وقت آمدن بیایم ، این ساعت عذری هست ، آن لایق نیست آن خلافی آموختن است ، اتفاقی می باید آموختن درین ره نه خلافی ، نی تو مرا خلافی آموز من ترا اتفاقی ، یعنی تو مرا ناز آموز ، من ترا نیاز ، چنانك آن فقیه گفت آن جنگی را که می دانی در بحث ، یا ملولی یا سر بحث نداری ازین دو کدامست ؟ شیخ محمد هم تسلیم کرد بحث نکرد اگر بحث می کرد ، فایده بیش می بود او را ، زیرا بایست بود مرا که او بحث کند .

آری صحابه اگر بحث کردند با رسول **ﷺ** ازوشان^۲ فایده بیش بودی آن فایده معنوی خود رسد ، الا آنچه بد بحث حاصل شود ، اگر بحث کرده شود ، فواید حاصل آید شمارا . من در حق شما این می اندیشم با من چنان می کنید ، تو ملولی ، تازه می باید شد و اگر پیری ، جوان می باید شد از سر و گوش و هوش باز کردن ، باز باید تا با نصیب شوی ، هم معنی بشنوی و هم بر خوری . می گویی این ساعت در کاری دیگرم دو کار بهم چون کنند می باید دو کار بهم بکنند .

۱ - سوره ۱۷ - ۳۶ او فوا بالعهد کان مسؤولا یعنی بر عهد خدا وفا کنید که عهد از شما

پرسیده میشود .

۲ - مقصود از ایشان است .

مرا خدا این داده است که هفت هشت کار مخالف فریضه یکبار بکنم ، خدا غالب است علی کل شیء ، بعضی اولیا تیزی نمایند که ترا غالب نمایند ، و اما چنان غالب نباشند ، اما بعضی اولیا نرم نرم نمایند، اما سخت فعال و غالب باشند، آن شود که ایشان خواهند ، دیر باید تا مدعی از دعوی تهی بر آید ، نشانش آن باشد که معرفتش نماند نتواند معرفتی گفتن ، آنك در سخن ما سخن در آرد . همچون شرف لیاوری ، آن در آب تیره فرو رفتن است ،

چنانك بخواب دید که در آب تیره بزرگ فرومی رفت و دو انگشت بز نهار می جنبانید که م شمس الدین دستم گیر ، آنش پند نشد ، باز بحضور من آغاز کرد . فرق میان معجزه انبیاء و کرامت اولیا شرح می کرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند ، حدیث اولیا از کجا و تو از کجا ، آغاز کرد که بعضی رافضیان مستمر ، بعضی را نامستمر ، بعضی رافضیان باختیار ، بعضی را بی اختیار ، تصور ولی را حال او را بخیال خود ، چون روی بگردانیم از سخن او از بهر مصلحت او ، گو که با من حسد دارد و کین دارد ، من خود خوی دارم که جهودان را دعا کنم گویم که خدای هدایت دهاد ، آنرا که مرا دشنام می دهد دعا می گویم که خدا یا او را ازین دشنام دادن بهتر و خوش تر کاری بده ، تا عوض این تسبیحی گوید و تهللی ، مشغول عالم حق گردد ایشان کجا افتادند بمن که ولیست یا ولی نیست ، ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم ، چنانك جحی را گفتند که این سو بنگر که خوانچه ها می برند ، جحی گفت ما را چه ، گفتند که بخانه تومی برند گفت شمارا چه ، اکنون شمارا چه ، ازین سبب از خلق پرهیز می کنم .

بسیار بزرگان را در اندرون دوست می دارم ، و مهری هست الا ظاهر نکنم ، که یکی دو ظاهر کردم و هم از من در معاشرت چیزی آمد ، بر خود گیرم که آن مهر که بود سرد نشود ، حق آن صحبت ندانستند و نشناختند ، به مولانا بود که ظاهر کردم افزون شد و کم نشد . راست نتوانم گفتن که من راستی آغاز کردم مرا بیرون می کردند ، اگر تمام راست کنمی ، بیکبار همه شهر مرا بیرون کردند ، اندکی دالست بر بسیار . یعنی لطف اندکست و معنی بسیار . مثلاً جوالی شکر آنجا نهاده اند يك شاخ آوردند ، آن اندك ،

دالست بر آن بسیار ، اندکی راستی مرد ، دالست بر بسیار ، و اندکی کثری و نفاق مرد ، دالست بر بسیار .

در عهد رسول ﷺ مردی بود مولع بر است گفتن ، صحابه رضی الله عنهم جهت آنک او راستی گوی بود رسول را ﷺ با او عنایت بود از راستی و راست گویی او می رنجیدند و او را نمی توانستند چیزی گفتن الا پر بودند از او ، بر خاطرشان گذشتی که اگر رسول ﷺ در نقاب خاک رود ما از او انتقام بکشیم . بعد از وفات رسول همچنان راست می گفت بر نتافتند ، گفتند او را زخمی بز نیم الا از شهر بیرون کنیم ، در آن حالت که او را برون می کردند آن آواز بگوش زنی رسید بر بام بردوید ، و با صحابه جنک می کرد که این عزیز بود نزد رسول و مکررم بود ، شما از روان رسول شرم ندارید که او را برون می کنید ، و بانگ می زد و جنگ می کرد ، او رو کرد بالا و گفت ای زن! اگر این وقاحت پی دستوری خصم می کنی هم تو در لعنت خدائی و خصمت .

آری یاران رسول ، کار بگزارف نکنند و آنک لایق بیرون کردن نیست بیرون کنند لا تجتمع امتی علی الضلالة^۱ نیکو می کنید نصر کم الله ، او گفت ایشان نیکومی کنند تو بد ممکن .

و همچنین حدیث احمد ز ندیق که جنید را از بغداد بدو حواله بود که بغلان شهر احمد ز ندیق است ، بنده ما را این مشکل تو بی او حل نشود و اگر صد چلد بر آری . برخاست و عزم آن شهر کرد با خود گفت ادب نبود که پرسم که احمد ز ندیق را خانه کجاست ، تاویل کرد احمد صدیق می پرسید ، از بس معرفت که در اندرون او بود مانع آمد او را از مقصود که او را در واقعه سخنی گفتند بی تاویل و بشنید بتاویل ، شصت روز در آن شهر سرگردان میگشت و می پرسید که احد صدیق را وثاق کجاست ، بشومی آنک او را بی تاویل گفتند او بتاویل می پرسید ، تا بخاطرش آمد که بدر آن مسجد ویران بگذرم چون روان شد آن سوی آواز قرآن خواندن قصد یوسف شنید چنانک دلش

۱ - اشاره بحدیثی است که در کتب عامه نقل شده از پیغمبر اسلام با این عبارت لا تجتمع

امتی علی الخطاء یعنی امت من بر خطاگرد نیایند .

از جا برفت ، جوانی از آن مسجد ویران بیرون می‌آمد گفت ازین مرد بی تاویل بپرسم پرسید آن جوان گفت : آخر آواز قرآن خواندن نمی‌شنوی؟ جنید نعرهٔ بزویی خویشتن شد و بیفتاد آن جوان در پای او افتاد از برکات راست گفتن بمقصود رسید ، چون بخود آمد در آن ویرانه رفت از دور بنشست ، ندجنید گستاخی کرد بسلام و کلام و ند او مجال میداد تا دیری بعد از آن رحم آمدش باز نظر کرد و گفت اهلا بالجنید گفت دردل خود ای عجب چون می‌داند که من جنیدم تبسم کرد ، گفت چون ندانم که از آن روز که ترا آن عقده شد و آن مشکل افتاد ، من گرد خود برمی‌آیم که چون بیاید من چه گویم با او نمی‌یابم چیزی که با تو گویم اکنون چیزی دانی برگفتن انگشتکی بزنی چیزی بر گو ، آغاز کرد جنید چیزی بر میگفت برخاست احمد زندیق چرخ چند بزد ، جانهای مقدس آمدند که اگر يك دو چرخ دیگر بزنی بند چرخ از هم بگسلد شرم داشت بنشست ، این قاعده ایست که چون سخن راستی مکون کنی و تاویل گویی اندکی بر خندند و اغلب رقت آید و زوق آید و حالت آید ، و چون بی تاویل گویند ندرقت آید نه حالت آید مگر آنرا که خدای تعالی مخصوص کرد بقابلیت ، ولذت راستی بدو رسانید ، در آن مقام سؤال نباید کردن ، و خلق را خود چه سؤال رسد که گوینده حیران مانده است که من چه گویم و با که می‌گویم ، چون فهم نمی‌کنند ، خانه‌ی آن شخص راشب روز شده بود آن یکی گفت درین خانه کسی نیست این سحوری برای که میزنی ، گفت خاموش مردمان ، خانقاهها و کاروانسراها می‌کنند برای خدا ، من نیز برای خدا چیزی می‌زنم من برای خدا می‌گویم .

توسؤال چون می‌کنی؟ مثال توومن همچون آن نای زن است که نای میزد درین میانند بادی ازو جدا شد نای براسفل خود نهاد گفت: اگر تو بهتر میزنی بزنی ، ترا راه می‌باید رفتن ترا بارهبر چه بحث رسد رهروای خر ! نه آن خر که برپل گذرد نه از آن خر مصری که بروزی بمنزل برد و باز گردد همان روز ، تو نتوانی نیم منزل نیز رفتن با هزاران ندن ، و گفتن **ان الله لا یغیر واما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم** شکایت و ناله

۱- آیه قرآن است یعنی خدا تغییر نمی‌دهد آنچه را که بگروهی از نعمتها داده تا آنکام که آنان تغییر ندهند خودشان را .

از خود کن «انك لاتهدى من احببت» گفت این راهی دانم، زیرا راستیش سخت آمد ، گفت چه میگویید؟ مرا از توفایده نخواهد شد، گفتم پس بچه نیت گرد این کار می گردی؟ گفت هیچ، خیز خیز من ازین خیره کاریها بسیار کردم، سخن راست را بگردانیدم و شعر آغاز کردم رقتش آمد و گریان شد. و میگوید این نفس بد من ، من گفتم محروم نباشی هم خموش نکرد ، گفت آری سید نیز مرا میگفت که محروم نباشی، گفتم اکنون تفسیر آن بشنو و تفسیر این بشنو ، آنکه در مهمانخانه خاص شاه باشد لقمه میگیرد در دهان او مینهد محروم نباشد آن کجا و آنکجا و آن ریزه و استخوان بماند، برون در ریزند ، تاسگان محروم نمائند لایسعی السماء^۱ را تا ویلی بگو، گفت: همان معنی که انا عرضنا الامانة علی السموات^۲ یعنی معرفت الله این معرفت بردجات است معنی این حدیث هم با این تعلق دارد ، فرمود که دگر چیزی نیست پیش شما از معنی این حدیث سعت حقیقی ممکن نیست خاموش نشدند ، فرمود که این محل بحث است از اینجا میگریزند ، اینجا اگر بحث کنند فایده بیش باشد، دنیا بد است ، اما در حق آنکس که نداند که دنیا چیست، چون دانست که دنیا چیست او را دنیا نباشد ، می پرسد دنیا چه باشد میگوید غیر آخرت ، میگوید آخرت چه باشد ؟ میگوید فردا ، میگوید فردا چه باشد ؟ عبارت سخت تنگ است ؛ زبان تنگست ، اینهمه مجاهدتها از بهر آنست که تا از زبان برهند که تنگست در عالم صفات روند ، صفات پاک حق عجب چه گویند ؟ صفات عین ذاتست یا غیر ذاتست برین اتفاق هستند؟ نی نیستند ، زیرا عالم متلونست سخن يك رنگ برون نمیآید .

میپرسید از آن درویش که رفته بود زیارت حکیم سنایی و باز آمد آن متلون چه گفت؟ درویش سرپیش انداخت، گفت عالمیان میگویند: مگر کسی که ازین تلونها پاک باشد نرمک نرمک سوی خانه خود می رود درونه، و اگر عالم سخت متلون است، آن جهود

۱ - اشاره بحدیث قدسی است که لایسعی ارضی و لاسمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن
یعنی : من در زمین و آسمان ننگنجم ولی در دل مؤمن بگنجم ای عجب عوارف المعارف

سهروردی - حاشیه احياء العلوم ج ۲ ض ۲۵. احادیث مثنوی استاد فروزان فر
۲ - آیه ۷۲ از سوره احزاب یعنی ما امانت را (ولایت) بر آسمان و زمین عرضه نمودیم و آنها از قبول آن امتناع نمودند و انسان آن را قبول کرد .

آن ترسا آن گبر .

معترزه میگویند: که از قدم کلام قدم عالم لازم آید، اینراه بحث معترزه نیست، اینراه شکستگی است و خاك باشی و بیچارگی، و ترك حسد و عداوت، و چون سری کشف شد بر تو، باید که شکر آنرا بگذاری، بنفاق گویم معنی شکر را یا براستی، بحمدالله نومید مشو، رؤیت، صفاست و نور پاك و روی بصحت است و روح و راحت، رنجها گذشت و کدورتها گذشت (خیر الناس من ینفع الناس^۱) کسی که نداند که خیر چیست چون خیر کند؟ چون نمیداند که سال چه باشد و عمر چه باشد، یکدیگر را سال عمر چه میخواهند؟ يك درم بصاحب دلی رود از مال، بهتر از هزار درم که بصاحب نفس رود، شرح این بتو نتوانم کردن که نفس تو زنده است و در حرکت است، اگر بگویم تو سخنی بگویی از ما انقطاع باشد ترا .

ورای این مشایخ ظاهر که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفلها ذکر ایشان میروند، بندگاند پنهانی از مشهوران تمامتر، و مطلوبی هست، بعضی خلق مشهورند ازینها او را گمان مآنست که آن منم، اما اعتقاد من این نیست اگر مطلوب نیم، طالب هستم، و غایت طالب از میان مطلوب سر آرد طالب خدایست مرا اکنون ولیکن چون قصه آن مطلوب در هیچ کتاب مشهور نشد، و در بیان طرق و رسالات نیست اینهمه بیان راهست، ازین يك شخص آن میشنویم لاغیر، و آنروز حکایت کردم که گفت جنید: ده خیار پولی باشد ما بچه باشیم و برین خاك گرد، چنانك ده رنجور بضعف او نرسد ازین سخن، و بنزدیک ما این کفرست باقی هم برین قیاس، چون او آنست این قصه درویشان در حق او راستست. گفتمش آن آسیامخر ووقف مکن، آن دو هزار بمن ده تا جهت تو بگردم، چون بگردم آردها دهم که درصفت نیاید، می بینی که رنجوری چه میکنند صد ریاضت باختیار این نکند، گفت بدین قدر تواضع بدرجه رسد گفت آن تواضع را نگویم بلکه در راهی کافری در کوزه آب میروند، او را بآب حاجت شد آن آب بدو رسید، هیچ درو

۱ - حدیث نبوی است و با این عبارت خیر الناس انفعهم للناس کنوز الحقائق ص ۶۱

جامع صغیر ج ۲ ص ۸ (احادیث مثنوی)

نظر لطف نکرد الا اندرون او از آن آب آسوده آن کافر صد هزار مسلمان را دست گیرد، کار خدا بی علتست، کسی باشد در حق درویش دو یست درم خرج کند، آن اثر ندارد که آن یکی پنج درم. اگر این معنیها بتعلم و بحث بشایستی ادراک کردن، پس خاک عالم بر سر بیایستی کردن، ابایزید و جنید را از حسرت فخر رازی که صد سال شاگردی فخر رازی بایستی کردن، گویند هزار تا کاغذ تصنیف کرده است فخر رازی در تفسیر قرآن، بعضی گویند پانصد کاغذ، و صد هزار فخر رازی در گرد راه ابایزید نرسد و چون حلقه بر در باشد، بر آن در خاص خاندنی بلکه حلقه آن در بیرون آن، خاص خاندیگرست که سلطان با خاصگیان خلوت کرده است، حلقه آن در نی بلکه حلقه دروازه برونی، این کوشش بحث همانست که تو میخواهی که بعلم معلوم کنی این را رفتن می باید و کوشیدن، مثلاً بحث راه دمشق و حلب اگر صد سال کردی، هرگز توانی متاع حلب را اینجا آوردن، تا خطر راه بر خود نگیری، این مال خود گویی حرامیست باش گو، خواه گو بطر باش تا آن کار کرده شود، سؤال کرد که اول عالم راه بحث باید کرد، آنگاه راه رفتن میسر شود، جواب گفت که قصه را در رفتن آقسرا گفتیم و بیان کردیم نرفتی و از آن سوی را می پرسی، من می گویم تا آنجا برو من باتو، بعد از آن خود بنگر که کدام سو امین ترست از دزد و گرگ و حرامی و غیر هم، یاراه ملطید^۲ یاراه ابلاستان^۳، ترا ما نعباست، مال قدر اغلب خلقست، ره روان آنرا فدا کردند یک پول عزیز ترست پیش دنیا پرست از جان شیرینش، گویی او را خود جان نیست اگر جان بود پس مال پیش او از آن عزیز تر نبودی والله یک پول، پیش دنیا پرست قبله است.

حدیث ابتلای ابراهیم از غیرت ملائکه بود نه از غیرت حسد و انکار، که اگر آن بودی ابلیس بودندی، بلك از آن تعجب که ما جوهر نوریم چونست که قدم جسمانی بخلت از ما درمی گذرد؟ گفت که اینها ترک هوا کردند گفتند که او را اسباب هوا حاصل است از رمله و مال، گفت او از آن آزادست و پاکست، گفتند که آما و صدقنا ولیکن عجب است! گفت امتحان کنید تا پیدا شود در آن امتحان سردیگر هم کشف شود که، بچه از شما درمی گذرد و سر انی اعلم ما لا تعلمون هم اندکی بر شما کشف شود، یا جبرئیل از پس سنگی پنهان شو، و بگو که سبوح قدوس، خلیل بشنید نظر کرد صورت شخصی ندید گفت

۱- و ۲- هر دو از شهرهای ترکیه است ۳- نام کوهی است در ترکیه (آثار البلاد قزوینی)

یکبار دیگر بگو، و این همه گوسفندان ترا، بازگفت و از پس سنگی بیرون آمد ظاهر شد، گفت من جبرئیلم مرا حاجت گوسفندان نیست، گفت من نه آن صوفیم که از سر آنج بر خواستم بر سر آن رجوع کنم، بعضی فرشتگان بدین حرکت، حال خلیل دانستند، معلوم کردند که القلیل یدل علی الکثیر، بعضی را هنوز معلوم نشد، گفتند که کار ما سهل باشد الا به فرزندان اش امتحان باید کردن.

بهلول قاری را سنگی زد گفتند چرا می زنی؟ گفت زیرا قاری دروغ می گوید، فتنه در شهر افتاد، خلیفه بهلول را حاضر کرد، گفت من صورت او را می گویم قول او را نمی گویم، گفت این چگونه سخن باشد؟ قول او از صورت او چگونه جدا باشد، گفت: اگر تو خلیفهدای فرمانی بنویسی که غلامان فلان بقعه، چون این فرمان بشنوند باید که حاضر آیند هر چه زودتر بی هیچ توقف، قاصد این فرمان را آنجا برد خواندند و هر روز می خواندند، و البته نمی آیند، در آن خواندن صادق هستند و در آن گفتن که سمعاً و طاعة **فی یوم کان مقداره خمسين الفسنة**^۱ رمز قرآن فهم نمی کنی، اگر هم بر این ظاهر، **خمسون الفسنة** بیاید تا آنجا بوی بهشت بری، اگر از اینجا که عالم انبیا کو و اولیا کو، سرگشته شوی بیفتی، الا دست بزن از آن جایها را روان شود **تقدم الی باع**^۲ از باع تابع از شبر تا شبر از زانو تا زانو **خطوتین وقد وصل خطوة** محمدی نداری در تو فرعون سر بر کرد، موسی آمد او رفت، باز فرعون آمد موسی رفت، این دلیل کند بر تلون تاکی باشد؟ خود موسی را همچنین بگیر تا فرعون دیگر نیاید این تلون، حساب کار نیست.

۱ - آیه ۲ از سوره ۷۰ یعنی فرشتگان بالا روند در روزیکه مدت آن برابر با پنجاه هزار سال است؛ و آن روز رستاخیز است و بعضی از مفسرین گفته اند که فی یوم متعلق به عذاب واقع است است یعنی عذاب کافران هر روزش برابر با پنجاه هزار سال دنیا است (تفسیر نیشابوری ج ۳)
 ۲ - جزء احادیث قدسی است که خدا فرموده من تقدم الی باعاً تقدمت الیه شیراً و در مجمع البحرین نقل کرده باین طریق ' (اذا تقرب العبد منی بوعاً ائیته هرولة) البوع والباع هد الیدین یعنی اگر کسی بمن دو وجب نزدیک شود من یک انگشت باو نزدیک شوم،

ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا^۱ آنها که هم در این عالم گفتند آنچه غافلان آنجا خواهند گفتن که نه ما را خدایست و در آن ایستادند بی تلون، ایشان را در قیامت در آرند همین که بلب گور رسیدند، صد هزار شعله نور بینند، ملك الموت کجاست ایشانرا ملك الحیاتست، گور کجاست ایشانرا خلاص است از گور وزندان، **الدنیا سجن المؤمن** یکی را میگویند همین که ازین زندان برون آیی حریف سلطان شوی و پهلوی او بر تخت روی بنشینی، آید گلوم بگیرد زود بیفشارد تما خلاص یابم، **فتمنوا الموت چون از صدقانی**.

اگر ایشانرا بقیامت در آرند قیامت کی ماند، آن روز کشف سرایر است، سرایر شان حق است حق ظاهر شود قیامت کی ماند، ایشانرا بزنجیرهای نور بسته باشند تا در قیامت نیایند، تا آنچه کرد نیست با اینها بکنند، بهشتی را به بهشت برند دوزخی را بدوزخ برند، ایشان زنجیر میدرانند تا در قیامت آیند، باز زنجیری دیگر از نو بدیشان می بندند تا آن وقت که آخر آید.

اکنون سخن از بهر معامله است نه معامله از بهر سخن، تا بدانی که آسایش بادریشان است **الوضوء علی الوضوء نور علی نور** آن باطن چو کامل شد، بعضی ظاهر رها کردند قومی ایشان را مسلم میدارند.

قومی مسلم نمی دارند می گویند: **الوضوء علی الوضوء نور علی نور** آنها پیشوایی را نشایند، ایشان پشت و پناه عالمند و عالمیان، سگ نیست که چرک اندرون پاک شود، که ذره از چرک اندرون آن کند که صد هزار چرک بیرون نکند، آن چرک اندرون را کدام آب پاک کند، سه چهار مشک از آب دیده، ندهر آب دیده الا آب دیده که از آن صدق خیزد^۱ بعد از آن بوی امن و نجات بدو رسد گو فارغ بخسب، او را خود نوم کی باشد نوم دیگر باشد و سند دیگر.

۱ - مولوی در مثنوی ج ۳ عین این مضمون را نظم فرموده .

این نجاست ظاهر از آبی رود	و آن نجاست باطن افزون میشود
جز بآب چشم نتوان شستن آن	چون نجاست باطن شد عیان
این نجاست بویش آید بیست گام	و آن نجاست بویش ازری تا بشام

اما آب دیده بی نیاز و نماز بی نیاز، تا لب گور پیش نرود از لب گور باز گردد با بازگردندگان، آنچه با نیاز بود اندرون گور در آید و در قیامت با او باشد همچنین تا بهشت و تا بحضرت حق پیش پیش او می رود، اگر چنین بیداری دل دارد تا نخسبد و اگر نیست ز بهار خوابست برره گذر سیل هم اگر خفته باشد سهل باشد، یکی در پهلوش زنده بیدار شود از دور سیلش بنماید از بیم سیل درد ریش ازو برود در پای او افتد، اما آنک خواب گران دارد نیم گلوش بریده باشد دشمن هنوز چشم باز نکرده باشد، چون چشم باز نکند او باقی بریده باشد لاغ گوئیم.

م اهل حق است پیش خدمت او سخن لطیف باید گفتن نمی بینی تا کنون محبت می گفتیم پیش اهل دنیا سخن خوف باید گفتن، مثلاً بگویی حکایت آن دو شخص یکی زر داشت بر میان، و آن دیگر مترصد می بود که او بخسبد تا زخم بزندش، او خود خواب سبک می خفت چنانکه این نتوانستی برو ظفر یافتن او را آن بیداری خلقتی بود و اگر نتوانستی بتکلف نگاه داشتن، چون بمنزل آخرین رسید ازو نومید شد، گفت مرد بیدارست، اگر در بیداری برو قصد زخم باشد که از روی بیداری تدارک اندیشیده باشد حال او را کم گیرم، با اولایمی بکنم گفت خواجه چرا نمی خسبی؟ گفت چرا خسبم؟ گفت تا سنگی بر سرت زخم سرت را بکوبم و زرت برگیرم، گفت راست می گویی اکنون بدین دل خوشی بخسبم.

اکنون یکی در میان راهی با خطری خفته است. یکی آمد از بندگان خدا او را بیدار کرد اما آن خفته نسبت با او خفته است، اگر ترا صفت این خفته بگویم نومید شوی از خویش نگویم تا نومید نشوی نومید مشو که امیدهاست.

مرد چون پیر شود طرح کودکان گیرد، گفتم همدرای نیست انبیا و اولیا ازین قبیل نیستند، هر روز نا تر و عالم تر این سخن را رد نمی کنم تفصیل می کنم «عجباً للمحب کیف ینام» بدانکه آدم پرده است پیش نظر فقیر، فقیر جوهر عشقست و جوهر عشق قدیمست، آدم دی بود هر کسی سخن از شیخ خود گوید.

ما را رسول ﷺ در خواب خر قه داد، نه آن خر قه، که بعد ازدو روزه بدرد وژنده شود، و در تونها بدان استنجا کنند بلکه خر قه صحبت، صحبتی نه که در فهم گنجد، صحبتی که آنرا دی و امروز و فردا چه کار، اگر کسی گوید که رسول ﷺ بخت، مردود است، و اگر گوید عاشق نبود، خود جهودان رهایی یا بندو امیدشان باشد او را نه، اگر از من پرسند که رسول ﷺ عاشق بود؟ گویم عاشق نبود، معشوق و محبوب بود، اما عقل در بیان محبوب سرگشته می شود پس او را عاشق گویم بمعنی معشوق.

چنانک گفت یکی را خواجه تو جهودی؟ گفت نی فقیهم، گفت کاشکی جهود بودی گفتم چرا؟ گفت مرا کبریت می باید، آنجا عادت بود که جهودان پگاه بیرون نیاند از خوف ایذای مسلمانان، که ثواب دارند ایذای ایشان را، و کبریت ایشان فروشد و جنس کبریت، گفت مرا از بهر این جهود خوانی یعنی بمرور زمان، و آن صورتست و توابع صورت.

بعضی گفتند که اکابر، بمعنی می خواهند جنبیدن، هر کسی از آنجا که ویست، **الاناء یترشح بما فیه**^۱ اکنون بخدمت آن پیر سؤال نباشد، گویی درخت را در جنبانید تا میوه فرود آید، وقتی باشد که بجنبانیدن باز رود نیاید، همه چنان نباشد که نیاید چاره نیست الا سکوت و تسلیمست، هر شجر درین صورت نباشد، اینجا هیچ طریق دیگر نیست **الاسکوت و تسلیم، و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له وانصتوا**^۲ مثلا متکلم سخنی آغاز کرد آن مثال نکتده است که می گوید هیچ اعتراض نیست تا او نکند فرو خواند تا آخر، بعد از آن که تو فهم کردی و ضبط کردی، چنانک اعاده توانی کردن همه را من اوله الی آخره، آنگاه ترا اشکالی در دلست شاید که بگویی نه چنانک نیم نکتده بازگویی و نیم نگویی، عادت این نیست، گویم کثرت، آن عادت راست نیست، گویی کمال اینست، کمال آنست که گر هزاران بگویند او را هیچ خلل نیست، گویم آن کمال و بصورت دیگرست،

۱ - الاناء یترشح بما فیه - از امثال نازی است و فارسی آن اینست « از کوزه همان

برون تراود که دروست»

۲ - آیه ۲۰۳ از سوره ۷ یعنی هنگامیکه قرآن خوانده شود گوش دهید بآن و خاموش

باشید.

کمال آنست که نقص بر خود گیری، که تمام فهم نکردم و ضبط نکردم، در آن سؤال هم فایده‌ها گفته شود، اما آن سخن اول برود چنانک فرمود اذاقیل للفقیر، لمذهبت البرکة عن المجلس یعنی برکت آن سخن اول که مطلع بود آن رفت.

از آتش عشق، دل کبابست مرا وز خون جگر چهره خضابست مرا
معجون لب دوست شرابست مرا چه جای مواخذ و لبابست مرا

نفع درین است که لقمه خوردی چندانی صبر کن که آن لقمه نفع خود بکند، آنگاه لقمه دیگر بخوری، حکمت اینست، و همچنین در حکمت واستماع، اما اگر کسی باشد که سوزشی ورنجی دارد زود زود می خورد، آن کاری دیگرست او داند، اما بر طعام ما آن آزمایش نکند، اگر حکیم الهی درین علمهای ظاهر شروع کردی تا یک درس را ایفا نکردی بدیگری شروع نکردی، مثلاً این که چندین گاه می خواند برین نکته هیچ نمی تواند اشکالی گفتن و زیادت کردن از بهر آنک چون این درس مخمر نشده باشد چنانک همه فواید و اشکالات تواند اعاده کردن، باید که هرگز درس دیگر نگیرد، همان درس را باز خواند، کسی یک مسئله را مخمر کند چنانک حق است بهتر باشد گر زانک هزار مسئله بخواند، بعضی را گشایش در رفتن، بعضی را گشایش در آمدن، هشدار و نیکو بین که این گشایش تو در رفتن است یا در آمدن.

شعر

هشدار که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرع بمستان ندهند
آنجا که مجردان بهم بنشینند یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند

آن زمان که عماد می گریست، چو نامه نصیر فرو خواند، خواستم که درما بنگری تا بگویم، ما نیز که می نمایم که از رحمت و رقت می گوید، بلکه از غایت خب جاه می گوید، من چون شعر گویم در اثناء سخن باز شکافم و معنی سر آن بگویم، بعضی از غلبه معنی لال شوند م را لالی نیست الا غلبه معنی، و قومی را قلت معنی. مرا ازین هیچ نباشد، این مردمان را حق است که بسخن من الف ندارند، همه سخنم بوجه کبریا می آید، همه دعوی می نماید. قرآن و سخن محمد همه بوجه نیاز آمده است، لاجرم

همه معنی می نماید ، سخنی می شنوند نه در طریق طلب و نه در نیاز ، از بلند بمشاهدای که برمی نگری کلاه می افتد ، اما این تکبر در حق خدا عیب نباشد ، چنانست که گویند خدا متکبرست ، راست می گویند وجه عجب باشد ؟ فی الجملة ترا یک سخن بگویم این مردمان بنفاق خوش دل می شوند ، و برآستی غمگین می شوند ، او را گفتم مرد بزرگی و در عصر یگانندای ، خوش دل شد و دست من گرفت ، و گفت مشتاق بودم و مقصر بودم ، و پارسال با او راستی گفتم خصم من شد ، و دشمن شد ، عجب نیست این ، با مردمان بنفاق می باید زیست تا در میان ایشان باخوشی باشی ، همچنین راستی آغاز کردی با کوه و بیابان باید رفت اگر آن سخن را قبول کنی ، چنانکه آن روز ترا رقت آمد ، بسی دولتها بتو نهد ، زیرا که چون تعظیم کنی و بروجه نیاز استماع کنی ، این مجلس خوش رود ، و در خیال درویش این مجلس خوش نماید ، و هر وقت یادش آید از این مجلس ، دل میل کند و نرمند آن میل ، دلی راحت بار دهد ، غرض تو از سؤال کردن و سخن گفتن قبول دلهاست که در دلها شیرین شوی ، چون برعکس می شود و از آن تغییر دلها حاصل می آید ، و رنج آن بتو عاید می شود دل روانی دارد .

قال النبی «ع»: لاصلوة الا بقراءة و قال: لاصلوة الا بحضور القلب^۱

قومی گمان بردند که چون حضور قلب یافتند از صورت نماز مستغنی شدند ، و گفتند : طلب الوسيلة بعد حصول المقصود قبیح بر زعم ایشان خود راست گرفتیم که ایشان را حال تمام روی نمود ، و ولایت و حصول دل حاصل شد ، با این همه ترك ظاهر نماز ، نقصان ایشانست ، این کمال حال که ترا حاصل شد رسول را ﷺ حاصل شده باشد ، اگر گوید نشد گردش بزند و بکشندش ، و اگر گوید آری حاصل شده بوده ، گویم پس چرا متابعت نمی کنی ، چنین رسول کریم بشیر نذیر بی نظیر السراج المنیر ، اگر اینجا ولی از اولیاء خدا باشد که ولایت او درست شده باشد ، بر تقدیری که هیچ شهید نمانده باشد ، و این فلان الدین که ظاهر نشده باشد ولایت او ، مواظبت نماید بر ظاهر ،

۱ - حدیث نبوی است در احیاء علوم الدین ج - ص ۱۱۰ و نوادر الاصول ص ۱۸۵ در کتاب

اسرار الصلوة شهید ثانی نقل شده (احادیث مثنوی استیاد فروزانفر)

من پی روی این فلان الدین کنم و بر آن سلام ندهم، بعد از آن روی بمولانا صلاح الدین^۱ کرد گفت چون می گویم، مولانا صلاح الدین گفت حکم تراست هر چه گویی مارا جوابی نیست، و حالتی نه.

در آن کنج کاروان سرایی می باشیدم آن فلان گفت بخانه نیا بی؟ گفتم من خود را مستحق خانقاه نمی بینم و نمی دانم، خانقاه جهت آن قوم کرده اند که ایشان را پروای پختن و حاصل کردن نباشد، روزگار ایشان عزیز باشد، بآن نرسند من آن نیستم، گفتند مدرسه نیا بی؟ گفتم من آن نیستم که بحث توانم کردن، اگر تحت اللفظ فهم کنم آنرا شاید که بحث کنم، و اگر بزبان خود بحث کنم بخندند و تکفیر کنند، و بکفر نسبت کنند، من غریبم و غریب را کاروان سرا، کلید می خواهی که در بگشایی کلید را بدزدان بآید داد، تو امینی صحبت با دزدان خوشست، امین، خاندراباز دهد دزد مردانه وزیرک باشد خاندرانگادارد، صحبت با ملحدان خوشست تا بداند که ملحدم.

محمد گویا نی مؤمنست، پرست ازایمان خودش، فراغت من ندارد اگر این سخن بماند باو همه عمر بشش است، و در قیامت نیز، و پل صراط نیز تا بوصول حق. و اگر این درو نماند، او باصل خود باز رفت، و این سخن نیز بموضع خود باز رفت.

چنانک آن شخص را عسان گرفتند گفت، آه اگر بزندان من طاقت ندارم، و اگر چیزیم بستانند بتر، اگر یک درم از درویش ستانند چنانست که اورا کشته اند، گفت من شما را دلالت کنم بر مجلسی که پنجاه کس نشسته باشد از آنها که شما می طلبید یعنی متهمان، گفتند راست می گوید مارا ازین درویش چه آید؟ بیا بنما کجا اند؟ تا اکنون بسیر ایشان بود، این ساعت ایشان بسیر او شدند، و حریف و یارکان شدند. ایشان را آورد تا با پدر، گفت: شما اینجا بنشینید تا من بروم ایشان را بدینم. اما هیچ سخن مگوئید ایشان در گمان افتادند که اگر سخن نمی باید گفتن پس او چرا گفت؟ فی الجمله دروازه را بست و بر بام رفت و نشست، دید که هیچ نمی روند، گفت ایشان را نیافتم گفتند

۱ - ممکن است مقصود شیخ صلاح الدین زرکوب (م ۶۵۷ هـ) باشد که مولانای رومی بعد از شمس خدمت او ارادت می ورزیده است که در وصف او در دیوان می گوید:
یکی گنجی پدید آمد در این دکان زر کوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

ای عیار! کردی آنچه کردی، ماهم بکنیم آنچه توانیم. گفت سردردیوار زنید من بخانه خود رسیدم، خواهید این سو روید خواهید آن سو.

چو قایل، سخن نیابد سخن بخانه خود رود؛ سرازبام فرو کند همین گوید، اگر قایل آن سخن گوید که قایل باشد سخن غیرا، چون عاجز می آید از سخن گفتن و جواب گفتن، گفت عاجز نمی آید گفت ما از عجز همین می خواهیم که جواب نگفت؛ مردم را سخن نجات خوش نمی آید سخن دوزخیان خوش می آید؛ سخنی که در آن نجات باشد آن راستی است لاجرم ما نیز دوزخ را چنان بیفشانیم. فاطمدرضی الله عنها عارفه نبود، زاهده نبود پیوسته از پیغمبر سخن دوزخ پرسیدی؟

یکی بود که با هر که کشتی گرفتگی او را بینداختندی اگر جهودی نیز بودی، قضاء الله یکی را بینداخت از این بیچاره ای را آمده بود آنجا افتاده هرگز جنک ندیده، چون بینداختش در جست و گلوی او بگرفت، که من این را خواهم کشتن. آخر این ترا چه کرد؟ تو هر کجا کشتی می گرفتی همه جهان ترا می انداختند، این بیچاره افتاد او را چرا می کشی؟ نی البتد او را بکشم. آخر چرا؟ گفت من در همه عمر یکی را اندازم او را نکشم؛ بر پادشاه رفتند که پادشاه را با او عنایت بود، گفتند از برای خدا او را از سر این مسکین دور کن، گفت او را بیارید آوردند، فرمود که صد دینار بستان او را بپل، گفت هر عضوی از آن آدمی هزار دینار ارزد، اکنون او را چند عضو است؟ آدمی را چون از ره نیاز در آید، قیمت او پیدا نیست.

آدمی را دو صفت است: یکی نیاز، از آن صفت، امید دار و چشم بنده که مقصود در آید، صفت دیگر بی نیازی، از بی نیازی چه امید داری؟ نهایت نیاز چیست یافتن بی نیاز، نهایت طلب چیست دریافتن مطلوب، نهایت مطلوب چیست دریافتن طالب. گفت من کافرم و تو مسلمان، مسلمان در کافر درج است، در عالم کافر کو تا سجودش کنم تو بگو که من کافرم تا ترا بوسه دهم، اینها مرانمی شناسند درین عالم پس کدرا می پرستند؛ مرا گوئی برهان، بنمای، از من برهان خواهند، از برهان، حق خواهند، اما برهان

نخواهند؛ تو چونی با این سخن خوشی؟ گویی خوشم همین، خوش و بس، مردی آنست که دیگران را خوش کند؛ مردی باشد که خویشتن خوش باشد، آن کار خداست که دیگران را خوش کند.

گفتند که ما را از م شمس الدین گشایشی نیست گبر، کسی که از من گشایش طلبد مرا یابد و گشایش جوید، تو آن نیستی اما مسلمانی مؤمنی، مسلمان کم آزار بود ستار بود؛ مثلاً کیشی مسلمان را کشت آمد در خانه تو که از عوانان^۱ گریخته ام؛ ترا یافتم اما نم ده، نگویی مسلمان مسلمانی را می کشد امان نمی یابد، الا امانش دهی تا او را میل شود بمسلمانی، اگر چه مسلمانی برین قناعت مکن؛ مسلمان تر و مسلمان تر هر مسلمان را ملحدی در بایست است هر ملحدی را مسلمانی. در مسلمانی چه مزه باشد؛ در کفر مزه باشد از مسلمان هیچ نشان و راه مسلمانی نیابی، از ملحدی راه مسلمانی نیابی، آنچه گفت نهایت مطلوب طالب است؛ از آن عالی تر می بایست گفتن الا بر نمط سخن ما واقف نیستند سرگشته شوند.

با این همه چون مرید کامل نشده است تا از هوا ایمن باشد؛ از نظر شیخ دور بودن او را مصلحت نباشد، زیرا نفس سردی او را در حال سرد کند، زهر قاتل باشد که از دهای دردمد بهره رسد سید کند، اما چون کامل شد بعد از آن غیبت شیخ زیان ندارد. **وسبحة لیلا طویلا**^۲ یعنی چون میان مرید و شیخ حجابی شد آن لیل شد، چون تاریکی در آمد این ساعت می باید که بجد تسبیح کنی و کوشش کنی در زوال آن پرده. و هر چند تاریکی افزون می شود؛ و شیخ بر تو مکروه تر می شود، کوشش خدمت افزون کن و غم نخوری، و غمگین نشوی، و نومید نباشی از دراز شدن ظلمت که **لیلا طویلا** که چون تاریکی در آید، بعد از آن روشنی در آید. **من ثخن دینه ثخن بلاه و من رقی دینه رقی بلاه**. بقدر الکا تکتب المعالی^۳ زیرا آن وقت که حجاب نیامده

۱- یعنی جنگ جوانان و جنگ دوم بار.

۲- اشاره بآیه واقعه در سوره دهر است که خطاب به پیامبر بزرگ میفرماید: از اول شب سجده کن بر خدا و تسبیح او کن در شب درازا.

۳- مصرع دوم این شعر اینست: **ومن طلب العلی سهر الیالی**.

بود آن ذوق و نور خود در حرکت می آرد ، زیرا هر که باید تاثیر محبت و روشنی و نفخت فیه من روحی^۱ باشد .

کار آن دارد که تاریکی در آید ، و حجابی و بیگانگی ، که از حال باز بی خبر شود ، و نفس تصرف کردن گیرد ، زیرا در آن محبت و روشنی نمی توانست دم زدن ، هر چند نفس تاویل کند ، توخویشتر را ابله ساز که **ان اکثر اهل الجنة ابله**^۲ ح^۳ در اغلب دوزخیان ازین فیلسوفان ، ازین دانایان که آن زیرکی ایشان حجاب شده ، از هر خیالشان ده خیال می زاید ، همچون نسل یاجوج ، گاهی گوید راه نیست ، گاهی گوید اگر هست دور است ، آری ره دورست ، اما چون می روی از غایت خوشی ، دوری راه نمی نماید ، چنانست **حفت الجنة بالمکاره**^۴ گرد بر گرد باغ بهشت ، خارستانست ، اما از بوی بهشت که پیش می آید ، و خبر معشوق بعاشقان می آرد ، آن خارستان خوش می شود ، و گرد بر گرد خارستان دوزخ ، همه ره گل وریحانست ، اما بوی دوزخ پیش می آید ، آن ره خوش ، ناخوش می نماید ، اگر تفسیر خوشی این را بگوییم بر نتابد . پرسید پسر علاکه خوشی چه باشد ؟ گفتم این ساعت حضور شما مغلطه زدم ، بانگ می زند که ان شالله بهشتی باشم ، گفتم باری پیش من ان شالله نیست ، مرا دیرست که تمام معلوم شده است ، و از معلوم گذشته ، و حال شده است ، اما آن نو مرید که نو طالب است ، آویخته اسباب و علاماتست ، ناگاه غمیش می آید خبر ناخوشش می آرد سست می شود ، ناگهان گشاد و شادیش می آید ، آن بشارت خوش است

۱ - جزء آیه ۲۹ - سوره ۱۵

۲ - این حدیث را درج ۱۵ بحار باب اخلاق از رسول اکرم نقل کرده که بیشتر اهل بهشت ابلهانند و مقصود از آنان کسانیند که از بدی غافل و در امور دین دارای خرد باشند و این حدیث را غزالی در احیاء العلوم و سیوطی در جامع صغیر نقل کرده و صاحب بحار بواسطه امام صادق «ع» نقل کرده که پیغمبر فرمود : دخلت الجنة فرأيت اكثر اهلها الا بله و بعضی گفته اند ابلهان آنانی هستند که صافی دل و خوش گمان نسبت بمردم باشند بطوریکه دنیا را فراموش کرده ، و بآخرت مشغول باشند .

۳ - ح اشاره است بر حجاب یا اگر خ باشد اشاره به خیال است

۴ - حدیث نبوی است که در صحیح مسلم و مسند احمد حنبل نقل شده و در کتب خاصه در مجمع البحرین طریقی نیز نقل شده که بهشت پیچیده شده با ناخوشی ها و ناراحتیها و مقصود مخالفت هوای نفس است که مستلزم رنجها و شکیبائی هاست مانند صبر بر نماز و رنج روزه .

که می‌آردش ، آنچه گفت آن شخص را که اندرون او بجوش است و این از بهر آن گفتم تا او گرم شود ، او خود سرد شد ، که اگر این شیخ واقف بودی این گواهی دروغ چرا دادی ، من می‌بینم که بجوش نیست آتش بمن نرسیده است ، شاید که آن شیخ از نقصان علم گفته باشد ، و پنداشته باشد که او بدین گرم شود ، و شاید که گفته باشد که او ازین خواهد رمید ، و قاصد گفته باشد .

معنی ظاهر قرآن را هم راست نمی‌گویند این ائمه ، زیرا که معنی ظاهر قرآن را نیز بنور ایمان توان دانستن و توان دیدن ، نه بنار هوا ، ایشان را اگر نور ایمان بودی که چندین هزار دادندی قضا و منصب بستندندی ، کسی دامن زر بنهد از مارگیر ماری بخرد ، نه آن مار که زهرش نباشد ، بلك ازین مار کوهی پر زهر ، آنکس که از قضا و منصب گریزد چو از بهر خدا گریزد ، نه علت‌های دیگران ، از نور ایمان بود ، چون مار شناس شد یار شناس شد .

شعر

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا^۱
 این مرد که این گفته است عجب مجرد بوده است خود از خود ، کلام او کلام خدا باشد ، کلام خدا کامل باشد تمام باشد ، این انگور چون نرسیده باشد ، او را میان ابر و میان آفتاب نگه دارند تا سوخته نشود ، چندانک کامل شود ، بعد از آن آفتاب هیچ زیان ندارد ، تا شیرین نشده باشد ، خداوند باغ از سرما برو ترسان باشد ، چون کامل شد در حلاوت ، در زیر برف پرورده می‌شود ، این مرد باین کمال رسیده ، غرقست در نور خدا ، و مستست در لذت حق ، رهبری را نشاید ، زیرا مستست دیگری را چون هشیار کند ؟ و رای این مستی هشیاریست چنانک شرح کردیم ، مردمی که بدان هشیاری رسید ، لطفش بر قهرش سبق دارد ، و آنک مست است بدان هشیاری نرسیده است لطفش با قهرش برابرست ، لیکن ذات او همه لطفست ، پس لطف غالب است ، نبی را وحی بود بجزرئیل ، و وحی قلب هم بود ، ولی را هم یکی بود قال **لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ**

۱ - شعر جزء قصیده ای از حکیم سنائی غزنوی است .

لايسعنى فيه ملك مقرب ولا نبى مرسل^۱ در رسوخن ننگتم آن ارمنى مى گوید خنك اقبال آن كس كه همه روز با تو باشد ، آن كافر ديگر مى گوید اين كه تو مى گويى پس اين همه مردمان وما گاو و خريم و چهار پاييم . از آن جنس بود كه **الحق ينطق على لسان عمر^۲** چون در دريا افتاد ، اگر دست و پاي نزنند ، دريا درهم شكندش اگر خود شير باشد ، الا خود را مرده سازد ، عادت دريا آنست كه تا زنده است او را فرو مى برد ، چندانك غرقه شد و بمرد ، چون غرقه شدو بمرد برگيردش و حمال او شود . اکنون از اول خود را مرده سازد ، و خوش بر روی آب مى رود ، **من اراد ان ينظر الى ميت يمشى على الارض فلينظر الى ابى بكر الصديق^۳** از خاك دان رسته ، در صحبت آب لطيف جان فرا مقيم شده . آن دريا بنده باشد از بندگان خدا ، اگر اين همه واقعه تو بود ، اگر چه اين ساعت واقعه نشده باشد ، در زمان آينده واقعه شود .

وجود من كيميايست كه برمس ريختن حاجت نيست ، پيش مس برابر مى افتد همه زر مى شود ، كمال كيميا چنين باشد . خدای را بندگانند كه ايشان همين ببينند كه كسى جامه صلاح پوشيده و خرقة . او را حكم كنند بصلاحيه . چون يكى در قبا و كلاه دیدند حكم كنند بفساد ، قومی ديگر ند كه ايشان بنور جلال خدامى نگرند ، از جنگ بدر رفته ، و از رنگ و بو بدر رفته ، آن يكى را از خرقة بيرون كنى دوزخ را شايد ، آن يكى در محراب نماز نشسته مشغول بكارى ، كه آنك در خرابات زنامى كند ، به از آنست كه او مى كند .

الغيبه اشدمن الزناء اگر آن ظاهر را حد بزنند ورست ، و اگر توبه كند

۱ - اشاره بحدیثی است که در کتب عرفا زیاد نقل شده که پیغمبر فرمود مرا با خدا زمانی است که در آن نمی گنجد فرشته مقرب و نه پیغامبر مرسل . و این اشاره بمقام استغراق و فتای مقام نبوت است .

۲ - از احادیث موضوعه است .

۳ - آخر این حدیث در تهیدات عین القضاة همدانی با این عبارت است : فلينظر الى ابن ابى قحافة .

۴ - این حدیث را در ارشاد القلوب دیلمی و شهید ثانی در رساله کشف الریبه از جابر و ابوسعید خدری از رسول اکرم نقل کرده اند که فرمود : «ایاکم و الغيبه فان الغيبه اشدمن الزناء» و روایات زیادی نیز نزدیک بهمین مضمون نقل شده و معنای غیبت اینست که در غیاب کسی چیزی را باو نسبت دهند که عرفاً نقص و عیب شمرده میشود .

ببدال الله سیئنا نهم حسنات اما این اگر چنان شود بریاضت ، که از لطف بر هوا پرد نرهد ، اگر کسی را هم لباس صلاح بود ، هم معنی نور علی نور ، در دل تو خود را نمی بینم چنانکه اول می دیدم . خدا در دل تو ما را شیرین گرداند ، دعا می کنم و وصیت می کنم دوستان را ، که دعا کنید بعد ازین کار خواهد بود ، چون نصیحت ممکن نبوده است در عالم زدم سلام عليك ساستغفر لك ربی چون پدر ، خلیل را تهدید کرد که دیگر نصیحت مکن اگر ازین نصیحت باز نداشتی سنگسارت کنیم .

حدیث عارفان گفتم آن درویش می گوید : ما داریم عارفان را عاشقیم ، گفتم پس معروف کیست گفت حال را توئی معشوق ، گفتم پس بر معشوق حکم نرسد چون حکم کردی ؟ گفت آن حکم بمعنی بر فلان کردم نه بر تو ، گفتم نه تو گفتی روزی که من موئی نیستم برین ؟ او گفت آن چنانست ، اما حال این تقاضا من کند. هر که دوست ماست باید که عبارت از آن بیشتر کند که اول می کرد ، اما هم صحبت را نمی گویم ، صدقه چنان بد که غیر نبیند که تو آن می دهی ، اقلش آن بود که چون ببیند حسدش آید . امری که شیخ کند ، همچو جوزش مرده باشد ، البته ثمره دهد خطا نکند ، بعضی از آن بگردند ثمره ندهد ، عیب بر شیخ نهند ، از خود تصرفی کنند در آن چه او را فرموده اند ، پندارد که نزدیک تری آرد کاری را ، کار نزدیک آمده را صد فرسنگ دور می کند ، يك سبکی و تخفیف جستن در اول وقت کار ، موجب فوات صد تخفیف است . اگر کودک داند که کودکی می کند ، هرگز نکردی ، کل امرء فی نفسه غافل یالیت شعری فمن الجاهل .

شعر

گیرم که ز پنداشت برستی آخر آن بت که ز پنداشت پرستی باقیست
خود را بر دیگری فضیلت می بیند ، بدان شاد می شود ، همچون آن شخص که می گفت : فلان زن متوفا ، بر تن شور^۱ می خندید ، حکیم گفت بفلان نش می خندد ، اگر نه ، آن مقام چه جای خنده است ؟ من ترا امری کردم چرا نکردی ؟ گفت من عذر خود

گفتم ، گفت من بدان عذر راضی نبودم ، نفاق کردم ، اندرون من با آن بود که همچنان کنی که من گفتم ، تا خلاص یابی از رنج . چون ما ترا درین عالم ازین رنج خلاص نکنیم تا اندرون تو خوش باشد ، و باگشاد و پرزوق ، در آن عالم چگونه یاری آید از ما ، که هر کسی بریش خود درمانده باشد !

در وعظ شیخ طعن زد که چه وعظ ؟ دوسه تراند بالای منبر بگوید ، و کچولکی^۱ کند ، وعظ چرا خود را نمی گوید ؟ چرا فرزندانش را نمی گوید ؟ تا حاشا چنین نکنند و زنش را چرا نمی گوید حاشا ، شیخ را خود فراغت است از وعظ ، باشارت حق و شفاعت اهل حق ، گوید آنچه گوید ، از وعظ شیخ سنگ در کار آید ، اگر طیبی را گویند که علاج این رنجورمی کنی ، چرا علاج پدرت نکردی که بمرد ؟ و علاج فرزندت نکردی ؟ و مصطفی را گویند چرا عمت را که بولهبست ، از تاریکی برون نیاوردی ؟ جواب گوید که رنجها بیست که قابل علاج نیست ، مشغول شدن طیب بدن چهل باشد ، و رنجها بیست قابل علاج است ضایع گذاشتن آن بی رحمی باشد .

یکی در زمینی چیزی می کارد ، او را گویند چرا در آن زمینها که خانه تست نکاشتی ؟ زیرا شوره بود لایق نبود ، آن سخن من هیچ زیان ندارد بلکه سود دارد ، اما کدام سودست در عالم که قومی از آن محروم نیستند ؟

اگر آب نیل بر قبطنی خون باشد ، در آب نیل طعن نرسد ، و اگر آواز داود را منکر در نیابد و زشت نماید ، در آن آواز نقصان در نیاید . **ماضر شمساً اشرق ت بنورها** ، جحود حسود و هو عن نورها عمی^۲ اگر ترا حال را سخن من مکروه نماید ، ازین حالت بگریز ، سخن مرا احترام کن ، تا محترم شوی ، و آنچه دعوی کرده از ایمان و اعتقاد تا کید کرده باشی ، و بر بینایی خود و پدران خود گواهی داده باشی ، و حرمتها و خدمتها که پیشتر کرده ای ، بر نایبایی بوده باشد ، و دیگران راهم گمراه کرده باشی ، و چون برعکس ، بی ادبی کنی ، و بامن خواری کنی ، خوار تو باشی ، زیرا که بر نایبائی و بر بطالت خود

۱ - کچولکی سر و دست جنبانیدن .

۲ - یعنی زیان نمیرساند بخورشید اگر روشن شود چیزی باین تو آن .

۳ - اشاره به جمله واقع در آیه ۴۴ از سوره ۴۱ است که فرموده والذین لایؤمنون فی

آذانهم وقر وهو علیهم عمی .

گواهی داده باشی ، که این مستحق خواری بوده است ، او را چرا تعظیم می کرده اند ؟ من از آن می ترسم که این ساعت تو از وخامت فراق ، غافلگی ، و خوش خفتندای در سایه شفقت ، حرکتی کنی که شفقت منقطع شود ، بعد از آن این حالت را بخواب بینی ، شیخ را بخواب ند بینی ، زیرا دیدن شیخ نتوان بی اختیار شیخ ، نه در خواب و نه در بیماری ، بمجرد امیدی پوشیده بماند یعنی امیدت منقطع از اسباب امید .

همچنانك خصی^۱ امید دارد که خدا او را فرزندی دهد بسبب ، بامیدی^۲ مرد جوان فعل که زن جوان دارد. آن امید را باین امید چه نسبت کنی ، این خصی و نامردی از انقطاع شفقت شیخ باشد ، وای بر آن رنجور که کارش بیاسین افتد ، یعنی از شیخ آنگاه ذوق یابد که شیخ با او نفاق کند و سخن نرم و شیرین گوید آنگه شاد شود ، نداند که خوف در آن نجاست اما در آنکه پادشاه سخنی گوید با تهور و درشت ، هیچ خوف نیست ، چون سخن گوید همواره مناسب حالت شاهی خویش .

شعر

اذا رأيت بنوب الليث بارزة فلا تظن ان الليث مبتسم^۳
 تو ز شاهان در حالات اکرام ترس . در خواب سخنی گفتمی ، شیخ یگان یگان بر من اعادت کردی ، آنکه شیخ را مصدق ندارد نه در فعل و نه در قول ، سبب انقطاع است ، همین عجب از بهر چه غرض ، مصدق نمی دارد ، تا آن غرض را بر کف دست نهد ، و آنچه از شیخ امید دارد بر کف دست دیگر نهد ، تا بنگردد که این بآن می ارزد . شیخ را عالمیست عظیم پر ذوق ، مشغول شده است تا غایت ، مرید مشغول نمی شود بچنان عیش ، بیش ازین موافقت و شفقت چون باشد ؟

چنانك آن ده صوفی که یکی از ایشان بر ترسا بچه عشق آورد گرد او می گشت ، در کلیسیا و غیره ، دریافت ترسا بچه ، گفت تو چه می گردی گرد من ؟ حال خود

۱ - خصی مرد عقیم و بی عقب .

۲ - یعنی مانند امید مرد جوان سالم .

۳ - از اشعار شعرای تازی است یعنی آنگاه که دندانهای شیر را دیدی بیرون آمده است گمان میر که شیر خندان است .

بازگفت ، ترسا بچه گفت ما را نفرست که از در بینیم غیر اهل ملت خویش ، چون طمع داری که ترا نزدیک کنم ؟ چاره ندید زود برفت ، و باران را وداع کرد ، گفتند خیر است قصد بازگفت ، و گفت می روم اینک تاز نار بخرم ، گفتند که ما نیز موافقت کنیم ده زنار بخریم در میان بندیم آخر ، ما نند نفس واحده ای در ابدان متفرقه ، چون ترسا بچده ایشا ترا بدید پرسید ، قصه بازگفتند که میان ما یگانگیست ، انس در دل ترسا بچده افتاد که زنار خود را بشکست ، گفت من بنده چنین قوم که با همدیگر این وفا دارند ، که این وفا در هیچ ملتی ندیدم ، پدر و خویشان ترسا بچده جمع شدند ، و او را ملامت آغاز کردند که بفسون صوفیان ، دین خود را ویران می کنی ، گفت اگر آنچه من می بینم شما بینید ، صد چنان عاشق ایشان شوید .

هر کدر اسعادت باشد نصیحت او را صیقل باشد بر روی آیند ، و هر کدر اسعادت نباشد سخن نصیحت او را تارنگ کند ، و آینه او را زنگ افزاید . آن خود آینه نباشد که بصیقل زنگ افزاید ، الا در زعم .

جانا نظری فرما ، کز ما رمقی ما ندست و اکنون غم کارم خور کاخر شفق می ما ندست
عاشقی می با یست که این باو بیاموختمی ، می گفت آن روز سنگی انداختم در چاه ، سوی سر راه آق سرا نزدیک آن کاروان سرا ، هیچ یاد می کردی ؟ من بسیار یاد می کردم آنچه گفتم بحل کردم ایشان را ، مقصود تو بودی ما را با ایشان چه کار ؟ مهمان را دو وقت باید نیکو داشتن ، یکی وقت رفتن . یعنی اینک اول نیکو داشتی از آن وقت همه تا ابد حکم رفتن دارد ، استغفار کردی الا ترا هر روز استغفار یست .

حکایت برادر آن شخص لوطی که هر بارش می گرفتند که گرد شهر بگردانند ، و خرگ برادرش را بار فرو انداختند ، و او را برمی نشانند ، روزی گفت ای برادر می بینم تو این کار خواهی کردن همیشه ، اکنون ترا خرکی باید خریدن .

فرق میان ما و بزرگان همین است که آنچه ما را باطن است خدا مرا این داده است که با بیگانه توانیم نشستن ، با دوست اولی تر باشد ، کسی بطریق معین منفعتی یافت ، آن طریق را سخت گیرد ، هر کسی که بکار خود سرگشته شود آن به باشد که بر سر رشته شود ، یعنی همان طریق مجرد را بگیرد و با حریف راست یاری کند ، و

حریف خود را نادان و ابله بینند .

ابوبکر ربابی آوازه جوحی^۱ شنیده بود ، روزی هم دیگر را بدیدند نشناختند ، هر دو از يك شخص خر او را و جامدهای او را و کیسه اش را بدزدیدند ، آن شخص از ازغصد طبلكی در گردن آویخت که مراهم بدزدند ، آن طبلكش را هم دزدیدند همچنین بحریفی هر دو هم دیگر را صنعت خود می نمودند ، هر گاه که این چستی بنمودی ، آن هم طراری و چستی دیگر بنمودی که بر چستی او غالب شدی ، تا روزی گفت تو کیستی بدین چستی ؟ گفت جوحی . گفت صدقه . همچنین دو درویش صاحب دل بهم افتادند ، و آن یکی تعظیم می کند ، زیرا که بدان مقصود ها رسیده است ، و آن دیگری می داند که او چه می گوید ؟ جفا بیش^۲ زیرا می داند که طریق سعادت تحمل جفاست ، و آن طریق سعادت را از قرص آفتاب معین تر می بیند رمی داند .

آنك از جفا بگریزد بان نحوی ماند که در کوی نغول^۳ پر نجاست افتاده بود ، یکی آمد که هات يندك ، معرب نگفت ، کاف را مجزوم گفت ، نحوی برنجید گفت : **اعبر انت لست من اهلی** دیگری آمده همچنان گفت رنجید ، گفت : (اعبر لست من اهلی) همچنین می آمدند و آن قدر تفاوت در نحو می دید ، و ماندن خود در پلیدی نمی دید ، همه شب تا صبح در آن پلیدی مانده بود ، و در قعر مزبله ، و دست کسی نمی گرفت ، و دست بکسی نمی داد ، چون روز شد یکی آمد گفت **يا باعمر قد وقعت في القدر ، قال خذ بیدی فانك من اهلی** ، دست با او داد او را خود قوت نبود چون بکشید هر دو در افتادند . یکی حالت می کند بر صوتی ، که این صوت بصوت فلان ماند ، و از حقیقت صوت ، او را خبر نه ، و یکی حالت می کند بر موافقت ، و نداند که موافقت چیست ؟

چنانك آن نحوی از مفتی شنید **في كل عیسة^۴ وفي اشراق جامدرا پاره پاره کرده بود ،**

۱ - جوحی نام کسی است که کارش مسخرگی باشد .

۲ - احتمال سقط دارد و ظاهراً باید اینطور باشد جفا بیش میکند ظ

۳ - زرف و گوگرد (برهان) .

۴ - ظاهراً فی كل عشیة باید باشد ولی در نسخه خطی متعلق بدان نگاه فی كل عیسة

و نعره‌ها می‌زد تا خلق بروگردش در محفل، و قاضی درو حیران مانده است، که این مرد هرگز اهل حالت نبود، و معنی پندارد که او را خوش می‌آید، بازمی‌گوید و نحوی نعره می‌زند و اشارت می‌کند بخلق که آخر بشنوید ای مسلمانان! ایشان پندارند که او از غیب مگر آوازی عجب می‌شنود؟ ما را بیدار می‌کند، چون روز دیر شد و فارغ شدند، نحوی جامدرا لتدلته کرده بود، و انداخته و برهنه شده، گردش آوردند، و آب و گلاب برو زدند چون ساکن شد قاضی او را دست‌گرفت بخلوت درآورد، گفت بجان و سر من که راست بگویی ترا این حالت از کجا بود؟ گفت چرا حالت من نگیرد و هزار حالت من نگیرد؟ که از دور آدم تا عهد نوح، تا عهد ابراهیم خلیل، تا دور محمد، حرف فی جر می‌کرد اسمارا، و این ساعت نصب کند.

اکنون چون بدین قدر حالت شود هر یکی را بغرض فاسد، اگر آن قوت را صرف بحقیقت غرض جاودانی باقی جانی کند، آن ذوق چون باشد؟ آن قوت سرمایه است من اشتری ما لا یحتاج الیه فقد باع ما یحتاج الیه یکی را در چشم او نیست و غباری، می‌گوید این را دارو کنید، ایشان می‌روند که ما مشغولیم، کفش کهنه را پینه می‌زنیم، آن کفش کهنه را وقتی می‌پوشم بحمام، مهم من اینست نمی‌گویند آن مهم در کارست.

واعظی خلق را تحریر می‌کرد بر زن خواستن و تزویج کردن، و احادیث می‌گفت، و زنان را تحریر می‌کرد بر سر منبر بر شوهر خواستن، و آنکس که زن دارد تحریر می‌کرد بر میانجی کردن، و سعی نمودن در پیوندیها، و احادیث می‌گفت، از بسیاری که گفت، یکی برخاست که **الصوفی ابن الوقت**^۱ من مرد غریبم را زنی می‌باید، و اعظ رو بزنان کرد و گفت: ای عورتان میان شما کسی هست که رغبت کند؟ گفتند که هست گفت تا بر خیزد پیشتر آید برخاست پیشتر آمد، گفت رو باز کن تا ترا بدیند که سنت اینست از رسول **ﷺ** که پیش از نکاح یکبار ببینند، روی باز کرد گفت ای جوان بنگر،

۱ - از سخنان جنید است که مولوی نیز در مثنوی بنظم آورده :

صوفی ابن الوقت باشد ایر فریق نیست فردا گفتن از شرط طریق .

گفت نگر ایستم ، گفت شایسته هست ؟ گفت هست ، گفت ای عورت چه داری از دنیا ؟ گفت خرکی دارم سقایی کند ، و گاهی گندم باسیا برد ، وهیزم کشد ، اجرت آن بمن دهد . واعظ گفت این جوان مردم زاده می نماید و متمیز ، نتواند خر بندگی کردن ، دیگری هست ؟ گفتند هست ، همچنین پیش آمد روی بنمود ، جوان گفت پسندیده است گفت چه دارد ؟ گفت گاوی دارد گاهی آب کشد ، گاهی زمین شکافد ، گاهی گردون کشد ، از اجرت آن بدورسد ، گفت این جوان متمیز است ، نشاید که گاو بانی کند ، دیگری هست ؟ گفتند هست ، گفت تا خود را بنماید ، بنمود و گفت از جهاز چه دارد ، گفت باغی دارد ، واعظ روی بدین جوان کرد گفت : اکنون ترا اختیار است ازین هر سه آنک موافق ترست قبول کن ، آن جوان بن گوش خاریدن گرفت ، گفت زود بگو که کدام می خواهی ؟ گفت خواهم که بر خر نشینم و گاورا پیش کنم و بسوی باغ روم ، گفت آری ولی چنان نازنین نیستی که ترا هر سه مسلم شود .

صوفی طالبی ، سالها مجاهده بسیار می کشید ، و خدمت مشایخ و غیره مشایخ می کرد ، ابر امید ، هنوز وقت نیامده بود .

شعر

تادرنرسد وعده هر کار که هست سودت نکند یاری هر یار که هست
بعد آن که پیری در آمد و ناامیدی ، روزی بگورستان رفته بود و از امیدهای خود یاد می کرد ، و بسیار گریست ، خشتی زیر سر نهاد بخفت ، در آن خواب کار او تمام شد گشاده شد و مراد او حاصل شد ، برخاست و آن خشت را بر سر و روی می نهاد ، هر جا که می رفت با خود می برد از مهمان ، از مسجد ، از سقاییه ، حمام ، تفرج زیارت ، سماع ، بازار و مرد لطیف و ضعیف همه روزان خشت زیر کرده ، گفت چرا این را بگوشه ای نمی دهی و نمی نهی ؟ گفت درگور نیز این با من بود که من چیزی گم کرده بودم ، مدت مدید ، و ناامید شده ، و باز امیدوار شده ، و باز نومید شده ، هزاران هزار بار ، روزی سر برین خشت نهادم آن چیز بیافتم .

قال النبی ﷺ من بورك له فی شییء فلیلزمه اگر اشکال گویند که زرغباً^۱ چون دانیم تافیلزمه گوئیم، آن در حق ابو هریره فرمود، و امثال او که از صحبت بی ادبی حاصل شده بود، و سیری در نظرشان، در حق ابو بکر رضی الله عنه هرگز نفرماید، که او را بغزا نیز نمی گذاشت که از رسول ﷺ غایب شود، و بغزا مشغول، تاروزی در حر بی از جانب کافران مبارزی در میدان تاخت یاران باز پس ناختمند، هیچ کس پیش او نمی رفت، پرسیدند که سبب چیست که جان بازان **کانهم بنیان مرصوص**^۲ فدا بیان **فتمنوا الموت**، که مرگ را چنان می جویند که شاعر قافیه را، و بیمار صحت را، و محبوس خلاص را، و کودکان آدیند را. این گریز و پرهیز از چیست و از چیست؟ گفتند از خوف جان نیست الا از مبارز که در میدان تاخت، قره العین و فرزند ابو بکر صدیق است یاران را شرم می آید که پیش او روند، این سخن بگوش ابو بکر صدیق رسید و او در عرش بود بارسول، پرسید که این چه غلغله است گفتند پسر تست که حملد کرده است، در حال بر نشست. و در میدان **انا بریء منکم** درآمد، چون پسر روی پدر را بدید باز گشت، صدیق نیز بازگشت، رسول ﷺ دست مبارک بر کنف صدیق نهاد و گفت **ادخر لنا نفسک یا صدیق** یعنی نفس را پیش تو قدری نیست، پیش ما قدری عظیم دارد از برای ماش نگاه دار تو هیچ در جنگ میا، بغزا برون مرو، ملازم صحبت ما باش. پس او را چون گوید زرغباً، غزا در حق مؤمنان دیگر فریضه است و عزیزترین طاعتهاست؛ در حق صدیق معصیت است **حسنات الابرار سیئات المقربین**^۳.

تا قلعه از آن یاغی بوده باشد ویران کردن او واجب بود و موجب خلعت، و آبادان کردن آن قلعه خیانت بود و معصیت بود، چون قلعه از یاغی بستند و علمه‌ها پادشاه درآمد در قلعه، بعد از آن ویران و خراب کردن قلعه غدر باشد و خیانت، و آبادان

۴ - اشاره بحدیث نبوی است که در مجمع البحرین و در حلیة الاولیاء ابو نعیم نقل شده که با ابو هریره فرمود: زرغباً تزدد حباً یعنی یک روز در میان مرا بین تادوستی زیاد گردد.

۲ - آخر آیه ۴ از سوره ۶۱ یعنی مؤمنان مانند بنیادی هستند پا بر جا و استوار.

۳ - مؤلف اللؤلؤ المرصوع آن را از احادیث ندانسته و بعضی آن را با ابو سعید خراز از عرفاء متقدمین نسبت داده‌اند.

کردن آن فرض عین و طاعت و خدمت . شعر

تسبیح و دین و صومعه آمد نظام زهد ز ناز و کفر و میکده آمد قوام عشق

تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود يك بنده حق بحق مسلمان نشود

سخن پیش سخن دان گفتن بی ادبیست ، مگر بطریق عرضه کردن ، چنانک نقدرا پیش صراف برند ، آنچ قلبست جداکن ، اما اگر صراف ، عاشق و محب گوینده باشد ، یامرید او باشد که پیش او همه زشت او خوب نماید ، و قلب او سره نماید که **حبك الشیء** یعنی و یصم خود عاشق حلاوت گفتن او باشد ، جواب آن گفتیم که همه عاشقان چنین باشند که هر چیز را چنان بینند که آن چیزست ، زیرا که آنرا بنور حق می بینند که **المؤمن ینظر بنور الله** ایشان خود هرگز بر عیب عاشق نشوند چنانک فرمود **لا احب الا فلین** .

حسن کان قابل زوال بود عشق مردان برو محال بود

هر فسادی که در عالم افتاد ازین افتاد که یکی یکی را معتقد شد بتقلید ، تا منکر شد بتقلید ، المی بذات آن عزیز رسید . ندانستند که او عزیزست الا بتقلید ، و تقلید کردن آن باشد : ساعتی گرم و ساعتی سرد (کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن) چون رنجی بذات او رسید و او در نفس امر عزیزست ، سبب ویرانی عالم شد **فعصوا رسول ربهم فاخذهم** گفت این خود خوبست اما این نیز هست که اگر اول معتقد بود کسی را بتقلید ، در پرده گمانی می برد ، و آخر پرده برگرفت ، تا چنین که پرده برگرفت ، خود پرده افزود ، و آن اعتقاد بگشت ، ولیکن ظاهر نمی کند که من بگشتم ، تا ظن خلیق درو فاسد نشود ، و اعتماد از پسند او بر نخیزد . گفت : ولیکن اگر ظاهر نکند ، مردمان را در ضلالت افکندن باشد ، گفت چون ظاهر کند ؟ که او را بر خود اعتماد نماند .

مخلص سخن این باشد که اگر ظاهر کند که بگشتم تاویل دارد ، و اگر ظاهر نکند ، هم تاویل دارد ، درویشی چنین گفت ، دم آن درویش را می داند مضی هذا . چون سخن آغاز کردی در حضور این چنین سخن خایی ، پس دیدی که صلاح بر ظاهر تست ند بر باطن تو ، و اگر سر نهاده ، درین مقام که سر متابعت مردی می رود که ملت او

بهترین ملت‌هاست ، اگر جهود را گویی نصرانی به یا مسلمان ؟ گوید مسلمان ، و اگر نصرانی را گویی همچنین ، دیدن اینها موجب آنست که در حق ملت راست ، اعتقاد زیادت شود آنرا که نیک بختیست **قد علم کل اناس مشربیم** ^۱ .

شعر

اندر طلب دوست همی بشتابم عمرم بکران رسید و من در خوابم
گیرم که دو سال دوست در خواهم یافت آن عمر گذشته را کجا دریابم
طریق ازین دو بیرون نیست : یا از طریق گشاد باطن ، چنانکه انبیا و اولیا ،
یا از طریق تحصیل علم ، آن نیز مجاهده و تصفید است ، ازین هر دو بماند چه باشد
غیر دوزخ ، **ما خلمکم ولا بعثکم الا کنفس واحده**^۲ نظیر این احادیث کجاست
المؤمنون کنفس واحده^۳ پس دعوت انبیا همین است که ای بیگانه ، بصورت تو
جزؤ منی از من چرابی خبری ، بیای جزو از کل بی خبر مشو با خبر شو ، بامن آشنا شو، او
می گوید خود بکشم و با تو آشنا شوم و در یغا میزنم ، فی الجملة در آن خلوت‌ها ظاهر هر چند
پیش روند خیال بیش می شود ، و پیش پیش رو ایستند ، و درین روش متابعت هر چند
پیش روند ، حقیقت بر حقیقت و تجلی بر تجلی .

پرسید که تلون اینست که ساعتی مشغول طاعتیم و ساعتی مشغول اکل و شرب ،
آن ریاضت نفس است و این تربیت نفس ، گفت نی انبیا را و اولیا را برخاست و لیکن
انبیا و اولیا در حالت خوردن ، و در طاعت ، تربیت می کرده اند نه تربیت نفس ، در جنگ
فراز حساب **کر** ست تناقضی نیست ، اما تو خود را به پنداشت ، مساوی ایشان نگیر
که اگر مساوی ایشان بودی در فعل و در عبادت مساوی ایشان بودی در حال و در کشف .

انصاف بده تا انصاف ترا بجایی رساند ، **حفظ الصحة اسهل من طلب الصحة**

۱ - جزء آیه ۵۷ از سوره ۲

۲ - آیه ۲۷ از سوره ۳۱ یعنی نیست آفرینش شما وزنده شدن شما مگر مانند یک دم زدن
یعنی مقدور واحد (تفسیر نیشابوری) .

۳ - این حدیث را بعضی شارحان مثنوی حدیث نبوی میدانند و مولانا در مثنوی نیز
ایشاره میکند .

مؤمنان گردند نفسی واحده

چون نماند خانه‌ها را قاعده

و حفظ الذنب اسهل من طلب التوبة چون بدان رنج مبتلا شوی بعد از ترك پرهیز صبر کردن گیری و گفتن گیری ، که آن قدر صبر چرا نکردم ؟ آن وقت آن قدر صبر خود چه بود .

اگر چنان توانی کردن که مارا سفر نباید کردن جهت کار تو و جهت مصلحت تو ، و کار هم بدین سفر که کردیم بر آید ، نیکو باشد . زیرا که من در آن معرض نیستم که ترا سفر فرمایم ، من بر خود نهم سفر را جهت علاج کار شما ، زیرا فراق پزنده است . در فراق گفتم می شود که آن قدر امر و نهی چه بود چرا نکردم ؟ آن سهل چیزی بود در مقابلت این مشقت فراق ، آنچ می گفتم و نفاق می کردم ، و هر دو طرف خاطرها نگه می داشتم ، و معما می گفتم صریح می بایست کردن . چه قدر بود آن کار ، من جهت مصلحت تو پنجاه سفر بکنم . سفر من برای بر آمدن کار تست ، اگر نه مرا چه تفاوت کند از روم تا بشام ، در کعبه باشم و یا در استنبول ، تفاوت نکند ، الا آنست که البته فراق پخته می کند ، و مہذب می کند ، اکنون مہذب و پخته وصال اولیتر یا پخته فراق ؟ اینکه در وصال پخته شود و چشم باز کند کجا ، و آن کجا که بیرون ایستاده بود ، تا کی در پرده راه یابد ؟ چه ماند بدان که در اندرون پرده باشد مقیم ، آنچ گفتمی که تعریف و گواهی عاشق نشنوند ، زیرا که خاصیت عشق آنست که عیب هنر نماید ، **حبك الشبیء یعنی و یصم** این نتوان طرف امکان گرفتن که هم عاشق باشد و هم قوت بینایی و تمیز باقی باشد ، گفتم امکان را نتوان منع کردن .

در این مسئله قول اصولیان بگیریم که قضا یا سه قسم اند ، یکی واجب است چنانک عالم حق و صفات او ، و دوم محال است همچون اجتماع نقیضین ، و سیم جایز است که هر دو رو دارد شاید که بود و شاید که نبود ، هر که این قسم بگیرد آنکس خلاص یابد ، آنچ گفتند که آن جنت که آدم از آنجا بیرون افتاد بر سر بیشه بود بر بلندی ، هم بر زمین بود ، نه آن جنت که موعود دست مؤمنان را که بالای افلاک نشان می دهند . گفتمش که تو مرا می گفتمی که فلسفی^۲ می گویی باری فلسفه تو آغاز کردی .

۱ - مراجعه شود بحاشیه ص ۳۸ این کتاب .

۲ - فلسفه ظ

روستایی گاوی می‌راند آهن در چیزی ماند ، گاو نمی‌توانست رفتن ، بسیار گاورا زدوراند ممکن نشد ، گاوان درروی می‌افتادند از زخم سیخ ، چوآن جایگاه را باز کاوید سنگی دو برگرفت ، آهن را دید حلقه آفتابه بزرگ افتاده و سرش گرفته ، چندناک جهد کرد که سرش بر کند نتوانست ، گفت چون نمی‌توانی برگرفتن ، سرش برکنم ، بهر طریق که هست ، هرچه جهد کرد ممکن نشد ، گفت عجب درین جا پول باشد عجب در اینجادرم باشد ، قلعی باشد ، والبتد و همش بذر نمی‌رود ، زیرا روستاییست باخرکار برگردد ، پر از زر خالص بود ، پاره برون آورد بروشنایی درمشت گرفته ، نظر کردگفت : والله که ز رست ، تا اکنون بی‌غصه درنج بود گاوی می‌راند کاری می‌کرد ، این ساعت همه خیالهای عالم ، وسوداها عالم ، بروگرد شد که چنین کنم تا بسر برم فلان جا پنهان کنم ، یا پادشاه راست درمیان نهم ، ازین جنس . درین میان پادشاه از شکار بازمی‌گشت دلتنگ ، از دور روستایی دو سرهنگ را دید بانگ کرد تا بایشان سپارد ، چون آمدند می‌گفتند عجب مرا چه می‌خواند ؟ باری آب بده تا بخوریم ، گفت شمارا بآن خواندم که راه شهر کدامست ؟ زیرا تا ایشان آمدند پشیمان شده بود از ظاهر کردن رنج ، گفت راه شهر از ما می‌پرسی ؟ خندیدند و گفتند فلان سویست ، و رفتند ، باز پشیمان شد بازشان بجد خواندن گرفت ، آمدند که چه می‌خواهی ؟ باز روستایی پشیمان شده بود از ظاهر کردن ، گفت راه شهر کدامست که نمودید ؟ فراموش کردم این سویست یا آن سو ، آن یکی خواستش زدن آن دیگر دستش گرفت کشید ، چون بنزدیک پادشاه آمدند بیستادند آن یکی در آن دیگر نظر کرد خنده اش گرفت ، از لاغ روستایی . پادشاه خشم آلود بود فرمود که هر دورا بکشید ، از هر دو آن یکی که حلیم تر بود امان خواست ، و گفت ای شاه عالم ! آخر فرما پرسیدن که سبب آن خنده چه بود از بهر خدایرا ؟ قصه بازگفتند ، اگر راست است بروید روستایی را بیاورید . سرهنگان دوان شدند ، روستایی دید ترسید ، گفت : والله بسوی من می‌آیند ، آمدند که پادشاه می‌خواند ، روستایی با خود می‌گوید ، بازر غم و بی‌زر غم ، آخر غم بازر به ، مرا غم بی‌زر به بود ، باری خطر جان نبود ، این سخن شد از حکا پتی برون افتاد ، لاغ بهتر

با این قوم از سخن ، اگر چه کسی که بزرگی او معلوم شده باشد ، که عالمی دارد و ولایتی دارد .

شعر

شهریست درشت و اندرو من میرم
تا خود ز نم و خود کشم و خود گیرم

این چنین کس اگر لاغ کند ، آشنایان را از لاغ او هیبتی آید ، اما چنان هیبت نیاید که از سخن . لاشک در لاغ ، خشونت و هیبت کم باشد ، و خوبتر باشد ، آغاز کردند و آن بیچاره را برهنه کردند ، تا جامه اش را بفروشند ، بکول گیری جامه اش را در میان نهادند ، هر یکی را تاریخ فتوت که فتوت بآدم رسید چنین بود و چون با براهیم رسید چنین بود ، و چون با میر المومنین علی رسید چنین بود هر یکی می گفتند باندازه خویش نبوت ، چون نوبت من رسید هر چند الحاح کردند ، من چیزی نگفتم گفتم نمی گویم آنجا درویشی بود سر فرود آورد و او هیچ نگفته بود ، میلیم شد بگفتن ، گفتم آدمی می باید که در همه عمر یکبار زلت کند اگر کند . باقی همه عمر مستغفر آن باشد بر سنت پدر . **من اشبه اباه فما ظلم** و آغاز کردم عذر زلت آدم را و تقدیر توبه او .

پرسیدند که سبب نزول انا فتحنا چه بود ، گفتم چون این آیت نازل شد که **« لا ادری ما یفعل بی و لا بکم »** نمی دانم که با من چه خواهند کردن و با شما چه خواهند ، ایشان جز ظاهری فهم نکردند آغاز کردند طعنه کردن که پس روی بکسی می کنید که نمی داند که با او چه خواهند کرد و با قوم او چه . انا فتحنا نازل شد سؤال کردند که این چه جواب ایشان بود ؟ گفتم تقدیر سخن چنین شود آن نمی دانم جهل و سرگردانی نیست ، بلك معنى اینست که نمی دانم پادشاه مرا کدام خلعت خواهد پوشانیدن ، و کدام ملك خواهد بخشیدن . سؤال کردند که هنوز اشکال باقیست که مثل او نداند که او را چه خواهند بخشیدن و چه نقصان باشد ، و نیز چون بعضی خلعتها رسیده بود باقی چون معلوم نشود ؟ چو اندك دالست بر بسیار ، گفتم این نادانی نباشد ، این مبالغه باشد در بزرگی و بی نهایتی آن عطا ، چنانك جای دیگری فرماید **وما ادراك**

۱- این مضمون را یکی از شعراى عرب در ستایش عدی بن حاتم به نظم آورده .
و با به اقتدی عدی فی الکرم

مالالعقبه^۱ و ما ادراك ما يوم الدين^۲ حقیقت این سخن بدیشان نرسید الا معنی بدیشان رسید که رنگشان دیگر شد، تغیر آدمی را سببی باشد هر آینه از بهر تفهیمشان آن مکرر می‌کردم، طعن زدند که از بی‌مایگی سخن مکرر می‌کند، گفتم بی‌مایگی شماس است، این سخن من نیکست و مشکل، اگر صد بار بگویم هر باری معنی دیگر فهم شود و آن معنی اصل همچنان بکر باشد، اینک می‌گفت عرصه سخن بس فراخست، خواستم جوابش بگویم که بلکه عرصه معنی بس فراخ است، عرصه سخن بس تنگ است، الا با او نفاق می‌کردم با آنک او کوهی بود نفاق را نیز نداند، گفتمش این سخن را بگوش دیگر شنو، بدان گوش مشنو که سخن مشایخ شنیده، آنجا که این سخنست چه جای ابایزید و سبحانی.

مسلمانی بر کافر بچه عاشق شد و نیاز می‌نمود، ترسا بچه گفت من کافر و تو مسلمان، نشود هم دین من شو، مسلمان شد که هر که او را مسلمان نگوید گبر باشد، بلکه هر که او را گوید که این گبر بود گبر بود، ذکر آن چرا کند، اکنون دنیا صاحب جمال است کافر چون خدا را دید عاشق شد، و مسلمان شد و اهل آخرت شد **واسلم** شیطانی^۳ شد و **نعم المال الصالح لرجل الصالح**^۴ شد، آنچ گوید نفس که بتدریج مسلمان شوم نیک شوم عین مکرست، و عین طلب فراق است، ضعیف شده و چاره دگرش نیست مدهانه آغاز کرده است، چه فرمایند در آنک اتفاقست که نفس مطمئنه از نفس لوامه بهترست و عزیزست، پس قسم چرا بنفس لوامه فرمود؟ **لا اقسم بالنفس اللوامة** چرا به بهتر سوگند یاد نکرد؟ نخواست که آنرا در معرض ذکر آرد از غایب پنهان داشت چنانک یکی گوید ای شاه بخاک پای تو، اگر جان او عزیزست. و جواب دیگر گفته شد در تفسیر این آیت: **والظالمین اعد لهم عذابا لیماء** آن شیخ در تبریز

۱ - آیه ۱۱ از سوره بلد یعنی نمیدانی که عقبه چیست؟

۲ - آیه قرآن است یعنی نمیدانی که روز قیامت چیست.

۳ - اشاره بحدیث نبوی است که در کتب عرفاء نقل شده که پیغمبر فرمود: اسلم

شیطانی علی یدی یعنی شیطان من بدست من مسلمان شد.

۴ - از احادیث نبوی است که در کنوز الحقایق ص ۱۲۹ و حلیة الاولیاء ابو نعیم ج ۱۰

ص ۱۵ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ۲۷۸ نقل شده (احادیث مثنوی)

۵ - آیه آخر از سوره دهر است یعنی خداوند آماده کرده برای کفار عذاب دردناکی را.

می گفت که اینچ می گویند پیش جنازه **سبحان الحی الذی لایموت** پندارند که بخدای تعالی می گویند ، خدای تعالی از آن عظیم ترست که نام او را بمرگ یاد کنند الا همان مرده را خطاب می کنند ، یعنی چنان زنده شدی و چنان زنده گشتی که دیگر نمیری .

فلما اضاء الصبح جمع بیننا ۱ و ای نعیم لاینوره (لایکدره) الدهر .

می گوید مسلمان می باید مسلمان می ، از مسلمان می او را خود خبر نیست و نه از صورت مسلمان می ، میگوید که سخن فلان تند است ماهی و دو ماهه پیاپی بصدق آن سخن را استماع کند ، بوی نبرند ، خاصه که سر سری می گوید : خدای مرا چیزی عظیم بخشیده است ، و از خدا چیزی بزرگ یافته ام که بر آن واقف نشدند اولیان و آخرین ، ما می گوئیم خدای مرا چیزی اندک بخشیده است و از خدا چیزی بزرگ یافته ام و بدان چیز اندک چندانوس داریم که بتو نمی توانم پرداختن ، تو می گویی مرا چیزی عظیم داده است و بر آن برهان نمی نمائی ، و من می گویم مرا چیز اندک داده است و برهان می نمایم ، او می گوید م را که من ترا دوست می دارم و دیگر را از بهر تو دوست دارم ، و استشهاد شعر مجنون می آرد .

احب لحبها السودان حتی احب لحبها سودا الكلاب ۲

بگو که این غیر م شمس الدین تبریزی را می گویی اگر مرا از بهر او دوست داری فاضلتر باشد و مرا خوشتر آید از آنک اورا از بهر من دوست داری ، اینچ می گویی که غیر محبوب را بتبعیت محبوب دوست دارند که چنین کنند وقتی که محبوب راضی باشد بتبع داشتن آن غیر . گفت درویشی را خرقه بود که با او سخن می گفت ، او با خرقه خود مشورتها کردی و سخنها پرسیدی ، گویم آن سنت خدا نیست که غیر آدمی را در سخن آرد ، مگر بتواتر ثابت شوند از بهر معجزه انبیا ، بعد از آن تو که آدمی چونست که ترا سخن نیست و نطق نیست ، الا حکایت کنم پیر زنان و اشعار عرب ، اکنون سخن تو گو ،

۱ - یعنی چون بامداد روشن شد برای ما اجتماع افتاد و کدام نعمتی است که روزگار آنرا روشن نکند (یا تیره نکند) .

۲ - شعر از دیوان مجنون عامری است یعنی برای دوستی لیلی سیاهها را دوست دارم تا آنکه برای دوستی او سگهای سیاه را نیز دوست دارم .

گفت که فقرست و بالای فقر ، شیخی و بالای شیخی ، قطبی و بالای قطبی ، فلان چیز خواستم گفتن که تو این فقرا بدهیچ باز آوردی ، این فقر را ازین شیوخ بی خبر واپس تو کردی ، پس این مهتر که خواجه عالم و آدم بود که آدم و من دو نه خلف لوائی و لافخر ، ۱ انا افصح العرب والعجم ولا فخر ، الفقر فخری ۲ تو با این فقر چه میخواهی که آنرا واپس می اندازی از شیخی ، اما هیچ نگفتم جواب او سکوت بود ، گفت اگر خار بودند آتش در ایشان می بایست زدن ، گفتم که متابعت نوح بودی نه متابعت مصطفی ، نوح لا تذر علی الارض من الکافرین دیار آدمیگفت : مصطفی گفت : اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون این حلدداران متابعت موسی شدند ، چواز متابعت محمد ﷺ مزه نیافتند ، حاشا بلکه متابعت محمد بشرط نکرند ، از متابعت موسی اندکی مزه یافتند آنرا گرفتند ، می گویی ولی ، مفردست همد نظرشان بدنیاست یعنی با او کسان می روند پس و پیش ، چنانک در پادشاه بخواری نگرند که یک سواره است ، و در عسش باشی بتعظیم نگرند که چو بها پس و پیش او می برند .

۱ - اشاره بحدیث نبوی است که پیغمبر فرمود: آدم و دیگر انبیا در پشت لوای منند این حدیث را ابن ابی جمهور لحساوی در مجلی المرآت و سیوطی در جامع صغیر از پیغمبر اکرم نقل کرده اند و مولوی نیز در مثنوی اشاره فرموده :

مصطفی زین گفت کادم و انبیا خلف من باشند در زیر لوا
وابن فارض مصری در قصیده خود اشاره بمقام کلیت معنوی آنحضرت میکند :
فانی وان کنبت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد با بوتی
وعراقی گوید :

گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم لکن بمرتبه زهمه حال برترم

۲ - حدیث نبوی است و طریحی در مجمع البحرین نقل کرده باین طریق : الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیا ، مقصود از فقر نیازمیرم و انقطاع شدید بحق تعالی است زیرا اتصال آنحضرت بمقام الهی و جنبه ربانی در درجه ای بود که کسی با آن مقام نمیرسد پس فقرا و کاملتر ازهمه انبیا بود .

۳ - آیه ۲۷ - از سوره ۷۱ .

قدوم م شمس الدین تبریزی خلد الله برکته ، بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سنه اثنی و اربعین^۱ اگر اندکی از آنج با خود قرار داده باشی مخبط شود ، ملازم نیست که همیشه خبط کنی ، یکی در تاریکی خواهد که از میان جمع بیرون آید ، اکنون پایش بر کفش دیگری افتاد شکسته شد گوشه کفش ، لازم نیست که آن کفش را ببرم که خبط کردم ، وعذر ظاهرست اگر چه تاریکست ، کفش خود هر کسی می باید که نگاه دارند .

چنانک از اهل ده صالحان بودند ولیکن بر سنت صوفیان ، هر یکی نانها جدا می خوردند ، یعنی تادر خوردن حیفی نرود ، و نباید که در میان یکی راضی از شرم در میان نهد ، روزی در راهی بودند وقت طعام شد ، هر کسی بر سر نان خود نشست می خوردند ، ترکی سواری برسید (وترکان مولع باشند بمهمان داری و آمیختگی) ایشان را گفت چرا جدا جدا می خوردید ؟ چرا نانها در هم نمی شکنید ؟ گفتند سنت قدیم در ده ما اینست ، تازیانه بکشید که فالان آنکس که این سنت نهاد و آنکس که قبول کرد ، نانها در هم شکنید ، زودتر بضرورت در هم شکنند و در افتادند ، پیردیامی گوید بزبان ایشان که اگر چه نانها در هم شکنید ، خداهش بیامرزد که نان خود را شناسد افزون نرود . یکی قوم در سخن سجع نگاه دارند ، همه سجع گویند ، قومی همه نثر گویند ، هر یکی ازین جزئیست کلام خدا کلت . دست در کل زن تا همه جزوها آن تو باشد ، و چیزی دیگر مزید ، دست در جزو من زن ، نباید که کل فوت شود ، یکی در خانه او درختی پیدا شد ، بر آمد باید که کل درخت را در برگیرد تا همه شاخها آن او باشد ، و تنه زیاده ، اما اگر دست در یک شاخ زنی باقی شود ، و خطر باشد که آن شاخ بشکند و از آن شاخ بمانی ، و از خود هم بمانی .

گفت : معنی ، حادث نیست اگر چه صورت او حادث است ، آن گفت که این

۱ - ممکن است اشاره بآمدن شمس الدین محمد تبریزی بقونیه در سال (۶۴۲ هـ)

باشد و لفظ (ستمانه) افتاده باشد .

کفرست ، او گفت نی این کفر نیست . اسلام است ، زیرا من ازین چه می گویم که معنی ابلیس قدیمست ، آن می خواهم که در علم الله بود و وجود او ، گفت در علم الله نبود و وجود او در علم الله بود که وجود او خواهد آمدن ، گفت علی کل حال معنی ابلیس سابق تر بود که وجود او ، از صورت او ، چنانکه ارواح آدمیان ، مقدمست بر صورت آنها ایشان . الارواح جنود مجنّدة^۱ و قوله **الست برکم قالو ابلی**^۲ و این ماجرا پیش از قوالب بوده است ، اکنون اینچ می فرماید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که ابلیس دررگهای آدم درآید همچون خون روان شود شود دررگ^۳ ، قطعاً آن صورت زشت که می سازند با برطلد ، که این صورت ابلیس است دررگهای آدمیان روان نباشد ، معنی ابلیس دررگهای بنی آدم درآید ، اما درسخن درویش در نیاید ، آخر متکلم درویش نیست ، این درویش فانیست محو شده ، سخن از آن سر می آید ، چنانکه پوست بزرا نای انبان کردی بردهان نهادی در می دمی ، هر بانگی که آید بانگ تو باشد نه بانگ بز ، اگر چه از پوست بز می آید ، زیرا بز فانی شده است ، و همچنین بر پوست دهل می زنی بانگی می آید ، و آن وقت که آن حیوان زنده بود اگر پوست زدی بانگ آمدی !

داند آنکس که او خردمندست که ازین بانگ تابدان چندست

از ضرورت گفته می آید این مثال که درویش کامل متکلم خداست ، اکنون اعتراض بر کلام درویش چون باشد ؟ گفت سؤال ناشنیدن و از سؤال مشوش شدن نقصان

۱ - حدیث نبوی است که در مجمع البحرین از کتب خاصه و در صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۴۷ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ نقل شده که الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف یعنی روحها مانند لشکریان گرد آمده باشند آنانکه با هم آشنا بودند قبل از جسد در اینجهان باهم الفت و انس ورزند و آنها که از هم دور بودند در اینجهان نیز با هم اختلاف نمایند .

۲ - س ۷ - ۱۷۱

۳ - اشاره بحدیث مشهور نبوی است که: ان الشیطان لیجری من بنی آدم مجری الدم

فی العروق که درج ۵ و ۸ بحار چاپ گمپانی نقل شده .

باشد ، گفتم آنکس کمال فہم دارد داند کہ این کمال باشد کہ جانب خدا نقص ننگند ، نقص از بی صبری اوست آخر این ترانہ از بی صبری آمد ؛ چون تائی کند ہم جواب بیاید ہم گویندہ ، اگر جواب نشنوی و نیاید معنی نیاید بر کہ صبر کہ قوت شود مستمع را و بر علم دگر مدد شود ، تا اکنون یک اشکالی را یک جواب گفتمی بعد از این صد جواب بگوید و آن مجلس خوش رود ، و پیش نظر درویش خیال آن مجلس خوش رفتہ و خوش ایستادہ باشد و میل باشد او را بدان جمعیت ، و از میل او کارها کند و ثمرها دہد ، آخر این درویش از این سو تعلیم نکرد تعلیم او از آن سویست ، بلطف خدا تعلیم آن سویی بدین سو افتاد از حدیث این سو باو چند اشکال توان گفتن گفت **لاتدرکہ الابصار** ^۱ نومیدیست گفت **وہو یدرک الابصار** تمام امیدست چون حقیقت رؤیت رو بموسی آورد او را فرو گرفت ، و در رؤیت مستغرق شد گفت : **ازنی** ، جواب داد **لن ترانی** یعنی اگر چنان خواهی دید ہرگز نہ بینی این مبالغہ است و تعجب کہ چون در دیدن غرقی چون می گوئی بنمای تا ببینم و اگر نہ چون گمان بریم بموسی نبی اللہ و کلیم اللہ کہ بیشتر قرآن ذکر اوست **ومن احب شیئاً اکثر ذکرہ ولكن انظر الی الجبل** ^۲ آن جبل ذات موسی است کہ از عظمت و پابرجایی و ثبات جیش خواند یعنی در خود نگری مرا بدبینی این بآن نزدیک است کہ **من عرف نفسه فقد عرف ربه** ^۳ چون در خود نظر کرد او را بدید از تجلی آن خود او کہ بود مندک شد ، و اگر نہ چون روا داری کہ دعاء کلیم خود را رد کند بجمادی بنماید ، بعد از آن گفت **تبت الیک** یعنی از گندہ کہ غرقہ باشم در دیدار و دیدار خواہم .

منام ^۴ بندگان خدا خواب نباشد بلکہ عین واقعہ بیداری باشد زیرا چیزها باشد کہ در بیداری برو عرضہ نکنند از نازکی وضعف او در خواب ببینند تا طاقت دارد ، و

۱ - آیه ۱۰۳ از سورہ ۶

۲ - ۷ - جزء آیتہ ۱۳۹ قال رب انی انظر الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل یعنی حضرت موسی گفت خدا یا خودت را بمن نشان ده تا ترا ببینم گفت مرا نبینی ولی نگاه کن بکوه .

۳ - از سخنان علی « ع » است کہ در دررالکام آمدی از آن حضرت نقل شدہ .

۴ - منام ، خوابیدن .

چون کامل شد بی حجاب بنماید .

پرسید که از بنده بخدا چقدر راهست؟ گفت چندانك از خدا به بنده زیرا اگر سی هزار سال گوید درست نباشد زیرا آنرا نهایت نیست و اندازه نیست، و اندازه گفتن بی اندازه را و نهایت گفتن بی نهایت را محالست و باطلست و نباید داشتن که نهایت سخت دورست از نهایت و این همه صورت سخن است بی نهایت تعلقی ندارد . سخن کجاست آنجا که خداست **الكلام الی يوم الوقت المعلوم** .

چون درویش سخن آغاز کرد اعتراض نباید کرد بروی . آری قاعده اینست که هر سخن که در مدرسه تحصیل کرده باشند بی بحث فایده آن زیادت شود ، اما آن سخن ازین فایده و بحث دورست بدین هیچ تعلقی ندارد .

آن یکی یکی شمشیر هندی آورد و گفت این شمشیر هندیست ، گفت تیغ هندی چه باشد گفت چنان باشد که بر هر چه زنی دو نیم کند گفت **الصوفی ابن الوقت** گفت برین سنگ که ایستاده بیازمائیم شمشیر را بر آورد و بر سنگ زد شمشیر دو نیم شد ، گفت که تو گفتی که شمشیر آن باشد بخاصیت که بر هر چه زنی دو نیم کند ، گفت اگر چه شمشیر هندی بود سنگ از هندی تر بود ، موسی از فرعون ، فرعون تر بود آن ولی بود اما این از آن ولی تر بود ، گفت پس صورت او چه بود . قسم رابع لفظ **واشوقا الی لقاء اخوانی** ^۱ گفتند یارسول الله اخوان مائیم که آرزو می بری - گفت که شما یاران منید . گفتند اخوان تو انبیاءند که گذشته اند ، گفت ازین اخوان ایشان را نمی خواهم بندگان نازنین اند که بعد از من بیرون آیند .

هنوز مر اهو^۲ بودم بالغ نبودم که ازین عشق سی چهل روز گذشتی آرزوی طعامم نبودی آن شخص بوعظ رفت در همدان که مشبهی اند ، واعظ شهر بر آمد و مقرران^۳ قاصد، آیت هائی که

۱ - این حدیث را ابن فهد حلی از علمای شیعه در تحصین نقل کرده با این عبارت : آه واشوقاه الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر یارسول الله اولسنا اخوانك قال لا وانتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شأنهم شأن الانبیاء قوم یفرون من الالباء و الامهات و من القرابات کلهم ابتغاء مرضات الله الی آخر الحدیث و در مسند احمد ج ۳ و نیز در امالی صدوق نقل شده .

۲ - مر اهو : نزدیک بسن بلوغ .

۳ - مقرر کسی که خواننده قرآن باشد .

بتشبيه تعلق دارد چنانکه « الرحمن على العرش استوی ^۱ » و قوله « أأمنتم من في السماء ان يخسف بكم الارض ^۲ » و « جاء ربك والملك صفاصفا » يخافون ربهم من فوقهم آغاز کردند پیش تخت خواندند ، واعظ نیز چون مشبهی ^۳ بود معنی آیت مشبهانه می گفت ، واحادیث روایت می کرد ، سترون ربکم کما ترون القمر ليلة البدر خلق الله آدم على صورته ورايت ربي في حلية حمراء نيكو تقرير می کرد مشبهانه ، می گفت وای بر آن کس که خدا را بدین صفت تشبیه نکند و بدین صورت نداند ، عاقبت او دوزخ باشد اگر چه عبادت کند ، زیرا صورت حق را منکر باشد طاعت او قبول نباشد ، و هر آیتی وحیدیتی که تعلق بی چونی و لامکانی ، سایلان برمی خاستند دخل می کردند که : **و هو معکم اینما کنتم ، لیس کمثله شیء** همدر تاویل می کرد مشبهانه ، همه جمع گرم کرد بر تشبیه و ترسانید از تنزه ، بخاندها رفتند با فرزندان و عیال حکایت کردند ، وهمدر اوصیت کردند که خدا را بر عرش دانید ، بصورت خوب و دو پا فرو آویخته بر کرسی نهاده ، فرشتگان گرداگرد عرش ، که واعظ شهر گفت هر که این صورت را نفی کند ایمان او نفیسیت ، وای بر مرگ ، وای بر گور او ، وای بر عاقبت او .

هفته دیگر واعظی سنی غریب رسید ، مقریان آیتها تنزیه خواندند . قوله **لیس کمثله شیء** ، **لم یلد ولم یولد** ، **و السموات مطویات بيمينه** ^۴ و آغاز

۱ - سوره ۲۰ آیه ۲ یعنی خداوند بر عرش احاطه نموده و استوی بمعنی استولی تفسیر شده .

۲ - آیه ۱۶ از سوره ملک یعنی آیا شما ایمیند از خدائی که در آسمان هست که شمارا بزمین فرو ببرد .

۳ - مشبهه دسته ای از مسلمانان بودند که خدا و صفات او را تشبیه به بشر میکردند و او را جسم می دانستند. هشامیه نیز از این دسته بودند

۴ - آیه ۲۷ از سوره ۲۹ یعنی آسمانها پیچیده شده است در دست قدرت خداوند و لفظ یعنی برای تصویر عظمت خداوند است .

کردند مشبهیان را پوستین کردند ، که هر که تشبیه گوید کافر شود ، هر که صورت گوید هرگز از دوزخ نرهد ، هر که مکان گوید وای بردین او وای برگور او ، و آن بشها که بتشبهه ماند همدرآ تاویل کرد ، وچندان وعید بگفت ، ودوزخ بگفت که هر که صورت گوید طاعت او طاعت نیست ، ایمان او ایمان نیست ، خدای را محتاج بمکان گوید ، وای برآنان که این سخن بشنوند ، مردم سخت ترسیدند و گریان و ترسان بخانه‌ها بازگشتند ، آن یکی بخانه آمد افطار نکرد ، بکنج خانه سر برزانو نهاد ، برعادت طفلان گرد اومی گشتند ، می‌راند هر یکی را و بانگ می‌زد همه ترسان بر ما در جمع شدند ، عورت آمد پیش او نشست گفت خواجه خیرست طعام سرد شد نمی خوری ؟ کودکان را می‌زنی و می‌رانی همه گریانند ، گفت برخیز از پیشم که مرا سخن فراز نمی‌آید آتشی در من افتاده است ، گفت بدان خدای که بدو امید داری که در میان نهی که چه حالست ؟ تو مرد صبوری و ترا واقعه‌ها صعب بسیار پیش آمده صبر کردی و سهل گرفتی ، و توکل بر خدای کردی و خدا آنرا از تو گذرانید و ترا خوش دل کرد از بهر . شکر آنها را این رنج را نیز بخدا حواله کن و سهل گیر تا رحمت فرود آید مرد را . رفت و آمد وگفت که چه کنم مارا عاجز کردند بجان آوردند ، آن هفته آن عالم گفت خدایرا بر عرش دانید ، هر که خدای را بر عرش نداند کافرست و کافر میرد ، این هفته عالمی دیگر آمد بر تخت رفت ، که هر که خدایرا بر عرش گوید یا بخاطر بگذراند بقصد که بر عرش است یا بر آسمانست ، عمل او قبول نیست منزله است از مکان ، اکنون ما کدام گیریم بر چه زیمیم بر چه میریم عاجز شده‌ایم ، گفت ای مرد عاجز مشو و سرگردان میندیش ، اگر بر عرش است و اگر بی‌عرشست ، اگر در جایست اگر بی‌جایست ، هر جا که هست عمرش دراز باد دولتش پاینده باد ، تو از درویشی خود اندیش و درویشی خویش کن .

حروف القسم ثلاثة الواو والباء والتاء یعنی والله وبالله وتالله که این قوم

که درین مدرسه‌ها تحصیل می‌کنند جهت آن می‌کنند که مفید شویم مدرسه بگیریم ، گویند حسنات نیکو می‌باید کردن که درین محفلها ، آن می‌گویند تا فلان موضع

بگیریم ، تحصیل علم جهت لقمه دنیوی چه میکنی ؟ این رسن از بهر آنست که ازین چه برآیند نه از بهر آنک ازین چه بچاههای دیگر فرو روند ، دربند آن باش که بدانی که من کیم و چه جوهرم ؟ و بچه آمده ام و کجامی روم ؟ واصل من از کجاست ؟ و این ساعت در چه ام و روی بچه دارم **ذکر الغایب غیبه و ذکر الحاضر وحشة** .

این کس که ذکر می کند ازین دو حالت بیرون نیست ، یا حاضرست یا غایب ، اگر غایب است غیبت می کند ، و اگر حاضرست وحشت می انگیزد ، پیش سلطان ایستاده است می گوید سلطان چنین گفت و سلطان چنین کرد .

اما غیبت از کجا برست از آن چارگناه کبیر است که آنرا از زشتی از گناهان دیگر جدا داشته اند . از آن چهار یکی غیبت است ، دوم بهتان . سوم خون ، چهارم مظلومه ، که تا خصم بجل نکند از عذاب خلاص نیابد اگر چه پادشاه با او راز گوید ، چرا این غذای جسم است روح نشسته که هنوز نصیب ما نرسید ، این نصیب ما نیست این ما را نگوارد در گلو بگیرد کجا رویم کجا رهیم ، درد و غم افتادیم آنگاه کدام دوغ ؟ دوغی که پایانش نیست کاسه نیست که او را کرانه باشد تا از دوغ برآید ، نی خود عسل است هر چند بر میزند تا برآید فرو تر می رود .

بو نجیب قدس الله روحه^۱ برای مشکلی در چله نشسته بود ، چند بارش واقع دید که این مشکل تو بی او هیچ حل نشود ، الا فلان شیخ که بروم زیارت او ، عجب کجاش بینم ؟ بانگ آمد که تو او را نه بینی ، گفت پس چون کنم ؟ گفت از چله برون آ و در جامع درآ ، و صف صف بنیاز و حضور می گرد ، باشد که او ترا ببیند ، در نظر او درآی . اکنون حال ابو نجیب چنین بود ، اگر بی شیخ بماندمی نماندمی از مخالفت که کردم با اعتماد دیگر بود و ثوقم بچیز دیگر بود .

شخصی متوفا شد نوحه گر آوردند ، گفت : هنرهای این مرد بگوئید ، علمی داشت گفتند که نی ، زهدی داشت گفتند نی ، روی بقبله بکردگفت : مسکین داری و نان و نواله ، گفتند که نی ، فی الجملة از هر چه پرسید ، نشان نیافت ، آغاز کرد

۱ - شاید مقصود شیخ ابو النجیب عبدالقاهر سهروردی است که از اکابر عرفاء قرن ششم بوده و فاتهش در سال (۵۶۳ هـ) .

که ای خیر و خبر رسته ، ای خیر و خبر مرده .

سماعی در نمی گرفت ، شیخ گفت بنگرید بمیان صوفیان ما اغیاری هست ؟ نظر کردند گفتند که نیست ، فرمود که کفشها را بجوئید ، گفتند آری کفش بیگانه هست ، گفت آن کفش بیگانده را از خانقاه بیرون نپدید . برون نهادند ، در حال سماع در گرفت .

عقل تا سحرگاه ره می برد ، اما اندرون خانه ره نمی برد ، آنجا عقل حجابست و دل حجاب و سر حجاب .

یکی مزینی را ^۱ گفت که تارهای موی سپید از محاسنم بر چین ، مزین نظری کرد موی سپید بسیار دید ، ریشش بپرید بیکبار بمقراض ، و بدست او داد ، گفت که تو بگزین که من کار دارم ، تو اصل را بگیر ، و آنچه جهت جامه می گزینی و نان ، که مرا چگونه خوار نگردن یا فلان بیگانه شود ، و فروع دگر . جهت اصل گوی ، و جهت اصل دلتنگ نشین ، و ناله کن تا آن فروع را بینی می آید و در پای تو می افتد ، و همه تصدرها و امیرها و رئیسها و همه سر آمده گان در هرفنی می آیند ، و پیش تو روی بر زمین می نهند ، و ترا بدیشان هیچ اتفاق نه ، و هر چند برانی نروند .

اما این فروع را می گیری اصل می رود و فرع حاصل می شود ، خواهی که نصیحت کنم الا چند بار نصیحت کردم بعضی خوش شنید و بعضی می رنجید ، و آن رنج او بمن می آمد و بر من زده ، گفتم جایی که نصیحت دست ندهد دعاء کمپیر ^۲ زنان و عاجزان آغاز کنم ، تاروش بان کنند بی گفت ، در پی هر فرعی می گویی چنانک آن اخی در پام که خان و مان رها کردم در پی فلان و از همه کارها ماندم ، توقع همین یک سلامست که سلام علیک کند ، تا بخانه باز روم یا یک نظر همچنین در مانک زد ، گفتم ازینها که تو می گویی هیچ نمی کنم چرا چنین نشنوی که هزار چو او بیاید ، و کمر خدمت تو در میان بندد ، گفت چه کنم ؟ گفتم آنرا باشی که اصل است و مقصودست ، اصل

۱ - سلمان‌ی و آرایشگر .

۲ - کمپیر بر وزن زنجیر زن فرتوت و سالخورده .

اصلها و مقصود همه مقصودهاست . ، نه آن اصلی که روزی همه فرع شود و در طلب او بجد ایستی ، و هر چه ضمیر را زحمت دهد و از مقصود دور دارد آنرا عظیم شمرد ، و اگر سهل شمرد تدارك آنرا ، مگر مقصود بنزد تو خوار بوده باشد ، **لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج** ^۱ چو اینها خواست نصیحت باکیش است چون همه نسبت باو اعمی و اعرج اند ، چون بینا اوست ، و خوش رفتار اوست ، که جبرئیل در تك او نرسد ، می گوید جبرئیل را بیا جبرئیل می گوید نتوانم کردن . **لودنوت انملة لاحترقت** ^۲ و صحیح بی مرض اوست رنگ مستقیم و مزاج مستقیم ، پس خود می گوید و خود می شنود ، باکسیش نیست چگونه است این تفسیر ، در دوزخ ما همه عارفان باشند ، دوزخ ما چنین باشد ، آن یکی هست که دوزخ ازو می نالد و می گوید دوزخ آمد ، دوزخ آرزو مند مؤمنست . می گوید : **جز یا مؤمن فان نورك اطفی ناری** ^۳ در آثار است بزرگی سرگور عزیز آمد دید که محجوب رفته بود از دنیا ، بر سر گوراو چهل روز نشست تا کار او تمام کرد ، بیا بگو که این طلوع آفتاب و دور فلک در تصور تو چگونه نشسته است آن نوع که منجمان تقریر می دهند از ظاهر قرآن چنان مفهوم می شود بیا تا بنگریم **المؤمن منفتح** اکنون آنچه معقول است از نجوم قبول باید کردن . مثلاً من شفعویم ^۴ در مذهب ابو حنیفه چیزی یافتیم که کار من بدان پیش می رود و نیکوست ، اگر قبول نکنم الحاح باشد ، این عارف بر حال همه مطلع است ، هر سخن که می شنود می خندد می داند که در کدام مقام است آنکس و مقامات هر یکی را می بیند ، و شکر می کند که خدا او را بدان مقام گرفتار نکرده

۱ - آیه ۶۰ سوره ۲۴

۲ - یعنی اگر بقدر انگشت نزدیک آیم بسوزم که سعدی همین مضمون را بنظم آورده :

اگر یک سر موی برتر برم فروغ تجلی بسوزد برم

۳ - اشاره بحدیثی است که در جامع صغیر سیوطی و جامع الاخبار شعیری نقل شده که آتش بمؤمن گوید از من بگذر که نور تو شعله مرا خاموش کرد و مولوی در مثنوی اشاره باین حدیث کرده و گوید :

مصطفی فرمود از گفت جحیم که بمؤمن لابه ورگردد ز بیم

۴ - نسبت بشافعی چنانکه گویند شافعییم گویند شفعویم یعنی مذهب شافعی دارم .

است ، از آن گذرانیده است و او را بندگان بسیارند از هر یکی معنی خواسته است و حکمتی ، و آن عارف بر حال همه مطلع است ، ایشان او را مبین ، و دیگر است که بر این عارف مطلع است او را می بیند و او را جز خدا کسی دیگر نمی بیند .

گفت دی از شکم مادر برون آمده است ، می گوید من خدایم ، بیزارم از آن خدای که از فلان مادر برون آمده است خداست .

ومی گفت که فلانی از سفر دور باوازه فلان شیخ بیامد ، چون برسید گفتش چه آمدی ، گفت بطلب خدا ، گفت خداگیری در هواگرد در کسی گرد ، همین بود برو باز کرده . گفتم سردگفت و کفرگفت ، و آن گه کفر سرد و دشنام آغاز کردم ، و در راندم رها نکردم ، ند نجم کبرارا نه خوارزم را ، ند ری را ، چه غم دارم ، حق تعالی چون سر خود را ازین بنده دریغ نمیدارد کدام سر دریغ دارد ، اما اگر اسرار دنیاوی را در غلاف گوید ، با او باکی نیست از آن بود که فرمود **انا اعلم بامور دینکم ، و انتم اعلم بامور دنیاکم**^۱ و آنرا سببی هست و این را سببی نیز و **ما تدری نفس ما اذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض نموت**^۲ آن دگرگفت در کشتی بودم گوهری چون آفتاب پیدا آمد در روی دریا ، یکی نظر کردم در آن گوهر ، خواست نور چشمم را ربودن بدو دست دو چشم را گرفتم ، و تماشا و عجائب دریاها می گفت ، گفتم تماشا می روی تماشا می خواهی بیا اندرون من تماشا کن ، تفرج عالم خود کردی و اندرون خود کردی ، تفرج عالم من و اندرون من بکن ، آن دگر پنداشت که در حال ما نقصانی در آمد ، می گوید بایاران خود که با ما دشمنند همت ما را دیدی که چه کرد ، ای زنگ تو چه دانی که همت چیست برو وضو ساز نمازگذار و توبه کن ، بگو در کفر بودم ایمان آوردم ، از کفر بگشتم ، پنبه بخر و رو بنشین دمی ریس ، تو که باشی ؟ خود مردان مرد را آرزو آید که

۱ - یعنی من دانایترم بکارهای دین شما و شما دانایید بکارهای خود .

۲ - آیه ۳۴ از سوره ۳۱ یعنی کسی نمیداند که فردا چه کاری میکنند ؛ و نمیداند کسی که بکدام زمینی می میرد ،

دو سبوی آب بردرم نهند ، بالای قرآن هیچ نیست ، بالای کلام خدا هیچ نیست ،
اما این قرآن که برای عوام گفته است جهت امر و نهی و راه نمودن ، ذوق دگر دارد ،
و آنك باخواس می گوید ، ذوق دگر. والله اعلم .

پیر محمد را پرسیدند که خرقه کامل تبریزی این پیش او چه بودی ، چون عصفوری که زیر پنجه باز آمدی ، بعد از آن باز گفתי چه کشمش ره‌اش کنم تا برای خود می‌زید ، سؤال کرد شرح این زنبیل چیست ؟ او گفت که خواهم که سخن بزرگان ضبط کنم آن‌گد بگویم حرمت داشت سخن ایشان ، اگر چه گفته‌اند ، که اول در یوزه کنند بخلوتی پیش سگان اندازند ، بعد از آن چون حال بچنین جا برسد پیش درویشان نهند و او نخورد ، و بعد از آن چون حال بچنین جا برسد . او بخورد ، الا این ظاهر است ، سر این آنست که کسی از دل شیخی نیفتد یاباری ، اکنون می‌رود و در یوزه می‌کند پیش هر که گمان برده که او را دلی هست از گذشته‌گان و از زندگان ، بعد از آن خود را نیز فراموش نکند ، روی بدل آرد و در کنجی رود ، نیم شب از میان زن و بچه بگوشه خانه رود و زار زار بگرید تا وقتش آید ، و دل روی بدو نماید ، آنگاه در سجود رود که پیش اغلب خود آن صفا باشد بزارد ، تا حقتعالی او را با آنکس باز شیرین گرداند ، آنک قابل نباشد که همه از او نومید باشند . مرا میل باصلاح باشد که آن ناممکن را ممکن کنم ، قدرتی همچنانک **ابریء الاکمه و الابریص** کدامید نباشد ، روی بدوستی آرم دوستان را روی بهم صحبتی آرم همچنین می‌رو ، پس معلوم شد حال اولیا و محبان و محبوبان من نه‌ایه الرجوع الی البدایه ، یکی معنی ظاهرش این باشد ، یعنی چنانک اول تعبد ظاهر و تسبیح و تهلیل می‌کرد و او را حجاب نمی‌شد ، بعد از آن والهی در آمد که بی اختیار آن عبادت نتوان کردن **حسنات الابرار سیئات المقربین** ^۲ هر که

۱ - جزء آیه ۴۳ از سوره ۳ که حضرت عیسی گفت من شفا بخشم کور و بیسه دارا .

۲ - در اللولو المرصوع آن را جزء موضوعات آورده ولی بعضی آن را با ابو سعید خراز نسبت داده‌اند . و ترجمه آن اینست : فیکوئیهای مردان نیکو کار نزد مقربان خدا گیاه شمرده شود « از جهت اختلاف درجه قرب بحق » .

دوست ماست عبادت کنند از آن بیشتر که اول می کرد ، الا هم صحبت را نمی گویم آن سخن که دی می رفت چه جای ابا یزید و جنید ، و آن حلاج رسوا استاد نیز افتاده است ، برگزیدش که ایشان برتن او مویبی نباشند ، و آن ابو سعید و آن که دوازده سال بیخ گیاه می خورد آن ره که او برگرفته بود باین سخن بوی نبردی چو با او این سخن بگویی ، گویدها چه ها چون ها هابی پس چه در عالم مشغله در انداختی فریاد بر آوردی که تاویل احادیث ، بزرگ کاریست درجه بزرگ است ، که از سخن ، مقصود گوینده را بداند . یوسف الصدیق پیغامبر بزرگ بوده است فخر می کرد و شکر می کرد بعلم تاویل احادیث ،

الانبياء في حسرة حضوره و انما اقول هذا لان يطيب له و انا زعمه هذا و الا انا ما اري لِنَفْسِي فِضْلًا فَيُخْرِجُ مِنِّي كَلَامًا يَطِيبُ لَدُنْكَ لَيْسَ حَالِي الْاِثْنَانِي اِذَا مَلَمْتُ يَوْمًا مِنَ الْكَلَامِ اَخَذَ بَعْنَقِ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ تَمْرَ عَلِيٍّ مِنْ اَيْنَ يَقُولُ مِنَ اللّٰهِ اِلَى اَيْنَ يَقُولُ اِلَى رَجُلٍ كَبِيرٍ وَهُوَ اَقْوَلُ اِيْشَانَا فِي الْوَسْطَا اِيْشَانَا تَمْرَ عَلِيٍّ مَرَّ عَلِيٍّ بِرَجُلٍ بَمَلُولٍ مِنْ مَرُورٍ ، اَخَافُ اَعْمَلُ هَكَذَا يَقْطَعُ الْمَرُورَ مِنِّي وَانْحَسِرَ عَلَيَّ ذَاكَ اَفْضَلُهُ عَلَيَّ اَخِيْرُهُمْ اَمَّا الْمَصْطَفِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَاقَوْلُ لَانِ اَمْرُهُ عَظِيْمٌ اِنْ اَللّٰهُ غَمَسَهُ فِي بَحْرِ الْكِرْمِ غَمَسَةً فَاخْرَجَهُ فَقَطَّرَ مِنْهُ قَطْرَاتِ النُّوْرِ خَرَجَ مِنْ كُلِّ قَطْرَةٍ مِنْهُ نَبِيٌّ وَبَقِيَ مِنَ الْقَطْرَاتِ فَخَلِقَ مِنْ ذَلِكَ الْاَوْلِيَاءَ فَكَيْفَ اَقْرَبُهُ الْاَقْوَلُ اَفْضَلُ مِمَّنْ بَعْدَهُ وَكَيْفَ اَقْرَبُ بَدْ اِحْدًا وَالَّذِي وَصَلَ اِلَيَّ بِالِ الْعِلْمِ وَالْعَقْلِ وَالْكَدِّ ذَلِكَ بِيْرَكَاتٍ مَتَابَعْتَهُ وَ اَوَّلُ كَلَامٍ تَكَلَّمْتُ مَعَهُ كَانَ هَذَا اَمَّا اَبَا يَزِيْدٍ مَا لَزِمَ الْمَتَابِعَةَ وَ مَا قَالَتْ سُبْحَانَكَ مَا عَبْدُكَ فَعَرَفَ مَوْلَانَا م اِلَى التَّمَامِ وَ الْكَمَالِ هَذَا الْكَلَامُ وَ اَمَّا هَذَا الْكَلَامُ اِلَى اَيْنَ مَخْلُصَهُ وَ مَنْتَهَاهُ فَسُكْرٌ مِنْ ذَلِكَ لَطَهَارَةُ سِرِّهِ لَانِ سِرِّهِ كَانَ مَنْقَأًا طَاهِرًا وَ ظَهْرًا عَلَيْهِ وَ اَنَا عَرَفْتُ لَذَّةَ ذَلِكَ الْكَلَامِ بِسُكْرِهِ وَ كُنْتُ غَافِلًا عَنْ لَذَّةِ هَذَا الْكَلَامِ وَ اَمَّا قَوْلِي بَانَ هَذَا الْكَلَامِ لَيْسَ حَالِي اَمَّا اِنْ يَكُوْنُ حَالِي اَعْلَى عَنْ هَذَا اَوْ اَدْنَى مِنْهُ وَ لَكِنْ مَا قَرَأْتُ هَذَا الْكَلَامَ وَ اَمَّا قَوْلِي عَلَيَّ اِحْدَا اَخِرَ بَرْمَانَ حَقٌّ نَهْ بَرْمَانَسْتِ نَهْ حَقٌّ نَمِيْرِدِ حَقٌّ نَمِيْرِدِ حَقٌّ نَمِيْرِدِ ، اَمَّا تُوْ اَنْ نِيْسْتِي تَرَا نَامُ اسْتِ نَامُ رَسِيْدَسْتِ بَتُو مَرِيْدِرَا شَايْدِكِه شَيْخِ خُوْدِرَا تَعْظِيْمِ زِيَادَتِي كَنْدِ گَمْتِ اَزْمَرِيْدَشِ پَرَسِ .

یکی را سؤال کردند که شیخ تو بهترست یا ابا یزید گفت شیخ ، گفتند شیخ تو بهترست یا عم ، گفت شیخ ، گفتند شیخ تو یا خ ، گفت من یگانگی و توحید آنجا یافتام غیر آن یگانگی نمی دانم .

مشبه یکی خودکی باشد او و آن سجعکش و تشبیهکش (نحن روحان حللنا بدنا) این تشبیه است ، اما با آن تشبیه راه دورست مبالغی راه است ، و از آن تشبیه تا عالم توحید سخن بسیارست ، مرا می باید که ظاهر شود که زندگانی ما باهم بچه طریق است ، برادرست و یاری ، یا شیخی و مریدی این خوشم نمی آید ، استادی و شاگردی سرگین بد هانش گویند ، کسی را که خواهد که لفظی بگرداند همان معنی باشد چنین گویند بولایت ما ازین برنجند . زهی خر مقلد که ایشان را خر گوید .

اکنون تو فضل می نهی مرا بر خود من آن نمی گویم ، پیش من اینست بی تاویل می گویم . سبب فراق اگر بود این بود ، و آنك مرا نمی آموزی من چون اینجا آموختن بیایم ، رفتن بشام رعنائی و ناز باشد ، معشوق ناز کند بیایدش بر نهادن ، گفتم بر سر گفت آری کونم هیچ نیرزد سیاه و پرمو ، روی من چو سگ است و اعضا چون این شرط بجا آوری ، رفتن بشام رعنائی و ناز باشد ، الا من معامله می طلبم من معامله را می نگرم ، مثلا چو من ترش می باشم تو ترش می باشی چو من می خندم تو می خندی من سلام نمی کنم تو هم سلام نمی کنی همچنین می آید ترا خود عالمی هست جدا فارغ از عالم ما ، و نیز وقتی نبشتهای ما را با نبشتهای دیگران می آمیزی ، ما نبشته ترا با قرآن نیامیزم با آنك تو رجحان دعوی کرده من آن دعوی نکردام و وقتی چیزی گویم بنویس ، کاهلی کنی .

روی عن علی رضی الله عنه ^۱ قال کنا فی صلوة جنازة فی مقبرة بقیع فاتانا

۱ - ابن حدیث در صحیح مسلم و جامع صغیر سیوطی و مجمع البحرین نقل شده علی « ع » فرمود ما در نماز جنازه ای در گورستان بقیع حاضر بودیم که پیغمبر خدا « ص » نزد ما آمد و فرمود نیست زنی و مردی مگر آنکه جایگاه او نوشته شده در بهشت یا دوزخ ، ما گفتیم آیا خودداری نکنیم در برابر قرآن ، فرمود عمل کنید که هر کسی آماده کننده چیزی بقیه در صفحه بعد

رسول الله ﷺ فقال ما من رجل و امرأة الا و قد كتب مقعده من الجنة او النار قالوا افلا تنكل على كتابنا . قال اعملوا فكل ميسر لما خلق له اما من خلق للجنة فييسر لعمل اهل الجنة و اما من خلق للنار فييسر لعمل اهل النار ثم قرأ : فاما من اعطى واتقى وصدق بالحسنى و قوله : برحت^۱ لنعم الرجل الا ان فيه عيباً انه يجب النسيم و انه ليضحك الله في كل يوم سبعين مرة قال علي رضي الله عنه للشاهد الرابع كيف تشهد قال دخلت بيتاً فرأيت امرأة مستلقية على قفاها ورجل فوقها وهما يتحرران و يتنافشان (يتنافسان خ ل) ، و رأيت رجلاها يتحرران كاذني الحمار ، و ما رأيت اكثر من هذا^۲ تو از کسی چیزی یافتی مثلاً هر که را نطقی بود تعظیم می کردی حذراً عن فوات ما هو المقصود ، والله اعطى ذلك و تغير به الحال ولولا هو ذلك الفقد لما حصل بتعظيمه هذا المعنا الا ان ذلك في العقيدة الثانية ينبغي ان يكون في المعاملة كالآخرين لاني لما رأيت فضلکم في الانواع لا استجيز منكم الجلوس بالتدلل اما الشيخ ابو بكر كان عنده الفقراء اذا دخل على الشيخ من اعوان الوزير او غيرهم من الناس كان تعظيمهم لدماية جزو مما كان قبل دخول الاجانب (الاجابة خ ل) و يقومون و يقعدون من بعيد بالادب اذا دخل واحد و كان للشيخ منهم فراغة ، وغيره من المشايخ كان يموت على دخولهم .

چو خواهم که بروم معشوقی می باید ، که تا مردم را بپرسند که ایشانرا اگر چه علمی هست ولیکن از حال بحال می گردند ، تا بدانی که این عملها را باندرون هیچ تعلقی نیست ، زیرا که قوت اندرون این تقاضا می کند که گوید نی من بینم هیچ قول کس نشنود ، و این لفظ معرفت و درویش هم مستعمل شدست بزبان هر کسی

است که برای آن آماده شده ، کسی که برای بهشت خاق شده ، برای خود آماده میکند عمل اهل بهشت را ، و آنکه برای دوزخ خلق شده برای خود آماده میکند عمل اهل دوزخ را ، آنگاه این آیه را خواند : « اما کسیکه ب مردم ببخشد و تقوی و رزد و بمستمندان صدقه کند بانیکی بهشت جای اوست » . (۱) برحت ای تعجبت

از ایشان ، همین فهم کنند چو بشنوند ، ای خواجه نام می باید گردانیدن تا معرفت
باچیزی دیگر از ننگ اینها که بزبان بردند .

شعر

شوری که درو هزار جان قربانست چه جای دهل زنان بی سامانست
چه جای عمارت این ظواهرست ، آن وقت که باعتقاد کامل باشتهاء صادق
آمده بود چهار بار در پای من می افتادی و می گریستی ، از م شنیده . و حال م
دیده‌یی ، بی ما او بیات^۱ نشدکم خرید ، دیده تو بیات شد ، در آنجا مخسب که بیات
شوی ، با اهل هوا منشین که بیات شوی ، می باید که باز جویی که او تغیر نکرد ،
از اول خرقد تا آخر او بصیرت نیست مستمر ، من پاك نشستم و پاك خاستم ، از اهل
هوا که بی ذوق شدم .

خود را تازه داری تا مستحق این خطاب نشوی که زرغباً ، چون این خطاب
بشنوی بزبان حال در خلوتی روی وزار زار بر خود بگیری ، که آخر مرا چه بوده
است و چه رفته است که این خطابست مرا ؟ این خطاب صدیق را نیست و
یاران دیگر را نی ، بآن آب دیده بیاری تا زوقی و راحتی بیابی ، زرغباً برو چون
نظر نداری ، و آنچه داری بزبان می رود بدیدن زیادتی ، سبب این آن بود که کفش
مصطفی را برمی داشت بر دیده می مالید و بر سر می نهاد ، و این بار نعلین او را پیا
راست کرد ، نگفتند این را .

این سر یست من می گویم گفت : خد اول بر سر و دیده می نهادی ، من خود می نالیدم
بخداوند ، که کفش من چنان خوار شده بسر و دیده او برسد ، اکنون بیات شدی که
من در نظر تو بیات می نمایم ، مرا بنظر بیاتی مبین ، غرض ازین زرغباً یعنی بآن نظر
مرا بعد از غب نگرند ، جهلا مرا تازه و نو بین که من هیچ کهن نشوم ، تو کهن مشو
و اگر کهنی در نظرت آمد رجوع کن ، که عجب سبب چه بود با اهل هوا نشستم ، چه شد ،
عیب سوی خود نه که زرغباً یعنی زود زود مرا ببین بحقیقت ، این سود خود را نو کن

۱ - مقصود از بیات اینجا کهنه است و در ترکی نیز بغضای مانده و کهنه بیات گویند .

من نوم ، خود را اثبات کن من ثابتم ، اثبات من می کنی از بی ثباتی تست ، من چون ثابت شوم باثبات تو؟ قوی اثباتی ، گفتمی مرا که مرا ثابت کردی ، فریشتگان بپا برخاستند ترا خدات عمر دهاد ، بهستی خدا را چه سزاگفتن باشد که خدا هست ، تو هستی حاصل کن فریشتگان همه شب ثنات می گویند که هستی خدا را درست کردی **طوبی لمن رآنی و طو بی لمن رای من رآنی** و همچنین اگر صد بار بگوید همان باشد ، هر که مرا دید که من و را می بینم پس همچو من باشد این سخن گوینده سخن می گوید و می نگرد که فهم کردند ؟ و مغلطه می زند آخرین همان است و اولین همان ، (ناچار هر آنک می خورد مست شود) مگر در خم ریزد تا مزاجش قوی تر شود ، اگر سخن بفهم تو رسیدی متلاشی شدی و محو شدی چون مرا دیدی و من م را دیده چنان باشد که م را دیده **طوبی لمن رآنی** من خود صد بار گفتم که مرا آن قوت نیست که م را بینم و م در حق من همین می گوید اما پیش من یاری نیست ، که بعد از م خویشتر را می کشند که در نیافتیم فوت شد ، اکنون غنیمت دارید جمعیت یاران را . آنک گفت اختیار من آنست که بر خر نشینم ، و گاو را در پیش کنم سوی باغ روم ، گفت تو آن نازنین نیستی ، علم است و تلون است در علم ، و این صعب است در روشن است ، و در روشنی تلون است ، چندانک آن روشنائی در این بود تلونی در روشنی اینها بگذرد پیدا شود ، مطمئن استمرازی در رسید که بعد از آن بالغی و رسیدگی ، و استمرار هم چیزی باقیست که بحق رسیده است ، قوله **فادخلی فی عبادی** ^۱ بعد از آن خود حاجت نیست الا جهت تاکید ، و ادخلی جنتی یعنی حقیقتی سوگند بلو امه می خورد ^۲ بمطمئنند نمی خورد که از آن عزیز ترست که

۱ - اشاره بآیه واقعه در سوره فجر است که خدا می فرماید : یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه و ادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی .

۲ - اشاره بآیه ۲ از سوره قیامت است که می فرماید : و لا اقسم بالنفس اللوامة . مفسرین گفته اند که لا در اول کلمه زائد است و مقصود اینست که قسم میخورم بقیامت و نفس لوامه ،

آنها بقسم در آورد ، آنچه گفت که خدا بپیمه ملائکه برنشینند نتواند گردانیدن و برداشتن آنچه بنهادیم در آن کس ! زیرا که خدا آنست که نهاده . دیگرش کدام خداست مگر ابلیس باشد .

گفت ذکر می‌خواهیم ، فرمود که دیگری باید که از مذکور باز ندارد ، و آن ذکر دل باشد . ذکر زبان کم باشد . ابا یزید ذکر می‌گوید که بدل بود ، خواست که بزبان بیارد ، چون مست بود سبحانی گفت . متابعت مصطفی بمستی نتوان ، و از آن سوی مستی است ، بمستی متابعت هشیار را نتوان کردن ، سبحانی خبر است همه درخبر فرو رفته‌اند .

حکایت آن مرد که قرآن می‌آموخت با هفت قرائت ، بهر آیت دیناری قول می‌کرد . صور مختلف است و اگر نی معانی یکمست ، از م بیادگار دارم از شانزده سال که می‌گفت که خلائق همچو اعداد انگورند ، عدد از روی صورتست ، چون بیفشاری در کاسه ، آنجا هیچ عدد هست ؟ این سخن هر کرا معامله شود کار او تمام شود . نفس اماره را هیچ چیز چنان نکشد که جمال دل بیند ، در حال اعراض سست شود ، همچو پادشاه قاهر که کسی را عاجز کرده باشد ، اندک زهر در چیزی باو دهد دست و پایش سست شود ، و همه قاهرش کم شود . پادشاه را زر و ملک و مال هیچ دریغ نیاید الا دو چیز دریغ آید ، یکی حرم بکسی ندهد . و یکی گوهر در یتیم ، که جائی نیز ننهد که خزیند دار ببیند ، وقتی بدست پرتوی بر خاص خاص بزند ، باز از غیرت بازگیرد ، اما از حرم خود هیچ بر تو نزند ، قصه فلاح که آفتابه بداد و پادشاهش بیاویخت ، و اگر اول دادی نیاویختیش .

اگر پرتو محمد ص بزند هم تو بسوزی و هم آنکس که اعتقادش می‌داری . گوهر نور می‌دهد خواه بر چه ، خواه فر وجه ، خود که باشی که مکی باشی اگر کسی را چیزی نمود باز در کشید منکر نشود ، طرف امکان بگیرد این یادگار نیکست این یادگار باشد ، بر مصطفی چگونه ترجیح نهد آن شق قمر کند ، من قرآن را

و آن عبارت از نفسی است که نورانیت پیدا کرده و پیوسته صاحبی را ملامت در اعمال خود نموده او را ارشاد میکند و این نفس نزد عرفاء مرتبه دوم از مراتب نفس است .

بدان تعظیم نمی‌کنم که خ گفت ازدهان او برون آمد کسی را که ندیده چگونه تصرف می‌کنی دروی .

گاوزور کرد دسته آفتاب بد بر کند سر بمهر پهلوی برون دادد گران سخت پر ، فلاح در سودا افتاد عجب این پر قلعت پر سرب است ، هیچ نمی‌گویند پر زر باشد ، زیرا فلاح است همه ظن او بادی می‌رود .

این کلام با هفت بطنش^۱ با هم می‌گیریم سر نیست ، سر غیر اینست ، و آنچه سرست هم برای غیر است ، چون الف خود بسیار است برای غیر است بنگر که سخن چند حرفست ، آنگاه سخن دوم اول را می‌شکنند و می‌پوشاند و سوم دوم را می‌پوشاند .

آنگاه باز ظاهر کردن گرفت و رو بسخن اول آورد این دیگر در دامنش آویخت ، این صد هزار تلونست و رنگارنگ هر چه می‌گوید زود زود جوابش می‌گوید که **شکر المنعم واجب** ، روح من در مقامی بود که از آن بیشتر نمی‌رفت می‌گفتمی که این بیشتر مقامی نباشد ، تصرف کرد در روح من تا بلند رفت ، و در عین لطف و رحمت پرواز کرد ، باید که در آنچه با دیگران می‌گویم ، غرض خود را دانی در چیزی که لایق تست. **لاره‌بانیة**^۲ این نمی‌خواهد که با مردمان بنشین از دور مردمانی نگری الا سخن حق بگوینی خوشک و نغزک ، اگر کسی بیاید در روزگاری و این بگوید که سر کلام دیگرست ، و کلام که حرف و صوت نیست دگر ، فرق بپرسی چون تمام کند ، و در پای او افتی ، و بگوید که این سر کلام چیست ؟ و آن نیز برای غیر است و برهانها بنماید (می‌نماید خل) چنانک بر تو روشن کند و آثار هیبت و عظمت و قدرت خدا برو بینی برادر خرد ما باشد الا مردی می‌باید که دردی باشدش که وهم و خیال و تردد را بسوزد ، و برهم دراند ، **لی مع الله وقت** هم دعوت است نه حال ، یعنی این چنین چیزی

۱ - اشاره بحدیث نبوی است که : ان للقرآن ظهراً و بطناً الى سبعة ابطن .

۲ - اشاره بحدیثی است که در نهایت ابن اثیر و مجمع البحرین نقل شده که پیغمبر فرمود: لاره‌بانیة فی الاسلام یعنی ، در اسلام گوشه گیری از مردم و ترک دنیا نیست مانند نصاری .

کنید که این حال شما شود، اینها همه دنیا اند بد نیاز نده اند ، دیدی که آن روز چگونه نشسته بود و شکسته ، که نایب نبود معزول بود ، و امروز چون نشسته است آن جامها پوشیده که **اری طول العهد منسی** ^۱ آن کبر کست که منسی است یکبار من بروم بر عزم ، تاهیت خدائی بیند ، آن همه حالش درهم شکند ، ندوید ماند نه واقعه ، ونه مراقبه نه قال ونه حال ، همه بتاراج رود . گفت تا سخن نگویید چنانست که می گوید : ای آفتاب نورمده! که خاطر خفاش می رنجد کار او اینست ، البته نور دهد چیت رنج او نخواهد ترک کردن . گفت اگر چه از خفاش و اعمش آفتاب را غم نیست و نور می باشد ، الا آفتاب پرستان را خوفست که او از غصه با ایشان مکرری کند که از آفتاب دور مانند ، گفت لیکن آفتاب پرست را این اعتقاد بیاید در حق آفتاب کدزهره ندارد کسی در حرمت آفتاب که او را تعرض کند ، قوت اعتقاد بیاید معتقدانرا که از کوه گذاره کنند . شیر هفت سر را ببیند ، گوشش را بگیرد و بقوت اعتقاد و عشق آفتاب غم نخورد ، اعتقاد و عشق دلبر کند ، و همه ترسهارا ببرد . **لی مع الله وقت** دعوتست ، و اگر نه آن حالت است که می رود . در آن حال **لی کجاست** ، **مع کجاست** ، **ملک مقرب** ، **نبی مرسل** ، سه چهار چیز مختلف ، و این حروف هر چه در حرف آمد دعوتست اما هیچ ناامیدی نیست اگر دو دم مانده است در آن دم اول امید است ، در آن دوم نعره بزنی و گذشتی هم بامید که امیدهاست ، و خنده هاست ، خنده هرگز از غمی نبود و بالای همه شادیا اینست ، هر کسی را شاد نیست ، زاهدرا و عالمرا ، و عابدرا و ولیرا و نبیرا ، آخر اگر این سرسخن قدیمست ، سرسخن قدیم تراست ، این صورت خود بگردن فرو کردند . بشمشیر ، این سخن خوبست اما دراز کشیده است که نو میدی **آرد خیر الکلام ماقل و دل** چندان نیست کلام مصطفی بد است .

چندین پرده ظلمت و چندین هزار پرده نور که رشته امیدرا نگسلد بذات خدا که اگر هزار ساله بخواند ، کسی او را همان مشرب نباشد هیچ سود ندارد ، و چنان باشد که خری را کند خروار کتاب ، و آن نه که تو گوئی اگر چه هم مشرب بیات نباشد ، و

شریبی باشد که ادراک کند آن ذوق را . زیرا تو تاویل سخن او ، بعلمهای خود ، و معرفت و فلسفهای خود تاویل کنی ، چه راحت باشد چندین بکسی عمر کرده اند از حال او هیچ خبر ندارند ، پس ایشان از چه خبردارند ، بچهره‌ای باندازوشان ، نصیب نباشد الا تواضع ظاهر و مراعات ظاهر ، همین که دیدی که چیزی بی وجه می کنی پیش او ، و هیچ نمی گوید ، میل او مهر شکسته است ، و او جهد می کند تا برقرار محبت رود و تو می پری . تتعلم الخلاف كانك ملئت من الصحيح المستقيم ان الخلاف هو الكلامان المختلفان ، لو كان كلام واحد كذب لا يكون خلافا ، ولو كان كله صدق لا يكون خلافا ، لعدم التعارض و الاختلاف ولا يزال تقول هذا وتعارضه ذلك ابدأ ، ولو ظهر عليه الصدق لا يظهر من نفسه هذه الحقيقة التي تدعيها من نفسك ، ان كان كذباً لا يفقدك الاعتراض واللجاج ، وان كان صدقاً فالله يعاتبه بمخالفتك ، ولو كان هو ولياً .

چه باشد معنی این آیت **ووجدك ضالافهدى** ^۱ یافت خدا ترا گمراه و راه نمود همه همین گفته اند : کیش گمراه کرده بود که بیافت ، چنانکه چوپانی گوساله گم کند وی این سو و آن سو می رود تا بیابد ، بلکه **ووجد محمد نفسه ضالافهدى ووجد نفسك نفسك ضالافهدى وانما لم يؤنث لان الصيغة تعود الى معنى النفس وهو الذات والوجود** قال **عليه السلام** لجبرئيل ما منزلة عمر قال : لو كان اربعة امثال عمر نوح و ذكرت لك فضايله ما اتممت . قال واما ابو بكر ، قال : عمر مع فضائله كلها حسنة من حسنات ابي بكر .

گفت اگر چه بکسب مشغول شوی آن از بهر ماست که اگر مارا وقتی چیزی بایست بود بدهی ، پس اکنون باید که کسب بیشتر کنی ، ، گفت فلانی را چه خوش حالی بود کاشکی مرا آن حال بودی ، من گفتم که تو دعوی دوستی من کنی و شرم نداری که در روی من چنین سخن گویی ، گفت یعنی آن مقام عالی نیست ، گفتم آن مقام عالیست و حال بلندست الا آنکس که دوست من باشد بدان راضی نشود .

مثال تو درین سخن پیش من همچنانست که یکی پیش وزیرى مقرب گشته ، خوش می گوید و می شنود ، و همراز گشته گوید : کاشکی من شحنة قونیه بودمى ، وزیر ، قوی دوست گیرد او را و معتقد شود ، همت عالی وزیر که نایب سلطانت که فرموده

است که من نامی هستم باقی همه حکم ترا . شحنة اگر صد هزار چالوسی کند ، و ده جا زمین بوس ، زهره ندارد که نزد او رود ، بلکه چنان باید که نفس می رود زمان زمان ، و صفا روی می نماید ، و روشنائی اثرها می کند برو ، و نفس واپس رود چنانک دیگر پیش نیاید ، و اگر نه آن روشنائی برو عاریت باشد از آن او نباشد ، ولیکن چو ره گذر آن شدی روزی در تو قرار گیرد ، این گفتن بهر آن است تا تأخیر نشود و گفتن گیرد « گیرم که وصال دوست در خواهم یافت » اگر چه درین بیت ضعفی می نماید الا قوی حال بوده است . ازین ضعف ، بوی وصل می آید ، قوله من در خوابم این بیداریست ، در خواب که داند که من بیدارم ، گفت اگر خارند آتشی درمی بایست زدن ، گفتم آن متابعت نوح بودی نه متابعت مصطفی . **اهد قومی** از این ظاهر قول نمی خواهد این حلدداران متابع موسی شدند ، چون اندکی مزه یافتند اکنون سهلست ، چون چنان باشی کار آمدن من سهل است من درو جهم از سنگی بسنگی . شاه از مات خانه بگریزد ، چون آن خانه از مات خانگی بیرون رفت ، باز آید این شاه را مات نبود الا نسبت با آن غیر ، مات باشد . از ماتهای آن خانه باشد که او این گفت توهیج نگفتی .

چند کلمه گفتن در اظهار حق بر هر يك سخن صد دلیل قاطع می توان گفتن ، گفت عسای عبادت بدست کوران داد ، که این قوم بحقیقت عبودیت فرسند ، باشد که بواسطه آن دعا و نماز بویی برد . چرا چنین باشد ، خود (ع م) ^۱ با آن کمال می گیر ، اگر کسی را این اعتقاد باشد که او جهت تعلیم عوام می کرد ، گبری باشد بی خبری ، او را هیچ بهره نباشد و خبری نباشد ، بلك از عشق می کرد **حتی تو رمت قدم ماه** ^۲ که الله اکبر کردی از دنیا بیرون رفتی (رفتی خ ل) .

چنانک آن بار و صد شتر یغما بردند با گندم (خ) ^۳ او از دل تنگی تکبیر

۱ - مقصود حضرت رسالت «ص» است .

۲ - اشاره بحدیثی است که وارد شده در وصف زهد و عبادت پیغمبر که آنحضرت آنقدر برای نماز می ایستاد که پاهای او ورم کرد (سیره سید البشر محدث قمی) .

۳ - اشاره بر خدیجه است که نخستین زنی است که بر پیغمبر اسلام ایمان آورد .

اول فوت کرد^۱ مصطفی ﷺ سلام داد او را در آن مقام ندید روی بروی ترش کرد او آن عذر بگفت با پیغمبر ﷺ . (م ح) همچنان روی ترش کرده بود با آنکخ او از عشره^۲ بود تا عذر رها کرد ، گفت توبه کردم فرمود که بخشگی (بخشندگی) نباشد ، دوهزار اشتر بفرست تا گندم بیارند و بخش کن ، بعد از آن روی با او خوش کرد .

حشر اجساد باشد ، فلسفی گوید حشر ارواح باشد ، احمق است ، ورق خود برمی خواند ، یعنی هر چه او نداند نباشد ، اگر چه بودی و آفتاب بودی ، ابا یزید^۳ غاشیش (غاشیه اش) برداشتی . چندان دلم بد می شود که وقت جواب خاموش می باشی ، همه خلل از آن شده که چیزی گفتند و جواب نگفتی ، خاموش کردی ، آخر تو در خانه امانت من دیدی حالت من دیدی اگر یکی از برون سخنی گوید نگوئی . من آنچه می بینم بمعاینه **اظهر من الشمس** بگفت تو چون غلط کنم و چون بگردم ؟

همین که صورت شیخ تو دگر نمودن گرفت و ناخوش نمود ، جز نیاز و عمل صالح ، و ناله نیم شب مخفی از خلق ، که ای خدا از ما دفع گردان ، از پیش چشم ما پردرد دور گردان . آخر آن حالت را دیدی و آن روشنائی بتو رسید ، آخر حجابی بود که آن دگرگون شد ، . اکنون نیازی می باید که آن پرده را بسوزد . هیچ کس از ما صرفه نبرد ، بهیچ چیزی نه دینی و نه دنیاوی ، نه حساب و نه کتاب ، بسخن او جواب گفتن می توان ، که چون فرمائی که او فری دارد و نوری و مهابتی ، آخر آنچه او معتقد شود وقتد کند بیاطل ، این چگونه فری باشد و نوری ؟ می فرمائی که می باید که پنجاه ولی مفرد در رکاب او رود ، آخر به نایبائی چگونه اقتدا کنند ؟ می گوئی که

۱ - فوت کرد یعنی تکبیر اول را نکفت و فراموش کرد .

۲ - مقصود از عشره عشره مشرّه است و آنان ده نفرند که پیغمبر طبق روایات عامه آنان را به بهشت بشارت داده و آنان علی « ع » و خلفای ثلثه و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی الوقاص و سعد بن زید و ابو عبیده جراح است .
ولی نزد خاصه علی « ع » و خدیجه و فاطمه و حمزه و جعفر طیار و حسنین « ع » و سلمان و ابوذر و مقداد است .

اولیارا نشانها باشد، تو کدا ولیارا نشان ندانی، چو عاجز شود تا از آن عجز روشنائی پیدا شود یا تاریکی. زیرا که ابلیس از عجز تاریک شد. ، ملائکه از عجز روشن شدند. معجزه همین کند، آیات حق همچین، چو عاجز می شوند بسجود درمی آیند.

آنچ می گوید من مرد را اول نظر بینم بشناسم، در غلط عظیم است. او لا باقاضی چیزی نتواند گفتن، و همچین باوزیر. تو اول بر او بنشین. **احب غیرک لاجلک**، تو بگو ازین غیره. اگر مولانا شمس الدین را خواهی، آنگاه دل من برقرار باشد که مرا جهت او دوست داری. و هر چه بگوید جواب و اگر نگوید، تو آغاز کن معنی. انت کانوافی خوف وضیق انه قد قتل الحرامی فی المكان الفلانی ثلثین نفسا و اسروا ثلثین و ذاک الرجل ترونه رأسه مخدوب مرضوخ بالدم و انا اری الدنيا طیب ساکن ایمن اغنی (اعنی خ ل) ^۱ و اقرأ الاشعار مشروح الصدر لاخوف عندی یقول لی ایش ^۲ فرحک قدامک ذبحوا ثلثین نفس قلت رح ^۳ انت ایضاً حتی تذبح منجلی ^۴ علی روحک یقول کیف اروح لاترح اقعدا ایش تعرقنی من العماد ایش تعمل بی بما یتعلق بنفسی آخذه و انتف لचितه واحد واحد وما نقدر (یقدر ظ) یتکلم تضر بنی لاما وصل الامر الی ذلک یقول للمریدین اضربوا ذا ما یفعل فایش یضرنی (نصرنی) حتی یحضرنی منه کل ساعة شیئاً قد جربت انه یضرنی ما اقربد ولواند روحی لان نفسی قد مملکتد ما یتأمل ان الله تعالی لایشی خلقنی (لاش خلقنی خ ل) آنچ گفتم بعد از من شوهر مخواه، امانت درست شد همان سخن که گفتم

۱ - اعنی خ ل

۲ - ایش فرحک اصطلاح مکالمه عربی در عراق و سوریه است یعنی چطور توشادی. در اصل

لای شیء بوده.

۳ - رح در مکالمه روزمره عربی (بضم راء) بمعنی برو.

۴ - منجل با حاء مهمله بمعنی سوهان و زبان تیز و باجیم منقوطة بمعنی نیزه و داسی

که بدان گندم درو کنند و در بعضی نسخ منجلی باجیم نوشته شده.

روی بدین عالم است ، پس اگر راست می گویند که آن عالم خوشترست ، پس گو تو چرا بهم بیرون نیامدی می گویم لا .

باجمعی نشسته بودیم و آنجا عربی نیز بود من بیرون می آمدم . می گویم : **لا اوحش الله منكم** تو می گوئی : **اهلا وسهلا** گفتم خه غرض من آن بود که بهم بیرون آئیم ، می گویم در راه : **و انهل سحاب مقلتی کالمطر** می گویم چرا بیرون نیامد تا بهم می گفتمی .

خوش کافر کی بود شهاب ، زبان نیسا بوری گفتمی کار می کنی خود را ملول مکن . چو تو ازین هر دو فارغی غلام وزن ، اما محمد (محمد ماخل) گبرست^۱ واجب الوجود لذاته ، باز جنبانیدی الله گفتمی خندیدی که چه نام کرده اند ؟ يك سرموی از نما ند که معین ندیدم^۲ ، ما برهنه اعتقاد او خوشی او ، که از چیست که از غذای شکمید ، يك سرموی از من معلوم نکرد ، همین در تفحص افتاد ، آن شاگرد او که حیز کهای او فروختی ، هیچ کس را التفات نکردی ، مرادید خدمت کرد ، گفتم خیر هست ، گفت تو چه می کنی که اینهارا معتقد می کنی ؟ که م را می گویم که محمد رسول الله اگر شب بر من آید ملول شوم ، او گفت خموش که شیرین کسیست .

گیرم محمد جوینی عامیست م را باری چه کردی ، گفتم که مرا در عالم باین عوام هیچ کار نیست برای ایشان نیامدم ، این کسانی که رهنمای عالمیانند ، بحق ، انگشت بزرگ ایشان می نهم ، البته مشغول شدن بزین و شهوت را ضعف نهادی و گفتمی که فتوای عقل اینست ، محمدش گفته بود که این عقل در فتوای خود هیچ خطا نکند گفت نی عقل خطا نکند آن چیزها^۳ دیگرست که خطا می کند ، حالوت ایمان آن نباشد که

۱ - اما محمد گبرست یا محمد ما گبرست مقصود قائل قدس سره اینست که گبرست یعنی هم خود را می بیند وهم خدا را ، پس مانند اینست که بدو مبدأ قائل شده وهنوز از گبری بیرون نیامده است وخود را واجب الوجود لذاته میدانند که سعدی میفرماید خدا بینی از خوبستن بین میخواه (اشاره بر یکی از متصوفه است که در زمان شیخ شمس الدین قدس سره سجاده ارشاد گسترده وخود را کامل میدانستند) . (۲) ندیده ام خ خطی دانشگاه

بیاید و باز رود ، زین صدقه را دیدم یاوه ، چنانك اسب دونده راسر به بیابان بگذارى
درگمراهی می رود ، این عماد باری بهازو . نحوی ولغتی فرق کند ، **التوده تردد**
از آن تو نه .

ای عز خواهر که توی . یحیی را ولی خواند قوی ، گرینده بود قوی . اگر
من بودمی چشمه اش پاک کردمی ، چو او معصوم بود . گناه است که موجب گریه است
این ولی کیست ؟ خود انبیا را درقرآن هیچ ولی نگفته است^۱

ایشان از حال من آگهی نداشتند ، می گفتند باش تا کاروان از دمشق بیاید خبر راه
بیارد ، اگر سخن من چنان استماع خواهد کردن که بطریق مناظره و بحث از کلام مشایخ
یا حدیث یا قرآن ، نه او سخن تواند شنیدن ، نه از من برخوردار شود ، و اگر بطریق
نیاز و استفادت خواهد آمدن و شنیدن که سرمایه نیازست ، او را فایده باشد . و اگر نه
یک روز نه ، ده روزنی ، بلکه صدسال می گوید ، ما دست زیر زنج نهیم می شنویم این عجب
نیست که گوهری را در حقه غلیظ کرده و در منديل سیاه پیچیده ، و در ده لفافه پنهان کرده
و در آستین و پوستین کشیده نمینند .

چنانك سید که بوی روح و خوشی روح باو رسیده بود ، ند آنك روح خود را
دیده بود ، مرتبه دورست از خوشی روح ، با او رسیدن تا او روح را دیدن . راه خدا
ازینجا می باید رفتن ، تا خدا را معاینه بینند هم درین حیات ، می گویم درین دنیا ،
اگر چه آن گوهر در آن پرده هاست ، الا آن گوهر را شعاعی هست که بیرون می زند ،
آنکس که کامل نظرست بیرون نا آورده می داند . این عجب نیست که بیرون نا آورده نداند .
عجب اینست که بیرون آوردند بر کف دست پیش تو می دارند . هیچ نمی بیند که سخن

۱ - اشاره بآیه ۵ ازسوره ۹ است که درقرآن حکایت میکند زکر با از خداوند فرزندی
خواست و گفت : فهب لی من لدنك ولیاً یعنی خدایا بمن بده ولیی از اولیای خود را که مقصود
یحیی «ع» از پیغامبران گذشته است .

سقراط و حکایت اخوان صفا^۱ و یونانیان ، و حضور محمد وآل محمد صلی الله علیه و آله فرزندان جان و دل او ، نه فرزندان آب و گل ، و خدا حاضر .

عمر رضی الله عنه جزوی از توراة مطالعه می کرد مصطفی صلی الله علیه و آله جزورا از دست در ربائید که این را بیندازد که اگر صاحب این که برو فرو آمده بود زنده بودی ، پیروی من بایستی کردن او را .

مردی آمد این همه کارخانه ها را بر انداخت قوت دین خود گسترده ، کسی از راه او بی روزی و بی نصیب نیست ، چگونه بوجود او سخن آن گوید . این جهت آنست با آنکس که خدا او را راهی نمود ، و هنوز او را گمانی هست ، بدو می نماید خلقان را که نابینائی ایشان می بیند ، و خدا او را می بیند و بنده خدا را می بیند . روسی که ازین در آید و ما را ببیند و ایمان آورد و روی بما آرد ، از ما بیشتر برخوردار ازین مشایخ . زیرا از خود پر باشند و سرمایه ایشان که نیازست روزگار باد داده ، و ایشان پراکنده دهر .

شیخ محمد می خندید در حال سید و غیره ، که این چه سخن باشد که همه تن من خدا گرفته است ، و من می خندیدم ، او می پنداشت که من موافقت او می کنم ، و من خود بر حال او می خندیدم که تو از آن خود نمی بینی . او خواب دیده بود شهاب نیسابوری را هم رفیقان بودند ، و آن شهاب بر شیخ شهاب الدین فضلی عظیم دارد ، (آن مرید او نجیب حالج ، بیهوده می گفت که او مرید شیخ شهاب الدین بود) او را خواب دیده بود که بر سر کوهی می دوید وزنی در عقب او می دوید و بر سر کوه رسید و از آن سوی کوه فرو دوید آن زن انگشت در دهان گرفت که جان بردی آمد مدرسه را

۱ - اخوان الصفا عده ای از حکمای اسلام بوده اند که انجمنی تشکیل دادند و مقصودشان سازش دادن شریعت با فلسفه بوده ، و پنجاه و یک رساله نوشتند و نام آنها رسائل اخوان الصفا نام گذاشتند ولی نام خود را ظاهر نکردند و عده ای از آنان که نامشان در کشف الظنون مذکور است عبارتند از :

ابو سلیمان محمد بن نصر البستی ، ابو الحسن علی بن هارون زنجانی - ابو احمد نهرجوری وزید بن رفاعه ، و ابو احمد مهر جانی .

سحر گاه پگاه در بکوفت ، که شهاب الدین در گذشت . ایشان غلو کردند شیخ محمد پنهان شد ، گفتند که این دیو بود ، روز ظاهر شد در آمد در میان کتابها ، سر بردست نهاده بود متبسم جان داده ، شیخ محمد بر چشم و بر رویش بوسه داد و وداع کرد و رفت ، جماعت می گفتند که فی آن خضر بود رفت یا فریشته بود ، اگر علمهای دور دارد عجب نیست .

رب تالی القرآن ^۱ این تالی را بلفظ رب گفت و این عموم را نیست ، پس تالی دیگر ماند که اهل قرآنست و اهل الله خاصه ، که واقف است بر آن هفت معنی . که **للقرآن** **ظهر آو بطناً و لبطنه بطن الی سبعة ابطن** ^۲ این هفت لازم نیست ازین هر چه مرسوم و معهود خلق است ، غیر این وورای این دانست و آن معامله اوشد ، هفت را و صد هزار را دانست ، الا لطیفه دیگر و وقتی ناز یار کند ، آنک طالب باشد و خاص حق باشد ، بالای این مرتبه هست . و آن اخص است ، و ذکر ایشان در قرآن نیست مگر با شارت . و ایشان را با این هیچ تعلق نیست که **رب تالی القرآن** ندازین قسم اند ، نه از آن قسم ، که اهل الله خاصه پیش ازین من این گویم پیش تو این معنی همچنین بود ، گفتم که نه ، گفت تکلف مکن اینجا تکلف نیست ، گفت مرا دشوار می آید در سقایید رفتن و صحرا برف است لازم می شود ، فرمود که چیزی که آدمی از ازل با خود اندیشه کرد که برو خواهد آمدن این این و این تا آخر ، و قرار نهاد ، دشوار نماید و صعب نماید . خاصه اینکه قانون قدیم است زمستان . آری اگر بجای بهار زمستان آمدی ، گفتمی وای این چه بود ، من با خود

۱ - این حدیث در جامع الاخبار شعیری از احادیث نبوی نقل شده باین طریق « رب تالی القرآن و القرآن بلغنه ، یعنی بسا خواننده قرآن هست که قرآن او را نفرین کند .

۲ - این حدیث در مقدمه تفسیر صافی نقل شده و ترجمه آن اینست که قرآن ظاهری دارد و باطنی ؛ و برای باطن نیز بطن دیگری هست تا هفت بطن ، و مولوی معنوی در ج ۳ مثنوی بر این حدیث اشاره میکند ،

زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
خیره گردد اندرو فکر و نظر
می شمر تو زین حدیث معتصم

حرف قرآن را بدان که ظاهر است
زیر آن باطن یکی بطن دگر
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم

نه اندیشیده بودم ، این قانون نیست از آبا و اجداد ، الا بعد تابستان پاییز بعد از آن زمستان .

آن شخص که در حمام زنان رفت برهنه شد . این همه قرار داده بود که اورا زنان ریش و مو بکشند ، و بدن آن پاره کنند و طاس و شان زنی ، و دشنام دهند و بشکنند برند ، و بگردانند ، اما این قرار نداده بود که ذکر و خایه او ببرند ، لاجرم تا آن ساعت فراموش کرده بود از آن ساعت و او یلی بر آورد ، چون من قرار داده بودم که مرا مراعات کنید و لطف کنید و او بر من مهربان بود و دلدار . خاصه اکنون . اگر چه بر خاطر گذشته بود ، اما قرار نداده بودم ، بر من صعب آمد که ما را چهار بار بقاضی برد ، من قادر بودم که مرا نیافتی که ببرد و صد طریق دیگر که اگر آن وقت که می رفتم زمستان بودی ، بهار نبودی ، نرفتمی هم در شهر تن زدمی ، آخر بعد از دو ماه خبر یافتی ، پس زمستان و سیلت است بجمعیت دوستان که درهم دیگر غیرند ، و درهم خزند ، نه چنانک بهانه کردی که بلب آب تفرج می روم برون رفتی ، پس چون بنگری بهار زمستان شود و زمستان بهار گردد .

اگر کسی مرا تمام بشناسد همین که بامن راستی کند از من بسیار آسایشها بدو رسد ، و از من سخت بیاساید ، آخر آنچه بخاطر او آید بخاطر من نیامده باشد ، صد بوبکر ربابی و جعی را شاگردی باید کردن اینجا الا چرا کنم ، تا درجه حیلگری خود چه باشد کار او خود کجا رسد ؟ خدای تعالی از آن انواری که در اسرار خانه خود جهت بندگان خاص خود پنهان کرده است شمارا عطاگرداند .

مستی بر چهار قسم است و بر چهار انداختند او را که دیدی ، چون تو که عمادی دعوی توانیست که (خ) را می بینی ، تو گنده بغل چون روا نمی داری که درویش حقیقت ، تفسیر گوید که موسی دید ، گفت یعنی در آن حالت ندید نمی گوید که مطلقا ندید ، یعنی موسی در آن حالت کم از تو بود آن چگونه باشد و من کی گفتم که درین حالت دید ، او چرا آید بر تو تو چرا نه آیی براو ، عالمست و واعظ و طالب ، و من شیخ

و کامل آن علم . او را اقل هنرست ، او طالب حق است برآستی و تو شیخی بتزویر طالب دنیا و خانقاه رقبول ، و او از اینها همه فارغ . هله این ساعت تو عمادی چون ازو نقل می کنی می گو تا جواب گویم . دگر چه می گوئی هله بیا بگو ، من نقل می کنم ازو من نیستم اکنون بگو دگر چه نقل می کنی ، اکنون ایشان چه را کار آیند ، دین رانه دنیا را نی سرد فسرده . عذر گو که می روم تفرج بخلوت ، ترا از ایشان می باید یا ایشان را از شما شما از آن مائید ما از آن شما ، والله نه ایشان مایند نه ما از آن ایشان ، او را ریش ، مرا خود ریش نیست اینک آخر ما جهت مولانا اینجا ، چون مولانا از ما احتراز می کرد و خلوت خود می بایست گفتن که مرا دوسر روز خلوت می باید معین ، بگفتی تا من کردم که چونست ، آفتابست که همه عالم را روشنائی می دهد . روشنی می بیند که از دهانم بیرون می رود و از گفتارم در زیر حرف ، سیاه می نماید .

خود این آفتاب را پشت بایشانست روی باسما نه است نور آسمانها و زمینها ازویست ، روی آفتاب بمولانا است زیرا روی مولانا با آفتابست **لنهدینهم سبلنا** این مقلوبست جهت نظر اول ، بدانک غرض از سؤال چیست آنگاه جواب بگو ، متلون و سهل تر خود آخر تذکیر بود اول خود گرم تر بود ، عکس آنرا که تو می گوئی . آن یعنی **لا اله الا هو** هو کیست ، اشارت بکیست ؟ آن یکی می گوید تا این منبرست درین جامع ، کسی این سخن را بدین صریحی نگفته است . مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفته است اما پوشیده و مرموز . بدین صریحی وفاشی گفته نشده است ، و هرگز این گفته نشود . زیرا که تا این غایت این نوع خلق که منم با خلق اختلاط نکرده است و نه آمیخته است ، خود نبوده است سنت ، و اگر بگوید بعد من برادر من باشد ، کوچکین مراتب غب بود ، روزی که نوبت بودی هر آینه بشاشت بودی و خوشی ورقص و حرکات و خنده ، گفتند مگر امروز نوبت نیست ، باین بگذرانیدم آن رنج را که کوه را سوراخ کردی . خواجه چه محرومست از سخن ما .

آن شیخ بو بکر اگر پنج و عظ شما بشنیدی طاقت نداشتی درو عظ شما . باری از جنس او می بایست ، اینهارا که امروز خوار می نگری روزی بیاید که چون برق از

لطف از پیش دیده تو درگذرند ، تو می گوئی **انظرونا نقتبس من نورکم**^۱ و هیچ فائده نی . می گویند : « ارجعوا وراکم »^۲

زاهدی بود در کوه . او کوهی بود آدمی نبود (آدمی بودی میان آدمیان بودی،^۳ که فهم دارند و وهم دارند ، و قابل معرفت خدا اند در کوه چه می کرد ، آدمی را با سنگ چه کار ، میان باش و تنها ، در خلوت باش و فرد باش . چنانک مصطفی ﷺ می فرماید **لارهبانية فی الاسلام**^۴ بیک تأویل نهی است از آنک بکوه منقطع شوند ، و از میان مردم بیرون آیند و خود را در معرفت خلق انگشت نمای کنند . و معنی دیگر نهی است از ترک زن خواستن . زن بخواه و مجرد باش ، یعنی بدل از همد جدا و مبرا از همد . (و هر سالی جمله مردم شهر و پادشاه ، زیارت او رفتندی . و او را حالات این قبول خلق چنان کرده بود که اشتها از او برده بود ، از طعام بکلی منقطع شده بود . مردی غریبی عزیزی درویشی آنجا می گذشت قاصد . می گفت عید نیست نوروز نیست این چه جمعیت است ؟ آنکس گفت دیوانه ای مجنونی .

شعر

مرلیلی را ز حال مجنون چه خبر
مجنون داند که حال مجنون چونست

چون گفت دیوانه گفت مگو چنین ، گفت توبه کردم حلالم کن در پاش افاد ، می گفت با خود که ازین سخن تو بوی ذوقی می آید ، برکات آن که توبه کرد و تواضع نمود ، از برکات آن تواضع آن ذوق از آن سخن بدو رسید ، گفت : درین کوه زاهدیست

۱ - سورة ۵۷ آیه ۱۳ یعنی اهل دوزخ به اهل بهشت گویند بما نگاه کنید تا از نور شما بهره گیریم .

۲ - جزء همان آیه ۱۳ یعنی گفته میشود برگردد بر پشت خود (رو بگردانید) شما لایق نیستید .

۳ - این جمله تا پنج سطر دیگر جمله معترضه است .

۴ - این حدیث در مجمع البحرین و نهایت ابن اثیر از مصطفی « ص » نقل شده یعنی در اسلام رهبانیت که فرار از مردم و پناه بردن بکوهها باشد نیست و رهبه در لغت بمعنی ترس است ، و چون راهبان دین مسیح بعنوان ترک دنیا لباس مخصوص می پوشیدند که از مردم پترسند راهب نامیده شدند .

بزیارت او می آیند .

چنانك م گفت اگر کمال قدرت می گویم که این جسم را خوشتر می آید ازدل و روح، ومعنی و عبرت هم غبن است از گفتن، پس خاموش کنم ، جواب آمد که اگر خاموش می کنی هم روشنائی است و در گفتن تو هم نور خاموشی هست ، هم فائده گفتن . صد هزار رحمت بر آن خاطرت باد ، که هر گز همه عالم بر آن خاطر نگذشت ، والتفات نیفتاد ، این ساعت برای عالم من ، چنین خاطرش در اندیشه من و کار راستی ظاهر من .

حاصل- درویش بخدمت پادشاه رفت سلام کرد و گفت از من يك کلمه بشنوپادشاه عنان بکشید ، از حالات سخن او و گفت او دلش در جوش آمد پیاده شد ، و با خود می گفت هر چه بخواهد فدا کنم ، اگر ملك خواهد ، و اگر دختر صاحب جمال من خواهد ، و اگر زن مرا خواهد طلاق کنم و بدو دهم . گفت : هر چه بخواهی ای درویش آن خواهم کردن . که نفس شیرین داری ، گفت برای آن آمده ام ، شاه با خود گفت باری ازین سخن بوی آن نمی آید که او را ازین مرادها چیزی نیست . گفت ای درویش عظیم خوش نفس داری ، گفت از نفس خوش دردیست ، که بامن کلمه گفت که از حالات کلام او کلام من چنین شیرین است ، که تو پیاده شدی و چنین مطیع شدی ، اگر تشریف دهی آن سخن بوجود تو تمام شود . ای شاه ساعتی خلق را از خود دور کن ، هم در میان خلق تا بتو آن بگویم . شاه بر درویش آمد در خانه که نه پیدا بود که درویش اینست پادشاه آن ، و نه علی العکس .

این حکایت نیست این سخن است با تو نخواهم گفتن هیچ ، الارحمت غالبست . که تو آن روز گفتی که من از آن پشیمانم که از تو چیزی می خواستم با تو بیلاس خوش است ، ولیکن این وام کردی ، اگر چه نی قرض ماضی . آن خود چیزی نیست ، آنك متناقض است یا آن دروغست یا این ، اگر آن دروغ است پس بر من پسندیده باشی ، عجب گفتن بعضی که ازین عالم اند ، ازین عالم چیزی می بینند عجب می گویند . یعنی بدین خسیسی و دونی است کار اهل عالم . در سخن هنوز ضعیفی هست ، این عجب جهت

موعظه گویند: یعنی که عجب تو هنوز درین مانده در این همان، این ساعت تمام شد چه بگویند هر که بودی عاجز شود از جواب امر، که بکلای^۱ منبر بگوئی که تذکیر نخواستم گفتن. جهت فلانی می گویم، ایشانرا سود دارد امر حتم نیست، اگر هیچ خرج نباشد بگو. وقتها ترك امر کردی از آنك خرج می بود، از در محکمه قاضی بازگشتی، اکنون اگر خرج باشد مگر خدا غیرت کرد که چیزی که بانیا و اولیا نمودم بتو نمودم، تو در امر تقصیر کنی. و ترا این توقع است که همه عمر این وجود بباشد. پس او امر از بهر آن می کند تا تابش امر برزند، تا قابل امر شوی، بعد از آن قابل امر شوی، اکنون تو تاب امر نداری تاب امر کجا داری آخر از تابش امر؟ گفت: شیمتینی **سوره هود**^۲ اگر بگوئی او را سود باشد ترا زیان نه گوئی دریغم می آید، آخر او کمتر از فخر شکوفه دوز نباشد، آن کریم نو مسلمان دلم نمی دهد که بگویم که تائب است، نمی باید چنان عجز و شکستگی، و خود را فرو بردن، همه ایشان را کلوخ پنداری که بی خبرند، و پیش من نیز آن دهشت نداری با من نیز، الا مگر جهت تهذیب ایشان، ظاهر شیر هفت سر، چون می گویم که از نوشته کسی را فائده باشد، ترا وهم می آید و ترس که آن من نباشم، می گویم نی تو نباشی، بعد از من و تو طالب صادقی را باشد که فایده باشد، اکنون در خور این می باید بود که هیچ امری بر تو سخت نیاید، اگر چه آن امر بر دیگران سخت باشد. زیرا ابا یزید طاقت صحبت من ندارد. پنج روز و نه يك روز و هیچ. مگر کسی که عنایت و میل دل من بدو باشد، چون وعظ بحث می آید در چیزی که اصلیت، نظر کن تا آن سهل شود و خوش شود. و آن اصل آنست که اگر شمارا دنیاوی بودی فراوان، خود هیچ معاونت غیر حاجت نبود. الا چون

۱ - کلا بضم کاف بمعنی بالای منبر.

۲ - این حدیث در مجمع البحرین از احادیث نبوی نقل شده که پیغمبر فرمود مرا پیر کرد سوره هود و واقعه، و در بعضی آثار عرفاء در آخر نقل شده: «وقوله تعالی فاستقم كما امرت» یعنی استقامت و پایداری کن در مقابل ناملایمات آنطور که مأموری، و در مجمع میفرماید علت آن اینست که درین دو سوره از آیات عذاب و قیامت بسیار یاد شده است.

نیست لازم باشد ، تا این ساعت بیند سرفخ^۱ بعد از نیم شب روی سوی او آوردم همچون نومیدی که بامید آید ، ناگهان امیدی در آمدش . و اما قولاك بان الكلام بحضورك حرام . نعم الكلام بحضورنا حرام اذا كان بغير اذن ، اما اذا كان باذنی فهو حلال .

واحد شتم ایاس ، السلطان لا یقتله لانه یقول من هو حتی اقبله فی قدم ایاس الف مثل هذا لا یسوی القتل لاجله الا انه یقطع جامکیته^۲ وهو سر الایمان وهو غذاء الروح والسخونة التي فیہ والرزق الذي نصیبه ینقطع منه . کرزوانی کان یعط خیرا من خجنندی بکثیر والذواسخن و احدى فقال لفلان : انا اعتقد فی فلان قال هذا الشاب المعلم قال لا یقول هكذا وما سکت كما یسکت م بل اجابه والله الف مثله ما یصل الی شعر م فی جمیع الفنون والله موسی الکیم ما کان مثل م فی کونه حاضر الجواب وهو یسکت ، وکل هذا الوقایع وقع لك قبلی . کله کان لسکوتک .

زهی افترا از هزار راست منور تر و خوش تر و مبارک تر ، عماد لا یسمع کلامی بالعجله لانه یحک بحركة زیادة و لو اصغی بالاعتقاد کثیراً کثیراً الا ذلك المیل الذي وقع الیه اول مرة یؤل الی ان یدرک شیئاً و لو بقی من عمره یوماً قلت لخواجگی : مذخرجت من تبریز ما را یت احداً یعنی من هؤلاء الظاهرین لامن المحققین لان مرادهم من السؤال کان هم الظاهرین ، سبر یرجم^۳ علی البحر انه یقل ماؤثم ای بحر ! انما لم تقد رعلی جوابه لانک تعتقد فیہ فیاً خذک مها بته عن الجواب و انما لا ینجع^۴ فیهم جوابک ولا یؤثر لانک لا تذکرنی علی طریق العظمة والتعظیم ، انما تقول شیئاً تجب الغلاف هذا الکلام کله الذي جرى خارج من الجلد ، والباطن خال عن هذا الكل وانا مستمر علی حالی قط لا ابرح عن ذلك الحال کیف انی لا اذکر ذلك العالم الذي جئنا مثل ما تذکر

۱ - فح بمعنی تله و دام .

۲ - جامکیته ، ای اداراه و مرسومه .

۳ - سبر یرجم - السبر بفتح السین وسکون الباء مایه تجن به غور الماء (یرجم) ای برمی فی البحر .

۴ - لا ینجع بالنون والجهیم ای لا یؤثر ولا ینفع .

انت و تعرف و كلانا من بلد واحد قال لانك جئت سكراناً من الحق لامن الاخمر . انا
ايضا شربت ، ولكن من الناس من يسكر بقدحين ، ومن الناس من يسخن اذنيه ، ولكن
يسكر بالف قدح ، ويكون نفسه في يده وخبره معه فدخل الاعتراض لاتقول لا ، بل قل نعم .
الاولى ان يكون هذا الحمار اصدقابنا ان اعطوا شيئاً والاجنبى يكون لهم خير من ان
يكون لواحد اجنبى الناس يحسبون^١ (يحبوا خ ل) ان هذا الاستقصار للطعم^٢ والله
الاخوان لو عرفوني كان لطيف لذيد .

قال على **عليه السلام** رضا لرجولية في ثلث مواطن في الحرب ومع الزوجة في المجامعة ،
وفي البيع والشري ان لا يغبن^٣ وكانت الخزائن عند العطاء عنده بفلس اما ان يعظ واما امشى انا
الى اقصر^٤ اظهرت كلاما الذيذا في حسرته^٥ ارواح المتقدمين اقول معكم في السر حتى لا يسمع
هو فتسمع اولاً فلما اظهرت هذا الكلام وقد اشتهر ان المانع فلان لولم يعظ في الاول
ما كان يعرفك احد كانوا يقولون غاية الامر انه عالم كبير فاضل لان ل م (له ظ) شيء
مالم يسخن بحبوا^٦ (يحبوا خ ل) ان لافصاحه له فان سخن ظهرت به حلاوة في الكلام
يعشقه الاولون والآخرين فيجبوا انه منى . معنى قولى انا ما اعتقد في معنى الذى يعتقد م
(مولانا) بهذا الحد ولكن اعرف انى لا اخلو عن شيء ء يعنى لا انظر الى ذلك وليس لى
التفات الى التفاتاً مذموماً هو انا نية و انما قلت ذلك حتى تقول انت ان هذا هو الذى
تقوله هو اما الذى عندى فهو انه اضعاف اضعاف ما اقول ولا ينتهى وهمى الى ذلك . اعصر الكلام
عصراً عظيماً ولا اتجاوز عنه واخلفه و يتضوع^٧ الكلام ان حلتنى بشك اقول لالله تعالى

١ - يحبوا خ ل

٢ - للطعم خ ل

٣ - لان لا يغبن خ ل

٤ - الى الاقصر خ ل

٥ - فى حسرة خ ل

٦ - يحبوا خ ل

٧ - يتضرع خ ل

طالب في طلبه غير كامل، وطالب في طلبه كامل، ومطلوب محبوب في محبوب بيته غير كامل، غير متمكن والكل متفقون على ان ليس فوق العارف شيء ولكن فرقه شيىء آخر. مثلاً الوزير عارف باحوال السلطان وخلقده وطبعده وسبب غضبه وسبب رضاه من غير تقليد، مع هذا هو غير آمن فكم وزير ضرب عنقه، و لكن اياس آمن ساكن لا يخاف من شيىء، انما يفرح السلطان اذا اذنب هو ذنباً او اتلف شيئاً او كسر شيئاً او صب الماء على ثيابه، او بدد الطعام على ذيله و السلطان من القهقهة طول النهار قاعد ينظر جنابة اياس. لانه يعرف انه محبوب لايبالى فهل يقدر الوزير مع معرفته على شيىء من هذا؟ وانه والله لو نظر الوزير الى اياس بمقلة عينه الف رأس لايسوى بفلس كان او دعت سراً الى خواجكى ما قالها لاحد ولا (ل م) ووفى بالسر كتماً ووداه^١ الى القبر .

لو كنت قاعداً مع محمد ﷺ وتمنيت رؤية موسى فانت مغبون ولدى عيسى لان **الصيدكده في جوف الفرى** اما لو رأيت موسى و حدثك عن محمد ﷺ و متى يحدثك لغيرته على اسمه ولكن لوقرات وصفه في التوربة، وانت قارىء وتمنيت محمداً و قلت آه يقتلك موسى الف تقتيلة يا ليت ما اعطيتنى هذه النبوة و اخرت زمانى حتى اقعد ابصر صورته الظاهرة فتعال حتى أتأوه انا وانت ستة اشهر مع سيد قاعد اسمع (يس) .
المتفرح في الدنيا غير والمتكلم في الدنيا غير، انا جئت من بلدى اقول امشى ابصر عالمك قال البتة امشى ابصر فلما جاء في هذه المقربة^٢ قال هذا هو عالمك لايش ماتخبرهم عن ذلك العالم قال : لا يلبقوا خليهم في هذا الاتون^٣ . قال : فرأى بين ذلك واحد بلدية عرفه فقال ايش تعمل هي هنا فعرفه فقال ماتعرف ذلك العالم قال كيف لا اعرف انت تعرف انا ما اعرف . قال نمشى قال نعم او مات تتفرح ونمشى قال فايش مكثنا هي هنا قال حتى ربما ينحى جماعة من هذا الغير و ان الدنيا قبر ملصق توقد النار حواليه حتى تلين لايجد ان يحرق قال گرز وانى كان لله تعالى عبدا اذا اودى كب على وجهه فى

١ - وداه بتشديد الدال اى غيبه الى القبر ومات .

٢ - المقربة بفتح الميم والراء المهملة الطريق المختصر .

٣ - الاتون بفتح الهمزة وتشديد التاء المنقوطة بمعنى گلخن .

المقابر حتى يرفع رأسه وقد ابلى ذلك الشخص بالبلاء قلت هذا الرجل كان ضعيفا قاصراً قال كيف؟ قلت لانه ترك متابعه محمد صلى الله عليه وآله واخذ متابعه نوح قال متابعه الانبياء واجب قلت هل يجوز قلت هذا ليس جوابي قال تتأمل في سؤالك ولا تتأمل في جوابي تتأمل في سؤالك تبسمت وقلت تأملت في جوابك فوقع له مني دهشة بخش مرا بخامی بده ، شهوت زیادتی گفتن جائی راست آید که او را معنی باشد ، شهوت غالب آید حجابش کند ، اما چون همه آن باشد ورقی فرض کن یک روی در تو یک روی در یار ، یاد هر که هست ، آن روی که سوی تو بود خواندی ، آن روی که سوی یارست هم بیاید خواندن ، یخنی^۱ مخور ترشی است سرد باشد معده را سرد کند ، ترا شیرینیا به باشد از ترشی ، خوش میگرید آه آه آه چنین مخند دهه چندین خنده دهه بعد از آن دهه چشمت درد می کند سه بار حقیقو قوقور اترا باید گفتن و چه سود دارد ، آن گربکک ما چگونه باشد در حلب ، در آد میان خیری نیست ، نبشته بودی ترا چه غم که هزار چو من بجای من است ، مقلوب بود مرا می بایست نبستن . از بوسعید بوالخیر نقل کرد سخت لولیا نه^۲ همه همچنین بوده اند نامشانرا می گویند رسوا می شوند ، رسوا می کنند بزرگان را . این راه سخت عجب پنهانست ، اینک شیخگان نشسته ، چندین راه نیست آن ، و ممکن نیست ز نهار مروید ، شش جهت نور خداست .

فلسفیک مانده است بالای هفت فلک ، میان فضا و خلاء ، هر ظاهری را چون حقیقتی باشد ، **والجبال او ناداً** از عم^۳ بخوان می گوید که کوهست نه سنگ الا آن یگانه گانند نمی بینی که این کوهها بر جای است که این خیمه را بر می اندازد ، اگر **او ناداً** ، اینها با وجود او کی خیمه بر پاشدی ، این بوالعجبک کو انگشت بکونم بر می کند غلام بار کی می کند نگر با تو کسی چگونه زید .

خ - تعالی را عمر دراز دهد بگو که آمین . خداوند از شرق عالم تا غرب عالم آن کوزه از آب پر است ، بادعا گوی گفت کجا گنجد دعا ، این پر است از آب تمام آب

۱ - یخنی غذای معروفی است

۲ - لولیا نه یعنی سرمست و مستانه .

۳ - مقصود سوره نبأ است از قرآن که عم نیز گویند .

فرستاده است یادم کنی انک لاتعرفنی والله لو انک عرفتنی لارتعدت اعضائك و خفق قلبک يقول هذا ولی وهو اعز اولیاء الله تعالی الذی خلق السموات والارض وما بينهما ؛ وهذا الولی هیبنا ، وهذا المحبوب جالس هیبنا ولا بد من حضور الحیب حیث حضر المحبوب ولكن فی هذا الغفلة مصلحة . ولكن لا بهذا الحد انا كنت ادهش منک استحی اذا خدمتنی قبل هذا ، والان لادهش لان الخدمة من العارف حسن لانه خال علی الانانیه فانه يقول ما عبدناک حق عبادتک لان الذی يقول « سبحانی ما اعظم شأنی »^۱ لكل زمان صادق واحد ولكن صادق شیخ معه ظاهر صدیق واحد ؛ والبقیة جاؤا بربح رجعوا بربح . اما لایأس وکن ذلك الواحد لان الف صدیق منهم واحدا بین المذنبین هو العاشق الذی تداخله الحجب ، والا ان نفض المسیح وهو الملک جناحه لاحتقرت الدنیا من نور العقل الفیاض . این هو والغریق فی طین الشهوات این فان انیته لا یصعدالی سباله بها ینبغی انه اذا تکلم وطاب القوم یقولی هذا کلام فلان ، حتی ینفعهم ربما ینتدی و یصل الیهم رائحة من عالم الحق لاشک ان نفسه نفس الجنة بل نفس الحق اذا اردتم ان یکونوا اعز عند الناس فاحترموا الاخوان المقربین قال بلی قال ایش معنی بلی قل ای والله قل هکذا نحن ما ندعوا احداً کل من جاء الله تعالی لایخب و یحصل له اضعاف قال م لاتعظ ثلث معانی احدها دهشة الفرح و الثانی دهشة الحضور و الثالث قلة النفع و انه کان ینبغی ان کلبا یمر بیابه عزم فی الجواب اما الهیبة فان الارادة منی یغلب الهیبة و اما الثانی وقتاً کان المحل غیر قابل کان الکلام ظلم کتب ، لایکلمه بهذا الا .^۲ ولكن ما یکلمه بهذا الا فی عصری و

۱ - هذا اشارة الى ما قال العارف السامی ابو یزید البسطامی المتوفی سنة ۲۶۱ هـ عند استغراقه : سبحانی ما اعظم شأنی وقال مولانا جلال الدین الرومی فی المشنوی ج ۴ فی تصحیح مقاله ، انه صدر عنه حین غلیان العشق و فی حال السكر والا لایصح فی حال الصحو .

چون پری غالب شود بر آدمی	کم شود از مرد وصف مردمی
هر چه گوید او پری گفته بود	زین سری نه زان سری گفته بود
عشق آمد عقل او آواره شد	صبح آمد شمع او بیچاره شد

۲ - شاید مقصود از شهاده هر یوه باشد و اینکه وی چه کسی بوده معلوم نیست و هر یوه در نسبت بهرات گفته میشود و ممکن است که وی اصلاً اهل هرات بوده است .

زمانی بها یکذب کثیر و قد تاب عندی من الحشیش و الکذب و لکن الان سهو .
کنیزکان آوردند در همسایه من ، روی من پنهان ، می گفتم اگر ه را با خود
آوردی ما نیز قطره نخودمی بارید که فریشتگان مقرب می خواستند که بر بایند آن
قطره را بحضرت بشناعت برند که ما را بدان وجود آشنایی ده .

بندگانی که ایشان را با علم من لدنی است بر دو قسم باشند : یکی آن علم چون
سیل بریشان بگذرد ، ایشان ره گذران علم باشند ، قومی ازین قوم نادره تر ، که بر
سخن قادر باشند جواب گذارند ، که ترا حالی بود آراسته بصورت و معنی ، دیگر بر
شمال آن خال ندیده بودم همه انبیا و اولیا در آرزوی لقائی چنین بوده اند که صورت
او را ببینند ، کسی که او درین مانده باشد که صد امید باشد مطلع او این باشد
ولی بگرد نبی نرسد او بکجا رسد کسی منتهای او بکجا رسد کسی که عقیده او این باشد
که قرآن کلام خ است ، حدیث ، کلام محمد . ازو چه امید باشد مطلع او این باشد
منتها او بکجا رسد ؟ که اینها در طفولیت می باید که معلوم او باشد ، او درین تنگنا
مانده باشد ، عالم حق فراخ نایی است ، بسطی بی پایان عظیم مشکل مشکلت ، نزدیک
بعضی . و نزد بعضی آسان آسان ، که از آسانی در تحیر مانده است ، که کسی درین خود
سخن گوید او درین مانده باشد که **للقرآن ظهراً و بطناً الی سبعة ابطن** ،

ظهر علمادانند . و بطن اولیا ، و بطن بطن انبیا ، و آن سوم درجه **لا یعلمه الا الله** او آدمی
باشد یا او ازین راه برخورد در احادیث سریش است که در قرآن بنگر قوله : **ما کذب**
الفؤاد و قوله **﴿الذین رأوا اذن سمعت﴾** : **لا یعین رأوا ولا اذن سمعت** آن همچو گمانرا ماند . در قرآن اگر
اسرار نبودی همه روز علی نصوص قرآن می خواند بی خود نمی شد ، چون **یک کلمه آن**

۱ - اشاره بحدیث قدسی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم از پیغمبر اسلام نقل
شده ؛ که خداوند فرموده : «اعدت لعبادی الصالحین ما لاین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر» ، یعنی من آماده ساخته ام برای بندگان شایسته خود نعمتهائی را که نه چشمی دیده و نه
گوشی شنیده ، و نه بر خاطر کسی گذشته است . مقصود نعمتهای باطنی و اخروی است که نهایت ندارد ،
این حدیث را فیض کاشی نیز در کلمات مکنونه از احادیث قدسی نقل کرده است .

اسرار شنید بی خود شد ، و آن فتنه‌ها ظاهر شد آن سخن ابا یزید از بهر آن چنان می‌نماید که او اسرار خود گفته است ع م هیچ اسرار نگفت الا موعظه جای نام آن اصحاب آورده است بی شرح چنانک اولوالالباب ، اما هیچ از احوال ایشان ذکر^۱ ایشان خود را برهنه کردند و رسوا ، و او مستور و پوشیده ، مصطفی در آرزوی ایشان می‌سوخت ، مجال نبود و اشوقا می‌گفت ، ابا یزید^۲ را اگر خبری بودی هرگز انا نگفتی ، لاجرم زنا را خواست سنائیك ادبار به از سید بود و سید به ازم او را حال خوشتر بود و او را علم بیشتر ، اینها را می‌بینی عماد و غیره ، آن گذشتگان را^۳ صد چندین بگیر هزار چندین بگیر ، آخر این جنس باشد .

اگر ولی باشد که صد هزار صفا و ولایت برومی‌تابد ، یکی از ایشان را میان بیابانی بیند اگر در اندرون او بگردد که شاید که او این باشد که داند در حال سرش برود و هلاک شود و همه حالش بتاراج رود از بام بیفتد و پایش بشکند ، ولیکن آن معنی خلاصه ازو برود و ایمان ازو برود و فسرده شود ، مگو که خواست آنکس باشد زیرا که او مراد خدا است ، گفتمی که شیطان بدان مقام برسد ، آری چون بحال معنی کلیم الله^۴ برسد که می‌فرماید **انك لن تستطیع معی صبرا** تعجیل نمای در سؤال ، **العجلة من الشیطان** بمقام او نرسد که صد چون او در گرد کلیم الله نرسید .

م رها نمی‌کند که کار من کنم مرا در همه عالم یک دوست باشد او را بی‌مراد او نکنم بشنوم مراد او نکنم ، شما دوست من نیستید که شما از کجا و دوستی من از کجا الا از برکات مولانا است هر که از من کلمه می‌شنود ، با چندین گاه از من کسی چیزی می‌شنود با کسی چیزی می‌گفتم ، تو ابراهیمی که می‌آمدی بکتاب مرا معلمی می‌دید ، الا

۱ - ذکر نکرده ظ

۲ - مقصود ابو یزید طیفور بن عیسی عارف مشهور است که در ۲۶۱ درگذشته است .

۳ - صد چند ایشان بگیر خ ل

۴ - آیه ۷۱ از سوره ۱۸

بسیارست که کسی درنا شناخت خدمتی کند، خدمت درنا شناخت کو، و خدمت در شناخت کو. آن وقت که با عام گویم سخن آراگوش دار که آن همه اسرار باشد، هر که آن سخن عام مرا رها کند که این سخن ظاهرست سهلست، از من و سخن من بر - نخورد هیچ نصیبش نباشد بیشتر اسرار در آن سخن عام گفته شود، سری عظیم باشد که از غیرت در میان مضاحکی^۱ شود، ترا می بایست آمدن زیارت بی آنک بفرستند عشق این باشد اکنون اگر این بار برویم بیایی، اگر می گویم آخر قطعی نمی گویم اما محب را سخت می آید این اگر گفتن، اگر مگر، کاشکی پندارم، او شاگرد فخر رازیست او بوقت مرگ این می گوید از رای انصاف:

نهاية اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال ، و اجسامنا^۲
فی وحشة من جسونما^۳ محرومش نکردند، در آن حالت سری با او کشف کردند که
او را این نفس و مراد های او وحشت نمود

و کم من جبال قد علت شرفاتها و عال فزالوا و الجبال جبال^۴

ازین، بوی قدم عالم می آید مگر که مرا ازین جبال بندگان خدای باشند،
اما این مراد او نباشد او ازین دورست او مرد این نباشد
مولانا این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد در همه فنون، خواه اصول، خواه
فقه، و خواه نحو و در منطق، باارباب آن بقوت معنی سخن گوید به ازیشان، و با ذوق تر

۱ - سخنان خنده دار

۲ - واروا حنا ص (ظ)

۳ - آخر این فرد اینست، و حاصل دنیا نا اذی و وبال.

۴ - این ابیات تازی از فخر الدین رازی (۵۴۴ - ۶۰۵) دانشمند مشهور و صاحب تفسیر است و ترجمه آن بفارسی اینست:

پایان گامهای خردها بندهائی است (بیای آنها).

و بیشتر کوشش جهانیان گمراهی است: و بسیار کوهها هست که بکنگره های آنها بالا رفته اشرف (بزهای کوهی) و آنان از میان رفته اند و لجه کوهها بر حال خود باقی مانده و بایرجا هستند.

ازیشان ، و خوب تر ازیشان ، اگرش بیاید و دلش بخواهد ، و مالالتش مانع نیاید و بی مزگی ، آن که من از سر خرد شود ، و صد سال بکوشم ، ده يك علم و هنر او حاصل نتوانم کردن ، و آنرا نادانسته انگاشته است ، و چنان می پندارد خود را پیش من وقت استماع (که شرمست نمی توانم گفتن) که بچه دو ساله پیش پدر یا همچو نو مسلمان که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد .

سحرگاه تقریر آن معنی می کردم می گفت که تا این گوش بوده است هرگز این نشنیده است ، سخت برو غالب شدست یکبارگی پیر بخدمت مولانا بوده برو حجت برهان الدین را یافته برو حجت و مر او آخر مرا همد حجت نشود غرض من امرودخواستن نیست کسی خوی من بدانند چه نیکو باشد ، غرض من دلداری اوست که آن نفس اوساکن شود ، اکنون سخن فنک^۱ و سبز و سرخ درافتاد ، امروز تاچه مصلحت باشد ، این مغلطه است چگونه ندانم الا چنین می گوید جهت تسکین نفس و مراقبه ، آنکاری دیگر چه کار بود تا بیندیشیم هیچ نمی آید خانه خالیست ، هیچ پیش نمی آید در اندیشه ، چه خدمتها کردند مرا ، از خواب برخاستمی جلاب نهاده بودی بر بالین دوست منست الا تا خاموش است . چون سخن گفت (نی ح د) ، بی دریا و آب همه در تعبیر ، مرد بزرگ باشد و یا بزرگ چون بیننده تو باشی ، دریا که آن حالت غالب بود بر تو . دیگری دریا بیند هوا غالب ، ترا خ غالب شود ، کوه هم مرد بزرگ ، در حق تو من تعبیر نیکو دانم

صدیق را تاویل الأحادیث^۲ بود نه این تعبیر ، الا انك هرچه او گفتی اگر چه تعبیر آن نبودی چنان راست آوردی خدای ، اما محمد ﷺ را هم تاویل بود هم ،

۱ - فنك بفتح فاء و به سکون نون بمعنی حنظل و تلخ و بافتح نون بی سرویائی (برهان)

۲ - اشاره بآیه ۶ ازسوره ۱۲ است که خداوند درصفت یوسف صدیق «ع» می فرماید : و كذلك يجتیبك ربك و يعلمك من تاویل الاحادیث یعنی همچنین ترا می پسندد خدای تو و بتو می آموزد تعبیر حدیثها و خوابهارا .

ابراء الأكمه و الأ برص بود ، محمد ﷺ که صد هزار دهل زن دارد چون عیسی همه دیکها را نمک اول کنند . این نمک با آخر کنند ، که **خاتم النبیین** نمک اندازه باید ، اما چون نمک مصری باشد تو رهاکن که من خود بگویم ازو مپرس منت بگویم ساعت دیگر ، آخر من بهتر گویم ، و با مزه تر ، بی آن گناه بی مزه باشد اما بنیت آن حال

ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی^۱

آنرا که خشوعی باشد چون با من دوستی کند ، باید که آن خشوع و آن تعبد افزون کند . در جانب معصیت ، اگر تا اکنون از حرام پرهیز می کردی ، می باید که بعد ازین از حلال پرهیز کنی ، این شیوه نیکو نمی کنند که لحاف فروخته شد ، چنان کنند که این را بر دل من سرد کنند ، خواهند که با این شیوه جری کنند یا این بهای خود نامعقول است ، اگر بیهای دیگر گفتندی بودی که غیر من باور کند . گفتم که در من شادی می آید نه آن جهان نیست نه این جهانی ، الا همین شادی وجود تو ، گفت عین آن جهان نیست الا آن جهان را ننگ می آید ازینها ، از آن کس که ننگش نمی آید آن جهان بدین جهان می آید ، بر آنکس هر شش جهت نور خداست ، نهان نیست که او را روشنایی نیست مرا آرزوی دنیاوی از کس طمع نباشد ، الا آرزوی متابعت که پیغامبر صلوات الله علیه که هدیه قبول کرد .

اگر ترا صد هزار درم و دینار این قلعه پرزر باشد تو بمن نثار کنی ، من درین پیشانی تو بنگرم ، اگر در آن پیشانی نوری نه بینم و در سینه او نیازی نه بینم ، پیش من آن همان باشد و تل سرگین همان ،

مرا بس است اگر مرا طمع باشد این را یاد دارید که ورق خود را می خوانید ، از ورق یار چیزی فرو خوانید ، شما را این سود دارد ، این همه رنجها ازین شد

۲ - از اشعار تازی است یعنی عشق پوساند و کهنه کرد از جهت تأسف و رشک در روز فراق و دوری بدن مرا .

که ورق خود می خوانید ، ورق یار هیچ نمی خوانید ، آن خیال از علم و معرفت می خیزد و بعد از آن خیال ، علمی و معرفتی دیگرست ، و آن علم و معرفت را خیال دیگر دراز می شود ، راه دیگر هست نزدیک تر ، که ازینها هیچ نبود ، و آن راه نیز بد نام کرده اند نامی دیگر می باید ، و قانونی نیکو نهاده است روزی می سوزد و روزی نه ، آن قانون نیکوست که هر گردیناری نخواستہ باشد خاطر او بدیناری نکشیده باشد و التفات نکرده ، الا اکنون از جهت من صد بار دریغ خورده باشند که کاشکی هزار بودی تا فدا کردمی ، دریغ چنانک اگر کسی را انبارها و خانه ها پر گاورس^۱ باشد ، از آن یک گاورس بیفتد چه باشد بر دل او از صرف کردن ، همچنان باشد ، صد بار گفته شد که دریغ که امیر زنده بودی در حیات بودی ، تا چیزی بزرگ همچون دهی ایثار کردی ، که او را آرزو می بود که من ازو التماس کردمی ، دی پریرگفت بدیع الدین دیدار خ می شود بطریق التزام راست می آمد .

مولانا گفت که من بدیع الدین را تا اکنون دوست می داشتم ، اما اکنون که دیدم بنیاز در آمد ، بنخ که معتمد شدم ، همان انگار که قیامت است و غیب آشکارا شده است والله که غیب اندر کار است ، و پرده بر انداخته اند ، لیکن پیش آن کس که دیده او بازست ، قوله جامگی^۲ بعد از این بر من حرامست الا بخدمتش نثار کنم ، گفتم تو پیش زو غرضی بود مرا در آن گفتی ، نه آن سخن مرا رد کردی اگر چه غرض تو تعظیم بود ، نه تعظیم آن باشد که امر مرا نشکنی آن کنی که گفتم ، آن حکایت ایاز و قدح شنیده بودی ، آن زمان فراموش کردی تا اینجا با من می آمده است که البته برهنه ام جامه ام کند مر چگونه که هست .

عمادگفت آنچه گفت بنحو راست نبود ، سیبویه در آن سخن گم شود . نه من آنچه چنان نمی گویم چنان می گویم که این حالت مساوات باشد با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در متابعت ،

۱ - دانه های ریزی است مانند ارزن که میان گندم باشد ،

۲ - وظیفه و حقوق دولتی و دیوانی ،

پس تفاوتی بود لفظی اللهم اجعلنی من امة احمد پس منزلت او را می خواهد ، یعنی دیدار می خواهد بلفظ ذکر در سخن هیچ سر جهنم نباشد اقل نشان اینست این تفاوت به نسبت است ، این اصل را نگاه دار تا هیچ مشکل نشود بر تو ، آن صغه بلند است نسبت بسقف ، فی نسبت بزمین . صریح گفتم پیش ایشان که سخن من بفهم ایشان نمی رسد تو بگو مرا از حق تعالی دستوری نیست که ازین نظیرهای پست بگویم ، آن اصل را می گویم بر ایشان سخت مشکل می آید ، نظیر آن اصل دگر می گویم پوشش در پوشش می رود تا بآخر ، هر سخنی آن دگر را پوشیده می کند در حق م هیچ پوشیده نمی کند ، چون با او مبالغه ها کردم برو عیان در عیان کی باشد ؟ چون م بگفت تسلیم کردند و عذر خواستند . سری درویشانه فرو آوردند ، و رفت .

اکنون معنی **اذا تم الفقر فهو الله** ^۱ هزار بیپوده بگویند یعنی چون تمام شد فقر پس آنکه خدا عیان شد بیایی بینی ندانکه الا شود یعنی **اذا تم الفقر تجدد الله** اگر نه آن کفر باشد ، گفت شاید آن معنی او را نه باشد ، گفت پس چه فرق باشد میان تو و میان نصرانی ، آخر عیسی ع م لطیف تر بود ازین منصور و ابا یزید و غیرهما ، پس چرا او را مذمت می کنی که می گوید که عیسی خداست ، چون تو نیز چنان می گویی ، بل معناه اذا تم الفقر تجدد الله یعنی کل من مات نفسه و مات شیطان و طهر عن الاخلاق الذميمة و صل الى الله ، حاشا لله ، بل قد و صل الى طریق الله اذا کان يعرف انه ما وصل الى الله فقد وصل الى طریق الله و الا فهو ضال عن طریق الله ، والنفس بعد حیه و الشیطان بعد حی و اذا لم یفرق بین نور طریق الله و بین نور الله فهو فی ظلمة و عمی . ان الله تعالی سبع مایه حجاباً من نور او سبع مایه الف حجاب من نور لو کشف حجاب منها احرقت الدنيا بما فيها ، فتلك الحجب يتجاوز قليلاً قليلاً حتى يصل الى

۱ - این جمله منسوب بعرفای قدیم است و در تههیدات عین القضاة همدانی چندین جا تکرار آمده و اقتباس از حدیثی است که امام صادق (ع) فرموده « العبودية جوهرة كنهها الر بوبية » .

نور الذات، الی نور ینشیء من الذات الوضوء علی الوضوء الخلقى الجبلی یتوضاء علیہ نور علی نور ، لالذی یتوضاء مرتین .

آنچ گفت که من نخواندم عزالدین برآورد کرد ، او را دروغ کرد ، چون گفت که آری منش خواندم ، چون ازم اشارتی شنیدم پنداشتم که اشارت م اینست ، اکنون م نیز هم بدین نوع بگوید که من تا اکنون نمی آوردمش ، باستظهار تو آوردم که تو دفع کنی ، هم قاضی را هم امیر داد ، او گفته است که اگر از من نبرد و نیاید چنین کنم که او را فری است ، و این مثال آن باشد که غلام گوید سلطان را که ترا پادشاهیست بخدمت بیا تا ترا می بینم ، ما این نفس را از آق سرا^۱ نیاوردیم و از کاروان سرای قیماز^۲ تا تو این نظر نگری از حلب از اقلیمی با اقلیمی ، من مردپیردرین سرما ، اگر عقیقی نبود و یقینی ، اگر چه که این سخن که زهی صبر تو پانزده سال که اینها اندکی بوی است ، کف می کنند و صد هزار شور و حال و قال ، بر وجه سؤال نگفت الا این خود سؤال بود بحقیقت ، یعنی چون بود جواب گفتم ، که نیک هوس دارید که جواب سؤال جنس م لایق او باید چون بنده که مراد اوست موصوف بجمله صفات اوست ، پس قهر او بی نهایت باشد ، هکذا الی صبره پس تو نسبت میکنی صبر دیگری را بوی بسیار می نماید ، صبر او بصبر خ کن ، پانزده سال اندک باشد چه پانزده چه هزار ، حق تعالی را خود بوئی است محسوس ، بمشام رسد چنانک بوی مشک و عنبر ، اما چه ماند بمشک و عنبر ، چون تجلی خواهد بود ، آن بوی مقدمه بیاید آدمی مست مست شود ، همچنین آن سخن تمام نشده بود .

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گوید که تو عیسی را نشناختی ای نصرانی مرا بشناس او را شناخته باشی و مرا زیاده اکنون محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که تعریف کند خاتم النبیین است ، گفتند

۱ - آق سرا یکی از شهرهای روم و ترکیه فعلی است که در ۶۰ میلی قونیه واقع است و یک پنجم جمعیت این شهر ارمنی است .

۲ - قیماز اسم جائی بوده است میان قونیه و قیصریه که کاروانیان در آنجا پائین میآمده اند .

چه کنیم او را شرم بود که بگوید: **من عرف نفسي فقد عرف ربي**، من عرف نفسه گفت اینجا هر کسی از بی خبری تاویل کردند باز عقلا با خود می گفتند که این نفسک پلید تاریک زنده را شناسیم، از این معرفت خ حاصل شود اصحاب سر دانستند که او چه گفت؟

گفتم مرا چه جای خوردن و خفتن، تا آن خدا که مرا همچنین آفرید با من سخن نگوید بی هیچ واسطه و من ازو چیزها نپرسم و نگویم، مرا چه خفتن و خوردن. برای آن آمده ام که می خورم از عمیا چون چنین شود و من با او بگویم و بشنوم معاینه و مشافهه، آنکه بخورم و بخسبم بدانم که چگونه آمده ام و کجا می روم، و مخلص من چیست و عواقب من چیست، و فارغ می زیم. اکنون هم از خردکی این بود روی باصول آوردم.

چنانک مادری در عالم یک پسرش باشد، و آن پسر خوب و زیبا، دست با تش سوزان کند، آن مادر چون بجهد او را چگونه رباید، مرا از آن بر بود بوی حق چنانک قاضی شمس گفت که چنان باشد که بر جمال عالم آرای یوسفی کمپیری بیاید گلگونه مالد، مأخوذ باشد تا آن علمها سرد بشود، این علم گرم نشود، گرمی بسردی و سردی بگرمی، این خطاب بام نباشد او ازین قبیل نباشد **وینزل من السماء من جبال فیهما من برد فیصیب به** (۱) اینک تعبیر در قرآن یافتیم، هر بدی که دیگران را باشد در تعبیر آن خواب در حق سالک همه نیکی باشد.

پس از نامهای خدا یکی مریدست، آخر این مرید را مراد باشد، یکی نامش طالبست او را مطلوبی باشد، گفت این عام باشد، گفت آخر اول من طالب، گفتم طالب عام نیست. که اگر پرتوی از طلب، بر خلق عالم زند، طاقت ندارند بسوزند،

(۱) اشاره بآیه ۴۳ از سوره نور است که معنی آن اینست:

خداوند فرود میآورد از آسمان کوههایی که در آنهاست تگرگ، و آنرا بر هر که

خواهد میسرساند.

زیر و زبر شوند ازین طالبان یکی موسی (علیه السلام) ، طلب اثر او کرد در جبل ، از هم باز رفت (۱) ، پس مطلوب چگونه عام باشد ، پس برین سخن هیچ مجال اعتراض نباشد که معنی لطیف برود .

گزرانك ز شهرمان برانند ما را ز برون شهر صحراست
 خ توفیق دهد تا چنان فارغ شوم که بانگ بر نیاید ، بادهای مخالف این سو و آن سو دود ، چیزی بخوانم برگوشه‌اشان دمم تو گوشها بگیر ، خوشست کسی راسندی هست پشتش گرمست ، از چیزی غم نمی خورد ، گفتم اگر شیخ ابراهیم بودی با فخر مرا خدمت کردند مغمزی (۲) گردندی ، گفتندی که مانده شده‌ایم ، خود را فراموش کردندی ، اکنون سرپوشیده می گفتم که شما يك منزل پیش بروید که من خود می آیم در عقب شما ، ایشان نقش می خواندندی که یعنی با ما نمی آسای ، من با خود می گفتم شما هر دم با هم جنگ کنید نفسها زنده ، و نیز کار راه است ، و گفتند که این کن و آن مکن ، گران آید شما را ، و باشد که آنچه باشد با این و آن ، آن قدر نیاز که باشد آنرا نیز یاوه کنید الا این می گفتم که من همچنین در عقب شما می آیم ، يك منزل تفاوت کند ، مکاری^۳ عجمی مرا چه داند ، برو حکم می کنم لا ابالی او را مزد گرفته باشم برای این کار او داند و خرش .

من فرود آمدم کنجی آسودم ، گفتند باشد که ما يك منزل پیش رویم توده منزل پس روی ، آنکه بدرد چشم ، گفتم اکنون این از من نبود ، غیبی بود شما بروید مرا خود اگر تنها نامه بودی ، خود بس بود بسر بیامد می ، گفت که پس مرا مولانا بگوید که ای احمق خرای ابله بی عقل ! من ترا فرستادم که چنین کسی را بیاری ، و تورفتی

(۱) اشاره بآیه ۱۳۹ از سوره ۷ است که خداوند در داستان موسی (ع) میفرماید ،

«فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا وخرموسى صعقا» یعنی چون خداوند تجلی کرد بر کوه

آن را از هم پاشید و موسی افتاد بر زمین ، بیهوش .

(۲) مغمزی پرستاری و نوازش

(۳) مکاری کسی که خر یا اسب کرایه دهد .

و او را یافتی ، درد چشم بود ، می بایست آنجا نشستن و خدمت او کردن تا صحت یافتی ، دانستم که آن بهانه های خوب م آموخته باشدشان ، و آن تواضع ، م آموخته باشدشان ، و آن گفتنها و حیل همه تلقین م بوده باشد ، که ایشان را آن مبالغه وجد نباشد در آن کار، مثال سخن از آن عالی ترمی گوئیم بفهم عوام نمی رسد ، او چون فهم کرده باشد ، سخن او هنوز که سن زن خود را فهم نکرده باشد و از غلامچه خود را نکرده باشد ، زهی صفات هیچ بریکدیگر نمی تازد ، این بمشورت این آنرا پیش می کند آن این را پیش می کند، وقتی آن صفت سابق می کند و وقتی این را باعقد اللسان می دارد ، از آنک می گویی که از تاریکی سؤال مرا جواب نمی آید ، تاریکی را بر در ، آن چه باشد آن هم کمین نفس است که عطار گفت اگر صدسال ریاضت می کشی دایم ازین ریاضت آن روز و خلوت نمی خواهد درپیش بدار ، در آن می نگر ، این می خواهد که آن عقدها را مانع خود نکنی آن چو مانع شد ، و سبب فراق ، روزی همین خواهد بود .

لیس الخبر کالمعاینه آن معاینه توست ، ایشانرا گفت نه از معامله غرض ، تا بتو عاید نشود آن لیکن این بار سفر شود خطر هلاک باشد ، زیرا این بار بیشتر پرده افکنند. ترا اگر مخیر کنند که صد دینار بردست تو باشد بده ، یا باهن بقاضی رو ، تو آن صد دینار خوشترت آید بمن دادن ، الامرا این می باید مراد اینست ، گویی ند نمی باید چنین می گوید ، ما را مطلوبی ، و از آن آمدن ما را این امید بود که یاری دهند ما را در تحصیل مطلوب که فلانست ، تا هیچ قابل تأویل نبود .

او گوید که پسر فلان ، متابع توریزی بچه شد ، خاک خراسان متابعت خاک تبریز کند او دعوی صوفی و صفا کند ، او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد ، اگر استنبولی را آن باشد که مکه ازین عالمست و ایمان ازین عالم نیست ، پس آنچه از ایمان باشد واجب باشد بر مکی که متابعت او کند **حب الوطن من الایمان**^۱

(۱) اشاره بحديث معروف است که در سفینه البحار از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود دوست داشتن وطن (زادگاه) از ایمان است .

آخر مراد **بِإِطَاعِهِ** ^۱ م چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است ، و ایمان ازین عالم نیست ، پس آنچه از ایمان باشد ، باید که هم ازین عالم نباشد از آن عالم باشد **الاسلام بدأً غریباً** ^۲ چون غریبست و از عالم دیگرست چگونه مکه را خواهد ، آنچه گویند که شاید که مکه را خواسته باشد مرتبه است .

اول مستی هواست و خلاص ازین ، دشوار عظیم ، رونده تیز رو باید تا ازین مستی هوا درگذرد، بعد از آن مستی عالم روح ، روح را هنوز ندیده ، ولیکن مستی عظیم چنانکه مشایخ در نظر نیابند از غایت مستی و انبیا نیز . و در سخن که آغاز کند هیچ پیش اونه آید از آیت و حدیث ، و عار آیدش سخن نقل مگر جهت تفهیم ، از مرتبه دوم گذشتن سخت صعب و مشکل ، مگر بنده نازنین حق یگانه خدا برو فرستند تا حقیقت روح ببیند ، و براه خدا برسد و مستی راه خ هم مرتبه سیم است مستی عظیم ، اما مقرون با سکون زیرا که چیزی که می پنداشت که آنست خ او را از آن بیرون آورده بعد از آن مرتبه چهارم مستی از خ این کمالست ، بعد ازین هشیاری است ، اما شرح هوا ، بدانکه ازین هوا زر وزن و دنیا نمی خواهیم ، بلکه گرد دنیا نیارد گشتن ، از بیم آنکه مستی هوا کم شود ، اغلب رها بین را این مستی هوا باشد و ازین ضمائر گویند ، عماد و امثال او در مستی هوا کامل بودندی بمستی روح بوی بردندی و راه یافتندی ، اوحد ^۳ نزدیک تر بود بتمامی هوا . ^۴ سحره فرعون در

(۱) مقصود پیغمبر است .

(۲) حدیث نبوی است که در بحار مجلسی نقل شده که پیغمبر اکرم فرمود: **بدأً الاسلام غریباً** و سیمود غریباً یعنی اسلام شروع شد در حال غربت ، و زود است برمیگردد بحال غریبی یعنی در میان مردم غریب میشود و بآن عمل نمیشود .

(۳) مقصود شیخ اوحدی کرمانی از عرفای بزرگ است که با شمس در بغداد

ملاقات کرده .

(۴) مقصود از هوا جذبه عشق الهی است ، نه هوای نفس .

هوا تمام بودند ، لاجرم بوی روح بایشان رسید ، فرعون تمام نبود منطقی بود و اهل (۱) ولیکن در سحره هنری بود که در ایشان نبود . سید را (۲) بوی روح و مستی روح بیش که مولانا را ، او را علمهای زیادتی بود آن بهیچ تعلقی ندارد .

آن شیخ ابوبکر (۳) را مستی از خدا هست ، ولیکن آن هشیاری که بعد از آنست نیست این از روی علم معلوم شد این بنده را که سعادت خود معلوم بود الا یقین نبود ، بنده خاص را برو فرستادند ، تا او را از سعادت خود یقین گرداند ، و بردست لطف تربیت می دهد ، اندک اندک خ را چون ناسزا گوید خ را چگونه می رنجاند خود را می رنجاند ، از دهانشان چون این سخن برون می آید مگر خدا را نمی داند ، سنائی بیاورد که : «ای خدایان تو خدا آزار» **لایسعی فیہ ملک مقرب** روح پاک اوست **نبی مرسل** جسم مطهر اوست چون این در ننگجد و رای این آن چه باشد که این را بگشاید جز این تبریزی بچه ، این مقام و حال مصطفی نیست دعوتست ، اینجا چندین عدد را بر شمرد **لی مع الله وقت** این چگونه حال باشد ، من خود می گویم حال او نیست این کس که طالب است ، و دعوی طلب می کند که از هوا بیرون آید و بیوی روح برسد ، هم صادق اند بعضی و بعضی مدعی ، بنگریم اگر میل بکارهای دنیا بیشترست کذب است و مدعی این سخن اگر چه گرمست اما نسبت با آن گرمی که در من بود که خواستم که پیدا کنم بی رد^۴ و سرد آمد ، اکنون می آیم و شما همان انگار که قیامتست که درویش را و بنده خدا را این حال هست که پیش او این ساعت و قیامت هر دو یکیست روزی ابا یزید تقوی بر سر منبر این می گفت آن مجلس که دروی سخن رود

(۱) و اهل بروزن فاعل یعنی اشتباه کار و خطا کار ،

(۲) ممکن است مقصود از سید ، برهان الدین ترمذی باشد که بهاء الدین ولد پدر مولانا او را تربیت کرده است ،

(۳) شاید مقصود شیخ ابوبکر سله باف تبریزی باشد که شمس تبریزی حضور او را دریافته است .

(۴) بی رد یعنی بی اثر

آن می‌خواهم، آن منبر چوبین نمی‌گوییم. زنی در حال برخاست و روی باز کرد پیش او گفت بنشین ای عورت گفت ای شیخ ای مدعی دیدی که این حال تو باری نبود اگر چه سخن حقست اما تو کیستی این سخن را چون از آن تو نیست و معامله تو نیست.

قیامت را صفت آن باشد که از هیبت و سیاست، از مرد تازن فرق نتوان کردن بهم آمیخته باشند، ابایزید خاموش کرد. درین عالم جهت نظاره آمده بودم و هر سخنی می‌شنیدم بی‌سین^۱ و خا و نون، کلامی بی ک و لام و میم، و ازین جانب سخنها می‌شنیدم می‌گفتم که ای سخن بی حرف اگر تو سخنی پس اینها چیست، گفت نزد من بازیچه، گفتم پس مرا ببازیچه فرستادی، گفت نی تو خواستی، خواست تو که ترا خانه باشد در آب و گل و من ندانم و نه بینم، اکنون هر سخنی می‌شنیدم و نظاره می‌کردم و مرتبه هر سخنی.

قال **إبلیس** نفيقه واحديمر بسكة لايدخل الشيطان اربعين يوماً، لعالم نگفت، فقيه گفت **ان كان لمار حمن ولد**^۲ نه آن ولد که از هجامت، جزوی ازو منصل شود، بلکه نوعیاست این زاینده گی، مثلاً گویند که این سخن ازو زائیده شد آن نخواهند ولادت، دیدن امیر مرا زیان نیست و او را، سود هست این مشایخ را دیدن و صحبت امرا، اگر خدا را بندگانند که برحوض و جوی نگویم بردریا گذر کنند، ایشان را دامن تر نشود، اما اینها آن نیستند که اینها را دامن ترشدن نیست بلکه غرق هم می‌شوند، و امرا را از دیدن ایشان زیان، زیرا قابلیت و تقلیدی که دارند آن هم پوشیده می‌شود بسبب صحبت این راه زنان دین، پس چون ما را میل هست الاهم زادی هست چنانکه می‌گویند هر کسی را هم زادی است از پری یا از دیوی که با او

(۱) یعنی کلامی بیرون از حرف و صوت

(۲) آیه ۸۱ از سوره ۴۳

بهم در وجود آید ، و درست دار و بس دوک^۱ است از غایت غیرت چیزی در افکند ، و چیزها انگیزد آن کس از ما دور افتد ، چون این کس را می باید صحبت و می خواهد ، نیز رضا هم می گوید که فرمان تراست الا ازان تسلیم او بوی آن می آید که راضی نیست و قوتها هم که هست ازین روی است ، شرح دیگر هر کس که در عالم آمد چیزی همراه او شد ، بعضی را هوا همراه او شد ، و بعضی را عشق همراه او شد . عشق قدیم چنانک قابل گفت : روح :

چون اختلاف کردند بعضی حکما گفتند قدیمست ، بعضی گفتند حادث است ، یعنی اول نبود آنگاه شد ، اما دیر^۲ است که جمعیت ارواح بود **الارواح جنود مجنّدة**^۳ ، اما این جمعیت با نواع ، خراباتیان راهم جمعیتها هست و مفسدان را الا آن جمعیت را می گویم که روح با آن باشد ، علم خدا با همه محیط است الا با این جمعیت خ هست **ان الله مع الذين اتقوا (۴)** و قوله ان الله معنا پس اگر چه تبار در اول فطرت در آن جمعیت با ما انس داشتی ، این ساعت انس بودی و با عماد همچنین آن ح^۵ را خ خطاب کرد که خلیفه آب و گل در عالم هست خواهم کردن ، و شما را ذریت او خواهم کردن در عالم آب و گل ، ایشان گفتند که الهی ما درین عالم جمعیت با تو آسوده ایم ، می ترسیم که پراکنده شویم و ازین دور مانیم ، فرمود که شما این

(۱) دول چو غول بمعنی مکار و حيله گر و بی شرم و اگر دوک باشد بمعنی آمیزش کننده مردم ، و دشمنی کننده .

(۲) دیر بر وزن تیر بمعنی دور و مدت دراز و طولانی که دیرگاه نیز گویند .

(۳) این حدیث را در مصباح الشریعة از امیرالمؤمنین علی ع نقل کرده که فرمود «الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف» یعنی روحها لشکریانی هستند آنها که با هم آشنا بودند در اینجا نیز با هم انس ورزند ، و آنها که باهم نا آشنا بودند در اینجا نیز اختلاف نمودند .

(۴) آیه ۱۲۹ از س ۱۶ ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون .

(۵) ممکن است مقصود از ح (روح) یا ارواح باشد چنانچه مقصود از خ خداوند است .

سخن را دانم که بوجه اعتراض و بی ادبی می گوئید الا بمن پناه می گیرید ، و می ترسید که جمعیت شما پراکنده شود ، بدانید که من قادر بر کمالم ، قدرت مرا نقصان نیست من شما را جمع گردانم و هم در آن لباس و حجاب شما را با همدگر الف و جمعیت دهم ، اکنون هیچ شکی نیست که درین عالم مقصودی هست و مطلوبی ، و کسی هست که این سراپرده جهت او برافراشته اند ، و این باقی تبع و بنده وی اند ، و از بهر ویست این بنا ، نه او از بهر این بناست .

چنانک یکی را مهمان عزیز باشد جهت او وثاق^۱ عمارت کند ، او باشد در مقام دیگر ، این بنا را جهت او اندازد و این مقصود را قاصدانند ، و هر قاصدی را بسوی راه نباشد ، مگر آن قاصد را که او خود .^۲ هرگز قاصدی بخود بدو نرسد الا چون مقصود خود را بآن قاصد نمود و این قاصد عالم را زیر پای کرده و پس پشت انداخته ، و علم را پس پشت کرده ، و عالمها را از آن لطیف تر برهم زده ، مستعد و تشنه آن ، چون او خود را بروعرضه کردن گرفت ، لاجرم از دست می دهد . این علم بمجاهده حاصل نشود ، اگر کسی مجاهده آسمان کند جهت حصول این علم ، مخذول تر و مخسوف تر شود . مگر فی عالم الله بندگی میکند و مجاهده می کند ، و قصد او حصول این غرض نی .

اکنون اگر گوئیم آن مطلوب منم و م از مادور ماند ، زهی سعادت که او راست که یافت و بدو رسید ، و عکس علی عکس .

اکنون وصیت اینست روزی در پیش است که آنرا روز **تغابن** گویند که آه چه کردیم آن هیچ سودی ندارد ، اما تغابن این ساعت سود دارد . چنانک ع م گفت که آن مرد بیاید نقش روی او را ضبط کن که وقت غم مطربه من شود ، خواب^۳

(۱) کلمه ترکی است که آنرا اتاق و و تاق و اوتاق و وثاق نوشته اند .

(۲) راه دهد (ظ) افتاده

(۳) ظاهراً کلمه دیدم افتاده و باید اینطور باشد (خواب دیدم)

که جمعیتی داشتیم عظیم و تو در آن خانه حال عظیم خوش ، روی سر خ شده و مستی می کردی ، و من می گفتم که هله رواست مستی کن ، در آن خانه جمعی آمدند جهت زیارت من پیش رفتن تا در نیایند و عماد با ایشان . سلطان آن باشد که بدانند که من سلطانم ح صوفی که نفسی را افتاده است خواهد بیاید خواهد برود .

طول العهد منسی این حال عاشق نباشد . استفتاح از اول می باید ، نه موقوف امروز معین ، الاستفتاح : نصرت خواستن ، سخن ازین مشروح تر ازین سپیدتر ماست باشد رمز قاضی است ، شوکی پی خور که نی هرگز خود بی . شیخ ابراهیم را گفتم که بی مزگی از تست . او را مخاطب کردم می دانستم که احوال چیست و آن کیست که او را پیش دل حجب آمده و خیال از عالم ما ، و از آن خیال ، خیال دیگر خاست ، چنین می گویم این معانی را که اگر ع م بودی بدین معینی نگفتی ، نه از عجز ، بلکه از آنکه او را مشغولی بودی که نپرداختی بدان که چنین فروشکافد این سخن ، الا مرا هیچ آن معنی از پیش نمی رود باین گفتن ، هر چند که من خود را در سخن مشغول می کنم آن معنی از بيشم در می آید کجا گریزی ، هر چند گناه می کنم ، غفران در پیشم می آید .

بلدة طایبة و رب غفور ۱ لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ۲

آخر ع م جائی خمر نخوردی ، الا گناه او این سخن بودی که گنتی ، فرمود که غفران از تو کوتاه نشود و کم نشود ، تو هر چند که خواهی این گناه می کن و می گو .

(۱) آیه ۱۴ از سوره ۳۴ در وصف شهر سبا در یمن است و ترجمه آن اینست شهری خوب و پاکیزه بود و خدای آمرزنده .

(۲) آیه دوم از سوره فتح است که پس از فتح مکه به پیغمبر اکرم نازل شده یعنی تا خدا بیامرزد گناهان گذشته و آینده ترا و مقصود گناهان پیروان آنحضرت از مسلمانان است زیرا با اتفاق علمای شیعه پیغمبر باید معصوم باشد و الا براو اعتماد نشاید و امتثال امر او از جانب خدا واجب نگردد .

این گفتن او راجدائی است و دوری است، ازین دوری او، هزار نزدیکی حاصل می‌کنند، او تواند که ازین بامزه‌تر بگوید این را الا در معرض نتوانند آمدن، و مضمحل شوند و طاقت ندارند، الا ازین مزه گفتن او، صد هزار مزه‌ها یابند، و بامزه می‌شوند. صدیق مست می‌شود، و عمر را حال دگرگون می‌شود، و علی علیه السلام در معرض تیغ تیز در می‌آید تا چندان قوت گیرند، و پرورده می‌شوند.

بعضی را مطلوب مقارن طلب پیش آمد، و بعضی را بوقت مرگ مطلوب روی نمود، و بعضی هم در آن طلب مردند. در هوس این، مردن کاری بزرگ است اول باری کاریت نبود، دستی برپای ما می‌نهادی، اکنون خود چو رفتی، باری فایده این بود که کارکی یافتی بآن مشغول شدی،

عایشه رضی الله عنها خواب دیده بود اما با ع م فراموش کرد گفتن که اگر با ع م خواب را گفته بودی از آن خانه بیرون نیامدی، اگر پانصد بار و حی آمدی از آسمان، آخر چنین مطلوبی که همه انبیا و اولیا در آرزوی حصول و وصول او بود، این چنین خواجه^۱ که چنان خواجه در آرزوی بود که **واشوقاه الی لقاء اخوانی** این چند سؤال اولوالعزم را مسلم شد دیدن ایشان، روزی یا از دور، و باقی بعضی را ازیشان خبری نبود، و بعضی را وصال و دیدن نشد.

گفتم با حجاج حرفی چند بگو چون معهودی رفته است که چون او بیاید سخنی بشنود، م را اگر چه میل گفتن نبود، و در آن سخن که گفته بودی فرورفته بود الاجتهد امر پاس داشت، و این چند سخن گفت، بسیار جهدها کرد وزد و گرفت. با شما بعد از این ابلیس، چنین می‌نماید، که دشوار توان وسوسه کردن. بسیار رنجش باید دیدن و کوشیدن تا با شما چیزی در اندازد، **اربعین صباحاً**^۲ مفتاح دل او باشد،

(۱) مقصود از خواجه یعنی پیشوا و بزرگ و اشاره بر پیغمبر اسلام است که آنحضرت را

بلقب «خواجه دوسرای» نیز نامند.

(۲) اشاره بحديث نبوی است که: «من اخلص الله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة

من قلبه الی لسانه» که بهمان مضمون در باب کفر و ایمان کافی نقل شده.

و اگر نه صدهزار صباح سود نکندش، بنهانه یحیی و عیسی سجده کردی. اینچ می گویند که ایمان پاس قبول نیست، این خدا ایمان پاس کدامست؟ آنک از رنگهای این جهان بیفتد و نقشهای آن عالم دیدن گیرد، و از سخنان آن جهان شنود، پس فرعون را چنین نشده بود هنوز بایستی که ایمان او قبول بودی، پس اگر چنین باشد که بیک کلمه با آخر عمر، مؤمن می رود، آخر در قرآن این سه بار بیش نیست **ثم ازدادوا کفرا** ^۱ آن نخواهد که آن کفر مستمر شود، بلك همینکه چون از دوبار در گذشت، سیم بار کافر شد ^۲، پس سبق برد. و آن فزون آمد کفر، برایمان، و آن قدر زیادت آمدن، سبب حرمان او کرد جهت آنک اگر بر آن وجه گویم چنان باشد که گویی هیچ نیست، ازین خوف و وعده و وعید، هرچه می خواهی کن و برهر روشی که می خواهی می رو. آخر جهت عمر جهت شرع را بلفظ ایمانی برزبان، و مؤمن رفتی. و این دلیر کردن باشد و هلاک کردن و خلاف قرآن گفتن، همان اشارت و آن اولیتر.

این جهت آنست که مردم را در خواب کنی و مغفل کنی و از کار بیندازی، که او خود چنان کاهل است که در صفت نگنجد، این خود بشنود: هرچه خواهی میکن و میدان تا آخر عمر، بیک کلمه چنان باشی که فرزند از مادر آمده!، آری اگر

- (۱) جزء آیه ۸۴ از سوره آل عمران است و اول آیه این است «ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفراً لم یکن الله لیغفر لهم»
- (۲) اشاره بآیه ۹۰ از سوره بونس است که خدا در باره فرعون در قرآن فرموده: «حتی اذا ادركه الفرق قال آمنت» یعنی فرعون در آخر عمر که در حال غرق شدن در نیل بود گفت ایمان آوردم بخدائی که بنی اسرائیل ایمان آوردند. ولی ایمان او قبول نشد و خدا فرمود «الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین» یعنی اکنون وقت ایمان تست در صورتیکه نافرمانی نمودی پیش ازین و از فساد کنندگان بودی.

اینک ظاهراً کافر رود ، و بحقیقت در ایمان بوده باشد ، تا سوم^۱ کافر شد بزبان ، اما از روی حقیقت ، او بحقیقت ایمانست ، او **ثم ازداد و اکفراً**^۲ نباشد درحقیقت .
 و اگر نداین چگونه شرع باشد که سبب هلاک خلق باشد ، ایشانرا این کردن جای صد هزار خوفست ، و درچاه افکندن ، اگر درین راه که می روی مجاهده می کنی ، و شب و روز می کوشی صادقی ، چرا دیگری راراه نمی نمایی و او را خواب خرگوش در می اندازی . مگر درین راه مقلدی و راست نیست ، بیا بگو این چگونه باشد چه جای آنک با او سخن گوید ، گبری هفتاد ساله بر راه ، نظر آن مطلوب بروافتد بمهر ، که در نظر او خوش^۳ هیچ آن گبری نماند ، همد مسلمانانی گردد ، گفت من بگویم که ش ولی اوست این برمن افتراست ، من گفتم که هر که دشنام شمس الدین باو رسد بشرط آنک آن دشنام باو رسد آنکس ولی باشد ، این نه جهت آنست که جدایی خواهد بودن ، الا همین که روزی که ما بتفرج برون رویم بیازار ، از آن زمان باشد .
 گفتم شیخ را چه لازم آید و چه نقصان کند در صوفی من ، که مرا پیراهن نباشد ، گفت ها بگو بگو ! گفتم هیچ از آداب صوفیان و تربیت چیزی فرو گذاشتم ؟ اکنون با تن پیراهن ندارم ، در راه ببرند ، چه نقصان کند در صوفی و صفا ، گفت خواه این صوفی نیست فصیح الدین آمده است گفتم هر چه خواهی گیر سخن راست می گویم گفت بواب که تو کیستی ؟ گفتم این مشکلست تا بیندیشم کون رنجی بود . بعد از آن می گویم که پیش ازین روزگار مردی بوده است بزرگ نام او آدم من از فرزندان اویم ، گفتند او را مامنقطع کنیم تا برود . بگویم از کدام خانقاه می آیی و لطم و درم^۴ پیرسیم ، من خود پیشین آنرا اندیشیده که چه گویند ، و تفحص آن همه کرده ، گفت در آکه بر تو حلالست این لقمه ، یکی منم این برمن حرامست ،

(۱) یعنی سوم بار ظ

(۲) بصفحه قبل مراجعه شود .

(۳) خوش آید ظ

(۴) لطم با تاء دو نقطه زخم و جراحت و قوت دست ، و درم بمعنی پول و درهم

روز دوم آن خرقه پوشیده بیش شیخ رفتم که این ساعت صوفیی نیکو هستم ، صوفیی اینست از کجا در آمدی ، گفتم از روزن ! از کجا خواستم در آمدن ، گفتم شما بنظاره سلطان بیرون نیامدید ، گفت ما بخدمت مشاهده سلطان شرع و سلطان تحقیق بودیم نرسیدیم بدان .

شیخ ابوالحسن خرقانی مرد بزرگ بود و در عهد سلطان محمود رحمدالله و او پادشاه بیدار بود و طالب ، حکایت شیخ کردند بخدمت او بیامد بنیاز ، شیخ او را التفاتی زیادت نکرده شاه گفت که آخر قول خداست که **اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم** ^۱ گفت ای پادشاه اسلامیان ما را چنان لذت اطيعوا الله فرو گرفت که لذت اطيعوا الرسول و اولوا الامر نماید بمرتبه سیم کجا رسیم ، بگریست و دستش لرزان دست شیخ بگرفت و بیوسید .

و همچنین قول سلطان محمود همایی دید که می پرید ، گفت بروید همه لشگر باشد که روز شما باشد چپ و راست دویدند ایاس را ندید ، گفت ایاس من نرفت باشد که سایه همای بروافتد نظر کرد اسب ایاس را دید ، و ناله شنید و زاری ، فرو آمد تا به بیند ، دید زیر اسب در آمده سر برهنه کرده می زارد ، گفت چه می کنی چرا نرفتی طلب سایه همای ، گفت همای من توئی و سایه تست ، سایه جهت سایه تو طلبم ترا بگذارم آنرا چه جویم ، او را در کنار گرفت ، و سایه او با سایه او در آمیخت ، چنان سایه که هزار همای در سایه ایشان نرسد . **السلطان ظل الله** .

آخر عالم الاله نور در نور لذت در لذت ، فر در فر ، کرم در کرم است . این که سایه می بینم همه دنیا است ، همه عالم زشتی و قبح است و فنا و بی ذوقی ، چگونه سایه آن باشد ، آری اگر شاهی باشد و او را آن معنی باشد سخت نیکو . چوب را حرمت

(۱) آیه ۶۲ از سوره ۴ یعنی اطاعت کنید خدا و پیغمبر او را و صاحبان امر از شما را . که عامه گفته اند : صاحبان امر پادشاهان هر زمانی باشند ، ولی خاصه گویند مقصود ائمه اطهار (ع) و ولی وقت است .

برای میوه باشد، چون میوه نباشد سوختن را شاید. صورت نیکوست چون معنی با آن یار باشد، اگر نه کار معنی دارد. این سخنها را بصورت آورده اند جهت فهم سخن م که چشم بندی هست لاع بود عظیم، این سحرست دوکس نشسته اند چشم هردو روشن دروسبلی^۱ نه غباری، گرهی نه دردی نه، این یکی می بیند آن دگر هیچ نمی بیند.

آری سخن صاحب دلان خوش باشد تعلمی نیست تعلیمی هست، آن تعلیم، علیم حکیم می گوید که او از خود و هنر خود پرست.

چنانک کوزه از آب شور پر باشد، می گوید که آنرا بزیر آر، تا ازین آب شیرین پرکنم، ذره آب جان افزا که روی سرخ کند و صحت آرد و هرچه در تو صفرا و سودا و بلغم است و ناخوشی از تو ببرد، اما آن ریختنی و شستنی بهفت آب و از آن آب نی، زیرا که بآن آب شور بشویی که پاک شود، ازین آب شیرین بشوی پاک شود چو این اورا شست او خود بیند در حال پرش کند، الا او می گوید حال را ریختن این می بینم پرکردن باران نمی بینم، او می گوید که آخر کریم می بینی که کریمم و وهابم و صادق الوعدم، پس باید که پیش این شخص این معلوم باشد، تا بی هیچ توقف آنرا بریزد، و تا مادام که در ریختن آن تأخیری می کند، هنوز پیش او معلوم نیست این معانی.

لاجرم چون از خود پرست، معده پر راکه از آب پر باشد کی اشتیاء آب خنک باشد! از آن هستی صد هزار حجاب در چشم و روی خود کشیده، کی این سخن باو رسد که بیند.

مرام می گفت که درختان می بینم و باغها، و دریای آب صافی خوش جان افزای، که صفت آن دریا در گفت نگنجد از لطف، درختان که بیخ آنرا در اسفل نگویم

(۱) سبل جواجل: نوعی از بیماری چشم و آن پرده ای است در چشم که از ورم عروق آن در سطح ملتحمه پدید گردد.

و شاخ آن از سدرۃ المنتهی گذشته ، و سایدها و سبزه‌های خوش و ایشان هیچ نمی‌بینند در عشق سری سروری، بی‌طلبان که اهل شهوت باشد، و آن عاشقان بسر افزون مشغول نمی‌شوندخ می‌گوید اگر مردمان بدانند که مرا چنین می‌داری از هر طرفی رغبت کنند، و شنیده و می‌گویند و رغبت می‌کنند ، من آن جهت طمع نگفتم ، جهت آن گفتم تا چون من عذر تو گویم ، مرا بپایه باشد که ترا تزکیه کنم ، آن ازو نبود اینک پشیمان شده رفتی و از ایشان شرم داشتی و آمدی . جانب ایشانت قوی تر بود در همه وقتها از جانب من .

سهل ترین علوم ، علم استنجاست و توابع فقه ، از آن مشکل تر اصول فقه ، از آن مشکل تر اصول کلام ، از آن مشکل تر علم فلسفه و الهی ، که می‌گویند با انبیا پنجه می‌زنند ، که اگر بیم تیغ نباشد ، طریقه خود را می‌گویند که ثابت کنیم و ژاژ^۱ می‌گویند .

و آنچه افلاطون^۲ و توابع او گویند که اگر همه همچو ما بودندی انبیا حاجت نبودى ژاژست چون شنید افلاطون ، که یکی بی‌علاج زرمی کند خاك را ، و تو اگر مثل آن بگردی برادر آن بودی ، اکنون چون نمی‌توانی او را بر خود مزیدمی بینی چون متابعت او را واجب نمی‌بینی ، اکنون زیرك ترین و فیلسوف ترین همه حکما اند و این صاحب کرامت از ایشان فیلسوف تر است ، زیرا این قوم در آن یاره می‌شوند و منکر می‌شوند ، و بادراك آن نرسند .

و معجزات از کرامات قوی تر ، زیرا که نبی هر وقت که خواهد معجزه بنماید

(۱) ژاژ همان سقر ترکی است که آنرا می‌چوند و ژاژ گوئی کنایه از بیهوده گوئی و مهمل گوئی است .

(۲) افلاطون از حکمای یونان بوده و در شهر آتن سال ۴۲۷ قبل از میلاد چشم دنیا گشوده و فلسفه او را فلسفه آکادمسی می‌نامند و فلسفه اشراقی نیز خوانند ، و مثل افلاطونی (بضم میم و ثا) از عقاید اوست .

بخلاف صاحب کرامت . اگر بنده‌ای که انبیاء تمنی او می‌برند که **اجعلنی من امة محمد ﷺ** ازین همه زیرک تر وفیلسوف تر باشد ، پس چون صحبت این چنین کس دریافته باشد . وشمارا ازین زیرکیها که عقل شما را بدتر گرداند ، در شمار نمی‌آید ، وآن دانش که کارهای شما چنان آید که پشیمانی در نیاید ونگوئید که کاشکی چنین کردیمی ، پس کی خواهد شما را از صحبت او نصیبی بودن ، چون آنچه ادنی است از صحبت او شما را چیزی حاصل نمی‌شود ، طمع اعلی چون باشد از شما پیش جمع بگو

النشان فیه ثبت العرش ثم انتش

آن همه قوت ترا است که از قوت تو دیگری قوت می‌گیرد چگونه گویی که من ضعیفم ، آری بزرگی این باشد که از کمال بزرگی خود را ضعیف گوید . اکنون خاموش باشید که مرا در حق خود بی‌اعتقاد می‌کنید ، من اگر آن هستم که شما اعتقاد می‌دارید از بزرگی ، همه نیکست خود ، واگر نیستم آخر زیرک هستم ، مرا با این زیرکی در حق شما اعتقاد طلبست که شما طالبید ، بیمار که بخدمت طبیب آمده است که استسقای مرا علاج کن ، پس باید که بهیچ چیز مشغول نباشد الا بطلب علاج ، یا تشنه که آمده است طلب آب خوش ، او را نان یا حلواهای شگری پیش آرند ، اگر بخورد او در دعوی تشنگی کاذب باشد ، یا گرسنه که دعوی گرسنگی کرد امتحان او آن باشد که آب زلال پیش او آرند ، اگر بخورد کاذب است ، شما چنین شیرینی میگوئید حکایت سلطانرا و غیره و من رمزی گفتم که رمز حجاج گفتم با م که دی حجاج چنان درآمد که شخصی عرق کرده از گرمی بسرمایی بیرون رود ، سرمای بیرون بروی زند منقبض شود وفسرده .

اشارت کردم به م که سخنی بفرما اگر چه مولانا را استغراق بود امر را پاس داشت و سخن گفت ، حجاج رفت و حال دیگر گون شد ، و طرفه آب چشم او روان شد ، حکایت امر و جوهر شکستن گفتم ، و در حق یارکان جز بدعا مشغول نبودم ، که

خدا یا ایشان را نگاهدار سنة محمدی ﷺ و متابعت او اهد قومى فانهم لا يعلمون^۱ م در چله کی نشانده که ای مرید چه دیدی واقعه؟ شیخ دیدی که از احوال مرید چنین بی‌خبر باشد؟ یعنی شیطان چه وسوسه کرد من نیم‌کار اویم بگو تا من وسوسه او را تمام کنم تا چنان دورشوی که دیگر هیچ براه خدا بوی نبوی، این بهشت مخلوق هست جایی که محل دیدار مخلوق باشد، الاجهت فهم آنرا ابتدا بیاید نهادن، تا فهم محیط آن شود. ابدی گویم اما ازلی نه، خدایست ازلی و ابدی، ترا نشان اهل بهشت بگویم علامت اهل دوزخ بگویم، از آن روز که آفرید چنانک تیر از کمان چون پرد، هر روز و هر دم در گشاده شدن است و باز شدن. این سخت بی‌حد باشد که عقل گم شود، هر که را خلق و خوی فراخ دیدی، و سخن گشاده و فراخ حوصله، که دعاء خیر همه عالم کند که از سخن او ترا گشاد دل حاصل می‌شود، و این عالم و تنگی او، بر تو فراموش می‌شود، نه چنان طبع گشاده که کفر گوید که تو بخندی، بلك چنان محض توحید گوید که تو همچو سراج الدین^۲ از برون می‌آید آب چشمت، و از درون صد هزار خنده باشدت در قهقهه‌دام، و اگر خون خورد و اندک اندود و اندر سخن او قبضی می‌بینی و تنگی و سردی، که از سخن او چنان سرد می‌شوی که از سخن آن کس گرم

۱ اشاره بروایتی است که در احیاء العلوم و صحیح مسلم نقل شده و از سخنان پیغمبر اکرم است و محدث قمی در سیره سیدالبشر از شفاء قاضی عیاض نقل کرده :
که پیغمبر پس از اینکه در جنگ احد دندانش را شکستند فرمود : انی لم ابعث لعانا ولكن بعثت داعياً و رحمة اللّٰهم اهد قومى فانهم لا يعلمون یعنی مرا خداوند نفرستاده که مردم را نفرین کنم ولی من فرستاده شده‌ام برای دعوت مردم و رحمت عالمیان، خدا یا ملت مرا هدایت فرما که آنان نادانند.

۲ سراج الدین محمود بن ابی بکرار موی قاضی القضاة قونیه و از دانشمندان بزرگ قرن هفتم است و از کتابهای او مطالع الانوار در منطق بوده که قطب‌الدین شیرازی صاحب درةالتاج آنرا شرح نموده است. در گذشت او در سال (۷۶۶ هـ)

شده بودی. اکنون بسبب سردی او آن گرمی نمی‌یابی آن شیطانست و دوزخی، اکنون هر که برین سر واقف شود و آن مغلطه او شود، بعد هزار شیخی التفات نکند، از مرگ کی غم خورد بسر کجا التفات کند، حیوان بسر زنده است، آدمی بسر زنده است، هر که بسر زنده است **بل هم اضل**^۱ هر که بسر زنده است، **ولقد کرمانا**^۲ آخر سر درین سر و کله کی گنجد چون درین جانگنجد من چه کنم، سر را مردانه گرد بدارم مائرا تکذیب نمی‌کنیم الا در دین محمدی بتقلید نباشیم بر ما هنوز چیزی ظاهر نشده است نفاق نکردند، و نرمانگی نکردند، اکنون که ظاهر شد بی تقلید قبول کردیم، چون درین باب مقلد تو شدیم معلوم باشد که برخلاف آن مقلد غیر نشویم، سراج طلب می‌کرد از بامویان و بی مویان و از زین طوسی و غیره تا ببرکات آن طلب باین صدر رسانیدش، اکنون ما را علم بود یعنی نه خود یقین بخدمت آن بزرگ حاصل شد، و اکنون توانستم سخن بفهم خلق رسانیدن، تراویح^۳

۱ اشاره به آیه ۱۷۸ از سوره ۷ است که خدا میفرماید: **اولئك كالانعام** بلهم اضل یعنی آنانکه چشم دعیرت و گوش شنوای حقیقت ندارند مانند چهار پایانند بلکه از حیوان هم گمراهر.

۲ - جزء آیه ۷۲ از سوره ۱۷، که خدا می‌فرماید: **ولقد کرمانا بنی آدم و حملناهم فی البحر والبر** و رزقناهم من الطیبات. یعنی ما فرزندان آدم را ارجمند داشتیم و آنانرا در خشکی و دریا راهنمایی کردیم، و روزی آنانرا از چیزهای پاکیزه قرار دادیم.

۳ تراویح بیست رکعت نماز نافله است که در ماه رمضان اول شب میخوانند و خلیفه ثانی در سال ۱۴ هجری مقرر داشت که نمازهای مزبور را با جماعت و امام بخوانند و چون در آخر هر چهار رکعت می‌نشینند و استراحت کنند لذا تراویح نامیده شده.

و بخاری در صحیح خود ص ۲۳۳ جزء اول در کتاب «صلاة التراويح» از عبدالرحمن بن عبدالقاری نقل میکند که من شبی با عمر در ماه رمضان بمسجد رفتم دیدم مردم دسته دسته، با حال پراکنده مشغول نافله رمضان هستند، عمر گفت اگر اینهارا بایک قاری جمع کنم بهتر خواهد بود، بعد مردم را امر کرد پشت سرابی بن کعب نماز نافله بخوانند. بعد شبی دیگر بیرون مسجد بیرون آمدم، دیدم مردم با یکتفر نماز میخوانند و عمر گفت: «نعمت البدعة هذه» یعنی چه خوب بدعتی است این و بر همین مطلب اشاره میکند: در متن: که تراویح را فرماید یعنی خلیفه ثانی «هذا بدعة جیده»

را فرماید « **هذا بدعة جيدة** » هم جهت دل او تا درهم نشکند ، آن بدعت باشد که جان عاشقان می آساید این چه باشد جمله ملت جهودان او را بخلوت بغرامت بنشانند که دیگر این بی ادبی نکنی ، گفت براندازم گفت نی آن خود رفت بعد ازین بالای استاد دکان مگیر . می گوید خدایا بعد ازین که کوشش با آخر آمد ، می فرماید که این عالم و رای آینه است که من ازین آینه نور جلال می بینم ، اکنون مرا قدرت و قوت نماند مگر قدرت و قوت دهی فرمود که آری ، اما تو بر خود اندکی جنبش بکن تا قدرت می دهیم ، گفت یارب می جنبم و بتکلف درین مقام صعب دست و پای می زنم ، حق جل جلاله چنانکه حجام کودک خرد را بجوز و مویز ، نیش^۱ گزارد تا کم گزندش رسد و رنج و محله^۲ از او برود ، بنده را مشغول کرد بر آن کوشش و تجلی برو ظاهر کرد که آینه شکسته شده صاحب دل بود صاحب حق شد چنین چیزی شد ، و او متلاشی شد ، تو همان آیت منسوخ را می خوان که **لکم دینکم ولی دین**^۳ آخر فقیهی چرا قلب نکردی که تو خود روزی بر مولانا چنان نرفتی ، یک روز می بایست شیخی از سر نهادن و بزرگی ، و رفتن تا بدانستی که راه او چیست ، او فرزند جان و دل محمدیست او شیخ پرورد لایزالی بوده است .

ادبنی ربی فاحسن ادبی^۴ و فرزندان نازنین او همین بوده است ، بیا اکنون

بطریق بحث باری بگو که امر مرا چندین کرت مانده شدم ، چرا بجای نیاوردی بگو

۱ - نیش یا بیشتر نوك سرخنجر و بیشتر حجام .

۲ - محله بفتح میم و رکون حاء مهمله بمعنی شدت و سختی و عذاب .

۳ - آیت منسوخ مقصود آیه « **لکم دینکم ولی دین** » است که این آیه دلالت دارد بر ارفاق و مدارا با دشمنان و کافران (مانند اینکه فرمود : خود دانید با دینتان) و از این جهت بعضی از مفسران گفته اند که این آیه با آیه قتال و مأموریت آنحضرت بر بیکار با بت پرستان منسوخ شده است که حضرت شیخ اشاره بدان میفرماید .

۴ - این حدیث در ارشاد دیلمی بدین طریق نقل شده « ادبنی ربی بمکارم الاخلاق » یعنی خدای من بمن ادب آموخته با نیکمهای اخلاق .

تا بحث کنیم این عین گفتن باشد .

سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا انك انت علام الغيوب^۱ چه باشدای خواجه

تو ازین فهم کردی که او چه گفت ، یکی فهم کردی گفت ، فهم این ذو وجهین باشد ، یکی چون فضول سخن تو در آمد ازمن سخن رمید . دیگر چون طمع علم نباشد و طمع معرفت و طمع دنیاوی نه ، ازچه شما فرض کنم جهت مصاحبت شما باشد .

کسی با شما سخن درویشان گوید باعتقاد بشنوید بنوعهای دیگر مشنویید ، این استغفارک رسمی اعتباری ندارد ، که هزار حدیث بکنند ، پیش آرند شکم که استغفارک کردیم ، نی آنرا حامی و معین نباید این را مطالعه می کرد و بلخی برطریق سخن می خواند ، آنگاه می گوید که من ازینها نمی دانم زهی مصطفی که درعین صفا از همه خیالها فارغ ، همه از خیال تو پر ، و از خیال همه خالی و فارغ .

آن رسن بازی و عمود بازی را که هم دو چشم بسته و نعلین در پا ، و سبوی آب برسر ، و چهار پاره در دست ، پایها عسر آید می رود ، و یسر باز می آید ، ناگهان خود را فرو اندازد ، و بدو بغل بگیرد در سمان را بانگشتی خود را در آویزد باز بر جهد بر آید ، آن یکی فربه فرو افتاد آن عرب نماید تا درین هر بار نوحه کردی ، گفتی آوردم این بازی بنام خواجه فلان ، آن چوبها را دو خیالی گرفته بودندی ، از بخشش بسیار آنرا بر لب دریا آموزانند ، اگر بیفتد در دریا افتد ، آنگاه چون درازتر و درازتر آنگاه بخشگی آرند ، آنگه چوب را درازتر می کنند .

آنکه مرا دشنام می دهد خوشم می آید ، و آنک ثنا می گوید می رنجم ، زیرا که ثنا می باید که بعد آن انکار در نیاید ، آخر منافق برست از کافر . ان المنافقین فی الدرک الأسفل .^۲

۱ - آیه ۳۰ از سوره بقره در قرآن که فرشتگان گفتند خدایا تو پاکی ما علم نداریم

مگر آنچه تو بما آموختی توئی دانای غیبها (داستان اعتراض ملائکه بخلقت آدم)

۲ - آیه ۱۴۴ از سوره ۴ یعنی دو رویان در درجه پایین تر از دوزخ قرار میگیرند .

کافر گفت که این باریا تا با هم برویم بدمشق، همین که پاییز در آید برویم، هیچ علاقه نیست مرا. این مریدان احمق بودند، اگر هر کسی دخل يك سالیانۀ خود بمن دادندی که این بستان و برو، و همام سه چهار درم بدادی، و هر کسی چیزی ده دوازده هزاری حاصل شدی، من پنهان پیغام کردمی که م چیزکی نقد شد برخیز تا برویم. برخاستمی مدتی با آن خوش بودیمی، آنگه باز آمدیمی، فلان هر که خوی^۱ برون آید، الاشمس الدین خونجی اگر خود را باو می‌دادم، کارش با آخر عمر نیک میشد، الامکر کردم، واو آن مکر را بخورد.

وای بر آن روزی که من مکر آغاز کنم. کارم چیست جز مکر کردن اکنون اگر خران بخری که برویم چه شود، گویی که نخواهم که بروی، اکنون چنین نباشد و اسبی بخرم و هم اینجا باش و مرو گویی این نیز مکرست کار من نیست. مسلمانانی مخالفت هواست، کافری موافقت هوا، من این نتوانم خراج می‌گذارم و می‌زیم پیغامبر نیز راضی شد، قبول کرد و گفت: **من آذی ذمیاً فکانما آذانی**^۲ اما آن می‌گوید که من مؤمنم و نیست، می‌گوید که صالحم و نیست.

بر کافر شکر واجب است که باری منافق نیست، اکنون چون نزدیک آمد بدان درکات دوزخ، درهای آن برهم می‌زند فراز و باز می‌شود، چون خانه خراب خالی ناله اهل نفاق شنوند که گویند شما چه قومید که همه خالی شدند شما هنوز^۳ گویند که ما طایفه اهل نفاق بودیم که هیچ امکان خلاص نداریم و نه امکان قرار، این حدیث را شمس خونجی در درس نقل کرده بود اما مشهور نشده است.

اکنون آن کس که واقف معنی باشد معنی بگیرد ازین، اکنون نفاق جلی است

- ۱ - خوی علف هرزه که در میان نباتات سبز میشود و آن را از رشد باز میدارد.
- ۲ - یعنی کسی که بکفار اهل ذمه (آنهائی که در کشورهای اسلامی با آنان امان داده شده) آزار بدهد مانند این است که مرا آزار کرده است.
- ۳ - مقصود این است که شما از دوزخ خالی نشدید یعنی بیرون نیامدید.

و نفاق خفی است، جهد باید کردن تا از نهاد آدمی برود، **المؤمن مرآة المؤمن** سخن کامل چنین تر باشد یا آنست که **الحق مرآة العبد یا العبد مرآة الحق**. شمس خونجی را یکی مطالبه می کرد غرض او طعن بود، و در حق فقیهی که فلانی چندینی یاد دارد از هر فنی و جامگی^۲ او چندینی باشد، و فلانی را هیچ محفوظ نباشد، و جامگی او چندینی فرمودید که آخر او صفی نیست او متصرف سخن است، او تجربه دارد ندینی وقتی بحث می آید چگونه بحث می کند، اما آن اگر چه حفظ دارد تجربه ندارد. نمی بینی که بوقت بحث نمی داند بیان کردن، اکنون این خود از روی علم ظاهر محسوسات و معقولاتست. این چه باشد این نیز سالوسیست. نه شما را نمی گویم یعنی کسی مرا گوید که این سخن جهت سالوسی می گوید، الا معامله اندرونی که **لا تطلع علیه الا هو** کسی در بند صالح باشد چنین سخنها گوید، سخنی گوید اگر بگوش کسی برسد، او را بصلح رغبت افتد که من سخت خجالت دارم ازو، مگر همزات الشیطان بود مگوجه بی خودی و چه وسوسه بود که از من چیزی ظاهر شد که خاطر او برنجید.

آغاز کردم حوران بنام جبرئیل بنام میکائیل این لقمه دیگر عزرائیل، نیکو دزدی همچنین بزبان خود زود زود مقرآمد که جهت آن بجای آن درم پول کردم، اگر کسی بر چنین دزدی واقف شود، دوهزار درم دیگر درپای این دزد ریزد، اکنون حساب بازده آن سببها را چه کردی راست بگو، گفتم مگر چیزی گفته باشی که از آن چیزی معلوم شود ایشانرا که حقیقت حال چیست، امیدم بود که اگر وقتی سخن شود میان ایشان، تو سخنهای نیکو بگویی، خود هیچ نگفتی چنین راستگ می بایست گفتن

۱ - این حدیث در جامع صغیر و جامع الاخبار شعیری و نوا در راوندی نقل شده که پیغمبر فرمود: «مؤمن آینه مؤمن است» و مولوی نیز مضمون آنرا در مثنوی بنظم آورده. چونکه مؤمن آینه مؤمن بود
روی او ز آلودگی ایمن بود

۲ - جامگی: حقوق دولتی و دیوانی:

که از شما جهت آن بریدم که درویشی از شما رنجید ، ایشانرا آن سخن سود داشتی هرچه بیاید در خاطر نباید داشتن ، زود با یار بیاید گفتن .

دلی را کز آسمان و افلاک بزرگ ترست و فراخ تر ، بدان سخن وسوسه چرا باید تنگ شدن در زندان داشتن . زندان را بر خود بستان گردانیم ، چون زندان ما بستان گردد ، بنگر که بستان ما خود چه باشد .

در هیچ حدیث پیغامبر ع م نه پیچیدم الا در حدیث که **الدنیا سجن المؤمن^۱** چو من هیچ سجن نمی بینم سجن کو ، الا آنک اونگفت که **سجن العباد سجن المؤمن** گفت عباد چیزی دگرند ، سر به آید بایار زود زودگفتی که احوال چنین است ، وفارغ گشتی ، خود یار می بیند .

خدایا م را عمر دراز ده از آفتها نگه دار ، دوست تر دار ، دست راست کدامست ، چپ راست است .

آن روز می فرمود که میان **تبت^۲ و قل هو الله^۳** هیچ فرقی نیست هر دو یکیست و من وقتی ازین جنس گفته ام بیا آن روز چگونه گفتمی ، چه باشد زیان کرد ابولهب بد **یصلی^۳ ناراً** ، در آید در آتش با هیبت بازبانه ، اکنون این با **قل هو الله** چگونه یکی باشد ، آن صفات خداست لاغیر ، اکنون خود ببایدش گفتن که تو مسلمان می میری کافر نمی میری ، و وارستی خوشم خوشم چنان خوشم که از خوشی در دو جهان نمی گنجم .

۱ - حدیث نبوی است که در جامع الاخبار و ج ۳ بحار از رسول اکرم نقل شده که فرمود : «الدنیا سجن المؤمن وجنة الكافر» یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است .
۲ - اشاره بسوره لهب از قرآن است که در نکوهش و ذم ابولهب نازل شده که خدا فرماید : «تبت یدای لهب» یعنی بریده باد دودست ابولهب .

۳ - اشاره بآیه ۳ از سوره لهب است که خدا میفرماید : « سیصلی ناراً ذات لهب » یعنی می افروزد آتشی را که دارای زبانه است .

سیه شلواری را که فقیه بود، مکاری^۱ را بجان آورده بود که این خربد می‌رود اما غداً حمار جیدقال الیوم آرید خواستند که نماز شام پیشش کنند تا بداند ملك عادل که او فاتحه نمی‌داند، بحکایتش^۲ گرفتند، او دریافت، می‌گوید ای خداوند، هیچ رفتار لك لك می‌دانی گفت نی، اشارت کرد که کفش و همچنین پای برمی‌گرفت، وقفه می‌کرد، و پای دگر برمی‌گرفت.

آری چون تشویش باشد، با چنین قوم که افتاد ایم شرس، در اندرون سباع ظاهر شوند، و تشویشان و وساوس نه کفر نه ایمان یابد در خود، نه جهود نه ترسا، نه عقیده پدر و مادر، هر چند باز رود در خود، که عقیده پدرم چه بود و ملت مادرم آخر اول، پیش ازین به بینم من بر چه اعتقاد بود، بآن اعتقاد ودین بازگردم، بعد ازین هم بر آن باشم که سخت مشکل است بی‌سرو بی‌بن است البته میسر نشود، و هیچ بآن اعتقاد اول راه نیابد.

مثال آن باشد که کسی جامه برون کند، و درجوی آب درآید تا غسل کند، آب تیز باشد او را درر باید و می‌برد، او حمله می‌کند سوی جامه که برآید جامه پوشد، تیز آبش می‌ریاید و می‌برد.

عمل محمد ﷺ استغراق بودی در خود گد عمل، عمل دل است، خدمت، خدمت دل است، و آن استغراق است در معبود خود اما چون دانست که هر کس را بآن عمل حقیقی راه نباشد، و کم کسی را استغراق مسلم شود، ایشانرا این پنج نماز و روزه و مناسک فرمود تا محروم نباشند، و آن دگران ممتاز باشند و خلاص یابند و باشد که بآن استغراق تیز بوی برند، اگر^۳ گرسنگی کجا و بندگی خدا کجا، و این ظواهر

۱ - مکاری یعنی کسیکه چهار پایان را برای سواری یا بارکشی بکرایه بدهد و او را چاروادار نیز گویند.

۲ - حکایت: سخن گفتن و مانند شدن و تقلید کسی، کردن.

۳ - اگر نه (ظ)

تکلفات ذکر از کجا و عبادت از کجا و عبادت از کجا .

این شیوخ راه زنان دین محمد ﷺ بودند . همه موشان خانه دین خراب کنندگان . اما گربه گانند خدای را از بندگان عزیز که پاک کننده این موشان اند ، صد هزار موش گرد آیند ، زهره ندارند که در گربه نگرند ، زیرا که هیت گربه نگذارد که ایشان جمع باشند ، و گربه جمع است و اگر جمع بودند موشان هم کاری کردند ، چند موش اگر فدایی شدند آخر گربه یکی را گرفتگی مشغول شدی ، آن یکی چشمش را بکندی و آن دگر در سرافتادی الا نکشتندیش ، باری گریزان شدی ، الاهیمن است که خوش نگذارد که جمع شوند ، و گربه جمع است من دخله کان آمنا^۱ هیچ شکمی نی ویتخطف الناس من حولهم^۲ برون دل در صدور الناس^۳ صد هزار وسواس و افزاع و اخواف ، و او در مثال ابراهیم در میان آتش ، در تربیت حق کمال موسی ، و او را بدست دشمن می پرورد .

آری پیغمبر نمی دانست ارشاد و لطف خدا را که می فرمود : الرفیق ثم الطریق . کسی نبود که خدو^۴ در رویش مالیدی که خاموش ، کریم گفته است که آمده است در بازار نشسته ، گویی بازار بخواهد سوختن ، آخر ای احمق در عین سوختنی می سوزی ، این باشد سوختن که می سوزی تا هیچ نمایی .

آری قومی اولیا را آن هست که آتش ظاهر در افتد و نسوزد ، و قومی پنهانند همه چیز ایشان پنهان .

۱ - آیه قرآن است یعنی کسیکه بخانه کعبه در آید از شر شیطانها امان یابد .

۲ - سوره عنکبوت آیه ۶۷ یعنی ربهوده شوند مردم از اطراف آنان .

۳ - اشاره بآیه ۵ از سوره ناس است که میفرماید : «الذی یوسوس فی صدور الناس» یعنی شیطانیکه در سفینه های مردم وسوسه میکند .

۴ - خدو : آب دهن است که مولوی فرماید :

او خداونداخت بر روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی

گفت خارج‌جیست که علی علیه السلام را دشمن می‌دارد، گفت علی مردها دشمن علا گفت من چنین گفتمش که اما دشمن دار محمد یهودی باشد، ولکن یهودی مرد نه نر ماده کریم است که آری کون از قلندریان دریغ نمی‌دارد، من جهت او جنگها کرده‌ام با دوستان خود، که امیرالمؤمنین عمر تا چیزی را چنان نکرد و نگفت، او مکافات من این کند شاگرد منست .

پیش روز زانومی زد پیشم، از و خون خوردم بسیار، تامی نگرستم ازان کثر تر می‌گفت، عاجز شده، فروکشمش و صدکفش بز نم یا هزار، او یکی کفش بز نم تمام صدکفش، می‌گویند که آن وقت که کودك بودیم پیش او ازین دشنامها نمی‌داد مگر سودائی شده است، می‌برید مهرها را اکنون اینك پیش نمی‌آیی کنارم نمی‌گیری، تاثیر باغ رفتن است سود این کردی، من از برون اندیشم که چون بینم معانقه کنم، تو برقتی خانه وحشی شد عظیم، گفتم بروم بازجهت این عورت نرفتم چه کنم بروم زود باز آیم، پس زود چرا نمی‌روی یا کیکش نام کنیم یا طلخه که تلخ می‌کند یا می‌چهد من گفتم که اوازین بی‌گناه کیمیاست، اما معاونش ما باشیم، خویشان را چنین زفت^۱ نباید گرفت برنج خواهی بیزیم برای تو یا ترشی، گفت خواجه دو دیک نداری گفتند که علاوه محمد .

تاج الدین شکایت کرد که ماریره^۲ مرا گرسنه می‌دارد، گفتم که اگر ماریره گرسنه می‌دارد آخر مادر بر جای است مادر اصلی، نام من بگو چونست که من نام تومی دانم تو نام من نمی‌دانی . بگویندش همان آنست که آمد، همانست مترس بگو آری همانست، از توسلفیدن^۳ از مایر حمك الله گفتن، دگر نمی‌سلفی، یرحمك الله^۴

۱ - زفت یعنی سخت.

۲ - ماریره چوکاچیره بمعنی نا مادری و دایه است.

۳ - سلفیدن بمعنی سرفه کردن و در اینجا بمعنی عطسه زدن است .

۴ - اشاره بردعائی است که در آداب اسلامی رسیده که هرگاه کسی عطسه زد بگوید

«یرحمك الله» و آن سنت است .

دگر آماده کرده بودم ، چیزهاست نمی یارم گفتن ثلثی گفته شد ، والله شیر مردی قوی کسی هستی .

اغلب خاصان خدا آنانند که کرامت ایشان پنهانست ، بر هر کسی آشکارا شود جان که ایشان پنهانند ، آنک همه لطف باشد ناقص است ، هرگز روا نباشد بر خدا این صفت که همه محض لطف باشد ، سلب کنی صفت قهر که هم لطف می باید ، هم قهر ، اگر چه بحقیقت هر یکی باز می آید .

مردی بیاید چنین قوم را که سر تیز باشند که چنانک محمد را ﷺ علی رضی الله عنه که شمشیر زن بود ، چنانک آن روز هر یکی را می پرسید ، از ابو بکر شمشیر زنی نیاید هر یکی بصفتی از اوصاف محمد ﷺ موصوف شده بودند . می پرسید که اگر بعد از من خلیفه شوی چه کنی ، عمر رضی الله عنه گفت من عدل کنم انصاف چنین ستانم ، گفت راست می گویی خود از توفرو می بارد ، پسر را بکشد جهت اقامت حد ، این چنین دفع فساد کنم ، ابو بکر را پرسید که تو چه کنی ، گفت تا من بتوانم پرده می پوشانم . چیزهای عجب روایت کردند غاشیه او برگرفته از وی اعتقاد می شود ، منکر می شود که فلان شیخ پیش او آمد ، سلام کرد التفات نکرد ، در عقب فلان امرد برسید ، سلام کرد خدمت پس کرد بی اعتقاد شد ، چون شوریده پرسید که از اعراض شیخ است آمد دور است بدرخانه شیخ ، می بیند که با آن پسر رئیس شطرنج می بازد بی اعتقاد شد باز گشت ، مصطفی را ﷺ در خواب دید قصد زیارت کرد از رومی گردانید بزاید گفت : ما را چندا نکار کنی بر ما منکر شوی ، گفت یا رسول الله کی بر تو منکر شدم ، گفت بر دوست ما منکر شدی المرء مع من احب^۱ در حق چون او دوستی است

۱ - حدیث نبوی است که در حلیة الاولیا و جامع صغیر سیوطی نقل شده که فرموده اند . آدمی با کسی است که او را دوست دارد و در مصباح الشریعه با این عبارت نقل شده ، المرء مع من احب فمن احب عبداً فی الله فانما احب الله تعالی ، یعنی شخص با آن کسی است که او را دوست دارد ، و هر کس بنده ای را برای خدا دوست دارد مانند این است که خدا را دوست داشته است .

المؤمنون کنفس واحده^۱ در حق چون او بیست ، هشتی مویز و فندق در کنارش
 دوید آمد دید هنوز در شطرنج بازی اند مویز در دامن ، باز بی اعتقاد شد ، خواست که
 باز گردد ، شیخ بانگ کردش که تا کی ، اکنون آخر از سید شرم بدار . تا درآمد در
 پای شیخ افتاد ، آن مشت مویز را در آن طبق ریز که او عزم ازین جای برداشت ،
 این ساعت او مباحیست چگونه باشد بحال او که هفتت در حمام می کند پای برکنار
 غلام ، و پای برکنار پسر رئیس ، و مچمره آتش کباب می کند ، و شفتالوئی ازین می ستاند ،
 و شفتالوئی ازوی ، دگر چه مانده باشد ، بالای منبر توحیدش این بود اول وعظ ،

آن بت که جمال وزینت مجلس ماست

در مجلس ما نیست ندانم که کجاست

سروست بلند و قامتی دارد راست

بی قامت او قیامت از ما برخاست

در حال و مرد رئیس که پسر را بیاورید ، گل بر سرش بود آب بر ریخت و برون
 آمد بو عظ آمد برابر نشست و عظ آغاز کرد ، بعد ازین تانیک نشود همچین پرهیز
 خواهیم کردن ، اگر نیک نشود همچین پرهیز می کنم ، تا آن روز گفتمی ترا این درد
 چشم ، صفائی داده است ، خواستم سخن باری دگر دزدیدن و خاموش کردن ، اما اندرون
 گرم شده بود گفتم ، اکنون باز نگیرم عجبست .

این کسی که صاحب ذوق است همین ذوق بدو رسید ، در بند سخن نمی باشد ،
 سخن در من ماند زود برخاستی ، من کسی دگر را یافتم فهمی نداشت ، زیادتی با او
 می گفتم خیره و حیران شده بود ، اکنون بادوست و با معشوق صبر من چنین بود ، تا
 با بیگانه صبرم چگونه باشد ، میلم بتو از اول قوی بود الا می دیدم در مطلع سخنت که

۱ - مطابق گفته شیخ اسماعیل انقروقی حدیث نبوی است و در احیاء العلوم غزالی
 ج ۲ ص ۲۸۸ نقل کرده ولی اشاره بصورت آن از حضرت رسول نشده و سیوطی در کنوزالحقایق
 آن را با این عبارت نقل کرده : « المؤمنون کرجل واحد » (فید ما فیه استاد فروزانفر)

آن وقت قابل نبودی از بهر رموز که اگر بگفتی معذور نشدی، و این ساعت بزبان برد بود یمی، آن وقت این حالت نبود.

مرا می گوید که جماعتی مرا طعنه می زنند که مبتدعی گفتم که راست می گویند مبتدعی، اکنون مرا بگو که این حقیقت نماز چیست، اولاً قومی از فلاسفه بر آنند که این همچنین سر فرو بردن و تن بر آوردن عیب است و نقصان است، در روی افتاد که همین بود غرض من، مقصود من همین بود چه مقصود.

نقل کردم از فلاسفه که ایشان اهل ایمان نیستند، اکنون رها کن تا سخنی بگوید تا بشنوم، سخنی میگوید بی وجه، دانی اصل سخن این بود که گفت که مقصود من این بود، اکنون این از آن چون توئی باشد این لایق تو باشد، من نمی گویم کسی را که فاسق است کسی را بفسق منسوب نمی کنم، و نه باندیشه فسق، و این استغفار نه جهت آن می گویم که اندیشه بد از اندرون پاک کنند، من می گویم که عین معرفت را پیش آورد این شیطان، و مانع کند آنرا که مقصود تو است.

ترا از آن معرفت اندرون خالی می باید کرد و پاک می باید کرد، هیچ چیز بالای معرفت باشد، وقتها مقرر شود و آب در چشم گرداند، و کلاه خواهد، و وقتها گوید که ما را بیک خر نمی گیری بهیچ بر آوردی، ما ترا خود مفتی عالم گرفتیم که هر یوه^۱ می گوید آخر مرا آرزوست که ازین طعام خوب بیزم، تا تو بخوری بینی که چونست هنر من، پرهیز آوردی، کریم را گفتمی همچنین سپاه سالار نه مرد، دامن در گردن انداخته آستین مرا با او تعلق فراشی بود چندان ش بودمی که چشمها ازو برفتی، بیچارگی زاری آغاز کردی گفتمی از سر برون کرد، هم با آن کفش او بر سر می زدی که می باید که برون که آنجا که گویم را گفته بود که بنشین، گفته بود که اگر ترا چنین گوید چنین گو که من راضیم.

آن مرد مردانه او را گفتند که پسر تو از صد دختر بکر بهترست، پیش فلان

۱ - اشاره بر شخصی است بنام شهاب هر یوه که اهل هرات بوده است.

می‌خسبد ، گفت آن روز و آن شب ایمنم که پیش او باشد ، بالله که مرا با او هیچ فسادى نبود اکنون باز توبه کرد ، گفتمش که نگفتمت گفت آری بد کردم ، اکنون چه کنیم بدان حجره ما نیز راه یافتند ، مزه نماند که فسقى کنیم تا اکنون هنوز نکردم بالاتوبه ویران کنند ، و این چنین کس کسى را خالق وفعال داند ، مصورى و محسوسى پیش وی آمدی تا بوی سخن و رأی و تدبیر می‌کند ، و هرگاه چنین بود خود محال بود که وی خدای بود ، بلك عاجز و مقهور بود .

مرا اگر بر در بهشت بیارند اول در نگرم که او در آنجا هست ، اگر نباشد گویم 'و کو ، نی مرا می‌باید که معین بینمش ، همچنین برابر اگر نبود رفتم بدوزخ ، دوزخ از من پرسد بارها دیده‌ام ، معاینه بگویم مرا با تو کار نیست او را بمن ده تودانى ، بعد ازین هر چه خواهد گفت او داند ، مرا دگر بآن کار نیست آنچه گفتم رفت ، از طرف 'و هم باید چنین بود اندرون خالیست بر اندرون بار می‌زند ایمان آرد ، و آنرا که از اندرون نیست هزار معجزه می‌نمایی ایمان نمی‌آرد .

ابوبکر رضی الله عنه هیچ معجزه نخواست گفت پیغمبرم ، گفت آما و صدقنا . حاصل سیم داد که پانزده روز باز آیی هنوز می‌روم ، اکنون مگذارم که بروم ، چرا رها می‌کنی مرا دوست کم شود . خلق ، سخن ما فهم نکنند ، و در نخواهند یافتن . آن پیر را بگو که درین مردکتر چرا می‌نگری ، مردمان بر جهودان سلام کنند ، اکنون خوش نپرسید ما او را بصد حيله و ناز می‌آریم ، تو چنان می‌نگری از آن توجیه خورده است ؟ ای خواجه ایشان قیاس از قوت خود می‌کنند ، بر خود قیاس می‌کنند ، که مردمان پراکنده شده ، تا بجامع منادی کنیم این مردمان را که جمع متفرق کرد ؟ آخر همان کس جمع کند این چه عجزست ، از عجز حيله می‌کنند ، و کار خود غیر آنست ، گشایش در غیر آنست ، من می‌گویم که مرا زهر تریاق است ، و بال شما ازین خوردن در گردن من .

شما گواہ باشید **ولانزر وازرة وراخري** ^۱ اگر وازرم باشد برنگیرم ، اکنون وازر نیستم دوزخ من از من حذر می کند و می ترسد آخر می گوید **جزیا مؤمن فان نورك اطفأ ناری** ^۲ گوئیم که یار من پیش تست بمن ده ، مرا با توکار نیست تو دانی باخود قول ع م من این را بشکنم چنین گفتم بعکس و معامله خود کردم و اثرش ظاهر شد ، ندیدی نمی بینی اکنون آن دگران اگر این گویند پاره پاره شان کنند ، او نمی داند سخن را چرا بیهوده سخن گوید بی وجه و بی علم ، آن او نیست ، و دلیل بر آن ، تصریف نمی داند کرد ، تصریف بخوانده است ، تصریف گردانیدن معکوس کنم و مقلوب کنم و بگردانم ، و عقل از در و بیرون درآ پرده سخت دور ایستاده ؛ زهره اش نه که قدم پیش نهد ، آن گفت که نحو هیچ خبر ندارد ، از نحو آنکس خبر دارداو نحو باشد ، والله که تا نحو نشود هیچ از نحو خبر ندارد .

اکنون همه جفا با آنکس کنم که دوستش دارم ، اما چندان نباشد جفای من نیک باشد ، سهل در دعوت قهر است و لطف ، اما در خلوت همه لطف است ، مرا ازین وسوسه آمد که او را غرض باز رفتن من نیست ، بیباغ باز رفتن ^۳ هده است که او را بیباغ نمی تواند دید ، و نیز خایف که آنجا این سرمکشوف شود از چلبی ، او را امکان دیدن هده نیست .

۱ - جزء آیه ۱۶۴ از سوره ۶ یعنی بر نمیدارد بردارنده بارگناه دیگری را

۲ - اشاره بحدیثی است که سیوطی در جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۲ نقل کرده و ترجمه آن اینست آنش بمؤمن گوید بگذر از من ای مؤمن که نور تو شعله مرا خاموش کرد و مولوی اشاره بهمین حدیث در مثنوی فرموده ج ۲

مصطفی فرمود از گفت جحیم	که بمؤمن لایه ور گردد زبیم
گویدش بگذر از من ایشاه زود	هین که نورت سوزنارم رار بود
پس هلاک نار نور مؤمن است	زانکه بی ضد دفع ضدنا ممکن است

۳ - هده چوشده با دال مهمله بمعنی بیهوده و ناحق و باطل .

آنجا گفتند بدره رفت ، گفت بدره چرا رود ، پس مرا دستوری ده گوتا بروم می‌گیرد زنهار زنهار بر من می‌خند ، آن گفتن چه که نعمتی خدا مرا داد شکر این چون گذارم ، و آن سخن چگویی تو من چگونه زیم خدا جزای خیرد هاد .

این عورت که می‌گوید من ترا نخواهم مرا فید^۱ نباشد ، باری اگر او این بار برود و گواه بیاورم ، و تا او آمدن پاش بگشایم و رفت ، مرا این دامن گیر بود که عورت را دل در پی من بود چه عیب کنم ، عورت بیچاره را او چه داند انگ^۲ او کار او تمام شد ، این کس که در عقد من در آید ، و با او نزدیکی کردم ، چنین می‌کند او نیکو عورتست او را بنظر خود منگرید هر که را نظری کردم ، و تن من بتن او رسید او بزرگ نبودی و عزیز نبودی این هرگز نبودی ، بدره چه کند گفت تفرج ، گفت بدره چه تفرج باشد با این قوم چگونه می‌تواند آمیخت ، چگونه می‌تواند نشست ، چنانست گویی او شوهرتست ، ازین شوهر بدخو که بی دستوری من چرا رفت نمی‌دانم او بچه گستاخی با تو این می‌کند ، خدمت من برسان م و بگو لحظه^۳ بیا که یکی دو کلمه بگویم ، گفتم که تشویشی دارم لحظه^۳ بیایم ، گفت تشویش دوستان بدوستان رود ، شفاعت کردم بر سید که ده روزش مهلت ده تا خانه بگیرد برود گفت دوماه بنشین ، گو دوسال بنشین گو همه عمر بنشین ما را مر نجان ، گوو فضیحت مکن و می‌نشین .

هرگز کسی دید که معید^۴ بالا دست باشد هنوز یکی سخن نگفته‌ام در من حیث است و عللوا ، کمال معرفت را گفت من پاچه نخورم تا اکنون درین شهر ، صد لعنت بر تو باد ، اگر نخوری ، آن هفتصد روزه مقبول را قبول نکرد ، در سلطان العارفین بتعجب نظر کرد از درون ، برون نرفت که شکمش بدرید ، و سرکش بیریدند آن ظاهرنی ، اکنون تو بدان مچفس^۴ ائمه روا نمی‌دارند ، ائمه که باشد مرا با ائمه چه

۱ - فید چو صید بمعنی نفع و سود

۲ - انگ چو سنگ بمعنی گذرگاه آب و لوله

۳ - معید بضم میم شخص کاردان و شایسته و دانا

۴ - مچفس از چفسیدن مراد چسبیدن یعنی مچسب .

کار ، ما خود ائمه ایم گفت چنین مگوتو ائمه دیگرانی ، دیگران ائمه تواند ، چند کلمه بگو تو نیز که مقربان ، گفتی قومی باشند که آیه الکرسی خوانند بر سر رنجور ، قومی باشند که آیه الکرسی باشند .

پادشاهی می آمد بهزار یرتایرت^۱ ، تونی^۲ برون آمد و جفا گفت ، دشنام داد بر سر راه پادشاه رسیده باکس نگفت اگر باکسی می گفت انگشت انگشت می کردندش ، راه بگردانید فرمود که با این سو رویم ، گفتند چرا خداوند ، گفت دلم چنین می خواهد قهر با که راند با تونی ، مگر اصل او هم تونی بود که با تونی ستیزد ، پادشاهان آنرا زخم زند که گردن کش باشد ، فرعون و نمروود را . **ولتسمعن من الذین اشركوا اذی کثیراً^۳**

چنانک محمد امیرچی می گفت که شخص در آید چنین و چنین گوید که مادر زنش چنین گفتم ، وزنش چنین و کنیزک چنین ، کسی را رها نکرد که نه آلود ، اگر زن می خواهد تا ده بخواهد ، مردی از دل پاک او در من آرد ، و در خانه خود او چنینها گوید ، ریش بگرفتمی و یکان یکان برکندمی ، و چیزی کردمیش که دیگران عبرت گیرند ، عورتان و خانه های مسلمانان را بدنام نکنند ، من جهت نیک نامی این خانه و فرزندان شما غصه می خورم ، شما چون راضی اید مرا خبر نبود ، اگر می گویم که می گویی باز گوچه گفتم که آری گفتی ، معنی آن چه بود همین بود معنی و بس ، واگر آری دیر می گویم ، می گویی که چرا آری نمی گویی ، چه اعتراض است بدین . خود من اعتراض می گویم ، اگر هست بگو آن اعتراض ، واگر کژی باشد تا راست

۱ - یرتا یرت کلمه ترکی است بمعنی دبدبه و شکوه

۲ - تونی یعنی تون تاب حمام .

۳ - جزء آیه ۱۸۳ از سوره آل عمران است که میفرماید «ولتسمعن من الذین او تون- الکتاب من قبلکم و من الذین اشركوا اذی کثیراً» یعنی و البته می شنوید از آنانکه بایشان کتاب داده شده و آنانکه مشرک و کافرند بخدا ، آزار زیادی .

کنم ، و کسی باشد که کار دگر استاد قالب باشد و آنکس جان و ازین کدر نیست ، دگر بالای خدا کسی باشد که قالب باشد و او جان ، این محالست .

لی معك عقاب و كنت از كره مع فلان و هو يعتذر بكذا فقلت انالا اسكن بهذا حتی اری وجهه اخذو او الا اوزی م الی موضع ما تلقوه و انالا ابالی بالسيف يعرفونی لاعمل هكذا لمروتی لاعمل كما عملتم بل اذا ودیته .

دگر مگذار که رنجوری بتو راه یابد ، گفتم می شنود ، گفت چه گفتم که او شنود گفتم این ظاهر را شنود ، گفت که یعنی نشنوم چیزی ، و سخنی که شنیدنی نباشد ، گفت يك ضمیر دیدی که ضمیر دانست ، اگر نه ظاهر این سخن را عارف اعتراض کند ، این رنج بدست من نیست ، می آید بی اختیار ، و می رود بی اختیار ، چگونه گفت آنرا آن معرفت او حجاب شد ، اینك ضمیر و **الراسخون فی العلم** است زیرا که تاویل سخن دانست ، این از روی سؤال می پرسید تا بروی خندیدی ، این سخن از هر دو بیرون نیست سخن آبادان می آید ، خواب شدی (در خواب کند هر دل بیدار که هست) ، بازگو اول این چونست .

صحابه هیچ اعتراض نکردندی بر مصطفی صلوات الله علیه از رای^۱ اعتقاد مست می شدند ، در آن سخن ، عتیق^۲ هفت حدیث بیش روایت نکرد ،^۳ اگر سؤال کردندی

۱ - رای یعنی راه و طریق .

۲ - عتیق از القاب ابوبکر عبدالله بن عثمان خلیفه اول است و گویند ملقب شدن او به عتیق این است که در سلسله انساب او شخصی که مایه عیب گوئی باشد نیست وی در سال ۱۳ هجرت در گذشت اسد الغابه ج ۳ ص ۲۲۳

۳ - در اینکه در میان اصحاب و یاران پیغمبر حافظ حدیث و قرآن کم بوده مولوی در مثنوی ج ۳ میفرماید .

گرچه شوقی بود جان نشان را بسی
جل فینا از صحابه می شنود
زانکه عاشق را بسوزد دوستش

در صحابه کم بدی حافظ کسی
ربع قرآن هر که را محفوظ بود
مغن علم هافزود کم شد پوستش

فایده های دگر وافر شدی ، و بسیار اسرار کشف شدی . ازین بوی سخن ما می آید ، انا الحق سخت رسواست ، سبحانی پوشیده ترك^۱ است ، هیچ کس نیست از بشر که در او قدری از انانیت نیست موسی عليه السلام انا اعلم ممن علي وجه الارض گفت چیزی درو در آمد ، این بگفت حواله به خضر ع م کردند تا چند روز پیش او بود ، آن ازو برون رفت .

محمد صلى الله عليه وآله علی را رضی الله عنه گفت چرا موافقت کردی در روزه وصال بامن که چنین ضعیف گشتی ، لست كاحدكم ابیت عند ربی يطعمنی ویسقینی^۲ .
 محققان گویند این بود سبب نزول این آیت که قل انما انا بشر مثلکم^۳
 یعنی چنین مگو از غایت پری ، از خود بینداز چنین بگو ، بازگفت تا خاطر عاطرت گرفته نشود : یوحی الیه همان سخن است که فمن كان یرجو لقاء ربه^۴ باین این عین ، عین آنست که لست كاحدكم ، ولایشرك بعبادة به این هم عین آنست ، ولیکن

۱ - اشاره به انا الحق گفتن حسین بن منصور حلاج است که در سال ۳۰۹ هـ در بغداد مصلوباً درگذشت .

۲ - پوشیده ترك یعنی پوشیده تر و پنهان است و مقصود سبحانی گفتن با یزید بسطامی است که در حال استغراق میگفت و قصه آن را در مثنوی بنظم آورده .

۳ - این حدیث را ابن ابی جمهور لحساوی در کتاب مجلی نقل کرده با این عبارت : لست كاحدكم انسی اظل عند ربی يطعمنی ویسقین و در سفینة البحار از بحار مجلسی نقل کرده است .

۴ - آیه ۱۱۱ از سوره كهف است یعنی ای پیغمبر بگو بآنان من نیستم مگر بشری مانند شما .

۵ - جزء آیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ است یعنی کسی که امیدوار بر ملاقات خدای خویش است عملهای شایسته بجا آورد : ولایشرك بعبادة ربه احدأ - یعنی در پرستش خدای خود کسی را شريك نسازد .

عبادت لان^۱ جهان را با عقل^۲ آبادان می‌کند، دو عالم بدین دو^۳ باز بسته است، و همه^۴ زمانها در تصرف از دو عالم، بغفلت دست و پای ترا، در آرز بتقلید و در وی خویات نه، وانکار دهدت، باز ترا بخود نظر دهد، چست و چالاک کند.

همه عاشق این کلمه اند که زهی، خود می‌کشند جهت زهی، نظرت و بصفت وی، بجز آرزوی حاجت خود مکن، مطلوب که همانجاست که طلب تست، و نظر بنجاسات و ظلمت شکم و حجبها^۵ «همچو درد نبیست و زو دنیاست» و همچنین ظلمات و صعوبات همه مجرد مهره^۶ است که بعضی را بصورت آن مقهور می‌کند، و از خواب غفلت بیدار، فردا و عظمی می‌باید گفتن دشوارست، دری باز شده است چاره نیست، اگر در می‌بندی فریاد و تشنیه و کاشکی ایشانرا در آن فایده بودی، آن همه سخنها گفته شد صریح و کنایت، همانند که گویی هرگز نصیحتی نشنیده‌اند، نه ظاهر سخن درمی‌یابند، نه مقصود سخن، چون در نیابند معامله آن چگونه کنند، **الععمل بغير علم ضلال** من می‌روم تا سر بشویم تو چه می‌کنی می‌روی می‌پایی، حاصل اینها درین چله‌ها^۷ می‌روند چه می‌کنند؟.

این لا اله الا الله، کار زبان نیست کار معامله است، نمی‌دانم که این حاصل بدست اوست متلونش گوید، خواهد غیر متلون. کلام اوست هر چه خواهد می‌گرداندش، حاصل بنده هست خدای را که او حال حال باشد، و استاد قالت، نمی‌گویم منم می‌گویم

- ۱ - لان بمعنی گودال و مغناک و ممکن است مرادف لانه باشد از نظر کوچکی^۱ در برابر آخرت.
- ۲ - عقل بضم عین و تشدید قاف جمع عاقل یعنی خردمندان.
- ۳ - بدین دو مقصود از آن دو: عقل و عبادت است.
- ۴ - مهره بمعنی بازی و آلتی است در بازی شطرنج.
- ۵ - چله - جایگاه کوچکی بوده که مرناضان در آنجا چهل روز می‌مانند و ریاضت میکشیدند و آنرا چله‌خانه می‌گفتند.

که هست، اکنون تا کیست آنکس از کاروان سرای دارما مرد موذی همه ازومی رنجند، یکی من اکنون بوی قبالة کاروان سرای داده اند تا سالی، اکنون خواهند که بدگری دهند توانند که می افزاید آنکه آن قبالة چه شود، اگر آمده باشد و گفته که مرا این کاروان سرای نمی باید بر من می افزایشند، مرا این خود بر نمی آید و بازستان، این فسخ باشد، ولیکن گواه ندارد که او این قیله^۱ کرده است و این سخن گفته چگونه کند، حیلله چه باشد که فسخ کنند این اجاره را، ازین بوی سخن ما می آید از آن سخن بوی ما.

آری چو فرود شود کسی را خورشید در پیش نهد بجای خورشید چراغ .
 باشد باشد آن خ فلما رایت تحفظها لکلامی اشغلتها بکلام آخر انک لا تصلى
 وقد كنت تصلى قبل هذا وذلك من علامة السعادة الأشتغال بالصلوة والعبادة شيبني تشويشك
 لوانفق شيئاً فراقك لكان من جهة هذا التشويش الذى يقع ذلك فاذا جئت ثمة
 من من يحك رجلى و من يغمزنى .

يفترون على الانبياء الاشياء التى لا يجوز على سبط يعقوب يعشق على ابن هومعدن
 النجاسة و ع م حرك خاتمه مرة قال افحسبتم انما خلقناكم عبثاً^۲ و يحال فى زمرة
 الانبياء الذى تبدل عينيه لاجل الابن ، ذلك كان مرآة له يرى^۳ منه الحق كما يتحد ع م
 لعائشة لهذا سمي احسن القصص واهل الزمان نقلوها الى عالم الشهوة وسموها .
 اما رایت ذلك الواعظ ايش قال فى حق داود ع م والانبياء ، والاقرع قاعد مستمع

۱ - قیله بمعنی اقاله و فسخ معامله است

۲ - آیه ۱۱۷ از سوره ۲۳ یعنی آیا گمان کردید که شما را بیهوده بیافریدیم و شما بسوی ما بر نمیگردید ؟

۳ - اشاره الى قصة يعقوب مع يوسف كما حكاها فى القرآن الكريم وقال تعالى «وابيضت عيناه من الحزن» و مقصود الشيخ ان تبدل عينيه للصورة الابن والصورة الطينية بل لكونه مظهرأ و مرآة له تعالى وكان يرى الحق فى صورة يوسف عليه السلام .

خبراً عن الله تعالى من تقدم الى بذراع تقدمت اليه بباع^۱
 دوری بزرگی ، و آن خود مولانا است معین بگویم ، گفت امروز درمن نیکو نظر کردی ،
 گفتم پس مروت نبود تو با همه فضل و علم که دیدن تنها خردست قال ع م اذا جاع^۲ العبد
 مطر سحاب الحكمة من قلبه على لسانه .

شعر

هرکش امروز قبا به مطبخ شد دان که فرداش جای دوزخ شد
 ای گلوی تو بریده هم کلا ، یکره پیرس کای گلویک ره بگو تو خنجری
 خور اندک فزون کند حکمت خور بسیار کم کند حکمت
 ها همه چون بدو پردازد بشنو این را باش ، چون اینجای باشی ونمی خوری
 همانجا باش و بخور هذا اولها می گوی ، مرا پس بیاموز تا ثواب و گشایش و مطلوب
 و معشوق پیش روی نماید ، مثال آنک دو کس صایم باشند ، یکی از آنک نمی یابد ، و یکی
 از آنک می یابد ، و نمی خورد لله تعالی ثوابا ، که تفسیر یا عنین و مرد ، و از زنا پرهیز
 کردند یا رنجور و مرد قوی ، از راه زی چون همه حیوانات ، چون نیابند و نبینند
 صابرند فی الجملة ضعیفی هست .

فيا اهل ليلی کثر الله فيکم من امثال لیلی کی تجود نهالها^۳

آری جاده خراسانست دیدم اشتران ، نمی دانم سه بودیا هزار ، گفت این چگونه
 مشکل است ، آن نرو ماده آن دگرش را نمیدانم باری سخنش نرو ماده است ، اگر
 آن دگرش نرو ماده نبود ، سخنش نرو ماده نبود ، حرکاتش هم نرو ماده نبود ،
 همه نرو ماده اتد الا قومی کو آن قوم ، « آنرا که ندیمنی ای صنم چند زنی » مارا یکی
 تنها رها کردی ، آشنا چون با ما نباشد تنها باشیم ، آشنای ما کیست ، و اکنون این

۱ - مراجعه بصفحه ۵۶ شود .

۲ - این حدیث در مجمع البحرین و سفینه البحار بطریق دیگری نقل شده : من اجاع
 بطنه عظمت فکرت و فطن قلبه الخ .

۳ - زیستن و جان و زندگی .

۴ - یعنی ای کسان و خوبشان لیلی خدا زیاد کند مانند لیلی را در میان شما پر شود
 آبشخور و سرچشمه او یا زیاد شود آب دادن او بر تشنگان : در بعضی نسخه ها نوشته شده
 « کی تجود بهالیا » یعنی تا بخشش کند بواسطه لیلی برهن ، آن وقت الف برای الحاق است .

سخن در پوست می‌گوییم ، خدای داند که آن نحس خود چه فهم می‌کند ، و اگر معنی می‌کشاییم خوش نمی‌آید چیزی هست ، و اگر معنی نمی‌گوئیم . **قال وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی مِنْ تَقَدُّمِ الْیَ بَشْبَرٍ تَقَدُّمَتْ اِلَيْهِ بَدْرَاعٌ** کسی که صاحب سخن باشد او را خود سخن در اندرون موج می‌زند ، الا مگر که مستمع اهل نباشد آنجا رفت نشست ، نمی‌گوید که واپس مرد مانند ، چو وعظ می‌گفت مرا چه آورد .

شعر

خراباتی شدم و زغم برستم	زبند زهد و قرایی بیستم
برای خدمت آزادگانرا	بزنارش میان محکم بیستم
نشاط بزم شادی از سه چیزست	شراب و شمع و شاهد هر سه بیستم

☆☆☆

ما بندگی خویش نمودیم ولیکن خوی بد تو بنده ندانست خریدن خود آتش کی رها کند که چاه کند ، بستم خود را عارف می‌کنند ، یکی همه جهد می‌کند تا بیوشاند ، یکی مویها باز می‌اندازد و می‌سترد ، و هزار شیوه و شور می‌کند تا شناخته شود . داند آنکش دل خردمندست ، آن‌کوا این‌کو . این جهت آنست تا آن یکی که حقست شود ، همین سخن را نگاه‌کن ، چندین خلقان انبوه از بهر آنند که پوشیده کنند او را ، آخر از خود انصاف بده ، اگر ترا کنیزک خوب باشد ، و برادرزن تو او را ببیند ، اگر چه نگویی ناخوشت آید ، و آن ناخوشی اثرها و زیانها کند .

قال صبی و لالمعرفته علی از وجهی طاب و من وجه کرهت من هو حتی یدعی معرفتی ما فی الدنيا قبیح قط الا بالنسبة ، الکفر لیس بقبیح الا بالنسبة الی الایمان صار قبیحاً ، کان حسناً فی نفسه ، فلما جاء الایمان صار منسوخاً قبیحاً .

الحدید حدید فی نفسه ، و منافع^۲ للناس وقوة فی الناس ، ولكن بالنسبة الی المس

۱ - در مأخذ این حدیث بصفحه ۵۶ مراجعه شود

۲ - اشاره الی الآیة الواقعة فی القرآن قال الله تعالی : «وانزلنا الحدید فیہ بأس شدید

صار ذليلاً ، لان المس يصلح لما يصلح هو له لان المس قابل الكيميا دون الحديد ، فبهذا الصلاحية ترجحت على الحديد ، ثم هو كان جيداً الى ان جاء النضة ، هكذا الذهب والجوهر والدر اليتيم .

سل من العلل لى شى ضرب لعلاحتى يكون لك من الشمس ان كان الكلام له ينقصه و يناقصه و يكسره و يعبده بمعنى آخر و بوجه آخر و لعليه و نعليه و ان لم يكن كذلك فليس له معرفة فاقل الاحوال ان يقال خذ بنعليك و نحن الا يقبل هذا و يحاين من قبول هذا ،

قلت متى عرفتنى متى و انى متى وصل ذيلك الى ذيلى و تلك الى كمى و متى جالستنى و متى رافقتنى . علامة السمك ان لا تعيش له الا فى الماء فاذا رايت بهرب من الماء و يموت من خوف الماء ، اذا قيل له الله مات من الحزن و الخوف و يريد ان يخرج القايل لهذا و لاجابة له الى الدعوى و البينة ، بل هو يعيش فى الماء لا يخرج فلو اتفق انه يخرج

هذا هو الاصل ان خليفة يلبس قوماً بيضاً و قوماً خضراً و قوماً احمر و قوماً قانساً فتجروا فى ذلك و لاخرفها^۱ الا خواصه و هم ايضا ليلطون^۲ الا ان لا شغل له و لا قصد الا النظر فى الناس فكل من طاب له و اعفاه اما يعرف بنفسه او يتعد اليه الوزير فيخبره عن الحال و ليس له شغل الا هذا كمنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف^۳ بين خاما و حانا ذهب حسانا و بين مولانا و بين مجدد عرضنا الوف نعم الشمس يشتهى الغرور

۱ - اخر فيها اى افسدها

۲ - اى يلتجئون اليه من العدو

۳ - حديث قدسى است و صاحب رافى در كلمات مكنونه و اغلب دانشمندان و عرفاء آنرا در مقالات خود آورده اند و در بعضى از كتب عبارت حديث باين طريق نقل شده : كنت كمنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت اليهم فعرفونى يعنى من گنج پنهانى بودم دوست داشتم كه شناخته شوم پس مخلوقات را بيا فریدم و خود را با آنان شناسانیدم و مرا شناختند. كلمات مكنونه (كلمه ۱۴)

الجبه نعم لابد حبد يقول و راح فاذا جرد ينبغى ان يتدارك او يهمل كانه يقول ما-
 هما له هكذا كان ينبغى كما قال جوحى لما شل يده يضرب الطنبور هكذا كان ينبغى
 ازکوی تو استخوان از آن می چینم تا هیچ سگی بکوی تو در ناید
 ایشان کجا اند؟ ایشان که اند، آخر چو من می گویم ایشان، ایشان من آخر
 معلوم باشد گفتند که تو، گفتندی

شعر

مهتاب بلند گشت، و ما پست شدیم
 ای دوست تو بعد ازین هر آنچه شنوی بر دست مکن از آنک از دست شدیم
 می دیدم که از آسمان نور فرو می آمد موج موج، و از روی آن بسر و زروی
 و چشم من، تا شش و جگر مرا می دیدم .
 تفسیر **لم تقولون ما لا تفعلون** ۱ خاص در حق مؤمنانست، اگر این اخص
 در حق او چه گویی (لم تقولون) او از عین بخل رسته است، خود راضیند که در سبوی
 دگر درد او بنهند، چه جای لا تفعلونست مروچه باشد جمع می اند، دو درم بده کاسه
 پرکن و بیار این چه باشد، و استر از گرسنگی استخوانها برون آمد .
 تغیر حاله دون قاله و قوم قاله دون حاله لا يقول واحد و هذا العتاب لهم انکم
 لم قلتهم ما لیس ذلك حالکم يقولوا لا انا عبید اهل ذلك الحال و حواسهم و محسهم
 قال اذا كان كذا فمبارك، این سخت بد است که بازی خود می بینی، مردی آنست که
 بازی خصم بینی، آغاز کرد و گفت و گفت گفتیم آخر این هم بازی تست که می بینی،
 از آن شبینه رنجیده کونه بود که نخواندندش، هم مرا چنین خواندند که بخانه کسی
 ضعیفی دارد، گفته بودند او را که با این طریق بگویی نخواهم که او بیاید، پری اش دادم که
 صاحب نظری کردی که نیامدی، پریدن گرفت و مرا رها کرد آخر این پرت من دادم

۱- آیه ۲ از سوره ۶۲ و تمام آیه این است: یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون

یعنی ای کسانی که بخدا ایمان دارید چرا میگوئید ب مردم چیزی را که عمل نمیکنید .

بایست تا اکنون بر جا مانده بودی ، نزدیک آمد که يك سوی کنیم باکریم ، اگر یگانه است یگانه است و اگر نی او داند ، می گویمش بازی خصم نگر بازی ازین روشن تر باشد که در فلان خانه مات خواهم کردن ، گرو بسیار گرفته ایم و چنین می گویم معین دعوی کرده است .

خدای میان ماست این رمز شنو گواه و حاضران دور من دیدی که تأثیر آن نوری که آن شب در دل او اثر کرد ، خواستم آن ساعت که گفت برو می خندی ، درو نگریم تیز ، خود را نگاه داشتم تا بگذشت ، زیرار نجور بود ، برو زدی بعد از آن بخنده درو نظر کردم ، اگر این درست بودی سهل بود ، مشکاست با این ، طایفه ای چند نازنینان داریم زیر خاک ، چه نازنینان مسا در تیره است او چیزی دگرست ، آنک داشتیم در سلطنت ازین جنس بود چیزی ، این ساعت خودچيست ، شمشیر خطیم ، نه خلم نه برم ، آن وقت دیدی از آنک دانستی خاموش برگذشتی ، گفتمی چه گفتمی هیچ باری برای دل من بروز می بایست گفتمی ، آری من خواندم من گفتم علا و کریم را گفت بخواندم اینک رنجیدم ، گفتم پرسیدم که بگویی که بچه خواندی و چگونه خواندی ، همچنین تحسین اگر کردمی گفتمی که چه گفتم که تحسین می کنی ، اکنون بیا تا بوسه بدهم .

اخی را نگفتمی که شمس الدین ذکر شما می کند انداخته ماست ، او به است چند بار که آن خواجگی^۱ موی شکافد در فقر و یگانگی ، و چون من بیایم دست همچنین در دهان نهد . خاموش که ما چه دانیم ، اکنون گفتم که میان ما حکمی بیاید تا این ماجرا منقطع و او حکم ، لکن آن حکم خارجی باشد با او آن هر حکم کند بعنایت سرفرو آرند حرمت حکمی ، اگرند طاقت يك مست ندارد . اما اینجا حکم از میان کارست ، در میان کار مشت زنان و کشتی گیران و شطرنج بازان ، همه حکم است ،

۱ - خواجگی از مریدان خاص بهاء ولد بوده و با وی از بلخ بدیار روم هجرت نموده بود و افلاکی در دومورد نام او را جزء خاصان بهاء ولد بشمار آورده (تعلیقات استاد فروزانفر بر فیه ما فیه)

و شیخ^۱ روزی سببی بدست داشت می پرسید زین کلوسی را که از خدا من چون دیدم سببی خواستم بداد ، تو از خدا چه می خواهی ؟ ابا یزید از خدا را خواست ، و فلان فلان را خواست ، زین گفت من از خدا خدا را خواهم ، گفت در تیر^۲ ابا یزیدی من کودک بودم مرا پرسید ، من بسر اشارت کردم که ترا^۳ . سر فرو انداخت می جنباند سر را سخن نمی توانستم ، گفتن دهان باز نمی شد اما همه اندرون سخن و گفت و معنی ، چیزی عجیب بودم کم کسی را از خردکی بوده است ، استاد را ببزرگی که از خراسان آمد چیزی کشف شود ، مرا می گفت که پدر من شو بزور ، برای آن پسرانش ، شدم چکنم تا رنجور آن بودی ، این ساعت بر رنجوران می روی راحت در آنست ، که هر چه خدای تعالی ترا در پیش آورد آنرا سعادت کلی خود دانی ،

مرا فرستاده اند که آن بنده نازنین ما میان قوم ناهموار گرفتار است ، دریغست که او را بزبان برند ، اینکه دویار پهلوی هم دگر نشینند با مقابله هم دیگر ، و سخن گویند ، چاشنی آن و چاشنی نظاره از دور کجا ، آخر دور اگر چه آن صفاداری که حجابت نکند ، اما چاشنی نزدیکی کو . کسی که از دور در حضور باشد ، خود نزدیک چگونه باشد ، گویند فلان جا رویم پیرس که شمس آنجا هست ، اگر نیست این ساعت کار دارم

فلان اخلاطی^۴ گفت که شنیدم که در حق تو قدح کردند او بمدح برگرفت ، من که مدح کنم تا خود چگونه باشد ، گفت تو چنین نبودی از برکات صحبت او چنین شدی . گشاد کند پیوسته گشادی^۵ می کرد ، بانگشت بر زدم همچنین فرو رفت گفتا تو

۱ - ممکن است مقصود از شیخ ، شیخ ابوبکر سله باف تبریزی باشد که شیخ در تبریز

او را در یافته است .

۲ - تیر : قدر و مرتبه و پایه و عزت

۳ - یعنی ، ترا خواهم

۴ - زرگر و کیمیاگر

۵ - بی بردگی و پرده دری

صحبت را شایبی ، گفتم که اگر بخلوت کنی من باشم و تو ده کفش بر من بزنی ، و هر گشاد که کنی بر تا بم اما در حق بزرگان ، گفت تو صحبت می شایبی معتقد بودم او را ، می شنودم که بزرگ و داناست و چنین و چنین اما باین نی ، اکنون صحبت نیکو نگاه دار خواهد که بیاید که شما بمسجد باشید شما را ببیند ، و مدح من خواهد کرد .

مرا گفت او به باشد یا فلان زرگر اخلاطی که شیخ شده است ، گفتم هر کسی بمقام خود بزرگست ، اما چه نسبت دارد با او ، در حق کسی قدح نیست ما را اما عالم او دیگرست ، درویش خام طمع باشد ، جایی که شیخ این کودک باشد که او را هنوز سال می باید ، خدمت مردان کند ، شب و روز می سوزد و می گدازد ، چون روغن گاو بر تابه ، با بعد ، بوک ، لعل باشد که رقص مردان خدا لطیف باشد و سبک ، گویی برگ است که بر روی آب می رود ، اندرون چوکوه و صد هزار کوه ، و برون چون کاه ، حق بدست من است حق با من نیست ، این جمله صفات که در خطبه می گویی **البصیر الذی لایعزب عن بصره** این همه صفات من می بینم صفات من است ،

شرم نایدمر شما را زین سگان پرفساد ننگ نایدمر شما را زین خران بی فساد آن یکی گو زین دین و کفر را زو رنگ و بو
و آن دگر گو فخر ملک و ملک راز و ننگ و عار
پس عنان باید که نگه داری می کشی ، اکنون قایل گوید :

شعر

میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است که این کشیده عنانست و آن گسسته مهار
اکنون گو عنان کشیدن ، اکنون مرا با خود دار پیوسته ، اقلش از روی ظاهر از خوردن منع می کنم ، و از بسیار تامل بکنم ، اما می باید که مرا قید نشود ، هیچ اندیشه نان و طعام و جامه او بر من نباشد ، یعنی پیش شما نباشد بهم باشیم وقتی خدمت کند ، این مکروه و آن شبهت . به از آن مخلص نیست که بنده دست در کبرای حق زند و خلاص

گردد **سواد الوجه فی الدارین** ^۱ اگر راست می‌گویی پس خلق را بچه دعوت می‌کنی بسپاردویی ، اگر دروغ می‌گویی سیلی تو چیزی نباشد ، دیگری گوید تحمل کن سخن سخن خداست و از آن نازنینان خداست ، علاوه شطرنج مخر اگر دوست مولانایی ، او را وقت تحصیل است ، وقت آنکه کدشب بنخسبد الا ثلاثی یا کمتر ، هر روز لابد چیزی بخواند اگر چه يك سطر باشد ، اگر بشنود از من برنج ، گوید مرا در کار می‌کشد . حق را ازین دشمن می‌دارند ، و سخن حق که در کارشان می‌کشد ، بوی کار بایشان می‌رسد می‌رند عجبست ، بعضی راروزگار بر دل خوش می‌آید **من اتبع السواد فقد** همه من زبان بود جواب و سؤال و فصاحتی واز عالم حق هیچ خبر نی . بعد کم لا بیع و لامشتری یشتري یلبس الانسان فی السماع ما لا یلبس فی غیره البتة و یلبس فی الصلوة ما لا یلبس فی غیره و فی السقایة وقع لی هذا بصوت الفاخته و کان بینی و بینه من قدیم و طبیب ان هذا یعصده غیره علی الوعد انه کیف یکون فی هذا الموضع الوجد الذی یقصد الانبیاء و الاولیاء ولو علمت لتساكرت و انبسطت له یتجلی الحق علی صفایح وجوههم و علی شما یلهم و علی ما یظهر علیهم

در ایشان شیراز چیزی انصاف نخواهند الا گویند نیک نرفت ، پس این که وقت تعیین کنی بعد از غزل رقص کند ، پس تکلف و شما چگونه نفس زنید و سر می‌جنبانید قول نگفت و غزل ، چگونه رقص ، سوختم طاقت این رنج ندارم ، حضرت می‌فرماید که

۱ - اشاره است بحديث نبوی که پیغمبر فرمود : «الفقر سواد الوجه فی الدارین» که در اغلب کتب عرفاء ذکر شده است و عرفاء آن را تفسیر بمقام فنا و اضمحلال انیت و هستی سالک کنند که برای او وجودی در ظاهر و باطن نماند و بعدم اصلی برگردد و شبستری در گلشن راز فرماید :

سواد الوجه فی الدارین درویش سواد اعظم آمد بی کم و بیش
ولی بنا بظاهر حدیث نیازمندی بمردم موجب سیه روئی در دو جهان است که فقر مذموم

است .

من ترا جهت این می دارم ، می گوید یارب آخر سوختم ازین بنده چه می خواهی ، فرمود همین که می سوزی همان حدیث شکستن جوهرست که معشوقه گفت چرا شکستی گفت جهت آنکه تا تو بگویی چرا شکستی ، و حکمت درین زاری آنست که دریای رحمت می باید که بجوش آید سبب زاری تست ، تا ابرغم تو بر نیاید دریای علم نمی جوشد

فان الأم لم ترضع غلاماً علی الاشفاق منسکت الغلام

هر که مشاهده نمی کند بتغییر ظاهر و باطن خود ، و بحکمت و سمع و بصر و عقل خود ، و تدبیر عالم ، پشک^۲ می باشد ، آن وقت که معجزات همه پیغمبران ، و کرامت همه اولیاء او وحی گذاردن فریشتگان مروی را مسلم شود هنوز وی پشک بود ، گوید تا چه چیزست که همچنین مرا دیر می آید یا خود بخود همچنین شود ، واگر نه مراد بس بود ، گوید اگر رحیمیت یا علیمی یا قادری عاجزی می بیند ، کار بر آوردی جماعتی رفتند که سر آب فرات را بدینند ، دو سال راه کردند دیدند که از سر کوهی برون می آید ، یکی بر رفت چرخ زد که خوشست و فرو رفت دیگری همین ، بعضی گفتند خدا داند ایشانرا چه می شود فروشان می کشند یا چیست ، بعضی بازگشتند خبر آوردند که ، تا آنجا رسیدیم و یاران رفتند ، دگر نمی دانیم ، آوازه آوردند چنانکه مرغ آبیست ، در دریا رفت ، مادر و برادران گرد می گردند ، امکان موافقت نه زیرا خایه^۳ بط^۳ را نهند ، بط بچگان برون آیند بطان می آیند بخشگی اینها با آنها می - آمیزند ، چو بدریا رفتند اینها تا لب آب آمدند که وای رفت .

شعر

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

۱ - یعنی مادر بفرزندش شیر نمی دهد از روی مهربانی چنانچه بچه خاموش باشد و

مولانا نیز در مثنوی میفرماید :

تا ننگرد ابر کی خندد چمن

تا ننگرد ابر کی خندد چمن

۲ - پشک با فتح و تشدید شین مصغر پشه است

۳ - بط بمعنی مرغابی است

درین مقام هشیار و مست مباش ، شاید که غرض او آن باشد یعنی باستغراق مقام مکن ، مقام عالی تر طلب ، اما نی این کار او نیست او همان بود که در آن بود که چیزی دگر نبود ، اگر نه طالب آن بودی . او کوزه ترست از شرابت^۱ او را فرود آورد او بر شرآبت نشست ، آن گفت باز پهلوی تو باشم جای دیگر خود نتوان رفت ، خم خود از صد چو ایشان فراغت دارد ، اما پیش سنگ اسپرست ، خم مفید این است ، که از سنگ فراغت دارد اگر بشکنند آنچ اصلست باقی ماند او شفیع باشد ، یعنی سرفتنده اوست ایشانرا جواب بیاید گفتن شافی ، که جواب خاموشی را فهم نمی کنند ، یعنی خوش باش باگشاد و فرح درآ و باخوشی برآ .

معنی این آیت چیست که **التم تر الی ربك کیف مدالظل** چه می گوید این آیت که **الله نور السموات والارض**^۲ شعر

افتاد دلم باز بجایی که می رس

یعنی چو خواهی که از من فایده گیری و خواهی که تواضع پنهانی کنی همچو تواضع فرعون ، که بتنهایی می گفت ای خداوند تو الله منی و من بندام ، اما آشکارا می گفت: **انار بکم الاعلی**^۳ گفتند نی هم ظاهر و باطن باید گفت نی ، در جواب تانی کنم همچون خدمت ستان^۴ نکنم همچون آن وزیر **العجله من الشيطان** ، جز نقش دگر چیز نه بیند زیرا ایشان همه نقش بینند وهم استغفار نکنند ، آن صفت آدمیست و فرزندانش و این اصرار صفت ابلیس و ذریتش ، فرمود سوگندش آنست که خدا بسرا سوگند می خورد ، رومی را من آفریدم ترکی را و هندی را و عربی را ، لعنت بر آن پشت باد که چون توئی را زایید .

۱ - پیاله و ساغر شراب .

۲ - سوره ۲۵ آیه ۴۵ یعنی آیا نمی بینی بر حدای خویش که چگونه سایه را گسترده است و مولانا در مثنوی ج ۱ ص ۱۱ س ۲۳ فرموده :

کیف مدالظل نقش اولیاست کودلیل نورخورشید خداست

۳ - سوره ۲۴ آیه ۲۵

۴ - اشاره بآیه ۲۴ از سوره ۷۹ است که خداوند از فرعون نقل میکنند که بر قبطیان گفت : انا ربکم الاعلی یعنی من خدای بزرگتر شمایم ،

۵ - ستان بمعنی آستان خانه یعنی آستانه پادشاه .

آن خوان سالار که بردامن شاه چکانید گفت بیا و بنزش ، باقی طعام را بر جامه او فروریخت و خوش شد شاه ، و خنده اش گرفت که این چون کردی ، گفت چون می آویزی آن چیزی نبود باری چیزی بقصد بکنم بیشتر . اکنون او نیز اگر چند استغفار کردی چنان خوش نیامدی که اینها کرد . این عیب از پدر و مادر بود که مرا چنین بناز بر آوردند گربه را که بریختی و کاسه شکستی ، پدر پیش من بودی و چیزی نگفتی ، بخنده گفتی که باز چه کردی نیکوست ، قضایی بود با آن گذشت ، اگر این بر تو آمدی یا بر من یا بر نادر و خداوند مرا و ترا بآن برد بناز بر آورد .

از نی شکرینه^۱ بمدارا سازند از پیله بروزگار دیبا سازند
آهسته کنی بکن یکی صبر نما کز غوره بروزگار حلوا سازند



ای باد سحر خیر ز کوی داری پیغام ز روی ماه روی داری
بس باطربی و های هویی داری آهسته تر ای باد که بویی داری

این ساعت در عالم قطب اوست ، سریست که می گویم از اطراف عالم آنها که خلق در آرزوی خاک ایشانند ، و سر بر آستان او نهند و باز روند ، مردی از یک ساله راه آمد زیارت او ، قاصد روی سوخته همین آستاندش بوسید ، امکان در آمدن نی ، دیگری عزیزی در آمد از دور راه بسیار ، در میان کرد . کنار گرفت ، همان روز بازگشت و رفت امکان دستوری باشند نبود ، **انا ما احتملت من هذا الرجل کان يقول و کنت اقول** گفت احمقیش نگویند ، آری که باوی می گویم گفتم که اکنون اینجا منم و این دیوار ، تاجماد نگوئی با من نمی گوئی با که می گوئی بگو ،

یکی می گفت مرا که این منطقی^۲ است او را خنده گرفت ، درخشم شده و عرق کرده سری جنبانید می خندید که چه می گوید منطقی ! مدتی می گفتم ، مرا همان انگار

۱ - شکرینه نوعی از حلوا که عرب آنرا ناطف گویند .

۲ - منطقی یعنی کسی که بعلم منطق آشنا باشد .

که نیستم . می گفت که جنگ همه از این است که چرا نباشی . لابه کرده بهم رویم که کودکان باتو خو کرده اند و الفت دارند البته آری مرا نیک بختی نسازد از نازکی و بد طبعی ، مرا جایهای همچنین پیدا آمد منالی و راحتی ، باز ازین نازکی گریختم بهم برزدم در آن حجره می ساختم که بردرمی رسیدند و من برون می آمدم و حدث^۱ آن مست و گریست^۲ را بامداد بجاروب از پیش می روفتم و خاموش ، ناگاه چیزی شنیدندی سرفر آوردندی بعدز ، گفتمی نی نی اگر من نیک بودمی مقام من اینجا بودی شب برسری^۳ رفتمی ترید^۴ کردمی بوی بردی ، وصیت کردی که نیکوش بدهید از آنجا نخریدمی رفتمی تر ترش^۵ سخن گفتمی تا گفتمی که این دیوانه است .

همه رمضان همچنین صدکس دعوت کردند و استدعا یک شب بر ما افطار کنی ، بعضی را دفع کردمی ، و کاروان سرای دار را وصیت کردمی که اگر میقات معهود بیایند ، بگو که کسی دیگرش برد مرا بر تو آیند نماز زیادتی باید کرد ، من وقتی سالوسی می کردم اکنون نتوانم کردن ، اینک علا سخن می گوید ، و فردا صدر سجاسی سخن می گوید ، و جلال الدین سخن می گوید این سخت مشکل است ، اگر آن سخنست این چه باشد ، اگر سخن اینست آن ژاژ باشد ، این سخن هیچ کس را نیست ، همه عالم غلبیر^۶ زنی چنین صدری بجوویی ، خاکش را نیابی ، معلمی کنم آن وزیر را معزول کردند معلمی می کرد پادشاه را خبر کردند کنارش گرفت و پرسیدش

۱ - حدث بافتحه حاء و ذال بمعنی نجاست .

۲ - گریست بفتح اول و دوم و سکون سین بمعنی سیاه مست .

۳ - سرفر ظاهرأ سری است یعنی سرای و خانه و اگر سرفر باشد عربی تخت و اورنگ است

۴ - ترید یا نرید خورد کردن نان با آبگوش و غیره .

۵ - تر ترش یعنی آزرده و تند و ناسزا .

۶ - غلبیر چو تبریز غربال معروف .

نوح عليه السلام در عهد او عالم معمور بود ، چنانك میان شهری و شهری يك روز مراد کم بودی ، سخت عجب داشتندی ، اگر يك روزی بودی گفتندی سخت دورست ، فی الجمله هزار کم پنجاه سال دعوت کرد ، هر روز چندین محللرا بگشتی . آنرا تاویل می کنند که چگونه باشد هزار و اند سال .

حکما بر آنند که بیش از صد و بیست سال زیستن ، البته ممکن نیست اما آن نمی گویم سخن روشن بگیرم هزار سال دعوت کرد ، هر روزی بهر محله پنج بار او را بزدندی و مجروح کردند^۱ ، جبرئیل عليه السلام پر برو مالیدی ، جراحت نیکو شدی ، قوم تاویلها می کنند ، حاصل ، دعوت ترك نکرد ، هفتاد تن بیش مسلمان نشدند .

روایتهاست بالاترش اینست ، دعوت واردست ، بیاید گفت مرا باقبولی او چه کار ، گفت آخر نه اندیشیدی که چه عذر گویی ، گفت گردن و کف پای بسیلی و چوب استاد تسلیم کردم ، بهانهام چه حاجت است ، اندیشیدن تن زخم^۲ چو بوبکر ربابی^۳ ، الا هر کسی را خویست درد دعوت ، یکی رادرشتی هیچ نمی باید کردن ، یکی را درشتی شاید ، این عورت عجب نیازی دارد اگر او کسی بودی ، کار او تمام شده بودی ، این ساعت همچنین زده اندی دونهش کرده ، کتانی را هلاک کردست جهت ما که شیخ او حد پیش

۱ - مولوی معنوی بر این مطلب اشاره میکند در مثنوی ج ششم ص ۵۵۱

نوح نهصد سال دعوت مینمود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید
دمبدم انکار قومش میفزود
هیچ اندر غار خاموشی خزید

و در جای دیگر میفرماید ج ۶ ص ۶۱۴

نوح نهصد سال در راه سوی
بود هر روزیش تذکیر نوی

۲ - تن زدن کنایه از خاموشی و شکیبائی و تحمل است .

۳ - بوبکر ربابی کسی بوده که کارش مسخرگی و دلفنکی بوده در زمان سلطان محمود غزنوی میزیسته و رئیس مغنیان سلطان و خنیاگر و خوش آواز بوده است و منوچهری دامغانی اشاره میکند و میگوید :

اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس
کار بوبکر ربابی دارد و طنز جچی

ایشان آمدی همچنین سجود کردی ، اما او کسی بودی ، کار او تمام شده بودی ، اما او کسی نیست که در معرض آن آید و نه آن سرباری ، و با آن همه که هیچ نیست ، اگر آن دشنام ندادی ، همچنین خاموش کردی همچنان نبردی ، الا چون دشنام داد و جفا گفت آن رفت . این جهت آن درازی می کشم ، از رای^۱ زخم ماخشم برود ، دل من خزینۀ کسی نیست ، خزینۀ حق است . قماش اشتربان درینجا چرا رهاکنم ، برون اندازم ، آن ضمیر دیگران دیگرست این طاقت ندارد ، الا خزینۀ شهرا از بی خودی ، از آن سو قویست و با خودیست ، و آن حال مصطفاست زیرا که هیچ خود ز خود بی خود شود ، بلکه همه مصالح پیش او پیدا و آشکاراست . اکنون کنی پندار که این حالت از استغراق کمترست ، استغراق خود بسیاران راهست ، این لطافت دگر که این همه استغراقها باشد ، و باز بهمان مصالح بینا چنانکه رسول صلی الله علیه و آله یک ذره از آن حالت بردگران می زد و بی سر و پا می شدند ، چنانکه صدیق^۲ هفت حدیث بیش روایت نکرد . ظاهر نشود مگر بدیشان نیک از بد ، و کافر از مؤمن ، مسلمان سخن راستست صد هزار لعنت بر کنیزک باد اگر چه خود بصد هزارش خرند . کسی جنایتی می کند می آرند که پیش من شکنجه کنند هیچ دل من طاقت نمی دارد ، اگر طاقت آن داشتمی هم نیکو بودی ،

شعر

کسی کش گل نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد
مقصود از وجود عالم ، ملاقات دو دوست بود ، که روی درهم نهند جهت خدا
دور از هوا ، مقصودتان نان نی نان با^۳ نی ، قصابی و قصاب نی چنانک این ساعت بخدمت
مولانا آسوده ایم ،

قصه ابا یزید که راه غلط گرد بشهری افتاد نه خود را غلط کرده بود راه یافت ،
مثال قصه موسی نوری بود نارنمای .

پروانه شمع را همین کار افتاد کودر پی نور رفت و در نار افتاد

۱ - رای بمعنی راه و طریق .

۲ - صدیق باتشدید دال و کسر صاد نزد عامه لقب ابوبکر خلیفه اول است .

۳ - نان با همان نانواست .

اینجا بعکس است چنانک گفت شیخ که مردمان از کلیسا باز آمدند یعنی ایشان هرگز مسجد ندیده بودند ایشان از کجا مسجد از کجا ، چه تعلق دارد معنی بگفتن ، نام بنویس بر کاغذی و نام بیار ، در پهلوی آن بدار ، جماعتی مسلمان برونان ، کافر اندرون ، مرا دعوت کردند ، عذرها گفتم می رفتم در کلیسا ، کافران بودندی دوستان من ، کافر برون مسلمان اندرون ، گفتم چیزی بیارید تا بحورم ، ایشان بهزار سپاس آوردندی و بامن افطار کردند و خوردندی و همچنان روزه دار بودندی .

ستایش تو حاجت نیست عالم م ، تو خود ستایش رها کن ، این جهت آن می گویم که ستایش مولانا آن باشد که چیزی سبب راحت اوست ، و خشنودی اوست نگاهد ازو چیزی نکنی که تشویش ورنج بر خاطر او نشیند ، و هر چه مرا رنجانید آن حقیقت بدل مولانا رنج می رسد .

آن شیخ بزرگ بود هر که در آمدی براو که مهمان آیی گفتم بیا ساعتی تا بدبینم ترا می توانم خوردن ؟ اگر نوانم طعام ترا چگونه خورم ، حرام باشد طعام حرام در اندرون من .

سبحان الله با مجدالدین سخن می گفتم جواب و سؤال می کردم و عذر می خواستم که تا خاطرت نرنجد که مولانا خداهش عمردهاد ، برون رفت از تو برنجید ، مولانا چنین باشد انتظار طاقت نداشت ، گفتم که دشوارست این کار ، بزرگان نازک می باشند . قصه بوزینه و سنگ پشت که دل بهم نیاورده ام ، من نیز رفتم دل بامن نیامد ، آنجا لاغ^۱ در گوش چنان بگویم که ایشان نشنوند . بیا پاره انگبین اگر بیاورند با این خوش آید ، دور تا نشنوی ، لاغ در گوشت بیا تا بگویم اگر امروز نیز نمی شاید .

طنبور^۲ زن طنبور برون کرد که اکنون پیش از آنک طعام بیارند شمارا کرم بسیارست اما مرا چند درم که خرج کنم طنبور بزخم ، کفشها پران شد ، گفت این طعام شما ترک کردم ، مهمانی شما شمارا ، طنبور من نمی دهید از کارم بر آوردید ، گفتند این مسجد

۱ - لاغ سخن مسخره و بیهوده و دل بد کردن .

۲ - طنبور زن بمعنی ساز زن .

است گفت آه روزهاست که غسل نکرده‌ام ، طنبور زود بدهید تا بروم . سلطان محمود از لشکر جدا مانده بود سخت گرسنه آسیا بانان را می گوید ، سلام علیک چیزی دارید که بخوریم ، گفت هان آمد تانان بخواهد ، از کجا آمد این ثقیل ، اکنون نان تهیست می خوری ؟ گفت بیار ! رفت در راه پشیمان شد ، باز آمد که مانیز خوریم اربود ، نان نیست آرداست می خوری ؟ گفت هی بیار هر چه هست ، در آمد با خود گفت : افسوس باشد ، مردکی شکم پیش داشته است که آرد جوست ، باز آمد که باگاورس^۱ آمیخته است ، باز آمد که آن یتیمانست ، حاصل پوستین بیاورد بر روی شاه افشانند که همین مانده بود تا باورکنی پنداشتم که هست چشمک هاش خسته کرده بر لب جوی نشست تا دیری چشمها بدو دست گرفت آن چشمهای نازنین ، الی آخره .

از آنجا رفت پسرکی دید ترك ، گفت چیزی داری که بخوریم گفت دارم اما چنین خواهند ، سلام کن بگو «**فندق ترك**»^۲ گفت والله راست می گوید ، عنان پس تر کشید و باز آمد سلام علیکم ، علیکم السلام **فندق ترك** ، **تش**^۳ زود کماج^۴ و ماست و شیر و پنیر و غیرها آورد خورد ، گفت انگشتری بستان که من مقرب شاهم تا از شاه چیزی نیکو بستانم برای تو ، واگر ندهد من بستانم و بدهم ، انگشتری نیکو دید گفت دریغ گوسفند نکشتم ، این چه کردم ، هر چند ازینها بیش می اندیشید کارش نیکوتر می شود و قدرش بلندتر می شود ، تاشاه بلشگر پیوست کودك آمد انگشتری عرضه کرد ، همه در روی افتادند او را در آوردند ، دید امرا و ملوک صف کشیده ، آن سوارگان و ملوک دیگر ایستاده روبرو ، در همه می نگرده که آن امیر کدام است ، شادرا می بیند بر آن شکل ،

۱ - فندق واو وسکون راء دانه‌های ریز بقدر ارزن که میان گندم بوده و خوشه‌اش مانند خوشه گندم باشد .

۲ - ترکی است یعنی مهمان میخواهی ؛

۳ - تش ترکی است بضم تاء یعنی پایین بیا

۴ - بضم اول نانی است که بر روی آتش وزغال پزند و در مشهد اکنون نیز نانی بنام کماج معروف است .

می گوید لاحول ، باز می نگرند همدرای می گوید آد این شاه بود ، آه کرد ، شد سخن گفت ، گفت والله که شاه است ، فرمودش چهل غلام کمر بزر تا بخدمت او باشند باقی نعمت را برین قیاس می کن ، فرمود که آن مردك آسیا بانرا بیارید تا دل خنك كنم .

صدكس از سلاح داران روان شدند ، نشان ده داده بود ، نظر می کردند رسیدند ، در کمر و کوه بدان جانب ، یکی گفت اینست ، گفتند آری اینست ، مردك گفت هی آمدند گریخت ، و در را در بست ، در کوفتند خاموش کرد یعنی مردام ، چگونه مرده که سخن می گویی نه این يك نفس آخر نیست ، من مردام خیز ، نخاست ، در را شکستند در آمدند که خیز ترا شه می خواند ، گفت ای خداوندان ! من از کجا و شه از کجا من مرد آسیا بان اگر شه گندم دارد بیارد آرد كنم ، هی خیز که شه می خواند ، آخر نیکو آرد كنم خیز بسیار مگو شمار آرد دهم کماج و ماست دهم ، تا اکنون بساطان نمی داد ، اکنون صد کس را مہمان می کند . خیز چه هرزه می گویی نخاست ، رسن بگردنش بستند ، و کشان کشان در آوردند ، در بارگاه گرد بگرد می نگرند ، تا آن وثاق باشی^۱ را به بیند البته مثل او نمی بیند الا سلطان را می گوید که آد اگر هزار سرداشتم یکی را ببرم ، شاه می فرماید مردك ترا بان آورده ام که انگشتی من در آبریز^۲ افتاده است بر آری ، گفت خدمت كنم پنهان فرمود که چون نر آید در محکم به بندید ، تا سه روز مگشاید تا غصه گرسنگی بکشد .

مردکی که هر روز پنج من نان بخوردی شکمی چون دوزخ ، سه روز در کند که نان نیابد ، مردك دل بر مرگ نهاد ، و بعد از سه روز می گوید بیاریدش ، خیز برون آی ، می گوید : اکنون چه خواهید يك دم مانده است ، رها کنید تا بمیرم ، می گویند مردك تو آن باشی که رها کنیم بيك مرگ بمیری ، می گوید واویلی ! آوردندش شاه

۱ - وثاق باشی بمعنی رئیس تشریفات و رئیس انتظامات کاخ پادشاه .

۲ - آبریز یعنی چاه آب .

می‌گوید: ای مردك برنج بدان خوری، گفت آخ، گفت نیز خورم اربو^۱ زیره بای^۲ باقصب^۳ خوری، گفت آخ^۴، شیر برنج خوری با شکر چاشنی داده، گفت آخ چون نخورم، گفت ما نیز خوریم اربو، همچنین می‌شمرد، گفت ای خداوند هی مرا بکش، چون سخت مرحوم و مظلوم شد، مهر شاه بر جوشید، تاثیر آن مهر اورا این بیت یاد آمد.

شعر

من بدکنم و تو بد مکافات کنی
 پس فرق میان من و تو چیست بگو
 خنده‌اش گرفت، هزار دزم فرمود، و خلعش بداد و شادش براه کرد، باز فرمود که بازش خوانید، دویدند که بیا گفت آه ایمنم کرد تا بترم‌گیرد، می‌گوید اکنون دزم بستانید جانم ببخشید، گفتند بیا آنجا جواب بگو آوردندش، شادمی فرماید بامن عهدی بکن و شرطی بند که اگر از حرص گلوی خود بکسی چیزی ندهی، باری آن پوستین را بر روی کسی آردناک^۵ نرنی که کورم کردی، آسیابان در روی افتاد و بسیار بگریست و شرط کرد که آنچ باشد دریغ ندارم، و هیچ مهمان را خوار ننگرم. پیری گفت بخدمت مولانا می‌باشی هنوز الحمدلله، مریدان در بند جدائی شما اند، کوری ایشان، گویی فرشته بود، وقتها آدمیان فرشته این کس شوند، وقتها شیطان این کس، سه بار برون می‌آمدم که بیایم باز در حجره می‌رفتم، اول مردی بنموده بودم کودک بگریختی شفاعت کردند قبول کردم، دیگری را با خود بگریزاندی، گفتم باین بر نیاید ترك این کار بیاید کردن یا ادب باید کردن، چه خیال کردی من چه گفتم اگر این را نمی‌گویی آنک تو^۱ گفتی دوراست.

ویکی مال مردمان خوردی و خود را بدیوانگی بردادی، پیش قاضی کدخام خام^۴

۱ - اربو مخفف بود و بمعنی باشد یعنی اگر باشد.

۲ - زیره بای دای اجد آشی است که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه بپزند و برای بزرگی شکم نافع است.

۳ - قصب بمعنی نی شکر ولی گویا اینجا مقصود بافتحه قاف و سین نوعی از خرما یا خشک است.

۴ - آخ بمعنی آفرین و بارک‌الله.

۵ - خام‌خام کنایه از محو کردن و بی‌تجربه و ناآزموده.

ای مرد بر تو دعوی می کنند چه می گویی ؟ ، گفت خام گفته دیوانه است ، بیمارستان برند ، بیمارستان کی رها کردند ، تا یکی ازو طرارتر و دیوانه تر برو افتاد صد تا بغوسی و صد چادر بغدادی ، و صد اطلس استنبولی ، و صد جامه دیگر . او گفت که خام گفت نی ، مولانا همه قصارت^۱ کرده و کوفته^۲ ، گفت خام خام ، قاضی می گوید اکنون خام مقرست بدهد ، این آموختش که برو انکار کن قاضی می گوید چه می گویی ، گفت انکار می کنم گفت اقرار کردی انکار چرا کردی ، حق مسلمانان بده ، گفت می می ترسم که فلان و فلان امانت نهاد ، کجا نهادی . تو می گویی در آن بخاری ، تا دزدان هم قصد آن خانه کنند که پیش آستانه جا هست ، همان حدیث است .

آری ده چه نیکو می گویی ، ای من مردم از گرسنگی ، آری ده بگو ، خوش می گویی ، مرا دل می خواهد که ازین بخوری با عسل ، من همچین می نگرم بخور لقمه سه باشد یا هفده ، یا هفتاد جهت دل من ، من خواستی که روی من بودی ماد ، مرا فراغت بوده است از همه عالم ، همین تو تو گفتی که خوش نیستم یا مرا قبض است ، اندرون من درد می خیزد زیرا که تو در میان جان من وطن داری ، اثری کند در جان ای افتندی چلبی بوکماسی منخوس و تقاضاء معانقه^۳ و قبله^۴ و معمری^۵ بطریق نظم نمودن ، دگر در من نشانهای مغفوری هست ، نزدیکست که آن سو اقم و در میان مغفوری غوطه می خورم ، علامتها هست .

۱ - قصارت کرده یعنی رخت شوئی کرده

۲ - کوفته پولی که از راه نامشروع بدست آید

۳ - معانقه همدیگر را بغل کردن

۴ - قبله بضم قاف رو بوسی

۵ - مشت مالی کردن و نوازش

سنریبهم آیاتنا فی الافاق^۱ را چه می گویند در آفاق شق قمر و تابستان، و در فی انفسهم بیماری و صحت، زهی تفسیر احسنت ای مفسران، آن قول دگر، در آفاق شق قمر و معجزات، و فی انفسهم، انشراح صدر، انه الحق یعنی ان الله حق او ان محمداً حق زهی تفسیر، این تفسیر مسلم ره روان و سالکان راست.

هر آیتی همچو پیغامی و عشق نامه ایست، ایشان دانند قرآن را، جمال قرآن برایشان عرضو جلوه می کند چه سخن باشد، انه الحق یعنی تا بدانند که خدا کیست، یعنی ان الحق تفسیر، و احدی قدسی نیست، طوسی را چه کنیم الرحمن علم القرآن تفسیر قرآن هم از حق شنو، از غیر حق تفسیر نشنوی. آن تفسیر حال ایشان بودنه تفسیر قرآن. ترجمه تحت اللفظ، همه کودکان پنج ساله خود بگویند.

مصطفی علیه السلام در ابوهریره درمی آویخت و احوال میدانست و او پرهیز می کرد، تا گفت چرا پرهیز می کنی، گفت جنهم^۲، گفت المؤمن لاینجس هیچ زیان ندارد، چه لازمست آن روسیاهی کردن، مثلاً دختری از راه برد و آن حرکت کرد، اگر اطلاع یابند رسوایی، و اگر نیابند خود واجبست کاری می توان کرد با تفاق محمود، مادرش می بیند که برمی نهد ای نوشت باد خوشت باد وقت خوش، فرزند مرا وقت خوش می داری، اگر نکنی خود برنجد که بیجامه خواب نخفت تا چه بود، دعا بیجانت می کند و منت دارد.

زمستان می آید، پوستین می باید شمس الدین را آری سخت مصلحت است،

۱ - جزء آیه ۱۵۳ و سوره ۴۱ و آخر آیه اینست سنریبهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی نشان دهیم بآنان آیات خود را در آفاق و در نفسهایشان تا آشکار شود برآنان که خدا حق است.

۲ - جنب بضم جیم و نون حالت جنایت بسبب خروج منی که باید از نماز اجتناب کند تا غسل کند و پاک شود

فرجی^۱ را پاره می‌باید، آری نیکو می‌گویی ده خوی^۲ باید مرا از تو در یوزه است، مهمان را بدو وقت نیک دارند اکنون وقت آنست که فرجه^۳ بکنم. اگر چه قوت پیدادگی هست اما ترسم که قبول نکنی، من چون درآیم، قیماز^۴، مرا آقسرا^۵ باشد، در میان راه ترارهاکنم بدست من نباشد، درخانه رهات کنم بمیان فرزندان که میان راه می‌بایست که اول چنان بودی، این ساعت میان ما صد چندان نزدیکی بودی، اکنون جدا شد تا چندگاهی چها شود ندانم، اگر تشویش از همانست که این بار بود پس مگو غیرت حق است، گفت چه مسلمانیست، گفتم با همین مسلمانی بساز، آن بار نگفتی و چندان روز بیباغ سراج رفتی، و آن جورب^۶ راه خسته کردی، و سخنی گفتمی چندین روز پیچیدی، عاقبت بازگفتی، دفع کردیم و سوگند آن خوردیم، و من آن نیستم که باکسی روزی سلامی کرده باشم آن روا ندارم، اگر همان تشویش است، پس مگر میان ما البته فراق حکم کرده، یا بر من غیرت است از تو، یا از من بر تو، خدای را گفت موجب بالذات^۷ است، مختار نیست، اگر همه انبیا این گفتندی که من قبول نکردمی، گفتمی من نخواهم این خدا را. خدائی را خواهم که فاعل مختار باشد، آن خدا را طلب می‌کنم **النار و لالعار** و او را بگویم تا این خدا را برهم زند که توئی.

گویی بگویمش که اگر او فاعل مختار نیست، تو باری فاعل مختاری برهمش زن، کمترین بندگانش که بروپرتوی سایه زده است، فاعل مختار است و عاجز کرده خود

۱ - فرجی: بفتح فاء و راء جامه‌ای بوده خرقه مانند که از جلو باز میشده است.

۲ - خوی یا خوار، یا خار بمعنی خواب و خوش‌آبند و ده‌خوی یا خای یعنی ده‌خوش آید باید مرا.

۳ - فرجه بمعنی فاصله و فرصت و تأمل.

۴ - قیماز: نام جائی بوده نزدیک آقسرا بین قیصریه و قونیه.

۵ - آقسرا شهری بوده نزدیک قونیه از شهرهای ترکیه.

۶ - جورب: پای پوش و کفش و جوراب.

۷ - موجب بالذات: یعنی کسیکه در کار و فعل خود اراده و اختیار نداشته باشد مانند

آتش در سوزاندن. که در احراق موجب است یعنی اختیار ندارد.

نیست ، هر ساعت هزار عالم برهم میزند ، ازین عاجز تر که باشد کدکاری بکند و عاجز آن کار بماند ، نتواند گردانیدن ، و آن خود می گوید او را اختیار نیست . او را بی اختیاری گوید در اندرونت . فرعون نرنجیده است اگر همه عالم از شهاب قبول کردند من نکرده می .

ایام را مبارك باد از شما . مبارك شما مید ، ایام می آید تا بشما مبارك شود ، شب قدر در ما قدر تعیین کرده است ، آن دوست عارف کلام ، دگرست ، عارف متکلم دگر بود ، گفتا هزار کلمه ، گفت باقی بطلان نشسته بود ، موسی عارف کلام بود ، کلیم الله **لن ترانی** ' دو اسبه پیش باز^۲ می آید پیش آمد ، و منع شد هلا وقت دگر **الایام بیننا ، لنفد البحر**^۳ . و معنی الف تمام نشود ، از بارگاد ، الفی برون جست تا بچه حکمت بیرون جست ، سر حکمت او را او داند ، گفتا عقل غلط نکند و غلط می کرد و می گوید غلط نکند ، آمدب در پای الف افتاد ، گفت بچه آمدی گفت من شرح تو دهم یکی نقطه و آن مهر تست در جان دارم ، همان معنی الفم سر تجریدمی گویم ، ت آمد که دو بر سر دارم ، دنیا و آخرت را تا بیندازم ، ت خود را نیز در گنجانید . ج دورتر بود چنانک توریة پیشتر بود و معنی قرآن می داد ج دو فصل از الف بیشتر است اما کمر بر میان بسته جهت الف دنیز دو الف است .

جماعتی که او را دشمن دارند از ستیزه او انگشت میانین همچین بجد بر مقعد

۱ - اشاره بآیه ۱۳۹ از سوره ۷ که خداوند از قول موسی علیه السلام نقل میکند : قال رب اظفر الیک قال لن ترانی « که موسی گفت خدایا خود را بمن نشان بده فرمود مرا نمی توانی ببینی .

۲ - پیشباز بمعنی پیشواز

۳ - اشاره بآیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ است که فرموده : قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر یعنی بگو اگر دریاها مانند مرکب شود برای نوشتن سخنان خدای من ، دریا تمام گردد پیش از تمام شدن کلمات خدا .

می فرستند که ستمزده او می کنیم، اگر تو بخرافات روی خدا را چه زیان، کفر می گوید کافر جز کفر چه گوید، مؤمن ایمان گوید کافر کفر گوید.

«از کوزه همان برون تراود که دروست» صاف باشد صاف کفر باشد کفر او را برین طریق سؤال کردند که بر راه سگ گزیده است، شاید گفتن کاب عقور^۱ را گفت بلی آن روز بود و پنج از عوانان^۲ بزرگ فروکشند، و هیچ فتنه ساکن نمی شد، تا هر کسی بطرفی گریخته در پای او افتادند او بالا رفت و منع کرد، بعد از وعظ فرو آمدی بر پایه آخرین منبر بایستادی شهادت گفتی که افزون از معامله خود سخن گفتیم، و در معرض این عتاب آمدیم، که **یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون**^۳ الهی از مادر گذران.

منبر روان شد گفت ای منبر ترا نمی گویم، غرض او ازین که چوب را گوید برو، روان شود آن بود یعنی که چوب صفتی از نفس او نصیحت پذیرد و روان شود، **انک لانتهدی**^۴ و **انک لتهدی** تناقض نیست کلام حق و این محال باشد، تو راه می نمایی که اینک راه راست، اما نتوانی بردن، برنده منم، گفتند ما را می باید که درجه هر یک را ببینیم آیه **اقرضوا الله**^۵ بیامد خلیل گفت الله و رسوله من هر دروغ که گفتیم خدا راست کرد، دروغی گفت.

۱ - کلب عقور یعنی سگ گزنده

۲ - عوانان با تشدید و او بمعنی جنگجویان و گردنکشان

۳ - آیه ۲۰ از سوره ۶۱ یعنی ای کسانی که گرویدید به پیغمبر ما برای چه میگوئید

آنچه را که خود عمل نمیکنید

۴ - اشاره است بآیه ۱۵۶ از سوره ۲۸ که خدا فرموده **انک لانتهدی من احییت. ولکن التهدی من یشاء ای پیغمبر تو راهنمایی نمیتوانی کسی را که بخواهی ولیکن خدا هدایت میکند هر که را خواهد**

۵ - جزء آیه ۲۰ از سوره ۷۳ که خدا فرموده: **واقرضوا الله قرضاً حسناً یعنی وام دهید بر خدا وام نیکویی**

قیل^۱ یا رسول الله المؤمن ایزنی قال علیه السلام یزنی فهو مؤمن ، فهو مؤمن ، فهو مؤمن ، علی رغم انف ابی الدرداء المؤمن لا یکذب .

خدای آنرا راست کند، جبه بدرید گفت و افرجی یعنی فرجیم بخش فرجی^۲ نام شد. گویدم چندین می گوید چیزی می خواهد خوی من اینست .

برسرگوری نبشته بود که عمر این یک ساعت بود ، تا یک غایتش سه روز ، آن وقت بود الصوفی ابن الوقت . از آن ما این ساعت عمرست که بخدمت م آییم بخدمت رسیم گرمکی بودم بر آن نطع^۴ نشسته ، هیچ فصاحت نی ، همین گفتمت با آخر که خم را جزاء خیر دهاد که دال خیر شد ، اکنون خدمتی و جهتی که لایق باشد اشارت کنی تا تعیین کنم ، جبرئیل بالا نگر در کلاهش بیفتد ، گفت کجا روم گفت حال را تو نزد مادر و پدرت تا آن وقت که منت بخوانم ، آخر اشارتی بکن ، گفت خوانچه کز نهد تا در روی نهد ، او سر پیچید و می گوید خلوتی ، می گوید حاجت نیست ، اشارت بگو گفت خوانچه در جامه خواب نگو نسامی نهد ، هی چه می گویی در جامه خواب خوانچه چه کار دارد ، آخر اشارت که ما کارها داریم ، من در امر می روم در طاعت می روم هیچ

۱ - اشاره بحديث نبوی است که در سفینه البحار از دعوات رانندی نقل شده با این عبارت قال رجل له صلى الله عليه وآله المؤمن یزنی قال قد يكون ذلك قال: المؤمن یسرق قال قد يكون ذلك قال یا رسول الله المؤمن یکذب قال لا ، قال الله تعالى انما یفتري الکذب الذین لا يؤمنون - و طبق گفتار شیخ این شخص ابوالدرداء بوده است.

۲ - ابودرداء نام او عومیر بن عامر بن مالک بن زید بن قیس از بزرگان اصحاب پیغمبر اکرم بوده و او را با سلمان برادری داد وی در سال ۳۴ یا ۳۳ هجری درگذشت .

۳ - فرجی بفتح فاء وراء نوعی از قیای بی بندگشاده که در پیش آن بعضی تکبیه نیز گذارند و بیشتر از روی لباس پوشند .

مولوی نیز داستان فرجی را نظم کرده در مثنوی ج ۵ :

صوفیی بدرید جبه در حرج	پیشش آمد بعد بدریدن فرج
گشت نام آن دریده فرجی	آن لقب شد فاش از آن مردنجی
صاف خواهی جبه بشکاف ای پسر	تا از آن صفوت بر آری زودسر

۴ - نطع پوستی است که دباغی نموده و روی آن می نشینند .

سر از امر نکشم ، من در امر روم خود بگوید چه کن .

بکوی دل فرو رفته زمانی
که تا چو نست احوال دل من
همی جستم ز حال دل نشانی
که از وی پرفغان دیدم جهانی

اگر این انبان نبودى گرد این طایفه را جبریل در نیافتی .

زگفتار حکیمان باز جستم
همه از دست دل فریاد کردند
بهر وادی و شهری داستانی
قتادم این حدیث اندر گمانی
ز عقل خود سفر کردم بدل زود
میان عارف و معروف این دل
ندیدم هیچ خالی زو مکانی
همی گسردد بسان ترجمانی
خداوندان دل دانند دل چیست
چه داند قدر دل هر بی روانی
خبر از دل رسول حق چنین گفت
که به از دل بتراز دل مدانی

نمک خود نداشت ، محمد راروی بوس کند آغاز کند که محمد و چنین متابع او
باش و جبهی سخن خود می گویی ، زکردگران جهت چشم زخم ، دشنام بشنو که مرا درین
معنی دگرست ، و اگرند با من هیچ کار نداری دگر ، اکنون این بار نبشتن تا جهت
آنست که باز مطالعه کنی ، چون که نتوانی باز خواندن ، و اگر خوانی در اندیشه آنک
این ب است یا ت یا ت یا ت یا ت یا آن ذوق خواندن نیایی .

این آمدن مردان حق بر تو عیب نیست ، برای حکمتیست تکلیف دشوار نیست
بتعجیل نی ، آن وقت که نشاط باشد ، ملالت نباشد ، خطبه های خوش گفت ، اما او در آن
میان بود ، پر بود از هستی او ، جسم همچنین کردی ، هر چند جهت قبول و تصدیق من
کردمی سخن من بر مید ، چنین باز گفت ، هیچ چشم و سرمگردان از عالم توحید ، ترا چه
از آنک او واحد است ترا چه ، چو تو صد هزار بینی هر جزوت بطرفی ، هر جزوت
بعالمی تا تو این اجزاء را در واحدی از ، در بازی و خرج نکنی ، تا او ترا از واحدی
خود هم رنگ کند ، سرت بمانادو سرت ، سجده تو مقبولست ، اکنون چنانک دانی چون
مهمانی رسید باز گویی تا بی نصیب نباشد ، اهلا و سهلا ما را خود اولی تر .

یکی را می خواندند بمطربی او کاهلی می کردمی گفتش بیا آخر بیشتر تومی شنوی، آبك باید که پیش ديك باشد، و عارف فعلهای آتش، هرگز آب را دور ندارد، مگر نسیان در آید، چون آب حاضر نبود. بر جوشد. چر بورفت چربش نماند، ديك نماند، گوشت بزبان رفت، ديك دیگر باید مگر که فراموش کند.

آدم ع م رانسیان بود **ربنا ظلمنا انفسنا**^۱ هیچ دیگر نگفت و بسخن دگر مشغول نشد، ابلیس آغاز کرد **انا خیر منه**^۲ خلیفه بچه داند که منصفانرا عذر خواهند عذرش بتر از گناه، نفی باری تعالی میکند، تو ندانی که من از توبه دانم **فبعزتك لاغوينهم اجمعين**^۳ انبیا و اولیا و ابدال درین داخلند، او فعل خود را نکند او فعل خود کی گذارد، عنایت را یکسو نهاد و او را یکسو، تا چه کند او را از من بر آری مرا ازو چگونه بر آری درزی^۴ آهنگری کند ریشش بسوزد، کار خود باید کرد مگر بیاید، بر آهنگر که آبی آهنگر مرا آهنگری بیاموز، یا او را تعلیم آهنگری آنگه ریش او نسوزد چنانک ریش او نمی سوزد صد درم خرج کنی بلوت^۵ دولکاس را نمک در آن نکنی هیچ نباشد، از دهان فرو می افتد، آن دو لکاس نمک در آنجا کنی هر چه بر آری همه نمک بود، اگر نمک گویند، و معنی و حال او نیابد، تا آن نشود،

۱ - اشاره بآیه ۲۲ از سوره ۷ که خداوند از گفتار آدم و حوا نقل میکند: **قالا ربنا انا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين**.
یعنی خدایا بر خود ستم کردیم و اگر تو ما را نیامرزی و بما نبخشی از زیانکاران خواهیم بود.

۲ - آیه ۱۱ از سوره ۷ که شیطان گفت: **انا خیر منه** یعنی من از آدم بهترم.

۳ - جزء آیه ۳۹ از سوره ۱۵ یعنی شیطان گفت سوگند بعزت تو که همه آنانرا فریب دهم.

۴ - درزی بمعنی خیاط.

۵ - لوت بوزن توت اقسام طعامهای لذیذ.

هیچ ریاضتی حاصل نیاید، بلکه تار بک کند، الا آنرا که خبری دارد خبرش کند که آخر تو نیز داری مبشراً و نذیراً پیدا آید که ندارد و که دارد. ای خ رای خ رای س ك' ای س ك'.

ای تند^۲ پس از ظاهر من خبر نتوانی داد از باطن من چگونه خبر دهی ای خ رای خ ر، نی نی هر اعتقاد که تو را گرم کرد آنرا نگه دار، و هر اعتقاد که ترا سرد کرد از آن دور باش، مرد آن باشد که در ناخوشی خوش باشد، در غم شاد باشد، زیرا که داند که آن مراد دربی^۱ مرادی، همچنین در پیچیده است، در آن بی مرادی امید مرادست، و در آن مراد غصه رسیدن بی مرادی، آن روز که نوبت تب من بودی، شاد بودمی که رسید صحت فردا، و آن روز که نوبت صحت بودی، در غصه بودمی که فردا تب خواهد بودن، آن که می گویی اگر دی نخوردمی امروز این رنج نبودی خود را در سر آن می کنی، مرد آنست که همه را در سر خود کند، کمال او آن است. و آننگه بزرگ شود.

آن از خری خود گفته است که تبریزیان را خر گفته است، او چه دیده است چیزی که ندیده است و خبر ندارد چگونه این سخن میگوید؟! آنجا کسانی بوده اند که من کمترین ایشانم که نحو^۳ مرا برون انداخته اند، همچنانک که از خاک دریا بگوشه افتد. چنینم تا آنها چون بوده اند.

آن هریوه^۴ بود از خراسان که شهابش گویند، هریوه که هیچکس را محل نمی نهاد،^۵ می گفت: این مرد اهل است با نشستن او می آسایم، آسایش می یابم.

۱ - شاید اشاره برسید کاینات باشد که لقب رسول اکرم است.

۲ - تند بضم تاء منقوطة بمعنی خشمگین و غول و فر به

۳ - نحو بمعنی مثل و مانند.

۴ - هریوه منسوب بهرات که نامش شهاب و از اهل هرات بوده است.

۵ - محل نمی نهاد یعنی اعتنا نمی کرد.

سیف زنگانی او چه باشد که فخر رازی را بدگوید؟ که او از کون تیز دهد همچو او صد، هست شوند و نیست شود، من در آن گوراو و دهان او حدث کنم، هم شهری من چه هم شهری! خاک بر سرش.

سخن شنو «کل ج ب وکل باء ج^۱» ازین لازم شود که بسم الله جیم الله باشد. زهی مجال! آن م^۲ انکار است و حجاب حال است، چون آن م نماند، حال باشد،

۱ - اشاره به شکل اول در علم منطق است که شیخ اشاره بر مغلوط بودن نتیجه آن میفرماید که لازم آید ازین صغری و کبری، بسم الله جیم الله باشد، و نزد علماء منطق یکی از شرایط انتاج، فعلی بودن صغری و موجب بودن آن است باین معنی هر واحدی که جیم بر او گفته میشود، چه در فرض ذهنی و چه در خارج یا در عقل، و مجال نباشد اطلاق جیم بر آن، افراد ب برایشان مقول شود. چنانچه گوئیم: کل انسان ناطق و کل ناطق متحرك بالاراده که نتیجه دهد کل انسان متحرك بالاراده، و ترتیب آن اینست: کل ج ب، و کل ب ا نتیجه دهد کل ج ا یعنی محمول کبری غیر از محمول صغری است.

و شیخ ابوسعید ابوالخیر بر این سینا اعتراض کرده که واضحترین اشکال شما در علم منطق، شکل اول است و آن خود مستلزم دور است زیرا در صغری و کبری میگوئید: العالم متغیر و کل متغیر حادث، علم بهمه افراد متغیر حاصل است و حکم نمودن بر «حدوث» موقوف بر علم با افراد متغیر است که از آن جمله است عالم، پس اینکه میگویند فالعالم حادث نتیجه ای است که از کبری معلوم است، پس علم بر نتیجه، موقوف بر کلیت کبری است، و علم بر کلیت کبری نیز موقوف بر نتیجه است و دور لازم آید، و شیخ الرئیس پاسخ داد که علم ما بر عالم، در کبری علم اجمالی است ولی در نتیجه تفصیلی است. و سید قطب الدین نیریزی عارف معروف نیز در فصل الخطاب فرموده:

و منطقهم فی منهج الحق باطل و فیه اشتباهات بغیر رویه
فدع عنک فی نهج الهدایة منطقاً لقد وضعوا لافی سبیل الولاية

۲ - اشاره بر علم منطق است که در تعریف آن گفته اند: المنطق آلة قانونية تصمم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفكر - و قطب الدین شیرازی در درة التاج گفته: المنطق آلة قانونية تعرف بها الفكر الصحيح من الفاسد. و واضع علم منطق ارسطو بوده، و در زمان منصور خلیفه عباسی علم منطق از یونانی بعبری ترجمه و در دسترس مسلمانان قرار گرفت.

مجال نماند. «آن میم جهان شمر چو برخاست» چه بی مزه سخنی است، چه بی ذوق کلامی است!

از آن کمپیر زن پیاموز^۱ آخر می گوید: «ای توهمه تو» آخر او در میان است، چه کمپیر زن و چه جوان و چه مرد، کجاست جبریل گردشان در نمی یابد، چه جای میکائیل.

آن عقل آواره نمی یابد چه جای عقل دگری. ترا باین کار آورده اند، اینجا سخن را مجال نیست، تنگست از فراخی می میرد، گفتا تنگ است چه جای تنگست خلق روزگار بر نده است آنگاه چه روزگار، اگر دانستی فرزند را دو نیم کردی، همچنین جگر خویش را بشکستی برون انداختی.

صوفیی را گفتند سر بر آرز **انظر الی آثار رحمة الله**^۲ گفت آن، آثار است، گلها در اندرون است، **طعام الواحد یکفی الاثنین**^۳ تا آن واحد کیست اگر محمد صلی الله علیه و آله است، طعام او کونین را کفایت باشد.

آن چیز که رو بخیر دارد و بنیکی اعتقاد، آن همه که او کند خیر باشد.

اما آنک مشتبّه باشد، و کسی را در گمان افکند.

قال ع م: بیعونی علی الناس اول جائز نمی داشت، اکنون آن شد در بیع کس در نیاید.

صوفی کجاست تا برنج آسوده بخورد. ماهی ماهی رامیخورد آدمی است که صد

۱ - اشاره بحدیثی است که در احیاء العلوم نقل شده از پیغمبر (ص) که فرمود: علیکم بدین العجايز و آن این است که پیرزنی نخ میر بسید گفتند که دلیل وجود خدا چیست؟ دست از چرخ خود کشید گفت اگر این چرخ بدون حرکت دست من خود بخود بچرخد پس عالم نیز بدون خدا میتواند باقی بماند!

۲ - اشاره بآیه ۴۹ از سوره ۳۰ یعنی ببین نشانهای رحمت خدا را که چگونه زمین را پس از مرگ زنده میکند «هنگام بهار که سبزی میرویانند»

۳ - یعنی غذای یکنفر بدون نفر کفایت میکند.

آدمی را در برابر او بداری عدم باشد. سخن عالی بگویم هیچ نجنبید، سخن جولاهه گانه بگویم بیهوش نره زند. گویم عجب کم دوختی! بدوزخ ماند. قوی کافری می باید تا در صفت قهر دایم بماند.

شیخ احمد یک پای برکنار آن پسر نهاده بود، یک پای برکنار کودک شاهد. چون پادشاه از بالا نظر کرد بدید و بانکار باز می گشت، گفت ای ترک تمام بینم و آن گه برو. پای ازکنار او برگرفت بر مجمر پر آتش نهاد.

شعر

چشم نگران بهره در می آید بر می جهم از جاکه مگر می آید
هر که این گوید باشم، و هر چه غیر این گوید شاخی ازین گفته باشد.
طوبی لمن رآنی وطوبی لمن رأی من رآنی^۱
گفت شیخ مرا اگر آن جزو را ازطاق فروگیری قوی باشد، فروگرفتم وانهاند^۲
یعنی تمام نکردی.

گفت کمپیر دروغ میگوید از دور همه ارواح انبیا را برشمردم و یک بیک نظر کردم
گذشتگان را، روح محمد صلی الله علیه و آله در میان نبود، او نمرده است. باین طریق
میگوید.

کرامات آن باشد که چوب پاره را بگوید که برو، آن چوب پاره روان شود

۱ - حدیث نبوی است که در جامع صغیر سیوطی نقل شده و معنی آن این است خوشا بر کسی که مرا ببیند و خوشا بر کسی که ببیند کسی را که مرا دیده است.

۲ - وانهاند؛ یعنی از من پوشاند و پنهان کرد.

۳ - اشاره بر کرامت ابوالسری منصور بن عمار بن کثیر مروزی خراسانی از اولیاء متقدمین و معاصر هارون الرشید بوده که ذکر او در تذکره الاولیاء عطار آمده و پیوسته مردم را وعظ میکرد کسی در حال وعظ باو گفت نشان اولیا چیست؛ گفت آن است که اگر بگوید چوب خشک را روان شو روان شود، در آن حال منبر از زمین برکنده شد و یک چوب بزمین فروبرده بودند گفت برو فوراً چوب حرکت کرد و بمنبر گفت ای منبر تورا نمی گویم ساکن باش

منبر در حال روان شد يك ويره^۱ بر زمین فرو برده بودند، گفت ترانمی گویم ترانمی گویم ای منبر قرار گیر!

گفت ای مصطفی از من چرا روی میگردانی^۲، گفت تو از برادرم روی گردانیدی! گفت اگر من روی با او آورم توهم روبمن آوری، گفت بلی.

مشتی مویز در کمن او کرد او هنوز با محمد، او باز عزم کرد که بانکار از در باز گردد از اندرون شیخ آواز داد که بیا آخر چندو چند، در آمد طبق بدو نمود، جای آن يك مشت مویز کم بود مسلمان شد. کار این شیخ محمد نزدیک استاد تمام شد، سه بار بتقاضای آن پسر شاهد فرستاد، نیامد، زیرا باندرن منع میکرد، و از برون می فرستاد و می خواند.

گفت اکنون چه معلق آن باشیم شاهد آفرینیم، و ترا آن بت پرستی باشد، گل بر انداخت در هوا، صورتها خوب شد، گفت از خلق او بوی حسین می آید، همان بود در غوغا کشته شد.

خوب شد، گفت از خلق او بوی حسین می آید همان بود در غوغا کشته شد، صالح آنست که هیچ بهستی خود نپردازد بسرو ریش خود نرسد، **الحقنی بالصالحین** تا او باین صالحین چه می خواهد، شمس الدین لپاوری شرف لپاوری، نجیب معلم و فخر الدین ملیح.

۱ - ویره بفتح واو و سکون یا چو بهره درختی که ساقه نداشته باشد.

۲ - شاید اشاره بر نالیدن ستون حنانه از فراق پیغمبر باشد زیرا پیغمبر اسلام بآن تکیه میداد و سخن میفرمود،

بعد دستور داد منبری از چوب ساختند، و از ستون حنانه ناله ای شنیده شد؛ پیغمبر فرمود که ستون میکوبد که چرا توازن رومیگردانی؟ و منبر ساختی که مولوی نیز در مشنویج اشاره کرده است.

ناله میزد دهمچو ارباب عقول

استن حنانه از هجر رسول

رسالت^۱

مولانا را معلوم باشد که این ضعیف بدعاء خیر مشغول است بهیچ آفریده اختلاط نمی‌کند ، چون احوال هر يك بخدمت معلوم گشت و دوستان بخدمت عرضه کرده باشند لیکن درویشی عزیز زنده دلی هست چنانک مولانا اگر بر حقیقت حال او مطلع گردد ، دانیم که اورا نظری نگردد ، که در تعظیم جانب او یافتی^۲ نگذارد^۳ ، و از مدت ده سال پیش اینجا داعی را بخدمتش آشنایی و دوستی بوده است ، و چون بدمشق رفتیم آنجا نیز هم دوستی ظاهر بوده است .

اکنون امسال از تشویش از عراقلیه از پیش قاضی شهاب الدین پسر جلال الدین اینجا آمده بود در گوشه مشغول ، بعالم خود قانع می بود ، چون عزیزت دمشق کرد بحکم آشنایی قدیم و دوستی جهت وداع اختلاط کرده يك دو روز چیزهای دگر ظاهر شد که راحتی و آسایشی و انسی جانرا بخدمت او وادید^۴ آمده .

این ضعیف بخدمت او چنان انس که اگر او عزم کند این ضعیف عزم کند ، و اطفال را بضرورت بجا ماند که بی خدمت او نتوانم بودن زنده ، بصد لابه و حیل و وعده ، و طریق خدمت ، اورا ساکن کرده بودیم ، و بر آن بودیم که وصلت و تزویجی بر آید تا مقام کند .

دی پریر در آمد متغیر که بر در مدرسه محکمه گذشتم بردلم اثر کراهت آمد از قضیه که بوده است ، در توقات^۵ که مگفت^۶ جماعتی در حق او شنوده است ، که بحقیقت انسان کاذب و حاسد بوده اند ، توقع از خدمت بیش ازین نیست که آنچ این بار شرط

- ۱ - رسالت اشاره بر نامه و پیغامی است که شیخ شمس الدین تبریزی ، بمولانا جلال الدین رومی از دمشق فرستاده است .
- ۲ - یافت : امکان و مجال و میسر شدن .
- ۳ - نگذارد یعنی ترك نکند و فرو گذاری نکند .
- ۴ - وادید یعنی ژرف دیدن و محقق شدن .
- ۵ - توقات یا (توقاد) گویا نام شهری است نزدیک قونیه .
- ۶ - گفتار و سخن نکوهش .

دل‌داری و نواختن فقرا باشد، استمالت خاطر او بفرماید که آن غبار از خاطرش برخیزد و منت عظیم باشد که همچنین درویش، میان درویشان و عزیزان سخت غریب باشد و دشوار حاصل شود.

این داعی مقلد نباشد و متعلقان خدمت، سخن این ضعیف شنیده باشند. و بسیار درویشان عزیز دیدم، و خدمت ایشان دریافته، و فرق میان صادق و کاذب هم از روی قول، و هم از روی حرکات معلوم شده، تا سخت پسندیده و گزیده نباشد، دل این ضعیف بهر جا فرو نیاید، و این مرغ هردانه را برنگیرد.

همه مرغان را سیمرخ فرو می‌نگرد، دون همتی و فرومایگی ایشانرا نمی‌بیند اما باز را همتی می‌بیند و تواضعی می‌بیند و جوهری. سایه لطف و نظر برو می‌اندازد آن دیگران پرند ساعتی و فرو افتند، اگر چه باز را آن قوت نیست که سیمرخ را بدینند، اما تأثیر نظر سیمرخ باز در خود لطیفها می‌بیند.

صیادی شیر صیدی کرد، و سگان بانگ می‌کنند، باید که آن سگان را بانگ برزند تا شیر نرمد، و در بیشه نرود، اکنون نزدیک شیر آیند از دور چه درد سر می‌دهید، لایق سیلی نیز نه آید دست از نمار^۱ برود.

را بعه گفت دل را فرستادم بدنیا که دنیا را ببین، باز فرستادم که عالم معنی رو، معنی را ببین، خود دگر باز نیامد بمن، ندانم می‌خواستم آن سخن را رسانیدن بحث و اسرارگفتی در میان بحث، اما تو گرم شدی و حالت کردی، خود درسرخ بزرگان اعتراض کردم، در سخن مصطفی صلوات الله علیه خود اعتراض نکردم.

این دایره است که درش ودهنش اینست باندروش، تو می‌گردی گرد این دایره از برون، چون بمخلص^۲ رسیدی، بازگشتی گرد دایره. راه بر خود دور می‌کنی باز گشتی راه دورتر کردی، هر چه مخلص گذاشتی همه بیابان می‌روی، و راه عدم.

این همه همین می‌گویم که لقمه همچنین در دهان کن، ایشان می‌گردانند گرد از پس گوش و گردن تا بدهان آرند، و باشد که رک ببرد، یا چیزی ما می‌گوییم

۱ - نمار با فتح نون و (راء) بمعنی اشاره و ایما.

۲ - مخلص بفتح میم و لام راه خلاص، گربزگاہ.

سر برقرار دار، می گویی مادرخلیل یعنی ذات ولی سر بالا کرده است که از ان مادرخلیل نیت خیرات داری، وخ برای تو کار راستیها می کند، یکی هفتصد هزار قادر است که بی سابقه خدمت تو بر تو ریزد الا سنت قدیم اینست، فرمان چنین است، قول خ حق است و سنت او قدیم.

چون سخن می گویند خود را رسوا می کنند، یعنی ما را به بینند که ما چنین زشتیم، رهاکن تا شاهدی رو بگشاید، همین که اوسخن گفت خمش باید کرد تا بگوید، بگوید و بمیزد^۱، چون از سر حال و معامله او نبود که آن سیدی چنین گفت فلان در فائنه زن تو و از سیدی، و همه اهل بغداد و تا خلیفه، خود خلیفه کم گیر^۲ چنانک گویند بغداد کم زنبیلی بغداد کم خلیفه گیر در آب افتاده گیر، ترا مقام استماعست، توسخن می گویی، از مقصود دورتر می مانی، و دورتر می رانی از خود مقصود را، معشوقه پیش تو می آید در روز، تو پیشباز می روی باز می رود.

حدیث **ارنی** آن سخن جهت مصلحت دیگر گفتیم نه جهت آنک فراق ممکنست اگر آن شیر صیاد شده است و بوی آدمی گرفته خلوتیان دگرند، پادشاه زادگان تنها چه کنند اگر چه از رعیت فراغت دارند، ایشان را در میان رعیت دارند از آن شکوه که ایشان را از خلق آید آن معنی برایشان افزون کنند.

وقتی حکایت دنیامرا بی مزه کردی، همه ایام دشمنان پیش امیر المؤمنین بدگفته بودندی، قبول نمی کرد، گفت خود را بروزنم تا امتحان کنم، گفت تفسیر **صم بکم عمی**^۳ در حق کافرانست، گفت در حق تست، برنجید و طاقت نداشت، گفت بگریزش در شرط اندازید، گفت او بعلم سیمیا^۴ بجست و خلاص یافت و بر فلاح^۵ غالب شد،

۱ - بمیزد چو خیزد یعنی بشاشد و بول کند از میزیدن کنایه از بیهوده گوئی.

۲ - کم گرفتن کنایه از ترک کردن.

۳ - آیه ۱۷ از سوره ۲ « صتم بکم عمی فهم لایرجعون ».

۴ - علم سیمیا علم طلسم و جادو و شعبده.

۵ - فلاح رستگاری.

و منادی^۱ بر منادی نصب کردند که هر که خبر او بیاورد هزار دینار، دوستی را بفرستاد که بگو که من می دانم، آنکس را که بخانه اوست گفت شربت از دست من بخوری، گفت اگر خود نخورم از ترس بمیرم گفت خلوت کنید چنانک از حشم هیچ سخن ما نشنوند و دل آرام او را بیارند و من با او طعام میخورم و لقمه در دهان او می کرد و می گفت تو زن من شوی، او مردماست آهسته آهسته دست در زیر زنج او کرد و گفت نشان آنک تو زن من شوی آنست که این ساعت بهم باز رویم و لاغ کنان دست ببند ایزار^۲ او کرد، برجست خلیفه و مشت بکشید گفت دیدی که صم بکم عمی توئی .

مرا غرض آن بود که ترا گرم کند، و اگر نه من چه می کنم پشت بهم کردند که خصمی من کنند کدام پشت و کو پشت .

اکنون انگور را حدیست که او را سرما زیان دارد، بعد از آن خوف نماند چنانک بعد از آن انگور در زیر برف پرورده شود، در روم هیچ گرانی نیست توغدا غلط کرده، همین نان می دانی لاجرم گران می گویی، اگر نه رایگانست اول بود که ماهی سوی آب می رفت، این ساعت هر کجا ماهی می رود آب می رود . تا عمر سایه برواندازد دیو بگریزد در سایه او زندگانی می کند، گفت بهمت شما گفت که الشان فیه، سنائی را نکوهید^۳ که او نشسته است توحید می گوید توحید کرا می گویی، باز وقتی استشهاد آوردی بسخن او .

«بهرچه از راه و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا»

گفتی چونست که این را قبول می کنی؟ گفتی بعضی سخنانش نیکوست، گوشت و خمر و خربزه را خاصیت اینست که اگر در تن صحت بود با صحت یار

۱ - چار زننده و ندا کننده .

۲ - مقصود ازار و دامن پیراهن است ،

۳ - نکوهید یعنی بدگفت و سرزنش کرد .

۴ - جزء قصیده ایست از حکیم سنائی غزنوی (۴۵۴۵م) و مصرع اول آن این است :

بهرچه از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان

بهرچه از دوست و امانی چه زشت آن نقش چه زیبا

شوند ، و اگر علت بود ، با علت یار شوند جهت این رنجور را از گوشت پرهیز فرمایند باز را بآن سبب باز گویند که اگر از نزد شاه رفت سوی مردار ، بر مردار قرار نگیرد باز نزد شاه آید چون باز نیامد وهم بر آن مردار قرار گرفت باز نباشد . باز اینجا جهت عشرت و تماشا ست گفت الشان فیه که همت ماهست یا نه دیده اسلام حاضرست .

امین الدین را بینم که محبوبست ، محبوبست محبوب باشد آمدن آن امیران نزد او دلیل آنست که آن امیران نزد او دلیل آنست که آن امیران غیبی و ارواح غیبی اولیا نمی آیند این دلالت اول کار باشد اما چون کامل شد آن هم نماند هم ازین سوی بیاید ، همه از آن سو نیاید ، گفت نماز کردند گفت آری گفت آه ، گفت نماز همه عمرم بتو دهم آن آد را بمن ده ، گفت اکنون مرا نیز می شاید آخر بنگر چه اشارت است ، می گوید او دوست است .

ان الدنيا والاخرة اختان لایجتمعان گفت آن اختی نماند آن تبدیل حالت او بو تست از برون برد ، اختیت نماند ، آن تبدیل حالت مرگ و طلاق آن خواهرست **فاذا ماتوا انتبهوا** چون چنان موت حاصل شد .

متابعت محمد صلی الله علیه و آله آنست که بمعراج رفت تو هم بروی در پی او ، جهد کن تا قرارگاهی در دل حاصل کنی ، چون طالب دنیا باشی بزبان باشی ، بل که بمباشرت اسباب باشی طالب دین باشی هم بزبان نباشی بمتابعت طاعت باشی و طالب حق باشی بملازمت خدمت مردان باشی « همنشین تو از توبه باید »

بها خواب دیده بود که در آب سیاه افتاده بود مرا می گفت دستم بگیر نگرفتم هم در آن رفت و رفت ، گفته بود اگر بی گفتن من خواب مرا با من بگوید ، و تعبیر کند ، این خواب از آن مقام او باشد ، و اگر نگوید از آن من باشد ، بزبانم می آمد اما نگفتم .

۱ - مأخوذ از گفتار مولاعلی (ع) است که فرمود :

ان الدنيا والاخرة عددان متفاضلان و سیلان مختلفان فمن احب الدنيا و تولاهما بغض الاخرة و عاداهما نهج البلاغه ج ۴ ص ۲۸۶

۲ - اشاره بگفتار علی (ع) است که فرمود :

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردم در خوابند چون بمیرند بیدار گردند « در رجز آمدی »

محمدی آن باشد که شکسته دل باشد پیشینیان شکسته تن می بوده اند ، بدل می رسیده اند، درست رها می کرده که انا الحق، محمدی ، و قومی شکسته دل ربی الاعلی با آن قناعت نکرده اند ، خود از چارق ایاز ، چارق نمائد پوستین او پوستین نمائد ، نیاز همه نازشد، زیرا که بوی معشوق گرفت و معشوق نازنین است و ناز است ، پوست بود اکنون صفت گرفت ع^۱ .

دلم خواهد که با تو شرح کنم همین رمز می گویم ، بس می کنم خود بی ادبیست پیش شما شرح گفتن اما چون این گستاخی را داده اید که سرچشمه یکیست ، شاخ شاخ شده گاهی آب در آن شاخ جمله ، گاهی درین شاخ ، گاهی این شاخ آن شاخ را تهی کند سوی خود کشد آب را ، گاه این ، هر که ازین دوشاخ بگذرد بسر آب رود، و غوطه می خورد ، و آغشته فارغ شود از شاخ ، و همچنین درخت ، هر که شاخ فرو شکست و فرو افتاد ، و هر که درخت گرفت همه شاخ آن اوست ، درکوی معشوق فنگ^۲ است می خورند بی عقل می شوند، بخانه معشوق ره نمی برند. و بمعشوق نمی رسند اولوالالباب چگونه باشد ، آخر این عقل نمی خواهد که هر کس دارد .

آن یکی فیلسوف می گوید که من معقول می گویم ، و ازین عقل ربانی بوی ندارد ، پیشش باز رفتم که آری انصاف شما و سخن شناسی و تواضع شما ، بارها صفت کرده ام، که آن ادب استماع او و آن حسن اصغاء او تا او خاموش شد .

در حمام پیوسته دیو بود، اکنون درین حمام همه فریشته است مولانا قبله کرده است ، گفت هرگز از قبله خالی شده است کارش چیست جز سفر قبله کردن ، و زیارت کعبه و حج ، شما قبله غلط کرده اید. پیغامبر را دید صلوات الله علیه بعد از دو ماه و ده سال گفت یا رسول الله هر شب آدینه خود را بمن می نمودی ، درین مدت مرا چو ماهی بی آب رها کردی ، گفت بتعزیت مشغول بودم ، گفت چه تعزیت گفتم تعزیت امت خود که درین دوازده سال هفت کس را روی بقبله بود که بمن آمدند لاغیر ، باقی همه را روی

۱ - ممکن است ع اشاره به عشق و یا عاشق باشد .

۲ - بیچاره و بی سوسامان .

از قبله گردیده بود ، اکنون این است معنی **وما یعلم تأویله الا الله و الراسخون**^۱ شرح آنست اینک .

بایزید نفس خود را فرید دیدگفت از چه فریبی گفت از چیزی که نتوانی آنرا دواکردن ، و آن آنست که خلق می آیند ترا سجد می کنند ، و تو خود را مستحق آن سجد می بینی گفت ، اما تو غالب ، عاقبت من نتوانم ترا مغلوب کردن ، بوقت مرگ زیاد خواست تا آن چه سر بود آن **الحقنی بالصالحین**^۲ از هر چه ترسیدی از آن پرهیز کن ، بطریق شکستگی درمی آید نفس که اکنون تودانی اگر می خوری نمی خواهم ، چون رخم دیده است اما چون دانستم قبول نکنم مگر او را بطریق موافقت و علم درمی آید بس کن آخر ، معاینه کردی معاینه دیدی م را ببین .

اگر خواهی که معنی **العلماء ورثة الانبياء**^۳ و چیزکی شرح آن نمی کنم آن لذت طاعت را دیدی گویی مزد خود را بستدی ، بایستی که تو آنرا ندیدی و در نیافتی تا غرق عالم ربانی بودی ، و از آن بزرگتر بلندتر ، بلندتر جویی که **الله اکبر** عبارت از نیست که بردار فکرت را از آنچه در وهم تو می آید ، و اندیشه تست ، و نظر را بلندتر دار که او اکبر است از آن همه تصورها ، اگر چه تصور نبی است و مرسل ، و اولوالعزم^۴ از آن اکبر است .

آنگاه می گویند که همه حق است هیچ خلق نیست ، اگر خالق نبودی سخن بودی بی حرف و صوت . آنجا که حق است حرف و صوت نیست . از سخن او خنده ام

۱- آیه ۵ از سوره ۳ یعنی تأویل و باطن قرآن را نمیداند مگر خدا و آنانکه یا بر جایند در دانش .

۲ - جزء آیه ۱۰۲ از سوره ۱۲ توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین که یوسف (ع) گفت خدایا مرا مسلمان بمران و مرا به نیکوکاران و صالحان پیوستگی ده .

۳- حدیث نبوی است که در سفینه البحار از نبی اکرم نقل شده یعنی عالمان ورثه پیامبرانند .

۴ - اولوالعزم پیغمبرانی بودند که شریعت آنان ثابت و ناسخ شرایع قبل بوده و آنان پنج نفراند : نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اولوالعزم یعنی صاحبان ثبات و صبر .

گرفت که می گوید پشتم سوی تست معذور دار ، می گوید لاجول پس و پیش تو هردو یکیست یعنی دریده جماعتی مردمان **لالاله اهو** می گفتند ، چنگک درین زده بودند این هردو ، این هردو بدرگاه زفتند تا ببینند ، صد سال آنجا رفتند چون حلقه بر در بودند باز آمدند ، عاجز و بیچاره ، این ش رفت چه کودک کیست .

آنکس که خود را کودک کند دیگرست ، و آنکس که گول^۱ باشد دیگر ، آخر تا قیامت کسی گول نباشد ، مولانا را هیچ مرید نبوده است الا فرزندانش هم فرزند هم مرید. اگر وقت دیگر بودی آن حکایت که دوش گفتم با ما ، هی تیره کردی ، اما اکنون چه تیرگی ، روشنی در روشنی اول ، پرسش بکنی که مشتاقم ابرام^۲ دور می داریم ، من اورا چنان باز مالم که تو گویی احسنت . بگویم . مولانا در علم و فضل دریاست ، ولکن کرم آن باشد که سخن بیچاره را بشنود ، من می دانم و همه دانند در فصاحت و فضل مشهورست .

آخر پادشاهی بنزد خلیفه بتفاخر کسی بفرستد ، تا فصیح و فاضل نبودکی فرستد ولیکن تا لحظه سخن بیچاره را استماع نفرماید ، درویشی سخن نتواند گفتن .

اکنون آنچ خلاصه است بخدمت بگویم تیباش^۳ دهم که من عزم داشتم بخدمت فلانی ، گفت مرا که م می آید کرم و لطف عامست و احسان او ، و چون آمدم و صد هزار چندان بود ، اما بدعا گو هنوز چیزی نرسید ، او خرقه دار بود و من خرقه ، چگونه بود که با او شبها را روز کردی ، و با من یک ساعت نشستی .

اول می گفت اهلا بالشیخ الصالح یعنی ازین زاهد کریه است ، آخر می گوید آن دانشمند مرد اهلست من می گویم ای م گرم شماست ، گفتم تا آن نداند که این خطاب

۱ - گول بمعنی ابله و نادان .

۲ - ابرام : اصرار و پافشاری .

۳ - تیباش بر وزن میبش فریب دادن .

۴ - اشاره بحدیثی است نبوی که پیغمبر فرمود :

«اسلم شیطانى على یدی» یعنی شیطان من در دست من اسلام آورد و نفس فرمانبردار من شد

و تعظیم مرا می‌کند، گفتم با این فضل و دانش او کافر باشد و تو مسلمان ، آن سخنش زهراست ، اگر بگوش مسلمان این سخن فرو رود پانصد حدیث پیغمبر علیه السلام سوادش نکند ذکر قبول نکند ، مگر کسی که با قوتی بنوعی دیگر بگوید بشنود .

اکنون خدای تعالی درین ماه حاضراست و ناظر ، و ماههای دگر غافلست و غایب ، کدام ماه حاضراست تا یادش کنیم زهی مشتی احمق ، اما متابعت واجبست ، و این معلوم باشد گفت اشارت کرد بر خیز و بیاسر بر آورد ملتجی بود گفت کجا ، گفت الی ستر الله ، بسر ضمه اشارت کرد در جنبانید ، که بیا چون برخاست و برفت ، قبیحه بود که سر منست تو کدخدای سرمنی ، نیز در عجبم که تو چرا آمدی ، اکنون ک ی م را بمن دهند ، ک ی م ی ا را بر من فرستید ، باقی شما دانید ذک ر را با او نمود که چنین شد تا کی اش نگاه دارم ، آنکس را که صاحب دل است این لاغها نیکست که بگشاید ، اما آنکس را که جهان برو می‌خندد او چه خندد **اسلم شیطانی**^۱ که تا نگفته بود باو ایمان نا آورده بود ، تا محتسب از خانه خود بیرون نیاید بر هیچ کس حکم نکند . گفت تا آب روی عجمیان مبری ، آب روی عجمیان شوی ، بر دواصل است ، گفت ایشان سگان بودند او آدمیست او با ایشان چه نسبت دارد گفتمی برکت استاد محمد خدا امر خلاص کند ، می دانستم که صلاح او در آنست از منعش کردم از خمر ، قبول می شد گفتمش که شب آدینه مخور چنان کرد فلانی خواندش شب آدینه ، گفت نی مرا اشارت کرده اند آن جواب او که گفت حساب کنیم که ماه رمضان از کی بازست ، گفتند که آخر رضانی هست در دوازده و همه دوازده ها و تو دوازده ماه می خوری گفته است آری چون دانم که رمضان کیست میان شما جدا کردم **من فرق بین حبیب و حبیبه فرق الله بینه و بین احبته**

محمد غزالی رحمه الله علیه اشارات بوعلی را بر عمر خیام بخواند ، او فاضل بود

۱ - کجهی نامه زوجه و همسر شیخ شمس الدین تبریزی بوده است .

۲ - اشاره بحدیث نبوی است که پیغمبر فرمود « اسلم شیطانی علی یدی » یعنی شیطان

من در دست من اسلام آورد .

جهت آن طعن زنند در احیاء که از آن استنباط کرد^۱ دوبار بخواند گفت فهم نکرد. هنوز سوم بار بخواند و مطربان و دهل زنان را آواز داد، تا چون غزالی از پیش او بیرون آید، بزند تا مشهور شود که برو میخواند تا فایده دهدش.

آنکس که همی لافانالحق میزد آن بس که برین رسن معلق می‌زد چنان مسخر و عاجزش کنم که همچنین باشد که در دست من، با آن فصاحت که مهره همچنین بدست بوالعجب و معلوم باشد که دل اولیا محیط است بافلاک، همه افلاک در تحت دل اوست.

یکبار در سماع پیش شیخ مریدی از آن شیخ شهاب‌الدین بیت گفت، شیخ گفت گردنت زده و زبانت بریده باد که را زهره بودی که کسی آنجا بیت گفتی آنجا که حق تجلی کرده است، و پرده برانداخته، آنجا همه دیده است، چه جای زبان هر که را حالتی نبود در آید معین رسوا شود، همچو خانه نجاست پرمی گردد همچو زنگی میان خوبان برهنه و رسوا پرها و شهوت، ناگاه دیدم که از سینه شمعی روشنایی همچو آفتاب ازین سینه من سربرکرد، من سرهمچنین می‌کردم، شیخ چون دید که دستارم افتاد، دستار خود گرفت گفتی که من در خود می‌نگرم. از همه رگ و پی و استخوان و عرق را معانی خود می‌بینم، چون آنرا می‌بینم چیزی دیگر را نه بینم.

لا عین رأی ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر،^۲ این از آن قوی ترست که **ما کذب الفؤاد ما رأی**^۳ چهار اسبه از آن گذشته است آنجا ذکر کذب کرده است دلیل حجابی بود آن قرآن و این حدیث، در قرآن اسرار کمتر گفته است که مشهورست گرد جهان «شب‌گرد جهان دیده و انگشت نمای» آن در خاطر گشت که چو ازهر چشمه نباید خوردن، جدائی نباشد میان ما چگونه رود، ان شاء الله نکفتی البته خوشم نیامد

۱ - یعنی غزالی در احیاء العلوم از مطالب اشارات بوعلی سینا استفاده کرده.

۲ - از احادیث قدسی است که فیض در کلمات مکتوبه آن را نقل کرده است و در صحیح مسلم و بخاری نیز نقل شده که من برای بندگان صالح خود آماده کرده‌ام چیزی را که نه چشم دیده و نه گوش شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است.

۳ - آیه ۱۱ از سوره ۵۳ قرآن.

آری چون گفتمی آنکه گفتم که بدان شیخ محمد بایستی ، سبب آن بود دوستی را آن خود بود ، اما سبب اصلی چیزی دیگر بود ، افتاد مرا از اول مرا قدحی پر کردم نمی توانم خوردن نمی توانم ریختن ، دلم نمی دهد که رها کنم ، بروم چنانک بادگران کردم توبه ، آن خو رها کن **المجاز قنطرة الحقيقة قنطرة المجاز** امشب اگر نمی آمدم از میان ما چیزی می رفت فوت می شد بیگانگی می شد درین حال ، ما اگر در غیر این حال شبها جدا خفتمی باکی نباشد اما درین وجه چنین باشد. سخن درویش را پاس دار که او نتواند با تو سبب را گفتن ، خدایا بال^۱ و مال بخشد **الدنيا قنطرة** آنکه پل ویران ، زیرا و آتش در آتش معین ، او بر آن پل خان و مان ساخت ، و قرار و تکیه ، زانرا گفته اند **شاوروهن و خالفوهن**^۲ ایشان با حق این می کنند .

اکنون این دنیا همین تنست ، بعمارت این چه مشغول می شوی ، قدر ما لابد و بس ، باقی هیچ ، گفتند پسر در سماع بسیار می گردد و این ساعت که سماع آغاز کردند گفت محمد بایست ، بایستاد لحظة ، طراقة^۳ بر آمد سرش بشکافت ، خون بر سقف خانه زد ، گفت اگر نه آنست که فرزند ستی اگر نه کفشت بر سر می نهادم ، کودکش همین که گوی یا چالیک^۴ بر مصلی می انداختند ، همان بودی ، در گذاشتند مجرب شدی و معروف ، این محمد بقصد چالیک بر مصلی می انداخت ، و می گفت که اکنون مرا بکش او تبسم می کرد و اثق بود بچیزی .

شاهدی بجو تا عاشق شوی و اگر عاشق تمام نشده باین شاهد شاهد دیگر ، جمالها در زیر چادر بسیارست .

۱ - بال دل و حال و قلب .

۲ - منسوبست بعلی علیه السلام .

۳ - طراقة (بکسر اول) آهن نوک تیزی که با آن سپر و غیره درست کنند .

۴ - چالیک چوب الملك دولتک .

«هست دگر دل رباکه بنده شوی»، بیاسایی آزادی غم نان می باید، جامه می باید آخر بنده را هیچ این غم نیست، خداوند گارش ترتیب نان و جامه اش می کند اورا چه عشق نانت از المبذرين كانوا اخوان الشياطين^۱ مبذران آنها اند که چند درم در خرابات خرج کنند، آن چه باشد آنها اند که عمر عزیز را که سرمایه سعادت ابدست^۲ گیرم عقوبت نباشد چنین جوهر را زیر سنگ نهادن وفانی کردن، دریغ نمی آید، با آنک براهین بر آن شاهد که آفتاب بزوال رسید، چه جای شبهت هوا، و در جامه خوابست جهت خفتن آورده اند، اورا یقین شد که آن جوهر در همه نیست، الا در وعظ چنین می شاید نمودن تا همه بجنبند، دعوت همه را بکن بعضی را پای نیست، بعضی را از پای خبر نیست پایشان خفته است، چون همه بجنبند آنها مشفع شوند بحکم موافقت.

لأن قوله فمن اصاب من ذلك النور دل علی ان ذلك النور ما وصل الى الكل طوبی لمن كانت فترته الى سنة یعنی خدمتی می کرد ملول شد، خدمت دیگر هم در آن خانه می کرد، گفت موقوف باشد، گفت وقت موقوف آن باشد، زیرا که وقت اثر دور آن، خواستم که پیش بیایم بحمام، اما فیدی^۳ بود که زود می باید برون آمدن جهت دعوت رفتن، مرا باید که بسیار بنشینم در حمام تا کارکی تمام باشد، چرکها نرم شده باشد چگونه بخانه برم، می باید که چرک از خانه بحمام آرند، نه از حمام بخانه برند، رها کنند آن من چنین باشد اگر چه خوش نیست این گفتن، اما اندکی بگویم رمزی.

جهودی و ترسایی و مسلمانی رفیق بودند در راه زر یافتند حلوا ساختند، گفتند بیگانه است فردا بخوریم و این اندک است، آنکس خورد که خواب نیکو نیکو دیده باشد، غرض تا مسلمان ترا ندهند، مسلمان نیم شب برخاست، خواب کجا عاشق و محروم و خواب برجاست جمله حلوا را بخورد، عیسوی گفت عیسی فرود آمد مرا برکشید،

۱ - آیه ۱۲۹ از سوره ۱۷ یعنی اسراف کنندگان برادران شیطانند .

۲ - ضایع میگذارند (ظ) افتاده

۳ - فید بوزن صید : سود و نفع و غرض و عزم ،

جهودگفت : موسی مرا در تمام بهشت برد مرا در آن عجایب .

مسلمان گفت محمد ﷺ آمد ، گفت ای بیچاره یکی را عیسی برد با آسمان چهارم ، و آن دگر را موسی آمد و بیبهشت برد ، تو محروم بیچاره ، برخیز و این حلوا را بخور آنکه برخاستم و حلوا را خوردم .

گفتند والله خواب آن بود که تو دیدی ، آن ما همه خیال بود و باطل .

آه ازین حکایت تا چه بوی برده باشی ، آخر نگوویی همین است که شما بیباغ رفته بودید من تنها عسل و دارو بخوردم .

مشبهی زدگربان درید و اخدایی و اویلی خدات یاوه کند ، چنانک خدا را از دنیا واژگون برون کردی و دخل جنته و هو ظالم لنفسه^۱ چرا با آنک در جنت خود رفت ظالم شد ، **یشوی الوجوه**^۲ پیش آن آتش می دارد چگونه یشوی نشود .

زهی اسرار قرآن زهی محمدیان ، اگر دروغ گوید آنرا راست کند ، **المؤمن یکذب قال یکذب** چه جای کذب ، آب حمام بر کسی ریزی حلال باشد ، بر ناکسی ریزی حرام باشد نه حمامی راضی باشد نه آنکس که حمامی را آفرید .

احمقی چند حرام گرد کرده اند بما ده تا حلال شود والله اعلم ، می گوید تمام نمی شود چگونه والله اعلم باشد که تمام شود (ای در طلب گره گشایی مرده) آن حالت اثیر او هوی است و جنس او ، هر چه آن دقایق در رفت در گره گشایی مرده است ، یک آدمی با همه جهان مقابله کند **لو وزن ایمان ابی بکر مع ایمان جمیع الخلق لرجح** آخر آن چه بود که رسول علیه السلام در خود ایمان می آورد ، آخر آن حالت

۱ - آیه ۳۳ از سوره ۱۸ یعنی داخل باغ خود شد و او بر نفس خود ستم کننده بود .

۲ - اشاره بآیه ۲۸ از سوره ۱۸ است که خداوند می فرماید در باره ستمکاران :

« وان یشقیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه » یعنی اگر آنان (ستمکاران) فریاد رس بجویند بفریاد آنها برسند با آبی داغ مانند فلز گداخته ، که چهره آنان را بریان میکند .

دیگر بود، عالی تر، «علماء امتی کانبیاء اسرائیل^۱» فرمود که فقراء امتی آنجا که انبیا در نمی گنجند، بآن فخر می کند^۲ چگونه در گنجد، چیز است دین داری که او را لطیفه بیند و ایمان آورد، نه آنک هیچ ندید ایمان آورد، آخر بسوی قبله نماز فرمود، چون از طرفی بسوی کعبه نماز می باید کرد، فرض کن آفاق عالم جمله جمع شدند گرد کعبه حلقه کردند و سجود کرده، چون کعبه را از میان حلقه برگیری نه سجود هر یکی سوی هم دیگر باشد، دل خود را سجود کرده باشند، تبلیغ کرد بیان کرد بیان کرد، دیدم همه او دیدم، همه نی او، روی پوشی می کنم تا همچو حلاج نباشم، نی از آن گذشت که همچون حلاج باشی.

چنانک آن سید خطاط گفت که از آن گذشت که تعلیم خط را از تو در دزدم آن گذشت آن رفت آن نقصان بود، اکنون با آن پیغمبری، اینها را می شاید، با آن همه نقصان هم جریده^۳ ابانزید دارند زاهد تبریزی را.

روزی او و مریدانش بآب گرم می رفتند لوت^۴ بسیار برداشتند باول منزل همدر را صرف کرد که هیچ رها نکرد، در منزل دوم فرود آمدند، زاهد را گرسنه بود اهل دیه بگوسفند کشتن مشغول شدند، آن درویش در خانه رفت طوراق^۵ و نان آورد و غیرهما زاهد بخورد و فارغ شد شبانگاه را لوت^۶ روان شد هیچ التفات نکرد گفت تفرقه کنید برون تا برود.

۱ - حدیث نبوی است که در سفینه البحار و اغلب کتب حدیث از پیغامبر گرامی نقل شده که فرمود دانشمندان امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل باشند.

۲ - اشاره است بحدیث نبوی که در جامع الاخبار و مجمع البحرین از پیغامبر گرامی نقل شده که فرمود: «الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء».

۳ - هم جریده: یعنی نظیر و همتا.

۴ - لوت: انواع غذاها.

۵ - طوراق در لغت ترکی معمول ترکیه ماستی است که در خیک نگهدارند (لغت نامه

سنگلاخ خطی).

۶ - لوت اینجا بمعنی لخت و برهنه و در ترکی نیز لوت گویند.

روزخفتی تاشب معشوقه بیدار داری من وقتی که خواهم که با معشوق شب خلوت کنم و وصال، روز نخسبم اما با او فایده نیست، چون بیاید خواب و خیال منهزم شود که گردش پیدا نباشد.

در حدیث است که دوازده گونه جانور^۱ اند که اول آدمی بوده اند، بسبب گناه هر یکی مسخ^۲ شده اند و آن گناه را می گویند که چه بود اما مردمان بزرگ بزرگ بیشتر از همین طایفه، ظاهر گرفتارند لاغیر، دریغ که همین ظاهر فهم می کنند.

آن معلم گفت که هر چند گرد خود بر می آیم هیچ چیزی نمی یابم که با تو بگویم چه گویم، تو جنید را که اینها بخدایی گرفته اند، اکنون تو باری چیزی بر گو، جنید را چیزی برگفت و چرخ زد و رقص کرده فهم نشد بعد از آن گفت برو بمقام خود چون آنجا برسی ترا معلوم شود، چون بمقام خود برسید، دست بردست زد و گفت آه معلوم شد فوت شد، رجوع ممکن نبود لرزیدم و هم در آن فرو رفت ممکن نشد.

تاوان^۳ جامد را چه گویند، سرکشی گویند گاه گاه در غلطی می افتد و سرخ می شود باز بیازارم حواله کردی، بآن طعامهای نجس، اکنون مال بخوری و کم از اهلا و سهلا نی چنین خشک آری، مرا آن خانه هست، در آن کاروان سرا، اگر اینجا بر نیاید آن سرود و لاغ^۴ و بی ادبی و من آنجا روم همان لاغ صوفی، اگر چیزی دگر یافتم تو

۱ - دوازده گونه جانور که گویند از جمله مسوخ شمرده میشوند از آنهاست میمون و خوک و سگ و فیل و گرگ و موش و سوسمار و طاوس و خرچنگ و لاک پشت و روباه و خرس و خارپشت.

۲ - مسخ تغییر صورت چیزی است بصورتی زشتتر و مغایر صورت نخستین. و احمد بن محمد بن ابراهیم بستی معروف به خطابی که از محدثین و فقهای عامه است گفته که مسخ درین امت نیز ممکن است، و بعضی از علماء گفته اند کسانی که در زمان موسی علیه السلام از صورت آدمی بصورت حیوانات تبدیل شدند، بیش از سه روز نماندند و مردند، و توالد نکردند، و این حیوانات را از جهت استعاره « مسوخ » نامیده اند. ولی مسخ باطنی بموجب احادیث در این امت هست.

۳ - تاوان: غرامت و خسارت و عوض.

۴ - لاغ: مسخره و شوخی.

رستی و اگر نه تو بدستی. گاهی آتش از بیم زحمت و دود هیچ چاره نبودیم، و گاهی که آتش نکردمی از سرما، هم شهری من باشی از من چه دست مزد می خواهی، و که در رفتن بردود خوش، گو رحمة الله علیه ازین ساعت تا بصبح می خوردمانی^۱ نیکو بودی، والله که پادشاهیست این بسیار است اگر شش دیگر باشد بسشان نکند، و آن ترازو و محاک و آینه را هر چند مراعات کنی میل نکنند و هیچ نگردند.

یکی آمد پیش ترازو و گفت این صد دینار مرا دویست برآور، اکنون پنجاه ترا دهم، نظری در من کرد از من گذشت آهی مکرد و رفت، گفت آه و ناله، من بر بام و چپ و راست می نگرم تا از که می گوید، گفت از تو می گویم از تو می نالم، گفتم از بهر من می گویی گفت از بهر تو، همچنان در آه^۲ و دستار پوشیده من آمدم تا خانه بینم، مرا چو مرغ سر بریده، نشسته بودم مرا می خواندند تا خانه بینم، دلم چیزی می جوشید خوش، پیشین^۳ در آمده بود گفتم که عاشق خواهم شدن چون از آن خم در گشتیم این واقعه افتاده، گفتم من زاهدم چگونه باشد گفت نور علی نور، دوستی دورو یه شد. حدیث خسرو و فرهاد اگر چه از روی غیرت سختم می آمد، اما از روی همدمی خوشم می آمد باره^۴ جان برد، و اگر ند نبردی.

سرعتانی می رفتم میان روز، عالم خالی، فرشتگان، خلق را ساکن و مشغول کرده تا دودوست راز گویند، من از در پرهیز کردم بدان سرعتانی یعنی روی کار راست می کنم، او دید بر علی^۵ و در یچه گشاده یعنی من آنجا طریق ندانم، شوهر جوانی بود که اگر دست برین زیوار نهادی، چغ چغ کردی که بیفتد، راضی بود که بداند که داش با که رفت تا در دولت او خوش شود، بهفت مصحف سو گند خورد که هیچ نر نجم بگو کیست، او گفت الحمد لله که اوست، آخر رندی خونی نیست، و دوسه روز است

۱ - یعنی بمانی . ۲ - در آه لباسی که از رو می پوشند .

۳ - پیشین : هنگام ظهر .

۴ - دوست .

۵ - علی : جای بلند .

که درمن ارادتی می آید و شادی و گشادی عظیم ، الا اندکی غم می آید اگر چه آن غم اندکست نسبت بمن ، اما نزد دیگران بسیارست .

می گویم مبادا که در راه یادم آید آن حسن ادب توست اهلیت تو و باز آمدن ممکن نی . آنجا نیازم می کشید و اینجا نیاز میدارد .

در دمشق مردی هست از قبول گریخته ، و به کاروان سرای سر بدیوار در می زند می گوید ، مرا می خواهد این مرد را بدست آرید ، مرا بی این مرد هیچ بودن نیست ، محالست بودن من بی او ، اگر او را برنجانید از من یکبارگی بر آید ، هر چه بخواهم که بدانم خداوند تعالی ، در نظر من آرد تا اکنون من آن کاله^۱ را می جستم ، فرمودند که بنمائیم که درس کیست ، آخر چون درس من رفت گفتم که سرم آسود ، صد چنین شیردلیها کرد و آن چه بود شرم بود که صریح بگویم که بمن بخش قطب بر آمد سر فرو کشید پسر سرماری ، زن گفت که چیزی چرانمی گویی گفت کودکی مکن ، نمی بینی که نشسته است؟ چه جای مجال سخن باشد ، سر بر زمین نهاد که سخنی بفرما ! آغاز کردم از آنجا که حال ایشان است ، آنجا که فقر است چیزی کجاست و حرف .

پسر سرماری ثنای من آغاز کرد غرض تا سخن گوید . قطب گفت ابله می مکن ، خوش شو نمی دانی که حاضرست ، حیرتی از آن سخن درو در آمد .

آن دوسه عرب می گفتند **وه یا شمس الدین ایش هذا ایش هذا**، چون هنوز موسی بحقیقت حق نرسیده بود ازنی می گفت **واللهم اجعلنی من امة محمد** پس خلق را بچه دعوت می کرد پر توحق برورده بود ، ید بیضا از آن پرتو بود .

سلطان فرمود که تو نیز چون دهن می باید خراج می گزار ، تو گفتی هر که کله خوش دارد سیز^۲ ترست از کند^۳ آخر آن باز هزار دینار می اززید ، اکنون چون بخانه کمپیر زن رفت ، پایش بسته بود و درمیان آن دود سیاه پر و منقار بریده ، سیاه

۱ - کاله بمعنی متاع و اسباب ،

۲ - سیز مقابل کند یعنی تیز و چابک ،

۳ - کند بفتح کاف بند آهنی که بهای زندانیان می بندند و کند در ترکی بمعنی ده است .

و دودخورده، آزادی سخت خوش پرها همچنین باز باشد و خوش، عزالدین کرم آن همه نیلها را بداد، همین یکی داغی از نیل بر پیشانی و بر بینی اش فروکشید، او هیچ غم نخورد مقلد نبود خود را باو داد اورا باز داد.

می گریستم، که آن کتاب مقامات ابا یزید و زادالسالکین بمن نمی دهید، شیخ می خندید یعنی مقام تو کجاست گفت آنچ او کرد تو بکنی، گفتم آخر از بهر آن می خواستم می گریستم، همچنین چون گفتم بلی، برگذشت ازهن چیزی، گفت که هم پای تو درین باب یار تو هست گفت که هست، از آن هست او معلوم شد که نیست، موی را بشکافتم عجبست که بر نازنینی ناز کند، چگونه ناز کنی بر نازنین، تو نازنین هستی جای دیگر.

الله اکبر، اصغر کدامست، یعنی کسی تصویری می کرده باشد با خویشتن، چیزی که خالق آسمانها، و عرش و کرسی، و انوار و بهشت، یعنی از آن بزرگ تر که تو تصویری کرده مایست و بر آن بیشتر آزرگی یابی بحق بیاسایی، شعر.

ای گرسنه وصل تو سیران جهان لرزان ز فراق تو دلیران جهان
باچشم تو آهوان چه دارند بدست ای زلف تو پای بند شیران جهان

باشد که این کس که اینها گفت یا اورا ازین خبر نبوده باشدو نه از حال، فالاحی باشد روستائی نه نظم داند نه نثر، همین سنایی و نظامی و خاقانی و عطار بودند، ایشانرا از آن گفت نصیبی بود، پنیرغذای یوز باشد شیر نیز خورد دل شکاری، وجگر شکاری، هر کسی را غذایی.

این مخنث را می بینی مرا دشنامها می دهد صریح، جفاها می گوید میان دشمنان اورا چه کرده ام، اگر چه او عذر می گوید اورا جواب نباید گفتن بلطف، که فلان روز سرت را بوسه داد، و فلان روز من چنین گفتم، او گفت کاشکی اینجا بودی که کنارش گرفتمی.

گاو را می بردند شاهزاده اند روشن نبود، گاو رادبدی شاهزاده را ندیدی، نباید زن درویشان چیزی برگوید دست برند، اگر چه من در بند آن نباشم ظاهراً اما باید که او ظاهر نگاه دارد و نماز کند و خشوع، آخر سجود کسی را کنند که مدحی ارزد، حمید

کلّ و عزّ کلّ و اکمل کلّ، هر سه کلان^۱ صالی^۲ کلان همچنان باشد که من کریم الدین را دوست می‌دارم، اما گوشش نخواهم، خواهم که ببرم گوشش را یا سرش را دوست می‌دارم، اما محمد را دشمن را می‌دارم پس اگر صدیق‌تر قبول کند صدیق نباشد بر بسته باشد او بر بسته نیست صدیق است و هزار صدیق .

گفتم با حضرت بارها که اگر از کسی بر نجم بگیرش ، این ساعت می‌گویمت که باخبرم می‌گویم او را بگیر ، دل من درد می‌کند و تو درد دل من نخواهی ، گفت من خود همان می‌خواهم درمان آنچه رود که درد باشد ، هر چند عشق بیشتر کمال معشوق بیشتر ، عرضه می‌کند و خوشتری نماید ، چه معنی که این سخن را گفته‌اند ، هر کسی از سخن فهم کرده است ، و هر کس حال خود فهم کرده است و هر که می‌گوید از تفسیر آن سخن حال می‌گوید، تفسیر گوش دار که آن حال اوست دیدم که حامله است پر است بر قدم و دست شکمش نهادم که این چه حملست ، سگ بچگان بزاییدند من دیدم دانستم که زهر است و چشیدم هیچ زیانم نکرد **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً** خلق شما را اتفاق یا عبث نیست بهر رجوعیست ، اگر تو در مدحی ترا با این مذمت چدکار ، مذمت تو می‌کنی اگر ترا دهان پر شکرست سر که در دهان تو چه می‌کند، پس دهان تو پسر که بود ، اگر نماز ناکردن حجاب تو نیست ، نماز کردن چرا حجاب تست پس دیدی که آنجا ضعف هست ، چون کردن حجاب است .

یکی قصد دیگری کرده بود و آن کس نیز قصد او کرده بود ، یکی بود که هم دوست آن بود و هم دوست این ، آنکه که برگماشتگان این بهم مقابله خواستند شدن، آن دوست بگذشت توقف می‌کردند تا او بگذرد ، آنگاه آن کار بکنند ، او را نظر بر آن دوست افتاد در پای او افتاد ، آن دوست دیگر چو بدید کارد بینداخت در پای این دوست افتاد و می‌گفت خه تو دوست داری او را پیش من دوست روست ، خود را چون

۱ - کلان بمعنی بزرگ .

۲ - سفره عام یا دعوت عام .

۳ - آیه ۱۱۷ از سوره ۲۳ یعنی آیا گمان دارید که ما شما را بیهوده بیافریدیم .

کشم، دشمن علی دوست ابی بکر مرا دوست تر می داری یا سید از من نگردی زینهار مرا رها نکنی مستحاضه مشغول شوی، گفت تو حاضر نبودی مرا این دیگری آمد، گفت لاجرم بکه زده است، رسول کائنات فریاد می کند **احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً** توانانیت چو در خود می آری، چون انانیت رها کرد پیش رفت می گفت مرا در کار کن. رسول علیه السلام می رفت درویشی از بی خودی در پی او آمدی می گفت **اللهم انت عبدی و انا دیک الکریم** صحابه قصد کشتن کردند.

الرحمن علی العرش استوی^۱ آن عرش دل محمدست اگر پیش از او استوی نبود بوقت او چون بود، قصه خود می گوید «طه^۲ مرنج رنج مبین این قصه برای رنج تو نیاوردیم» **له ما فی السموات و ما فی الارض**^۳ سماوات دماغ اوست، ارض وجود او، همه قصه اوست استوی حال اوست **من اتبع السواد فقد ضل**^۴ هر که او را بصورت نگرد بمعنی ننگرد.

۱ - حدیث نبوی است که در جامع الاخبار شعیری نقل شده که پیغمبر اکرم فرمود: **اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمره المساکین** یعنی خدا یا مرا فقیر زنده گردان و مستمند بمیران و مرا در دسته مستمندان محشور فرما
۲ - آیه ۴ از سوره ۲۰ و مفسران تفسیر کرده اند و گفته اند استوی بمعنی استولی است یعنی خداوند بر عرش غلبه و احاطه دارد.

۳ - طه اشاره بسوره طه واقع در قرآن است که فرموده: **طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی**، یعنی ای پیغمبر ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را برنج بیندازی.

۴ - جزء آیه ۲۵۶ از سوره بقره است یعنی برای خداست آنچه در آسمانها و زمین موجود است.

۵ - یعنی هر که پیرو سپاهی باشد گمراه گردد، مأخذ این حدیث معلوم نیست و شاید مقصود از سپاهی ظلمت و تاریکی و با هر گروه گمراه کننده و ظاهر هر چیزی است و در حدیث دیگر وارد شده که هنگام دیدن جنازه مرده بگوئید **الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم** یعنی سپاس خدای را که مرا قرار نداد از سپاهی هالك، و مقصود جمعیت های متفرقه ضاله است که مردم را از راه درست منحرف کنند.

ضل من قال: سبحانی ما اعظم شأنی یعنی این حق می گفت حق چگو نه متعجب باشد از ملك خود! تعجب چون جایز بود این گویندهٔ او بود، اما ازو نگیر دکه بی خود بود چون بخود آمد مستغفر بود .

مرا حاجت کم باشد اما جهت مولانا ، اکنون او طبعی لطیف است چیزی اگر شود نو بنو بگو، یا چونست چیزی می بینم . ما جرا بازگو شما درمن باعتقاد می نگرید ، درو دگرگون می نگرید ، او اینقدر نداند ، بارها گفت اکنون ما گوشه گیریم که شما را چنین نه بینیم مخالف نفس می شوند می رمند ، پس چگونه طالب راحت خواهند که هم کاسه با یزید باشند .

اگر گفתי ای ابراهیم تو چه دانی که حال کریم چگونه است در حال خردکی جای نهانی تواضع نمود، من تا استقامت الف دیدم پشتم دو تاست لام گفت استقامت الف دارم گفت هان دم مزن هیچ ما و تو لام ، تو لام دان خویشان را .

شناخت این قوم مشکل تر از شناخت حق است ، آنرا با استدلال توان دانستن که چوبی تراشیده دیدی هر آینه او را تراشده ای هست یقین که بخود نباشد ، اما آن قوم که ایشانرا همچو خود می بینی بصورت و ظاهر ، ایشانرا معنی دیگر ، دور از تصور تو و اندیشه تو ، اکنون این تراشیده را شناختن عجب نیست ، اما آن تراشنده چونست جلالت او چگونه است بی نهایی او چگونه؟ این راهمین قوم دانند الا که اظهار کنند اکنون چون این دررا بر خود باز کردی چاره نیست ، بگو تا هست کی توان این دررا در بستن اما خود در بسته نی این تکلف تو گشادی ، قومی دل در بستند از هفته تا هفته یکبار برای قال الله و قال رسول الله آنچه آید بگو ، شب و روز بدعاء خیر مشغولم زیرا در راه قضاهاست ، قضاء معلق ، وقضاء مبرم ، مبرم بدعا نگردد، معلق بدعا بگردد^۱ خ^۱ ما خوش است خ ما نیکوست دیگران را نیست، چنان هوا را بخدایی گرفته اند بعضی خیال خود را بخدایی گرفته اند **الله لطیف بعباده**^۲ و لکن بعباده . هوا کجا عباد است،

(۱) اشاره بخلق و خوی و با خداست .

۱ - آیه ۱۷ از سوره ۴۲ یعنی خدایه بندگان خود لطف کننده است .

پاك بازرا برده بود پیش شمس‌الدین طغرایی که او بی سوگند بزرجمهر^۱ وقت بود مرا باور کنی، شیخ فرمود که آن قوم مرا بردند، او گفت کدام شیخ گفت فلان گفت اگر دیگری بود انتقام تو بکشید، الا چون او در میان است برو در قدم او افت، گفت ای خواجه اگر تو این کار خواهی کردن ترا خرکی باید خریدن، مردك خرنده^۲ تو باشم گفت مبارك دیدی که چه گفت آن بدبخت تا من، آنکه پیش خواجگان معروف گفت آن بدبخت لعنت برو باد، من صد هزار بار آن کار کردم هیچ از من تو شنیدی و با هیچ کس گفتم، گفت مرا می‌گویی ماهی راندانی گفت آری اگر می‌دانی نشان ماهی را بگو گفت دوسر دارد همچو اشتر، گفت خه ماهی خود نمی‌دانی، و چیزی دگر معلوم شد که اشتر هم نمی‌دانی، آن مرغ مرده باو مده که وظیفه شود و هر بار بخواد مردات نباشد زنده‌ات باید دادن، آن جهت مصلحت بالاغ می‌گفت نه، از خست مگریز ازین علوم ظاهر اکتسابی، و اگر نه بر من از روش راه چه مشکل شود، مشکل واویلی این ابا یزید را مسلم شود، این مصطفی را رسد که بگوید این اول مظلومك نرمك درآمد می‌بینی این راه را چه می‌گوید، گفتم آمدم تو چه کردی در حق من دو درم دادی آن نیز بتوزیع سه درم فرمودد گرچه داری خلعتی بمن دادی.

شهاب در دمشق می‌گفت که بر من معقول صرف است که موجب است بالذات نه فعال مایرید، فخر رازی جهت لوت چرب و خلعت خوارزمشاه، و نعل زرین، فعال لما یرید گفت که بر من حیوة همچنانست که کسی را بارگران شده باشد. پشت^۲ وارگران در گردن و پای درو حل^۳، واوییر و ضعیف، یکی بیاید ناگاه و آن ریسمان ببرد، تا آن بارگران از گردن او بیفتند تا او برهد.

۱ - بزرجمهر یا بزرگمهر یا بوذرجمهر وزیر انوشیروان ساسانی پادشاه ایران

بوده است.

۲ - کوله بار، باری که میتوان آنرا بر پشت برداشت.

۳ - وحل بمعنی گل‌ولای.

می آمدند بخدمت این شهاب، هزار معقول می شنیدند، فایده می گرفتند، سجود می کردند، برون می آمد می گفتند فلسفیت، الفیلسوف دانا بهمه چیز، من آنرا از کتاب محو کردم، گفتم آن خداست که داناست بهمه چیز الانبشتم «الفیلسوف» دانا بچیزهای بسیار، قیامت را منکر بودی، گفت الافلك از سیر بازایستد، گفتم عالم چون برقرار ماند؟ انبیا را گویند حکیم بودند، الاجهت مصالح خالق چنینها گفته اند.

قول علی رضی الله عنه که اگر آنست که تو می گویی همه رستیم عجزست و از بحث گریختن است، انقطاع در بحث می باید این همه **تبدل الارض غیر الارض**^۱ و غیره در خود **نطوی السماء**^۲ درو حاصل شد، اکنون این زمین ظاهر را طی کنند، و این آسمان را حشر کنند تا چه شود تا انجام آنها باشد، ایشان بچه حساب اند، اینها خود حاجت نیست.

فخر رازی از اهل فلسفه بوده است یا از آن قبیل، خوارزمشاه را با او ملاقات افتاد آغاز کرد که چنین در رفتم در دقائق اصول وفروع، همه کتابهای اولیان و آخرین را برهم زدم، از عهد افلاطون تا اکنون هر تصنیف که معتبر بود، پیش من شبیهت هریکی معین شد، و روشن است و در حفظ است، و دفترهای اولیان را همه برهم زدم، و حد هر یکی بدانستم و اهل روزگار خود را برهنه کردم، و حاصل هر یک را بدیدم، و فلان فن را و فلان فن را برشمرد، و بجایی رسانیدم تا وهم گم شود آن امیر مقرب بود، جهت طعن می گویدش که و از آن علمك دیگر نیز که می دانم، و تو کناری.

خلقی دیدم ترسان و گریزان پیش رفتم مرا می ترسانیدند، و بیم می کردند که زنها ازدهایی ظاهر شده است که عالمی را يك لقمه می کند هیچ بالك نداشتم، پیشتر رفتم

۱ - اشاره بآیه ۴۹ از سوره ۱۴ است که خدا در صفت قیامت می فرماید: «یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواجد القهار» یعنی روزی که زمین برگردد بر زمینی غیر از این زمین، و همچنین آسمانها و آشکار شوند برای خدای یکتای غلبه کننده.

۲ - جزء آیه ۱۰۴ از سوره ۲۱ که در قرآن میفرماید:

«یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب» یعنی در رستاخیز آسمانها را در نوردم مانند

پیچیدن طومار برای کتابها.

دری دیدم از آهن پنهان و درازای آن درصفت نگنجد، فرو بسته برو قفل نهاده پانصدمن، گفت درین جاست آن ازدهای هفت سر، زنهازگرد این در مگرد، مرا غیرت و حمیت بجنمید، بزدم و قفل را درهم شکستم، در آمدم کرمی دیدم زیرش نهادم و فرومالیدم در زیر پای و بکشتم والله اعلم.

اکنون چونست که همه سخن او کرم است، از آن همه کتا بها و تضانیف همه کرمست از آن. چون از الف همه را معلوم گردد که حاجت نیست آن دیگر که معلوم نکرد جهت او شرح بایست ب نکردت همچنین تا بجد، و آن دگر فهم نکرد و قرآن شرح آمد. آن الف مجرد است در صدر الوهیت نشسته است ب محبت او در دل دارد، سر افکنده در پای او، اکنون تو انصاف بده که تواند چنین زندگانی کردن؟ یکی را تواضع می کنم او می رمد، بعداوت برون می آید، «تا خود که کند زیان که را دارد سود» آخردفع این بیاید کرد، مثال آنک یکی شاهی سوار است براسب تازی می گذرد، سگان از هر طرفی بانگ می کنند این شاه را چه زیان است بلك سود است، تبریز رود شاه را زودتر بمقصود رساند، آن سگان در مبرز میرند الا او از برای رحمت میگوید: هر چند که مرا از بانگ شما نفع است هر چند مشغله قوی تر کنید الا من نفع خود را کردم زودتر یا نرسم وقت خوردن بسم الله الرحمن الرحیم، بسم الله بسم الله اودی اودی، مرا می باید که البته بگو چگونگی است این حشر، این تن باشد تا چه فایده بود **من مات فقد قیامت**^۱ آن کف باخ نمیرد اینها می زایند.

آفتاب است که همه عالم را روشنی میدهد، روشنایی می بیند که از دهانم فرو می افتد، نور برون میسرود از گفتارم، در زیر حرف سیاه می تابد، خود این آفتاب پشت تابان است روی آسمانها و زمینها از وی است، روی آفتاب با م است زیرا روی م بافتاب است.

۱ - احتمال دارد اودی ترکی باشد یعنی آن است آن است

۲ - این حدیث را صاحب وافی فیض کاشانی در علم الیقین خود از پیغمبر (ص) نقل کرده که فرمود: «الموت لقیامة فمن مات قیامتة» یعنی هر گ که قیامت است و هر کس بمیرد قیامتش برپا میشود. و عرفاء گویند کسی هم که بمرگ ارادی از نفسانیت بمیرد قیامت او برپا شود و نتیجه اعمال خود را در این دنیا می بیند.

والدین جاهدوا فینالنه‌دینهم سبیلنا^۱ این مقلوب است از جهت نظم، مرا خداوند خانه اینجا بنشانده است مهمان فضول نباید .
محمود ایازراگفت اینجا بنشین ، برایاز هیچ اعتراض باشد ؟ و برخواست شاه کی اعتراض کند؟

شاه گفت چون منم‌هزار سرپولی نازنین را بکشت تا عبرت گیرد. چنانک قزوینی محتسب شد ، مادر را بکشت تا ملحدان بدانند که محابا^۲ نیست . آخر آن یکی مطرب را آواز بد بود ، یکی اوراگفت تو آواز خود هیچ نمی شنوی ، اکنون این مان^۳ من می شنوی ، آخر این از خداوند خانه نیست ، این از جای دیگر است .
نمی اندیشی که این راه یافتن من درین خانه، و زن خود را که از جبرئیش غیرت آید که درونگرد ، محرم کرده و پیش من همچنین نشسته ، که پسر پیش پدر نشیند ، تا پاره نانش بدهد . این قوت را هیچ نمی بینی ، این کل را چنان رام کنم که خیره بمانی ، چون در یکی مقصد بودم درهمه مصدق باشم .
چنانک مصطفی صلوات الله علیه گواهی آن یکی را بعوض دوکس گرفتی^۴ . سبب آن بود که مصطفی صلوات الله علیه در قضیه گواهی داد ، گفتند گواه دیگر می باید تادوکس

- ۱ - آیه ۶۹ از سوره ۲۹ یعنی آنانکه در راه ما مجاهده و کوشش کنند آنانرا براههای خود هدایت می کنیم .
- ۲ - محابا یعنی ترس و بیم .
- ۳ - مان بمعنی لوازم و اسباب خانه - و خانه را هم گویند .
- ۴ - اشاره است بر حدیثی که از رسول اکرم نقل شده که آنحضرت از سواء بن قیس محاربی آسی خرید و او منکر خریداری شد خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد و پیغمبر فرمود چه چیز تورا بشهادت واداشت ، گفت من رسالت تورا پذیرفتم و دانستم که تو غیر از راست نمی گوئی و از اینجهت شهادت دادم لذا پیغمبر اکرم اورا به لقب ذوالشهادتین مفتخر فرمود و شهادت اورا بمنزله دوگواه اعلام فرمود . و شاید مانند این قضیه برای ذوالپیدین نیز اتفاق افتاده باشد .

باشد، ذوالیدین^۱ گفت: من هم گواهم برین قضیه، چون حکم کرده شد و خلوت شد، رسول ﷺ اورا گفت من دانم تو درین قضیه گواه نبودی،^۲ چون گواهی! او گفت یا رسول الله چندین هزار امور غیبی و احوال بدایت و نهایت عالم که ما را هیچ بدان و قوفی نبود، بقول تو مصدق و مسلم داشتیم، و بر آن گواهی می‌دهیم. بدین قدر چیز مصدق نخواهی بود!

آن نطق در زبان از اصل نطق نیست زیرا مگر اصل نطق دلاست، همه نطقها از دل خیزد آخر بیا کارها داریم، آخر چه گریز پای است بر پایت بندی می‌باید نهاد، تا نگریزی، بند نمی‌پذیری جان و دل در پای تو پیچم سودی نیست، برهم شکلی تن را خود ره نیست، گفت ای شاه نامت چیست تا فال گیرم، گفت برو ای قواد، گفت آن بدرت گفت اکنون عدم التفات می‌باید کرد تا بیاید، هر چند پیش روی در پی کم آید کودکان خوب که همین می‌کنند آری استادشان اوست.

«گستاخ تو کرده مرا بالب خویش» تو نازکی طاقت کلمات بسیار ما نداری، مرا دهان پر از آرد است برون می‌زند، نک ضعیف شدی، مرا قوت آن هست که اگر چه پوست تنگست، تاب و طاقت دارد، که هر چند خصم پیش او قوی تر مرا می‌رنجانند، تو می‌رنجی ضعیف می‌شوی.

مرا اگر هزار برنجانند هیچ جز قوی تر نشوم و جز عظیم تر نشوم، من درد و زخ

۱ - ذوالیدین ابو محمد بن عمرو بن عبد و نام او خرباق (بکسر خاء و سکون راء) از عشیره بنی سلیم و از یاران بزرگوار پیغمبر اسلام است و عامه و خاصه از او نقل کرده‌اند که وقتی که پیغمبر اسلام در نماز عصر در مشهد اول از نماز فراغت پیدا کرد و سلام داد و گفت: «اقصرت الصلوة ام نسیت» آیا نماز کوتاه شد و یا تو فراموش کردی پیغمبر فرمود: کل ذلك لم یکن یعنی هیچ کدام نیست و بلند شد و نماز را تمام کرد ولی علمای شیعه گفته‌اند که سهو بر پیغمبر جایز نیست و این قضیه و سخن گفتن ذوالیدین در میان نماز، دلیل است بر اینکه این قضیه قبل از نسخ کلام در میان نماز بوده است، و بعضی از عرفاء «شیخ صفی الدین عارف معروف» فرموده که برای پیغمبر معراج روحانی در نماز اتفاق افتاد و از این جهت نماز را در دور کعبت تمام کرد.

روم و در بهشت و در بازار، و تو نازکی نتوانی رفتن، هر علم که بگوید عربی یا غیره بگویم که پارسی بگو تا بگویم، پارسی خود آنست تازی اینست، جهت طبع اومی گویم، تازی آن بود که فوق باشد، دانستست تا چنان نشده که خواب تو عین بیداریست مخسب، چگونه باشد خداوندگار بیدار، و بنده خفته. تا چنان شود که خواب تو همین بیداری بود.

جهت این کارد، هفت کارد نیکو را فروختم این کارد ناله کرد که مرا رها کردی، گفت همدم را بفروختم حدیث تو اینک، محمد ﷺ اگر دعوت نمی کرد هیچ کس را باو کار بود، هیچ معجزه می خواستند؟ اگر ماش را نمی گفتیم مسلمان شو هیچ دشمن شدی بلک هزار خدمت دیگر کردی اش هر میوه می آید هم ذوق آن پیشین نمی ماند.

اول کیراس^۱ و مارول^۲، آنکه قمرالدینی^۳ آید، بعد از آن خرزیه وانگور همچنانک با محمد ﷺ آن شریعت انبیاء دیگر منسوخ کرده شد. آری زهی کفران مسلمان، چیزی یکبار آزمودی، اگر جان است که از آن پرهیز کن گوجان باش، جان آن باشد که از آن راحت باشد، چون از آن رنج باشد؟ این می گویی دل من درد می کند، چنانک کسی مرا، تو نمی گویی که دل من کوفته می شود، اگر از آن بودی صدپاره بر جای آورده بودی درهم سوخته بودی، هم رنج را هم طیب را، توش^۴ نیز وضع کردی بر خویشان، رنج بر رنج و چیزی که دیدی که تحملش نمی کند، چه بار برو نهی؟ تا یکی رنج صد میشود.

گفتم که چون نهایت نمی بینم که تا آنگاه قرار دهم، رنج را گفتم اکنون چه شد؟

۱ - کیراس لغت ترکی و بمعنی گیلاس است (فرهنگ ابراهیم اولغون).

۲ - مارول لغت ترکی بضم راء و سکون و او بمعنی کاواست.

۳ - قمرالدین در لغت بمعنی مشمشه و زردالو.

۴ - توش: طاقت و توانائی.

رضینا بقضاء الله و قدره راضی شد ، شعیب^۱ را نابینا آفرید بدان راضی شد، روی عزیزان نمی دید، بمعنی می دید .

اما این طاهر نیز خوش بودی ، اکنون چون نبود بدان راضی بود ، و رضا آن باشد که ساکن باشد ، و عقل را در آن رنج یاوه نکنی . ایوب^۲ با آن کرمان راضی بود مقیم دل بر آن نهاده بوده ، نمی اندیشید که این تاکی؟ یا نگفت که ای خدا تعیین کن که تاکی هیچ ، هر کسی که بوده است در رنجی بی دوا بوده است ، دوا اینست که من بخورم تا تو نخوری . هر باری مروت نیست که گویم تو مخور ، چون چندین بار امتحان کردی ، گفتم بغایتی پرهیز کن توانم کردن ، غایتی چه باشد ، و غایتی چه چیز معین دیدی که زیاده میدارد زیان است ، و رنج خود میگوئی، که از آن روز که خوردم آسایش ندارم ، نه راحت سماع ، نه راحت گفت ، نه حال ، نه حال ، دگر چه می باید .

گفت مگر از غیب بود که چاره گفت ، آری ایمان بغیب داریم ، ما مؤمنیم بغیب بغایت ، همه چیز از غیب آید ، هم فتوح از غیب باشد.

۱ - شعیب بن میکد بن یسخر بن مدین از پیغمبران بنی اسرائیل و از فرزندان ابراهیم خلیل بوده و بر عشیره مدین و ایکه مبعوث شد. و روزگار درازی عمر یافت و با دختر لوط نبی ازدواج کرد و از کثرت گریه از خوف حق نابینا گردید ،

۲ - ایوب از پیغمبران بنی اسرائیل از مردمان روم و از فرزندان عیص بن اسحاق بود بر پیغمبری مبعوث گردید و دارای ثروت زیاد و پانصد گاو و پانصد گوسفند و اموال و درختهای زیاد بود و خداوند او را آزمایش فرمود ، و گردبادی آمد کلیه دارائی او و زراعت او سوخت و مواشی و اولاد او مردند و بدن او زخم شد و از شدت خارش گوشت بدنش تکه تکه شد و گندید ، و کرم بر بدن او مستولی شد و او بر همه اینها صبر نمود و شکایتی نکرد و اهل ده او را از ده بیرون راندند و در این بلا ، ۱۸ سال ماند آنگاه از خداوند خواست که او را ازین آزمایش و بلا خلاص کند و دعایش مستجاب شد و بر حال جوانی و شادابی خود برگشت و قضیه ابتلاء او در سوره انبیاء ذکر شده است.

مالك خرج ميکنند که اورا قتی خوانند و اخي^۱ گویند، و مادر را درویش می کند، و من میدانم که اوقتی نیست. و اخي نی، متواضع است و صالح اما در سر او چیزی^۲ هست از عین القضاة، چند سخن نقل کردند یخ از آن فرو می بارید که گفته است دهانم شکسته باد که چیزی بوده را بگویم، کاشکی نبود و از ابن عباس رضی الله عنه هم ازین جنس روایت کردند، از مصطفی صلوات الله علیه خلاف این .

ایشان بر مصطفی نرسیدند و نرسند و موسی و نه عیسی **اجعلنا من امة محمد (ص)** می زنند این همه جان کند نشان جهت طلب مقام او بود، نشد **کراماً کانین یعلمون** **ما تفعلون**^۳ چون نیت چیزی بکنی فرشته دست راست، فرشته دست چپ، امیرست بر فرشته دست راست، چون آن نیت را بفعل آورد بنویسد تا هفتصد، تا بغیر حساب اینها داریم هر یکی را **عمال صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احداً** آن احداوست هستی خود را با آن یار نکند **یهدی الله لنوره من یشاء** از قرآن وعدها و قهرها دگران را قسمتست، قسام مطلق بخش کرده است، گفت آن نماز را چرا می کنی، گفتا بقول خدا، گفت کجا فرمود گفت: **لا تقر بوا الصلوة و انتم سکاری**^۴ گفت آنرا تو می خوان همه بهمه دادند، کار بقسمت است **یک** آیت جهت حال مؤمنانست می گوید، بعد از آن آیتی

۱- لفظ اخي باصطلاح مشایخ و عرفاء قدیم بشخصی گفته میشود که بزبور تقوی و کرم و شفقت و عفت و علم و تواضع آراسته باشد و وی را خرقة تکمیل و ارشاد پوشانده و اخي مینامیدند و در مقام فتوت او را اجازه تعلیم و تربیت خلق میدادند، و فتوت عبارت بوده از مخالفت هوای نفس برای رضای خدای تعالی .

۲ - چیزی یا چیزی بمعنی نامردی .

۳ - آیه ۱۱ از سوره ۸۲ یعنی نگهبانان شما بزرگوارند و می نویسند و دانند آنچه را که شما بجا میآورید .

۴ - آیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ است یعنی کسی که امیدوار رسیدن بخدای خود باشد کار نیکو کند و در پرستش خداوند کسی را انباز قرار ندهد .

۵ - آیه ۴۶ از سوره ۴ است یعنی نزدیک نشوید بنماز در حالتیکه شما مست باشید .

جهت حال کافران ، اما در آن عالم عشق همه لطف است هیچ قهر نیست ، دیرست که از قهر بیرون آمده ایم همین جا نزدیک است ، دوزخ این سوست ، از دوزخ بگذری ، آن سو صراط بهشت ، عالم لطف بی نهایت است و بی کرانه .

آن یکی کفشی نیکو جهت پیغمبر علیه السلام دوخت ، ایشان را خوش آمد ، گفت نیکو دوختی خاموش نکرد می گوید به از آن دوختمی یا رسول الله ، و می توانم دوختن ، می فرماید که پس از برای که نگه می داشتی آن نیکوتر را ، چو برای من ندوختی برای که خواستی دوختن ، چهل سال دعوت نکرد ، بیست و سه سال دعوت کرد و چندین کارها ظاهر شد ، آری اگر چه اندک بود آن دم که با خدا برآرند ، دانی بود دم باقی .

من ازین رشته بی ذوق می خورم همه از دست او ، خدا یا بانگشت می نمایم می بینیش انگشت اینست ، آن نیست اینست اینست .

موشی لگام اشتری بگرفت و بکشید اشتر از روی موافقت و حلم و تواضع در پی او روان شد. **المؤمن كالجمل الانوف** بعضی گویند جهت حلم و تواضع ، بعضی گویند آنک از همه حیوانات بلندتر است و سرفرازتر ، اگر نه آنرا سر دیگرست ، اما حالی **علی قدر عقولهم** می گوئیم .

با بی رسید بزنگ تیزرو عاجز بماند ، موش را اشتر گفت اکنون چه ایستاده اینجا چرا نمی روی ؟ ندانی که نباید مهار چه منی را گرفتن ، اکنون چون گرفتی برو ، گفت آبست عظیم ، اشتر پای در آب ، گفت در آ که سهلست تا زانوست . موش می گوید از زانو تا زانو ، اکنون توبه کن تا چنین گستاخی نکنی و برگوزبان من نشین ، مرا چه تفاوت

۱ - اشاره بحدیثی است که در مجمع البحرین نقل شده یعنی مؤمن مانند شتر اطاعت کننده و آرام است که هر جا صاحبش بخواهد می خوابد و بهمین مضمون حدیث دیگری هست که فرمود: «المؤمنون لینیون كالجمل الانف» اشاره بصبر و رضا و بردباری و حلم و خوشی رفتار آنان با مردم است .

۲ - گوزبان بازاء منقوطة ، روزن مولتان پاردم چهارپایان جرمی که در زیر دم اسب اندازند برای محکمی زین و پالان .

از صدهزار چون تو که برگوزبان من باشد . بیکدم از آب بگذرانم .
 آمدم کنارت گرفتم ، کنار گرفتی ، می گویی چند ازین بالاهاى پست ، بالا بلندی
 حاصل می شود مارا و تا باید شد ، گفتم چه علمیها لاجرم بحث باید اما اینهارا نباید ،
 این سخن را نباید ، الا تسلیم و بس ، **الكلام یجر الکلام** حاصل چو حق راضی شد
 ملك روى بتو کرد ، چون باغبان را بدست آوردی باغ آن تست ، از هر درخت که خواهی
 می ستان ، این ساعت که تو می گویی هیچ کس را مسلم نیست ، و مسلم نشود که بگویند
 که من راست گویم ، تو از مردم عاقل بشنو ، وصل تو بس عزیز آمد افسوس که عمر
 وفا نمی کند ، جهان پر زر باید تا نثار کنم وصل ترا . خ زنده داریم تا چه کنیم ح
 مردد را المعنى هو الله همان معنیست که گفتم عهد خ فاسد نشود الا او فاسد شود فاسد
 باشد ح غیوری می کرد از حالی یکی پرسید که ابلیس کیست ؟ گفت تو ، چو من خ ام .
 نقیض من که باشد عروسیها يك نوع نیست این نیز عروسیست نفس .

« آه از فراق دوست فغان از وداع یار مرگم ازین دو واقعه خوشتر هزار بار »
 كارك اینجا راست می باید کرد كارك کردی و خود را در بهشت جایگه معین کردی
 و جای خود دیدی آه رفت ، يك درم بیش دین اری ، به که صدهزار دینار بدست
 دیگری ، که بر سر آتش نهند بدوزخش برند ، موی مرا دراز و پهن ، واگر نه باریك
 خود همه کس با فد بگویم تو کیستی بیولی حلوا پیش تو چندان هیبت بروانداختم ، چون
 استاد بود و کامل ، هیچ تفاوت نکرد . تو دانی بخدام می سپاری خ ستارست نیکو جای
 سپردن ، دریغ يك درم ونیم واپیله یا بانی این سخن سید است ، او مرید خاص سنایی
 بود ، شیخ او بود همان سخن است که لقمه بر می گیرد از پس قفا بدهان می نهد ، باشد
 که رگش خود بگسلد ،

سخ با بنده چنان عنایت دارد که نصرانی بیچه راجهت او مسلمان کند ، این سخن
 بدین لطیفی شاید گفت چه واجب است گفتن که نظر من بر او افتد مسلمان کندش ، پوستین

و چاروق^۱ فراموش مکن متابعت چه جای آنست ، خوف کجا ماند **جف القلم**^۲ چیزی
مخور که باخر بگویی که اگر آن نخوردمی، خوش بودمی یا گویی کاشکی نخوردمی،
اول جامه بر انداز آنکه بیر ، کارهارا نیکو نیکو احتیاط کنم **نومکم سباتاً و اللیل**
لباساً^۳ آن حالت میخواست **والنهار معاشاً** حالت سکر .

ماهیست که ماهی رامی خورد. درد ریا روشنائی پیدا شد در آب ، گفتم کشتی بان
گفت هیچ نگفت روزی در آن روشنائی رفتم روشنائی دیگر ظاهر شد، بعد از کشتی بان
سجده کرد سجده شکر، گفت اگر گفتمی زهرهات بدریدی ، آن یک چشم ماهی بود ، و
آن چشم دیگر از آن ماهی ، اگر یکدم برگشتی خراب کردی، و آن ماهی دیگر خود
که بود ، پیوسته ماهی در دریا متحیر باشد، اما دریا در آن ماهی متحیر باشد که بدین
بزرگی چگونه است و چیست که درمنست، یک چراغ سبکی در دست داشتم سگک عف
کرد ، از هیبت او درخاندگریختم و از آن خانه درخانه دیگر، بعد از آن در تنور بزرگ
جستم گفتم های ای مادر سلاحم بیار، هان ای مادر نیزه و شمشیرم بیار ، برون روای
مادر بسر محله آن سگک سرخ را بگو عف کردی ، عف توئی . عف پدرت و مادرت .
اگر مردی بیا بسر تنور ، نیزهات دربینی خلم داد و بیا .

۱ - چاروق کفشی است که دهقانان دریای پوشند و همه آن با بند و طناب بیا بسته میشود
اشاره بداستان ایاز است که پیوسته وقتی تنها میشد پوستین می پوشید و چاروق پا میکرد تاوضع
سابق خود را از یاد نبرد .

۲ - در حدیث نبوی است که **جف القلم** بما انت لاق یعنی قلم خشک شده با آنچه تو بان
میرسی کنایه است از آنچه در لوح محفوظ نوشته شده است از جریان تقدیر در باره بشر که
تغییر پذیر نیست .

۳ - اشاره بآیه ۴۹ از سوره ۲۵ قرآن است که فرمود : **هو الذی جعل لکم اللیل لباساً**
والنوم سباتاً یا آیه ۱۰ و ۹ از سوره ۷۸ **وجعلنا نومکم سباتاً وجعلنا اللیل لباساً والنهار معاشاً**
یعنی ما قراردادیم خواب را برای آسایش شما از خستگیهای روز و شب را مانند جامه که شما
را می پوشاند و روز را برای زندگانی و تهیه وسایل آن .

هفتصد مرد مردانه بودیم ، هفت تا جیت^۱ بر ما افتادند مالرس^۲ بیشتر خوردیم ، اما ایشان رخت بیشتر بردند ، انگشتم چنان بیفشارد ، خدا اورا گیر این را این را ، م رانی فلان رانی این را نه این پای نیست اورا ندی بینیش لاغت نمی آید ، باران فرست تا لحاف کشان کنیم و بزیر رویم ، از من کلمه شنید آن همه گفت برو سرد شد دگر نتوانست گفتن هیچ منقبض چرایی منع آمد ممتنع شدی ، باز اطلاق آمد و منطلق شدی آنچه بیارد حضرت بگویی ، آنچه می گفتی که واقعه بازگفتم تا دل من خالی شود ، دل را از واقعه تهی می کنی از چه پرخواهی کردن .

یکی خمار خمر فروخت یکی گفت که خمر می فروشی عجب ، بعوض آن چه خواهی خریدن ، که مسجد لاحول ولا ، هر گه از جامع بماندی ، در آنجا رفتی اگر دانستی لاحول را که قوت الاده است جمعداش فوت نشدی .

در خرابات با چنین لاحول به که در کعبه بی این لاحول .

لاحول مسجد چه دانیم قاضی را سودای آن خاست چند طرار درو پیوستند گریان و زاران حدیث گنج ، که جز در سایه توای مولانا نتوانیم از آن گنج برخوردار شدن ، آنها دیر بماندند مولانا دستار بدهد تا بروم و بیغام م ببریم ، آن دگر گفت او دیر آید ، استر به بنده ده تا همین لحظه اورا و ایشانرا بخوانم ، بشرط آنک سر فلان سوگند خوری که این قصه با هیچ کس نگویی .

کری از آسیا می آمد ، یکی را دید که سوی آسیا می رود ، با خود قیاس کرد ، که بخواهد پرسید که از کجا می آیی سلام را فراموش کرد ، چو اول غلط کرد ، من اوله الی آخره غلط کرد ، قیاس کرد که بگویند از کجا می آیی بگویم از آسیا ، بگویند چند آرد کردی ؟ بگویم کیله و نیم بجد می گویدش بکون زن وارو^۳ ، او اشارت کرد تا میان چون دید که کراست ، اول سخن فهم نکرد بعد از آن هر چه آیدش می گوید ، اما اگر

۱ - شاید تاجیک باشد که مقصود ترك است با مردم چادر نشین و صحرانشین .

۲ - لرس : سیلی ، طپانچه ،

۳ - وارو بمعنی نحس و شوم .

جواب راست دادی، گفتمی، سخن پیش او گزاف نباید، هر چیزی نتوان.

حور مقصورات فی الخيام لم یطمئنهن چه معنی دارد؟ بله این چنان حور عالم خداست، گفت هم بر آن قیاس کن، گفتمش که انس و جان بآن نرسیده است یعنی ند این شرابها هم درین عالم بما می رسد بقدر مرتبه هر یکی، زنجبیل و سلسبیل، و کافور و شراب طهور، تا این **یوفون بالنذر**^۱ چیست؟ در حق عام باشد؟ این قوم می گویند در حق علی (علیه السلام) است.

سبب نزول از آیت فهم می شود باشد که اینها خود سببی بگویند باردوسر دشود، بتأنی خود چنان شدی که بیامدی، این آستینم را بوسه دادی.

حاصل بسماع آن سه شبانه روز بسیار کارها تمام شد، آن جهود که آن گوشت از دکان آورده بودند آبا و اجداد او را تاهفت، کار گزارده شد جهود جهود.

ابن مسعود رضی الله عنه گفت که مصطفی ع م اسرار قرآن گفتمی روایت کرد که معنی فلان آیت، مصطفی صلوات الله علیه باصحابه بگفت، و معنی دوم در گوش من گفت که اگر با شما بگویم گلوی مرا ببرید، صحابه اکنون ایشانرا کفر نمود، تا گلوی او را ببریدندی.

انما انا بشر مثلکم^۲ سبب نزول این آیت شمارا معلوم باشد که علی رضی الله عنه دهه عاشورا را با مصطفی صلوات الله علیه موافقت می کرد گوشت نخورد نه روز،

۱ - آیه ۵۶ از سوره ۵۵ که در وصف حوران بهشت است که آنها در میان کاخهای

بهشت محفوظ و نگاهداشته شده اند و کسی بآنها دست نزده چه از انس و چه از جن

۲ - اشاره بآیه ۶ از سوره دهر است که خداوند میفرماید :

یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیراً این سوره در باره ایشار علی (ع) و خاندان او نازل شده که چون حسنین علیهما السلام مریض شده بودند برای صحت آنها نذر روزه کردند و سه روز روزه گرفتند و هنگام افطار نان خود را بمستمند و یتیم و اسیر دادند و معنی آن این است که آنان به نذر و پیمان خود باخدا وفا کنند، و می ترسند از روزی که شر و مهابت آن پیدا و آشکار است.

۳ - آیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ که خدا فرماید « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی » بگو

ای پیغمبر من بشری مانند شما هستم جز اینکه وحی بمن میشود.

مصطفی صلی الله علیه و آله درو نظر کرد اثر ضعف دیدگفت : **لست كاحدکم^۱ آية آمد که قل انما انا بشر مثلکم** فرق همین قدر ك است که **یوحی الی** من کارها بکنم معین چنانك هیچ کس نداند در میان ایشان بکنم که بینی از دهان خبر ندارد مگر من بخواهم ، خه چرا انداد^۲ از خود، این خود از آن او باشد ، چرا خود این از آن تو باشد، آخر باید که کسی بکاری مشغول شود و منت شد که مرا به ازین کاری هست از بهر شکار دینی و دنیاوی بآن مشغول شوم . آنچه اینجا خرج کنم آنجا خرج کنم.

سنائی^۳ بوقت اجل زیر زبان می گفت چیزی ، گوش بدهان فرو برد و این می گفت : شعر

باز گفتم ز آنچه گفتم زانك نیست در سخن معنی و در معنی سخن
چون تو ، پیش حضرت **تقدم الی بیاع^۴** بی لکس^۵ رود آن از روی مثال است ،
غرض معنی است چه باع ، چه جای آن است ، چشم در کاغذ می نگرد از آنگاه که رد
کرد ، خاصه نوشته خود . در کاغذ سپید می نگرم خیره می شوم ، اگر نه من دوستدار
تو ام چه جای آن است . اگر بفرمایید که بفلان شهر برو اگر خواهم بروم و اگر نمی .
آن غیب و ضمیرها ، رهبانان نیز می گویند . از آنها اتفاق است . که از همه روشها و
طریقها ، طریق محمد صلی الله علیه و آله بهتر است . آنها که منصفانند انصاف می دهند این نظر ایشان
را ، و روش ایشان را ، مثل آن هیچ روشنی نیست .

۱ - این حدیث چندین جا درین کتاب آورده شده و دنباله آن این است : « اظل عند

ربی یطمعنی و یسقین . »

۲ - انداخت (ظ) یعنی از خود سلب کرد .

۳ - حکیم و عارف و شاعر مشهور مجدد دین آدم سنائی غزنوی که مورد تمجید همه عرفاء و بزرگان است وفاتش در غزنین سال ۵۹۰ هجری .

۴ - اشاره بحدیث قدسی معروف است که مأخذ آن در صفحه ۵۸ ذکر شده است .

۵ - بی لکس ظاهراً یعنی بی تکاپو و کند راه رفتن .

زن راهمان بده که پس دوک^۱ نشیند در کنج خانه مشغول ، با آنکس که تیمار او کند .
 عنایت قاضی به از دوگواه عدل ، درویش را درویشی و خاموشی ، انجیر فروش
 را چه بهتر ، انجیر فروشی ای برادر .

قصه سعید مسیب^۲ که او را مسند تدریس بود در بغداد ، دختری بود که صفت لطف و
 جمال او بامیر المؤمنین^۳ رسید ، چه حیلها و توسلها کرد غیرستم و ظلم ، که آن دختر
 را در نکاح آرد البته میسر نشد ، فقیهی بود در درس او از همه مقل^۴ حال تر ، در صف
 نعال تر ، او را مادری بود درویش ، آن بزرگ را نظر بر او افتاد ، چون درس خلوت
 شد ، او را پیش خواند احوال او پرسید ، گفت که دختر بتو دهم و نایب من باشی .
 او از این قصه بمادر حکایت کرد ، مادرش ترسید که این ، از تکرار شب و تحصیل
 روز ، و فکرت و بینوایی دیوانه شد .

ای فرزند بخواب دیدی ؟ یا چنان است . تو را مرا مال نی که ترا معالجه کنم ،
 گفت ای مادر ندخواست و ندخیال و نه علت خشگی ، حقیقت دیدم دی ، مادر بتر
 می شد ، و با زنان محله مشورت میکرد .

۱- دوک آلت چوبی که با آن نخ می‌ریسند - آلت فلزی یا چوبی در ماشین نخریسی که
 نخ روی آن پیچیده میشود

۲- سعید بن مسیب قرشی یکی از فقهاء سبعة معروف قرن دوم اسلامی و از تابعین است
 و علامه حلی او را از مؤلفین روات و حواریین امام سجاد شمرده و معاصر با عبدالملک بن مروان
 خلیفه اموی است . وی جامع فقه و حدیث و زهد و عبادت و تقوی بود و گروهی از یاران
 پیغمبر را دیده و از آنان حدیث شنیده بود و داماد ابوهریره است در سال دوم خلافت عمر بن
 آمد . تاریخ فوت او را سال ۹۵ هجری و بعضی ۱۰۵ هجری گفته اند شرح حال او را در کشف
 المحجوب شیخ علی غزنوی هجویری نوشته است . و قصه تزویج دختر خودش را به ابو وداعه
 در تاریخ ابن خلکان بتفصیل بیان کرده و بعبدالملک دست بیعت نداد ، و دخترش را خواستگاری
 کرد ، امتناع نمود او را هفتاد تازیانه زدند و در مدینه گردانیدند .

۳ - مقصود عبدالملک بن مروان خلیفه اموی است .

۴- مقل بضم میم و کس قاف و تشدید لام یعنی بی چیز و مستمند .

که این پسر سر مارا بیاد دهد، شداس بترسانید تا از این خیال باز نگوید، و اگر بشنوند جائی برجنون او گواهی دهند.

روز دوم که باز پدرش رفت بخواندش چندان مبالغه کرد از آن بیش، و این دانشمند طالب علم چشم می‌مالد، می‌گوید که عجب مبادا که خیال باشد یا خواب، چنانکه مادرم مادرم، و آن جماعت زنان باتفاق گفتند که تو از بسیاری اندیشه و سودای عقل یاوه کردی، مایخولیا بر تو غالب شد.

باز می‌نگرد، مدرسه را و خویشان را و مدرس را، می‌گوید نی والله خیال نیست و هیچ ماخولیا و جنون نیست باز بخانه رفت و حکایت کرد، ایشان گفتند که سخت سودا، ممکن است، او سر خود را و از آن مارا بیاد دهد، علی‌الجمله هر چند که با ایشان مبالغه می‌کرد ایشان منکرتر می‌شدند.

چندانکه وقت زفاف نزدیک آمد خلعت پوشیده در خانه آمد و اوش زروسیم داد مادر درگمان افتاد و هنوز گمانها می‌برد، شب دختر را آوردند و زنان همسایه و مادر بتعجب می‌نگرند، و قومی از زنان که می‌شناختند پیش دختر رفتند و استحالتی^۱ می‌نمودند که ایخ آخر این چگونه بود، دختر برایشان بانگ زد که این چه استحالتست او از اهل علم است و از اهل فضل، و ما هم از اهل فضل و علم، بلك او بر ما فضل دارد که ما از اهل دنیا ایم، و او را دنیا وی نیست پس از ما شریفتر و بهتر باشد، مارا ترك دنیا می‌باید کرد تا همچو او شویم.

و همچنین خواجه احمد را نظر آمد بر آن درویش درپیشانی او چیزی می‌دید، گفت پدرت برای تو کار راستی نمی‌کند، گفت نی او هیچ ندارد، گفت هفت هزار دینار بدهم بگیر، و هم فرزند خود بتو دهم و بخانه رفت و ذکر او کرد، ایشان را کراهت نمود که او خواجه پسر نیست و درویش است و پای برهنه، گفت زنهار این گمان میبرند او زر دارد و ثوب^۲ دارد الا روزگار بد است پنهان می‌کند، من بر احوال مطلعم،

۱ - استحالت یعنی احوال پرسی و کنجکاو،

۲ - ثوب یعنی جامه.

الله اکبر چیست یعنی الله خردتر کیست؟ بکشد بهمت، نگفتی قوت غالب^۱ راست. حکایت ما آنست که ایشان گویند ای سلطان برخیز تا گدایی رویم غرامت برهنست یا بر آن کس که مرا فراموش گردانید، من کو، مرا خبر نیست اگر مرا بینی سلام برسان می دانم اما تفرّج می کنم تا چه خواهد شدن، گفت درویشانند گفت بنده درویشانم، **الدنيا قنطرة**^۲ ما خود می گوئیم کسی می باید که مرا بخنداند معلوم کردم بدست باز دادم کا مید خزینه، اما باز حجاب پیش می آید هم خود حجاب خود می شوی.

خیالها کم نیست از خود می انگیزی و حجاب خود می سازی، و بنا بر آن خیال تفریع می کنی خیال دیگر همچنین و هیچ نی از نفرین ایشان غم مخور، نفرین ایشان همچنان باشد که نفرین جهودان پسر را. چون بمراد ایشان نرود گویند که بینمت از مسجد برون مصحف زیر بغل.

و این کلمه می گویی لاله الا الله واع ذلك لكب رسان وال کاف رمان اع د هم ع داب ال ای م ا چه باشد نه از اندرونت آواز می آمد بمعنی این به از برونت، چنین گنج را از چون توئی منع نشاید کرد، و آن طایفه خاصند ظالمانند برتن خود، بلی ایشانرا باشد عذاب و درد عشق عظیم که کار آن دگران نباشد. تا چنین ناهشان بنهد و حاصل چگونه باشد. ابن یامین را^۳ اگر اسم سرقة بنهادی چگونه درویش بسرتر بت

۱ - اشاره بر مثالی است تازی که گفتند: الحق لمن غلب یعنی همواره حق بدست کسی است که غالب و نیرومند باشد.

۲ - اشاره بحدیثی است که پیغمبر فرمودند: الدنيا مزرعة الاخرة - ولی با عبارت قنطرة مأخذی پیدا نشد.

۳ - اشاره بقضیه یوسف (ع) بایرادش بنیامین است که سقاییه وکیل خود را در مصر میان بار بنیامین گذاشت و بعد دستور دادند که زند که کنعانیان صاع عزیزا بسرقت برده اند و بالاخره صاع زرین از میان بار بنیامین پیدا شد و خواست با این وسیله برادر را نزد خود نگهدارد (سوره یوسف آیه ۷۰) ثم اذن مؤذن ايتها العیر انکم لسا رقون فاستخرجها من وعاء اخيه الخ

ابا یزید گفت او را

يك حجاب مانده بوده است در آن حجاب نقل كرد، از آن زرکه داری بمیان اگر چه منكر می شوی ، گفت من چیزی نیستم گفت از آن نیست بیار ، گفت اول تو از آن هست بیار گفت نیست طالب نیستی است ، گفت من خود گریانم کسی می باید که مرا بخنداند ، اکنون مستی باشی که هشیار شوی ، آن کار کودکانست ، نیکوش گفت که راه آنست که با تست ، رهروانی که با من است اگر چه او نیز کسی نبود گفت بود ، هر بی گفت تو ندرینی ارغم خورم کون از آن منست خواهن نریم خواهم ده ، تو کدخدای کون منی ، اکنون ایشان چه کار آیند دین ما میدما از آن رانی دنیا رانی سرد و فسرده ، عذریگو تفرج می روم بخلوت ترا از ایشان می باید یا ایشان از تو شما از آن ما مید ، ما از آن شما از کجا ، والله که ندایشان از آن ما مید و نه ما از آن ایشان ، اورا ریش و هستیست ، مرا خود ریش هست اینك که اکنون چه کنم او را یکی را ای خ چه دعوات کنم ای خ آنت ده که دل من خواهد ، دل من هر چیزی نخواهد .

آن درویش گفت که من از ابو عبدالله مصطفی علیه السلام آن دانسته ام که صدیق ندانست از مصطفی ﷺ و خبر نداشت ، از من این پیاموز که صبر پیش طعام کنی که پرهیز می کنی ، **هذا اولها** این چه ضعف باشد **السلطان ظل الله** نتوانست درست کردن پیش ابوالحسن خرقانی ، چون در دریا افتادی و شنا نمی دانی مرده شو تا آبت بر سر نهند ، یکی را انداخت دورا انداخت کریم باشد ، **كيف مدالظل** اکنون روی بگردان تا پس تو آید . صدیق از سویی بانگ می زند که **يا دليل المتحيرين** از سویی م ح م د **يا ابيت رب محمد لم يخلق محمداً** آن قدر ما یاید مانده بود سایه اش را بعرض بردند یعنی دیوانه است با او سرو پنجه چون توان زد ، اردهای هفت سر آن سایه هستی اوست ، آن افتراست آنرا معنیست . دگر فی الجمله ضعیف است از هر موی سینۀ او عرق می چکد ، کاشکی موی بودی برسینۀ درویشی ، نه از فخر نیست

۱ - آیه ۴۷ از سوره ۲۵ با این عبارت: «الم ترالی ربك كيف مدالظل ولو شاء لجمعه ساكناً» که مولوی نیز در مثنوی ج ۱ در تفسیر آن می فرماید :

كو دليل نور خورشيد خداست
دامن شه شمس تبریزی بتاب

كيف مدالظل نقش اولیاست
روز ساپه آفتابی را بیاب

یکی بهزار آرزو و در یوزه ، يك ذره راحت می خواهد می گوید سهل الله ، یکی را نمی گذارند که برون رود بر سرش می ریزند ، یکی می زارد و قطره آب نمی دهند ، یکی را نمی گذارند که از جوی بیرون آید . نمی دانم در نماز چه خواندم یا مگر **لا صلوة الا بفاتحة الكتاب** آن یکی سرود می گوید و رقص می کند که خوانچه دیدم می برند ، اگر خانه دگر می برند ، شمارا چه ، چون بخشی پس چه جوئی . **بقدر الكد تكتسب المعالي** ^۲ یعنی که از طلب نخسبد ، کاشکی بصورت بخفتی کرمک زمین را این مرتبه بخشید زهی کمال قدرت ، من راضی بودم جهت من تصرف می کردند ، شما را ترك گفتم چو دانستی دگر چه می باید شما تنی است تن را ترك گفتم ، دوستان تو یافتی ، سنگ طاقت نمی دارد ، کودکان میخوانند : **فلما تجلی ربه** ^۳ او همه روز در برابر آن است آفتاب همچنین نکرد يك ذره کم نمیشود ، فریادش بر می آید . چون از آتش نمیگریزد پس در آن مقام سیران پروانه است ، جولاهه را جولاهی فراموش نشود ، الا اوی میگردد عنای کجا .

سه دختر بهم نشسته بودند ، هر یکی پیشه پدر خود را می گفت ، آن یکی میگوید : پدر من آستر قبای سلطان می بافد جولاهه است ای نه بوسه بردل می دهد چه منت است . اگر بر پای من دادی نقصان بودی چنانک ایشان می بینند و میگویند ، آن بودی که ایشان می گویند .

۱ - از احادیث مشهور است که در کتب عامه و خاصه نقل شده یعنی نماز درست نیست مگر با سوره فاتحة الكتاب و چون این سوره اولین سوره ایست که نازل شده لذا بنام فاتحه نامیده شده است .

۲ - یعنی با اندازه کوشش بلند یها بدست می آید و دنیا لاش اینست : «و من طلب العلی سهر اللیالی» یعنی کسیکه بلند ی بخواد شبها را بیدار می ماند .

۳ - اشاره بآیه ۱۳۹ از سوره ۷ در داستان موسی علیه السلام است که از خدا درخواست رؤیت کرد و چون نوری از انوار خداوند تجلی کرد بر کوه طور کوه طور پاشیده شد ، و موسی بهوش افتاد .

نه حجره^۱ داشت رسول ﷺ که با آن بزرگی و مرتبه و قوت ، چهار صد می بایست ، چه جای دویت . عیسی کلمه مجرد^۲ سخت حقیر اعتقاد میدارند عیسویان اورا ، آه نمی یارم زدکه از نی است . اگر بفرزند نظر کند حجاب او شود ، اکنون هیچ عجب نیست ، سمندر عاشق آتش است همه روز ، هر یکی عاشق چیزی اند ، پشت باز نهم مسند قوی دارم ، صاحب صدر شریعت شمائید سند شمار است .

بخدمت مصطفی اش آوردند ، که این نماز نمی کند ، گفت : آری هیچ کار نمی توانم کردن ، الاکه همین خدای را دوست می دارم ، و رسول اورا دوست میدارم ، آخر آن دوستی ایشان مرا فرو نگذارد .

فلان چه معتقد است مرا اگر مج^۳ گویم می گوید بد نیست هیچ شکی نیست که اصل آنها بوند ، آن دگران مقلد سخنان ایشانند ، می گفتیم که کاری نداریم نك کاری رسید ، آن دگران شحنگی^۴ ایشان می کنند و ایشان فارغ . هر سخنی که از ایشان آید درها باز شود ، اگر بشنود ، و باشد که بگوید و نشنود ، و باشد که نگوید و بشنود .

قلندری باعتابی^۵ و کلاه زرین میرفت ، هزار میخی در آن عتابی ، درج کرده بود

۱ - مقصود از نه حجره خانه زوجات و بانوان حرم پیغمبر اکرم است که بنا بر بعضی روایات ۹ نفر و بنا بر بعضی روایات بیشتر بودند و نام آنان :

۱ - خدیجه بنت خویلد ۲ - سوده ۳ - عایشه دختر ابوبکر ۴ - حفصه دختر عمر خطاب ۵ - زینب بنت جحش ۶ - زینب دختر خزیمه ۷ - ام سلمه ۸ - جویریة بنت الحارث ۹ - ام حبیبه ۱۰ - صفیه دختر حجاج بن اخطب .

۲ - اشاره بآیه ۱۶۹ از سوره ۴ قرآن است که خدا می فرماید : انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم یعنی حضرت مسیح و عیسی بن مریم پیامبر خدا بود و کلمه قدرت او بود که با امر خدا بدون واسطه نطفه پدر ، اورا در شکم مریم ایجاد کرد و کلمه مجرد یعنی قدرت حق که از ماده و مادیات مجرد است .

۳ - مج یعنی مجلس و سخن گفتن .

۴ - شحنه بمعنی داروغه و کلانتر که حفاظت شهر را عهده دار باشد .

۵ - عتابی با ضم عین نوعی از جامعه خارا که پارچه ابریشمی موج دار بوده .

اما تیز می‌رفت که بیاران برسیم ، هزار میخی و صد هزار میخی که آنجا هیچ نشود ، این ساعت عورتی هزار معرفت می‌گفت .

بیچاره ! حج خواب دیدی ، حج سالار را خواب ندیدی ، اول منزل سه روزه راه برانند بیک بار بعد از آن بر سر بادیه رسیده باشند ، منادیان گویند های در خون خود در می‌آید ، درین راه پدر فرزندان را نمی‌نگرد ، و فرزند پدر را التفات نمی‌کند قیامت نقد است . هزاران کس از آنجا بازگردند . زیرا گویند منزل اول خود چنین بود ، بیست و پنج روز برین نسق بیاید رفت ، مردان را مردی زیادت می‌شود از آن گفت او ، او می‌گوید ، و او در پیش می‌رود ، او خود حکایتی می‌گوید ، جان چه باشد .

زیرا آنکس که مال در باخت ، به از مال چیزی دید . و آنکس که نفس در باخت ، به از نفس چیزی دید ، زیرا یک تار موی خود را به از ده هزار دینار . عقل و عاقل را می‌گویم که رهاکن آن مجانبین را که جهت مال جان بیاد دهند . به از نفس چیزی دید نفس را فدا کرد ، باز به از جان چیزی دید . **و لنبلو نکم بشییء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين** این نیز ابتلاست بشارت ده می‌نگر ، که نظرشان بر صبر خویشتن هست .

خوشی بادیه^۱ رفتن دگرست ، از نور یقین باشد ، و خوشی حج رسیدن دگرست ، های نماز نیز بایما می‌گذاریم . **العاقل** بکفیه الاشارة سامان فرو آمدن نیست ، تا بدر کعبه نرویم اندیشه نیز نباید کردن ، نباید که بحیرت اندیشه فرو روی خوابت ببرد از اشتر فرو آفتی ، بذکر حج هم مشغول شو ، سامان سر خریدن هیچ نیست ، امکان نباشد ، مگر که هم از حرکت گوزبان^۲ سر خاریده شود آن فرزند در راه بماند آن گفتن نیز امکان نباشد که گوید بیا ، اگر بدان گفت مشغول شود ، کاروان رفت .

۱ - آیه ۱۵۰ از سوره ۲ یعنی شمارا می‌آزمائیم با چیزی از ترس و گرسنگی و کم

شدن مالها و جانها و نمرهها (فرزندان) و صبر کنندگان را مژده بده .

۲ - بادیه بمعنی دشت و صحرای خشک .

۳ - گوزبان : پاردم ، چرمی که بزیردم چارپایان ببندند تا زین را محکم نگاهدارد .

با او گفتم اما باز فراموش می گوید لرنه و تب ما بر سر آن بدست ، گفتا راستست از پیش می باید گفت که راست است ، آن پس گفتن دروغ باشد . چنانک آن دم و آواز از پس دهی گنده باشد، و باطل و حدث چرك خانه است عالم خ هنوز بعالم روحانی نارسیده از رون هر چه خواهی میگوواندرون هم دست بردهان زدسخت بزخم زبان خ کل کمال فهم کند خونبهای جبرئیل از گنج حکمت بازده ، هر چند می خوردند ، هشیارتر می شوند می خوردند مست شوند ، اینها مستان هوشیار در پایش بمیر از بهر آن لعبتك یکی بیکی می گفت چنین لعبتك بوالعجب اندرون پرده رو او پای می افشارد ، سبب بناء خانقاه .

ابوسعید قومی را دید هفت روز در حیرت ایشان بود ایستاده، هفته دیگر در پی ایشان بیخود و حیران می گذشت : گفتند چه دچار دانگ^۱ شدی . یکی از ایشان چیزی خواست از وجهت خوردن، حیلۀ ساخت وزود بیاورد، و پیش پادشاه قبول داشت، گفت موضعی بساز که این طایفه که ایشان را پروای پختن و ساختن نیست، چیزی حاضر باشد وقتی حاجتشان باشد ، خانقاه ساخته است جهت چنین قوم ، نه چنین اهل خانقاه که از غم لوت^۲ فراغت او ندارند .

استر اشتر را گفت چونست^۳ که تو کم در سرمی آیی و من بسیار در سرمی آیم ، گفت یکی آنک من بلند همتم و سرفرازم ، سر بلند دارم و چشم روشن ، از سر عقبه^۴ نظر

۱ - دانگ اینجا بمعنی حیرت و گیجی و گول شدن .

۲ - لوت بمعنی غذاهای لذیذ (برهان) .

۳ - این داستان را مولانا در مثنوی ج ۳ ص ۲۳۸ نقل کرد .

گفت استر با شتر ای خوش رفیق

تو نیایی در سرو خوش می روی

گفت از چشم تو چشم من یقین

خوش بر آیم بر سر کوه بلند

۴ - عقبه جائی بلند و گردنه کوه .

در فراز و شیب و در راه عمیق

من همی آیم بسر در چون غوی

بیگمان روشنتر است و تیز بین

آخر عقبه ببینم هوشمند

کنم تا پایان عقبه بنگرم بینم که کجا هموار است ، کجا نیم هموار است ، کجا ناهموار است .
 قومی اند اندکی که گویند خدا را خواب توان دیدن ، بیشتر در خواب و در
 بیداری دیدن روا ندارند ، مقلدند ، آنک محقق ترست مقلد ترست ، قومی مقلد دل اند ،
 قومی مقلد صفا ، قومی مقلد مصطفی علیه السلام ، قومی مقلد خ ، از خ روایت کنند ،
 قومی هم مقلد خ نباشند از خ روایت نکنند از خود گویند **قل لو کان البحر مداداً
 لکلمات ربی اومی گوید بکلمات ربی او گویند بردو قسم است: یکی او ، یکی حقیقت
 او ، دیگری می گوید او همو ، خود را می گوید که این او کد را می گوئی ، می گوید همچین
 با مزه تر است ذکر الغایب غیبه و ذکر الحاضر وحشه .**

این کس که ذکر می گوید از دو حالت بیرون نیست ، یا حاضر است یا غایب
 است غیبت می کند ، و اگر حاضر است ، وحشت است در حضور او ذکر بسیار گفتن . غلام
 خاص محبوب بحضور سلطان بنشسته ، هر لحظه می گوید ، سلطان چنین کرد و سلطان
 چنین گفت ، بس گستاخی بود و محبوب نبود .

غیبت از کبایر است از گناهان اربعه : غیبت و بهتان و خون و مظلومه ، تا خصم بحل'
 نکند از عذاب خلاص نیابد ، مگر پادشاه با او راز گوید . خ خربزه فرستاد هنوز
 نصیب ما امرود نیست ، امرود گلوگیر عذاب است ، خربزه خوش گوار است . چون گفتند
 که آن شاه رفت همچنان دیوانه شدم ، بی کفش بیرون جستم گفتند مرده که هم اکنون
 باز می آید ، گفتم شاه رسید ، گفت بلی زنده شدم قرار گرفتم آدمی و آدمی ، اکنون می آیم
 بخدمت ، چیزی می خوانم همراهان را نومید کردم ، برون آمدم همچنان بی خود بودم ،
 آمدم پیش او می گویدم کجایی که نامدی ، گفتم چه کنم که پیش تو بیایم ترا خری
 برنگیرد ، من ازین نفس عاجزم ترا چگونه بگیرم چیزها گفتمش که اگر نه در آن
 حالت بودی مشتی در گردنم زدی و ویرانم کردی ، مشتی که اگر برین دیوار زدی رخنه
 کردی ویران کردی ، و من ضعیف خود چه بودمی ، جوانی توانایی فر به الا چو در آن

حالت بود ، هیچ نکرد الاتر بیت و در پایم افتاد .

می گویم من نیز آشنایان و برادران دارم ، بروم مشورت کنم ، اگر گویند برو بنگرم از روی اندرون که رهام می کنند یا نمی کنند ، و اگر خاطرهای ایشان در پی من باشد ، من خود تا آنجا رفتن هلاک شوم . آخر ننگرد در خلاصه عزم خود . تا آن غرض حاصل کنم ، و اقصای آن پرسم تا چه شود ، ابن بواب شوم شده ، گیر بواب بیچاره ، در آن درك نشسته تا چه شود ، اکنون وقت رفتن شد از جمعیت آن این وجود را هر لحظه فراق هر لحظه بیا هر لحظه برو ، آن سو يك رنگ يك صفت خوش عالمی ، عالم حق ، گفت ما را عاجز کردند آن می گوید بر عرش است . این می گوید منزله است از مکان و جای ، سرگردان شدیم عورتش میگوید هر جاکه هست هی عمرش دراز باد و قتش خوش باد ، آخر فقیه بودم نیز تنبیه^۲ و غیر آن خواندم نامد ، اکنون از آنها هیچ پیش خاطر نیست الا مگر همچنین پیش رویم ، سر بر کند مقابلم افتد اگر نه مراسم افسانه نیست آه برو تو بیا احلی من عصر الشباب و مخالطة نوى الالباب .

حرف القسم ثلث: الواو والباء والتاء یعنی والله وبالله وتالله همچنین است حقیقت حال .

آری بذات پاك او بذات پاك ذوالجلال ، آن قوم نیز در آن مدرسه جهت آن تحصیل می کنند ، تا فرهنگ بدانیم تافلان مدرسه را بگیریم ، آن حسقبات نکو

۱ - ابن بواب معروف نام او علی بن هلال بغدادی خوشنویس و کاتب عرب وفات او در ۴۱۳ یا ۴۲۳ هجری پدر او در بان قاضی بغداد بوده و بعضی گویند در بان آل بویه بوده و از اینرو او را ابن بواب گفته اند و وجه تناسب در اینجا معلوم نیست و خط ریحانی و محقق از اختراعات اوست .

۲ - التنبيه في فروع الشافعية للشيخ ابي اسحاق ابراهيم بن علي الفقيه الشيرازي الشافعي المتوفى سنة ۴۷۶ هـ و هو احد الكتبا الخمس المشهورة المتداولة بين الشافعية بدأ في تصنيفه في اوائل رمضان سنة ۴۵۶ هـ و شرحها جمع من فقهاء الشافعية و يبلغ ستة وثلثين شرحاً و منها شرح الشيخ جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر السيوطي المتوفى سنة احدى عشر و تسعمائة و سماه الوافي « العقل بالاختصار عن كشف الظنون . »

باید کردن که در این محفلها آن می گویند تا فلان موضع بگیریم و زود مشهور شویم ، تحصیل علم جهت لقمه دنیا وی چه می کنی ؟ در بند آن نی که بدانم که من کیم و چه جوهرم و بچه آمدم و کجا می روم ؟ واصل من از کجاست ؟ اگر این معانی در عبارت همچو آب در کوزه است ، بی واسطه کوزه من آب بیابم ، آن معانی که در عربیه است و در کسوت عربیت خواهیم که در یابم ، مقصود از تعلم عربی جز آن ندارد «مقصود من از کعبه و بتخانه توئی .»

مقصود من از بتخانه ، خیال و جمال رخ تست ، اگر آن بیت الفاظ را جهت آن معانی خواهیم بی یار نمی شود ، البته یار می باید ، اکنون کجارویم کجارهیم در دوغ افتاده ایم آن گه کدام دوغ که پایانش نیست ، کاسه نیست که او را کرانه باشد تا از دوغ بکرانه بر آمد ، نی خود غسل است هر چند بر می زند فزون تر می رود ، بونجیب^۱ را گفتند که تو خود او را نه بینی این مقدور نیست ، الا چله بشکن و برون آی ، صف صف بگرد ، باشد که او ترا ببیند ، در نظر او آبی مشکل تو حل شود.

داماد بدر ضریر گفت پیش شمس الدین داماد شهاب الدین پسر ورکانی که مقدور نیست چو وعظ جلال الدین ، این سخن راستست سخن خدا را و زبان خدا را کی داند بنده خدا . بنده خدا شو تا زبان و کلام خدا بدانی ، نگویم خدا شوی کفر نمی گویم ، آخر اقسام نامیات و حیوانات و جمادات ، و لطافت جو فلک ، این همه در آدمی هست و آنچه در آدمی هست درین ها نیست . خود عالم کبری حقیقت آنست آخر می فرماید **لا یسعی سمانی ولا ارضی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن**^۲ از احمد ، تا احد

۱ - شاید مقصود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی عارف معروف قرن

ششم باشد .

۲ - حدیث قدسی است که در احیاء العلوم غزالی و عوارف المعارف سهروردی مندرج است

(احادیث مثنوی) .

بسی نیست^۱ .

میمی است عیان حجاب معناست آن میم جهان شمن چو برخاست
 زهی آدمی که هفت اقلیم و همه وجود ارزد ، ایشان آدمی اند امت محمدند .
 « چشم محمد بنور محمد » چشم محمدی روشن که تو اش امتی امت باشی ، حضرت حق
 فخر کند دست تو بگیرد بموسی و عیسی بنمایاند ، مباحث کند که چنین کس امت منست
 با آن آستینهای فراخ خواجه ، و برعرش و ساکنان عرش عرضه^۲ که ببینید زهی رکن ،
 ناگاه نظرش باو افتاد از وجود برفت بمرد ، مردان ترتیب رقتن نگاه می دارند تا آنها
 گرد برگرد او باشند ، تا با آن ترتیب درآید ، من سلام خواستم کردن آن بدیدم که
 اورا آن شخص اگر خود از دور سلام می کرد خود سجودش می کرد ، آخر ازو چه
 به از او توقع خواهی داشت ، او ترا چه خواهد کردن ، آن چندان داری که بیست
 همچو ترا آن جا مگی بس است ، بایستی که او سلام کردی و تواضع کردی هیچ التفات
 نکردمی الا از روی رحم کردن ، اکنون حال و کارنگر ، اونیم سلامی نکنند .

سی چهل روز که هنوز مرا هق^۳ بودم بالغ نبودم ، ازین عشق ، آرزوی طعام
 نکردی ، و اگر سخن طعام گفتندی ، من همچنین کردم بدست و سرباز کشیدمی ، ای
 چه وقت بود لقمه بمن دادی قبول کردمی و خدمت کردمی و در آستین کردمی پنهان ،
 با این چنین عشق در سماع آن یارگرم ، حال مرا بگرفت ، چو مرغکی می گردانید
 چنانک مرد کوتل جوان که سه روز چیزی نخورده باشد ، نانی بدست افتدش چگونه

۱ - شبستری عارف معروف در گلشن راز فرماید :

ز احمد تا احد یکمیم فرقا است جهانی اندر آن یک میم غرق است

چون حرف مهم بحساب حروف ابجد چهل و جزئیات و مراتب موجودات هم اگر چه
 لایتناهی است لکن از لحاظ کایت چهل است و مجموع آن چهل مرتبه مظهر حقیقت محمدی اند
 و مراد از میم محمدی که در آن ظاهر گشته تعیین آن حضرت است .

۲ - عرضه (کند) ظ

۳ - نزدیک بسن بلوغ .

ندر باید و پاره کند چست و سبک و زود ، من در دست او چنان بودم مرا می گردانید دو چشم همچون دوطاس پر خون ، آواز آمد که هنوز خام است بگوشه اش رها کن تا بر خود می سوزد ، اکنون حاشا فاحشه را بیاری از خرابات ، هنوز صد چندان چستی و چالاکگی رقص کند .

هفت آسمان و زمین و خلقان همه در رقص آیند آن ساعت که صادقی در رقص آید . اگر در مشرق ، موسی محمدی در رقص بود اگر محمد در مغرب بود هم در رقص بود و در شادی .

اشتری با مورچه همراه شد بآب رسیدند ، مورچه پای باز کشید ، اشتر گفت که چه شد ؟ گفت آبست اشتر پای در نهاد ، گفت بیا سهل است آب تا زانوست ، از زانو تا بزانو ترا تا بزانوست مرا از سر گذشته است .

اگر بی شیخ بماندمی ، با اعتماد دگر بود ، آن وثوقم بچیزی دیگر بود ، هزار رحمت بر روح توباد زهی ، اینک شیخ من بگردانید لباس چه شد نوحه برای خود نمی کنم برای شما می کنم اکنون آخر اوصاف آن مرده بگو تا نوحه کنم .
سماعی بود مطرب لطیف خوش آواز ، صوفیان صافی را دل هیچ در نمی گرفت ، شیخ گفتا در کفشها بنگرید که کفش بیگانه آنجا نبود که عقل تا در خانه راه می برد ، اما اندر خانه راه نمی برد ، آنجا عقل حجابست و دل حجاب و هر حجاب ، چندان دوستان داریم در کلیساها و بتکده ها .

موسی عليه السلام درویش را دوسبو در دست نهاد که برو آب بیاور زود ، بعد آن پاره نان بدستش داد ، روز دوم از حضرت استدعا کرد که ای خداوند **لا یبدل القول لدی** ^۱ خداوند **لا یخلف المیعاد** ^۲ چون حضرت فرمود که مهمان تو می آیم او حیران شد که ای

(۱) اشاره بآیه ۲۸ از سوره ۵۰ است که خدا می فرماید : **ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للمعبود** یعنی سخن در نزد من تغییر داده نشود و من ستمکار نیستم بر بندگان خود .
(۲) اشاره بآیه ۳۱ از سوره ۱۳ است که خدا فرموده : **ان الله لا یخلف المیعاد** یعنی خدا بوعده خود خلاف نکند .

بی نیاز این چون باشد، گفت ای موسی حیرت رهاکن زودکار راستی، گفت فرق چیست میان جزو و جزوی و میان کل و کلی گفت آری، گفت فرق چیست کدام است؟ خندید گفت خوش است.

«ای در طلب گره گشایی مرده» آدمی را جهت مقصودی آوردند تا خود را بداند که از کجاست و مرجع او کجاست؟، پاس^۱ باطن و ظاهر جهت آن داده اند که اینها عدّه^۲ این طلب است، و استعمال در چیزی دیگر میکند خویشتن را امنی حاصل نمی کند تا عیش او خرم گردد، و بر اول و آخر خود مطلع باشد، در اشتغال علوم که بهترین مشغولیهای دنیاست روزگاری برد، و آن مقصود دور می شود، بهترین لِحانان^۳، در آخر عمر این می گویند: «و حاصل دنیا ناذی و وبال» و این نصیحت است همد عالم را، که آن زمان زمان تکلف نبود، یا بتأویل سخن گویند.

و ارواحنا فی وحشة من جسمنا^۴ و حاصل دنیا ناذی و وبال

اوجواب داد که آری امان حاصل نمیکنند و راه امان قبول نمی کنند، گفت از خود سخن دور انداختن و دیگری را نصیحت کردن و خود را فراموش کردن، تا چه فایده باشد ازین، جز تفرقه، اما چرا رفتی تا عذر گویی؟ که به آخر پشیمان شدم که چرا رفتم، ما نیز همانقدر از تو برویم، گوشمال ما اینجا، آخر پشیمان شدی اول شوی چون من دعوت کرده باشم که میان اتصال است که خاک با او خوشتر که زربادگران، تو قدر این اتصال ندانی لابد گوشمالی بیاید، این یکی را دست کم تودیدی با تو در این زاد همه حیوانات شارک اند، اگر ترا همین يك زاد بودی ازیشان تمیزی نیافتی.

لا یبطأ بساط الرحمن و لم یعرج علی الملکوت من لم یولد مرتین^۵
قال هذا لم یقله الشیخ هذا نقل لا یصح قال بحثنا فی هذا الکلام المنقول سواء کان

۱ - پاس نگهداشتن و محافظت . ۲ - عده : سازو برك

۳ - لِحانان با فتح لام و تشدید حا سخنوران و سخنگویان از لحن عربی

۴ - منسوب به دانشمند مشهور فخر رازی (متوفی ۶۰۵ هـ) مراجعه شود بصفحه ۱۲۴.

۵ - اشاره بحدیثی است که در بعضی از کتب عرفانی نقل شده از عیسی (ع) با این عبارت «لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین» یعنی داخل ملکوت آسمانها نشود کسی که زائیده نشود دوم مرتبه مقصود از مرتبه دوم ولادت روحانی است که عرفاء آنرا تولد از مشیمه^۶ طبع گویند.

صحیحاً اولاً قال طالب یا مطلوب لا تکلفنی بشیء ، فانی عبدک باضعاف ما تکلفنی من عشق نفسی ، فان التکلیف وحشة وثقیل . قال المطلوب : قلیل من التکلیف و تحمله خیر لک من الف الف عبادة بغير تکلیف . درهم تعطیه مع طلب المطلوب ، خیر من الف درهم من تلقاء نفسک **وما قدر و الله حق قدره** ^۱ فرحوا بقلیل من الدنیا ولم یفرحوا بالف حکمة بالغة یقر بهم الی حیوة الابد ، وفرحوا بدرهم ، حتی یجدوا و خضعوا و دلّوا و تمرّغوا و قبلوا الارض یا لها من خساسة تعالوا نکون امورنا کل صحة شوراً فی جمیع الامور حتی المطعم ولا ینافق حتی فی المطعم قال للطالب : سألت نفسی طاعة فلم تجب نسیاناً أو عدواناً قال المطلوب اطلب من نفسک ماء الاحمر او الماء الایض اولاً بخره التي یصلح للحیات و الانسال ^۲ منها الطاعة فانها نشأت من منشاء الذکور وهذا قال **لا تتخذوا عدوی وعدوکم** ^۳.

زلزله زمین از شاخ گاو بودی جمله زمین بجنیدی ، یکی شهر فرومی رود ، یکی سلامت ، سخن حق بشنوده است قدرت خداست چنانکه نماز کنی ، نماز ترا که یک توست باسانی بیفشانی ، یعنی ای کودکی بی ادب ، عبرت گیر ای پیر کودکی مکن ، ای طالب راه طلب ، راه بشر طکن **اذا زلزلت الارض** ^۴ اگر پاره بیشتر جنبانند ، دانی چه شود ، یک قدرت لطیف است در نظر نیاید بخلاف بد جسم ، این جواب نیک است الا خانه ات چند است هیچ چاره نیست ، اول مهابت می آید الا آخر همه ذوق و گشایش باشد تا چنان شود ، بعد از آنکه ذوق یافت که هر چند از این تکلیف بیشتر می شود بیشتر می آید ، کار خود راست کنند ، و از آن ما فروگذارند . بر خوردار شوند ، تو با او همچنین بگو که جهت آن نیامدم که در سخنش طعن کردی که دل را کعبه گفت ، بعد از آن گفت که عجب

۱- اشاره الی الایة ۹۱ من سورة الانعام ای: ما عرفوا الله حق معرفته او ما وصفوا الله حق صفته

۲ - الانسال جمع النسل.

۳ - آیه ۱ از سوره ۶۰ و اول سوره است و آغاز آن « یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلحقون الیهم بالموءدة » یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید به پیغمبر ما نگیرید دشمنان من و شما را برای خود دوستان که هنگامیکه برسید با آنها با دوستی ملاقاتشان کنید .

۴ - آیه ۱ از سوره ۹۹ که خدا فرماید: « اذا زلزلت الارض زلزالها » یعنی روز قیامت زمین بلرزد با زلزله خود .

کسیست همچنین در روی او گفت ، او میگوید از آن مستعرقم ، من میگویم چون ترا چنین خبر بود ، مرا برون چرا نگفتی ، او پیشوای شرعت ، اولازم باشد که گوش دارد جانب احکام شرع را .

اگر نه او داند که چگونه مسلمان باشد که او روی سنگی آرد ، آنک سری باشد و حقیقتی ، سبحان الله چنین معنی را چگونه منکر شد ، اکنون خود در آن عذر ما را مهلت نمی دهد که سخن گوئیم ، آدمی را رنج چگونه مستعد نیکبها می کند چون رنج نمی باشد ، انانیت حجاب او می شود ، اکنون می باید که بی رنجوری مرد پیوسته همچنان رنجور باشد تا سالم باشد از آفات .

محمد ﷺ می گوید **من اتسع يتسع** ^۱ مردی که او بوی متابعت ندیده باشد منکر نشود و کافر نشود ، این چه باشد نصرانی و جهودی به باشد ، چه داند اینجا قوتست م اینجاست بیا تا کنار گیریم این قوی آرزومند بودیم جهت معامله يك و عطف کفایت نیست این باقی جهت چیست ، جهت غذای روح باشد و تقویت بر عمل اکنون همان حدیث صوفی کنیم . اگر سه شنبه شنودیم و اگر نه آدیند بدست است ، این زهرا و او هر دو بعداوت برخاسته ندانم چه غرض دارند ، چون گفتنی باشد و همد عالم از ریش من در آویزد که مگر بگویم ، و هر آینه اگر چه بعد هزار سال باشد ، این سخن بدان کس برسد که من خواسته باشم .

بعضی کاتب وحی اند و بعضی محل وحی اند جهدکن تا هر دو باشی هم محل وحی باشی هم کاتب وحی خود باشی ، صفت آن نتوانم گفتن ، که از آن حرف الف و نون در ظهور نیاید ، همین از الف پرتوی برون افتاد ، آن وقت که او واقف و ت نبود محروم چرا آنک بر زمین افتادی چرا تاویل آن این نباشد که خود را اینجا افکنی و **من دخله کان آمناً** ^۲ چون شرف لهاوری آن انکار کرده بود مرا اینجا ستیزه میگیرد بر چشمت

۱ - حدیث نبوی است یعنی کسی که بر خود وسعت دهد و در فراخی زندگی کند باو نیز از طرف خدا وسعت داده میشود .

۲ - آیه ۹۱ از سوره ۳ در ستایش خانه کعبه است یعنی هر کس در آید در خانه کعبه آسایش یابد از حوادث یا از گناهان و گناهی تخفیف یابد .

بوسه دهم ، آن وقت که شاهد بودی يك شفتالو ندادی ، من آن نیستم که لوطی صرف می گفت ، پندارم که آن موی از چشم او بیرون آمده است ، من نمی بینم چه کنم ، بجای چشم پشم بجای پشم لوط ، جهت آن لوط^۱ گفتند که لوطی صرف نبود هم پیغمبر بود ، آن اسرار اولیاء می گفتیم بس نبود ، اکنون از آن انبیا آغاز کردیم ، گفت سوزنی مانع راه عیسی میشد زهی افترا بر انبیاء روی تومی دیدم کراهم می آمد ، اکنون خ سبب کرد تا ترا دوست می داریم ، آن کراحت از عداوت نبود الا از اختلاط این قلندر و ملندر ، مرا طویل گفت من زود برون آمدم ، اکنون مرد خ چنین گویند گفتم اگر سیلی بز من دست از نماز^۲ برود به آستین ز من آستین از نماز برود ، برون آمدم ، آن زنگ آن غرآن^۳ قحبه می گوید که من خود را کور و کور کردم چه کور و کور کردی ، چه می رود بگردانید سخن را ، اینک مرا دشنام میدهد گفت لنگ است اگر بگیرم برون اندازم ، ساعتی نشستام تا بینم که لنگم چون می گیرد و برون می اندازد ، چون نه آمد ازین ماده طبع اگر نه بار تان چه کار دارد ، گفت ازو کسی شکایت نکرد از روی خبایت فرمود که این نظر همه کافران را و تتراراهست که استدلال باین گیرند که کسی گله کرد یا نکرد ، مؤمن را و رای این چیز دگر نباشد که بخدمت اینها افتاد ، ایشان را این قدر نظر نبودی که در خانه من سفره در آویخته باشد و در آن هر چیزی و آونگ^۴ انگور آویخته ، و خم آب ، و هر سوی صد چیز که نخورند ، این انگبین شیرینست ، تونگفتی که حکایتی بگویم ترا دست ریش برمی فشاند ، که من فراغت دارم از م الا اواز عشق می سوزد ، یکی که چهل روز او را در خانه باید رفت تا او خیالی ببیند ، او آدمی باشد یا او را کسی گویند ، دین محمد ﷺ چه تعلق دارد بدان ، این قوم که دعوی معرفت میکنند کدام معرفت آذک

- ۱ - لوط از انبیای سابق و فرزند هاران بن تاراخ پسر برادر ابراهیم خلیل «ع» بوده و بعضی گویند پسر خاله ابراهیم خلیل و نخستین کسی است که با ابراهیم ایمان آورد .
- ۲ - نماز باراء مهمله بمعنی ایما و اشاره
- ۳ - غر با فتح غین منقوطة بمعنی زنا کار و بدکار .
- ۴ - آونگ چو آهنک : خوشه انگور .

درزعم ایشان معرفتست ، یا نصرانی^۱ شدند یا جهود^۲ شدند نصرانی کافر نه آن نصرانی که بعهد عیسی بود ، ودر آن عهد درگذشت ، جهود کافر ، نه آن جهود که در روزگار موسی درگذشت .

نیکست وقتی که خوابت نیاید من سخن گویم ، یا جزومن پیشت نهم که بنویس تا خوابت برد ، آخر ایشانرا می گفتم ، مقصود من تو بودی ، مرا ازیشان چه ، آنچه گفتم بعد از آن سجال^۳ بخواهم کرد ، سفری کردیمی بهم تا موصل آنجا ها را ندیده و تا به تبریز آنجا وعظ گفتمی بر منبر فلان و این جماعت را بدیدیی و خلوت ایشانرا بعد از آن بغداد ، و آنگدهمشق ، اکنون تو سر آن نداری که سیم جمع کنی چندین و من بروم راضی باشم نه ، ولیکن کم از دو سال نمانم باز آیم ، فی الجمله از دو سال کمتر بروزی دو روز ، روزی دو سه دیگر درد سرمامی کش ، کز دفتر عذر ما خود يك ورقی مانده است .

اولش لاغ انداختم که چرا تخته را نمی خوانی ، عذر بچگان آورد ، گفتم نه تدارك آن سهل است ، کسی را نصب کنیم که ایشان را نگاه دارد ، الا اینست تو گفتی که او خود بی این چندان طمع در کارما داشت ، پوست ما می کند بی لین ، اکنون طمع نکند استغفار کردی ، الا هر روز ترا استغفار است خرکی بیاید خریدن همان حکایت که برادر آن لوطی گفت ، آن برادرش که خرداشت که مرا پایك در دست و خرك مرا بهر باری

۱ - نصرانی نسبت به نصران است و عموماً بر پیروان دین عیسی گفته میشود . و بعضی گفته اند نسبت آن به دهی است در شام بنام نصروریه و بعضی گویند جائی بوده بنام ناصرة که مریم مادر عیسی پس از برگشت از مصر در آنجا منزل ساخت . و بعضی گفته اند بدین جهت نصاری نامیده شده اند چون آنان بر عیسی علیه السلام یاری و نصرت کردند .

۲ - جهود مرادف با یهود بتمام پیروان موسی گفته میشود و یهودی نسبت آن به یهود بن یعقوب داده میشود و یعقوب در لغت سریانی همان اسرائیل است و در خبر است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه - و پس از آن که یهودیان پیغمبر اسلام را انکار نمودند در لغت تازیان جحود با حاء حطی گفته شدند یعنی انکارکننده و بعداً برای تشبیه به یهود باهاء خوانده شد ،

۳ - سجال : طومار و جمع آوری و تمام کردن و برجیدن .

می برد دیدی از نفاق ظاهر آن عماد را، اکنون امیرداد را غرض من بودم ازین خواندن و از آن صوفی را فرستاد و این قدر نگفت که شمس الدین را نیز بخوان ، من آن پیررادی در راه دیدم و ریشش را بوسه دادم و گفتم الا آنجا دوست دار بوده ام ، الا مراعات هست که دوستی ظاهر نکنم که نباید که تقصیر رود از من ، و از آن مهر کم شود ، الا از آن شما آن نیست ظاهراً و باطناً و او گفت که تا نماز پیشین ذکر خیر کردم ، با میرداد بوسه هم بده نه گاو انت را بستان و بر بیت الاحزان در آییم من همچنین ام که کف دست ، اگر کسی خوی مرا بداند بیاساید ، ظاهراً باطناً ، همه می رفت بشری که آخر دعا گوی تو ام مرا هم بده گفت آری پای بر پای نهادی ، پهلوی می زنی خری ، گفتم آری خران بسیار شدند آخر پهلوی زنی ، مرا در گل می اندازی من پهلوی زنی ترا درد کان می افکنم این همه از جهت فراغت ، گفتم که ملول نشوی الا اگر بسیار خورم تراویح نتوانم کرد ، دوش همینقدر خوردم هم تراویح گذاردم الا پایم درد کرد ، بعضی را نشسته گذاردم ، اگر این شطرنج را اورا آن مشغولی بس بودی ، این که مشغولی می جوید از خوردن و غیره ، هر که فردا حمام رود غسل آرد گناه یکساله دفع شود ، گفت زهی پس من بروم فردا بحمام ، گفت این را با خود ببر .

واشوقاه الی لقاء اخوانی یا رسول الله ، این اخوان مائیم که صحابه ایم گفت نی ، گفت انبیاء گفت نی ، قومی اند که بعد از من بیایند اینها خفته خفته سؤال میکنند و باز بخواب رفت .

چنانك یکی در خواب باشد گران کلمه بگوید و باز خواب رفت ، آن کلمه عکس بیداری باشد ، چونست که آن قدر عکس برومی زند از آن بیدار ، و عکسهای دیگر نمی زند ضعف قابلیت .

اگر اهل ربع مسکون جمله يك سو باشند و من بسویی ، هر مشکیشان که باشد همه را جواب دهم ، و هیچ نگرینم از گفتن و سخن نگردانم ، و از شاخ بشاخ نچیم .

زین طوسی ده پانزده روز بخدمت شیخ می آمد ، بخلوت چیزها می پرسید ، اما عاقبت برونشر کردند ، باندرن برایش^۱ کردند .

می گفتم روزی بایکی که زین طوسی مرید من بود دیوانه می شد من زیادت می کردم که من خود بچنین مریدان سرفروآرم و حقیقت چنین است ، من همچو او را بمریدی کی گیرم که خدا مرید منست ، یکی اسمش مریدست مراد منم ، زیرا هر مریدی را مراد است ، مرا ازین عملهای^۲ ظاهر ، و ازین تازیها می بایست که با اینها بگویم که دریغ است این علم من با ایشان گفتن ، الا هم بعلم ایشان با ایشان ، ایشان را بهمان مشغول باید کردن که بدین نمی ارزند .

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه^۳ نه از آن ماست همه از آن اوست این هر دو سخن یکی شد ، هر گز حق نگوید که **انا الحق**؛ هر گز کسی نگوید **سبحانی** **سبحانی**^۵ لفظ تعجبست ، حق چون متعجب شود از چیزی ؟ بنده اگر سبحان گوید که لفظ تعجبست ، راست باشد .

از ربع مسکون اینست که خلق درو ساکنند ، آن سه ربع دگر از تابش آفتاب می سوزند درو خالق نتوانند ساکن بودن .

۱ - براهیش کردند یعنی براه دیگرش فرستادند و مشغول کردند .

۲ - علمها ظ

۳ - آیه ۴ از سوره ۳۳ یعنی خدا قرار نداده برای يك مرد که دودل در سینه او باشد . یعنی دودلبستگی ، دل بستگی بدنیا و دل بستگی بمولا و خدا که در یکجا جمع نشوند .

۴ - انا الحق اشاره بر انا الحق گفتن حسین بن منصور حلاج بیضاوی عارف مشهور است که بواسطه گفتن کلمه انا الحق که در مذاق عامه کفر می نمود او را در سال ۳۰۹ هـ با امر خلیفه عباسی بدارزدند و سپس سوزانیدند و عارفی میفرماید :

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی .

۵ - سبحانی ما اعظم شأنی از سخنانی است که ابو یزید یسطامی عارف مشهور قرن سوم در حال استعراق می گفت .

اهل این ربع مسکون هراشکال که گویند جواب حاضر بیا بند ، و اما در هر چ ایشان رامشکل است جواب درجواب ، قید درقید ، و شرح درشرح ، سخن من هریکی سؤال را ده جواب که درهیچ کتابی مسطور نباشد بآن لطف و بآن نمک چنانک مولانا می فرماید که تا با تو آشنا شده ام ، این کتابها درنظرم بی ذوق شده است .

هفت قومند که در زیر سایهٔ عرش باشند روز قیامت که خلائق همه درحیرت باشند و در ترس باشند از بسیاری هواها که بینند ، و در میان آفتاب باشند ، و قومی **ملجمون بالعرف**^۱ این هفت قوم از همه سالم باشند ، از آن هفت قوم یکی دروغ گوی باشد ، آن دروغ که بر تو بیاید که این ساعت بر فلانی بودم از بر اومی آیم ، سخت خجل بود از تو ، از خجالت میگفت سبحان الله چگونه بود که با فلان گستاخی کردم از عقل برفتم ، عقل با من نبود از آنچه کردم بی خبرم پشیمانم و آنچه برین آید ، و از بر او بر آن خصم دگر می رود ، و اضعاف آن می گوید ، تا آتش را می نشاند ، تا آد میان را نسوزد ، آن آتش کشتن مبارک است خواه بدروغ خواه براست ، آتش را می کشد بیول یا آب گنده ، یا آب پاک . این قوم برعکس می کنند ، دروغ می گویند تا جنگ افکنند ، این قوم ما را کجا دیدندی و با ما شان چه بودی ؟ اگر بواسطه مولانا نبودی ، برای آن تا یک چشم دوست بینم صد چشم دشمن می باید دید لاجرم می بینم ، دی خیال ترا پیش نشاندم ، مناظره می کردم که چرا جواب اینها نمی گویی آشکارا و معین ، خیالت گفت که شرم می دارم از ایشان و نیز نمی خواهم که برنجدند ، من جواب می گفتم ، مناظره دراز می شد ، چه ماند که نگفتم ، و نی خود چه بود که گفتیم ، خود هیچ نگفتم ، یعنی بنسبت بگفتهای ناقصان همه گفتیم ، و نسبت بگفت خویش هیچ نگفتم .

**قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخلص لله تعالى اربعين صباحا
ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه**^۲ باصحابه خود شرح این می کرد ،

۱ - ملجمون بالعرف با کسر عین و سکون راء بمعنی یال و موی سراسر مقصود این است که آنان را با موی سر لگام زند و برای شکنجه و عذاب ببندند .

۲ - این حدیث در حلیة الاولیاء ج ۵ ص ۱۸۹ و جامع صغیر از پیغمبر اکرم نقل شده است و در عیون اخبار الرضا باین طریق نقل شده است : ما اخلص عبد الله اربعین یوما الاجرت ینابيع الحکمة من قلبه الی لسانه یعنی هیچ بنده ای اخلاص نمی ورزد بخدا چهل روز مگر آنکه چشمه های حکمت و معرفت حقایق اشیا از دلش بر زبانش جاری میگردد .

یکی از یاران چهل روز بخود مشغول شد در عبادت ، بعد از آن با معطفی شکایت کرد یا رسول الله فلان یار را حالتی شده بود و نظر و سخن لون دگر شده بود ، شما در بیان او چیزی می فرمودید که «من اخلص لله» من رفتم و چل روز چنانك توانستم کوشیدم لا یكلف الله نفساً الا و سعها^۱ و سخن تو خلاف نباشد .

رسول ﷺ جواب فرمود که من اخلص گفتم شرط اخلاص است که خالص برای خدا کند نه بهوس دگر و غرض دگر ، تو بطمع آنك سخن عجب از تو پیدا شود ، چنانك از فلان یار دیدی که پیدا شد و آرزوت کرد ، گفتم جماعتی معتقدان را که ع شما را نیک بخت آفریده که این چنین کسان بنزد شما می افتند ، و شما قدر خدمت ایشان می دانید ، آنرا که مقبل آفریده اند ماهش از پیش بازمی افتد ، ماه از درش درمی آید . من خود بنهم قاعده در ره عشق تا بی خبران قدم در این ره نهند .

صحبت بی خبران ، سخت مضر است حرام است . صحبت نادان حرام است ، طعامشان حرام است طعام حرام که از آن نادانست که او بگلوئی من فرو نمی رود . چو طعام او بخورم ، چنان باشد که سنگ منجنیق بیاید در خانه آ بگینه گر^۲ که پر باشد آ بگینه تا بسقف ، از آلت های آ بگینه گین و کاس های آ بگینه گین .

كل ذنب لك مغفور سوى الاعراض عني^۳

اول بگو که اول چیست آنکه بی را بگویم آن دراز شود ، اکنون چون ما را دراز و کوتاه یکی شد ، چه دراز شویم چه کوتاه ، کوتاه و دراز صفت جسم بود ، و صفت این محدث بود ، اول و آخر ازین خاست ، بی این نه اول بود نه آخر ، نه ظاهر بود و نه باطن .

۱ - آیه ۲۸۶ از سوره بقره یعنی خدا تکلیف نمی کند جانی را مگر بقدر طاقت و توانائی او .

۲ - آ بگینه گر: آئینه ساز .

۳ - مصرعی از شعر تازی است یعنی هر گناهی از تو بخشوده است غیر از گناه اعراض

و روگردانی از من .

ای قوم ازین سرای حوادث حذر کنید ، این سخن نیست این تشبیه است بر سخن دعوت است بسخن ، ودعوت است بدان عالم ، می گوید عالمی هست عزم کنید ، باین نماز مشغول شدی نماز رفت ، بدین عزم مشغول شدی عزم رفت ، چه شام بدوستی تو که مرا چنین دوستی داد خدا ، این دل مرا بتو دهد ، مرا چه آن جهان چه این جهان ، مرا چه قعر زمین چه بالای آسمان مرا چه بالا چه پست .

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لا تفضلوني على يونس بن متى^۱
 که اورا در قعر دریا و شکم ماهی معراج بود ، و مراورای هفت آسمان ، زنهرا ازین روی مرا برتفضیل مگوئید ، لقای حق بمکان ترجیح گیرد و بمکان نقصان گیرد ، حق تبع مکان شود لباسهم فیها حریر^۲ هم اینجا حریر پوشیدهام ، تو نمی بینی لطافت حریر را ، این پوست لطیف حریر شد ، پوستم حریرست ، حریر چه نسبت دارد بنرمی باین پوست از کجا تا کجا ، اکملت لکم دینکم^۳ قوله « جان کمال یافته در قالب شما »

۱ - این حدیث در حلیة الاولیای ابونعیم و مسند احمد حنبل از احادیث نبوی ذکر شده و آخر آن این است : « فان معراجی الی السماء و معراج الی الماء » یعنی مرا برتری ندهید بر یونس بن متی که معراج من بآسمانها بوده و معراج او در آب دریا و شکم ماهی بوده و یونس بن متی پیغمبری بوده که بر اهل نینوا در بین النهرین مبعوث شده بود سوار کشتی بود : دریاطوفان کرد . بنا بعقیده خود قرار شد کسی را بدریا اندازند و قرعه بنام او اصابت کرد او را بدریا انداختند و با فرمان خدا ماهی او را بلعید و مدتی در شکم ماهی ماند و پس از مدتی او را زنده بساحل دریا انداخت .

و داستان او در قرآن بنام « ذوالنون » نقل شده است و مولوی مفاد این حدیث را نظم کرده :

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
 آن من بالا و آن او نشیب زانکه قرب حق برون است از حسیب

۲ - جزء آیه ۲۳ از سوره ۲۲ یعنی جامه های اهل بهشت از حریر و پرنیان است .

۳ - آیه ۵ از سوره ۵ قرآن است که باتفاق فریقین عامه و خاصه در غدیر خم بر پیغمبر اسلام نازل شد هنگامیکه علی علیه السلام را بوصایت و جانشینی خود بفرمان خدا نصب نمود ، و آیه نازل شد : « الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا » یعنی امروز دین اسلام را بر شما کامل کردم و نعمت خود را درباره شما تمام نمودم و برگزیدم از برای شما دین اسلام را .

و در تأویلات از ابونعیم از ابوسعید خدری نقل کرده که این آیه روز غدیر خم نازل شد و پیامبر خدا فرمود : « الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاه برسالتی و ولایة علی(ع) »

یعنی مردانه .

مردانه و مرد درنگ باید بودن و نه بهزار ننگ باید بودن
اگر مرا می شناسی و مرا دیدی ناخوشی را چرایاد کنی ، اگر خوشی بدست منست
بناخوشی کجا افتادی ، اگر با منی چگونه با خودی ، و اگر دوست منی چگونه دوست
خودی ، سالها بگذرد که یکی را از ناگاه دوستی افتد که بیاساید .

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا يك پنبه دانه زیر خاک ستر گردد عورتی را یا شهیدی را کفن
اگر مرا دیدی خود را چه بینی ؟ ، وگر ذکر من کنی ذکر خود چه می کنی ، ذکر
وعظ و سخن و عظ ذکر خودست . و ذکر هستی ، آنجا که راحتست و اوست ، و عظ کو
و سخن کو .

هفت صوفی بودند با هم نشسته چند روز و محتاج طعام بودند ، و از لذت ملاقات
هم دیگر نمی خواستند که متفرق شوند از بهر طلب طعام ، خواجه ، بر حال ایشان واقف
بود ، آمد از دور روی بر زمین نهاد ، گفت چه می خواهد خاطر شما ؟ یکی از ایشان گفت
بر لوت^۱ مستوفا^۲ بساز ، و بسیاروبی دریغ ، و خانه را خالی کن از خرد و بزرگ ، و از
خود نیز ، چنانک هیچ کس در را نزند . چنان کرد ، گفت اینها هفت کس اند من لوت
بیست مرد بسازم ، از بهر احتیاط ، و جمله عیال را بخانه خویشان فرستم ، و وصیت که
زنهار امروز کسی گرد این خانه نگرود ، و کاسه ها پر کرد ، و دستهای نان بر صف نهاد
و ایشان را در آورد بنشانند و گفت خدمت کردم از من فارغ باشید که تا شبانگاه
روی ننمایم .

در را طاب بزدفزار کرد ، و چنان نمود که من رفتم و برآمد برعلی ، و از سوراخ
پنهانی نظرمی کرد که چون می خوردند ، یکان یکان کاسه پیش می نهادند و می خوردند ،

۱ - لوت : اقسام غذا های لذیذ - طعام تنگ در نان پیچیده .

۲ - مستوفا : یعنی کامل و تمام .

تهی می‌شد یکی کاسهٔ دگر، ناگهان یکی پندام^۱ گرفت و افتاد، و بمقعد صدق پیوست که کل یرجع الی اصله و ندای ارجعی الی ربك شنید او خود بمقعد صدق بود هم اینجا و هم آنجا. آن پردهٔ تنکی^۲ مانده بود تا بواسطهٔ آن پرده او را اینجا می‌بینند، آن شش در خوردن ایستادند، ساعتی بود دیگری پندام گرفت افتاد، همچنین تا آن هفتم ماند برطعام، و بس، خداوند خانه را صبر نماند، فرو آمد و در باز کرد و چنان نمود که از بیرون می‌آید، گفت شیخ چون بود لوت مستوفا^۳ بود، چنانک وصیت گردید یا نی، گفت نی، گفت چون، گفت اگر مستوفا بودی من زنده نماندمی، چو مراد باقیست مستوفا نیست.

جواب مشبع^۴ مستوفا آن باشد که در اندرون از هیچ جنبش سؤال و جواب نماند، تا طلب سؤال و جواب باقیست مستوفا نیست، تا او را سخن دگر و جواب دگر باقیست می‌آید.

دلیل آنست که در اندرون شکمی هست و محتاج بجواب است.

امروز شیخ حمید تفسیر کفر و ایمان می‌گفت، من درو نظری کردم می‌دیدم که صد سال دیگر بوی نبردی از ایمان و کفر، اگر واقف بودی، از آن همه حکمت و ادب آن تقاضا کردی که بحضور درویش آن خود را پنهان کردی، گفتمی سخن خود را دیده ام این سخن من جایی نمی‌رود تا آن دگر را ببینم، باشد که به ازین باشد و تمامتر باشد، چنانک صوفی گوید، اگر دگری یافتم به از تو، تو رستی، و من از تو رستم و اگر نه تو بدستی، و نان را در آستین پنهان کند **استر ذهابك و ذهبك و مذهبك**^۵ چنانک

۱ - پندام : درد شکم و آماس آن .

۲ - تنک : با فتح تاء و ضم نون ، باریک و کم پهنا - ضد فراخ .

۳ - لوت مستوفا : یعنی غذای کافی .

۴ - مشبع : بضم میم و کسر باء قانع کننده .

۵ - معلوم نیست که از احادیث باشد بلکه از سخنان بعضی از حکما است . یعنی بپوشان جای رفتن خود و طلا و زر خود و آیین خود را .

رسول ﷺ میفرماید من کتم سره ملك امره آری بنده باشد و چرا پنهان گویم ،
مولانا شمس الدین تبریزی اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید من اظهر سره ملك امره
الا آن بنده کو .

« او را که نبینی ای صنم چند زنی . »

جماعتی فلسفیان ، ملائکه را بر انبیا ترجیح نهند ، مصطفی را و انبیا را نقصان
نهند ، ازین رو که بخلق مشغول شدند ، و گویند فرشتگان بر پیغامبران غیرت کردند
وروی ایشان را بدنیاء کردند ، و ایشان را بنصیحت خلق فرستادند که این از حق دور
شدن نیست و محجوب شدن نیست ، و اما معجزات انبیا را گویند آنچه از آن معقولست ،
قبول می کنیم و آنچه معقول نیست قبول نکنیم ، عقل ، حجة الله است و حجج الله
لا یتناقض .

گوئیم که معجزه خود آنست که عقل شما آنرا ادراک کیفیت نتواند کردن و عقل
حجت خداست ، ولیکن چون بوجه^۲ استعمال نکنی متناقض نماید ، و از بهر اینست
که هفتاد و دو اندملت با عقلها باهم مخالفند ، و متناقضند ، مثلا دو کس را پرسی که دو در
دو چندست ؟ هر دو یک جواب گویند بی مخالفت ، زیرا اندیشه کردن آن آسان است ،
چون پرسی هفت در هفت چندست ، یا هفده در هفده ، خلاف کنند آن دو عاقل ، زیرا
اندیشه آن دشوار ترست ، چون کاهلی کند و عقل را در آن استعمال نکند چنانست که آینه

۱- در سفینه البحار نقل کرده از علی (ع) که فرمود : من کتم سره کانت الخیرة بیده و در

غرر الکلم نقل شده از آنحضرت که فرمود :

من افشى سرک ضیع امرک یعنی کسیکه راز تو را آشکار کند امر تو را ضایع کند و مولوی

بهمین حدیث اشاره کرده و میفرماید :

زود گردد با مراد خویش جفت

گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت

۲- بوجه یعنی بر طریق درست .

را کثرتی دارد، و اگر نی صد هزار آینه را چون راست داری يك سخن گویند
مصدقاً لما بین یدیه ومهیمناً علیه^۱ شعر نورها جمله یاریک دگرند .

مثلاً صدکس درمیان آفتاب ایستاده اند با چشمهای روشن ، شخصی ازدور می آید
 سوی ایشان تنها دهلی می زند ورقصی می کند ، میان ایشان خلافتی نرود ، اما اگر در شب
 تاریک و بر این بانگک دهل بیاید ، صدخلاف پیدا شود میان ایشان ، یکی گوید لشگر
 است ، یکی گوید ختنه سورااست ، الی آخره .

حاصل ، فلسفیان انبیا را نقصان نهند که بخلق مشغول شدند ، و دوستی جاه و
 پیغامبری ، ایشانرا ره زد الاگمراه نشدند بکلی ، لیکن از درجات تجرید و خلوت ماندند
 و نیز زن خواستن انبیا را هم نقصان و آلودگی گویند ، و هر چند گویی که از قوتست او
 گفتی که آنرا می گویند متکلم که خوش سخن باشد ، درسینه او هر لحظه نونو که **ظهرت**
ینسابیع الحکمه آن یکی تا در مجمع در نیاید ، و مقری و وعظی گرم نشود ، و این
 یکی را هیچ لحظه خالی نباشد ، و از غلبات خوش الهام نونو بهیچ کار دستش نرود الا
 برود ، خفته یا نشسته همان ، درسقایه همان ، گویند درسقایه^۲ نام خدا نباید بردن ،
 اکنون پادشاه ازین اسب فرو نمی آید ، نه برون آخور نه اندرون آخور ، و نه بوقت
 علف خوردن . نه بوقت سرگین انداختن . اینک من همین ساعت چیزی خوردم که
 اگر دگری بودی جامه و وجود را پاره پاره کردی ، من آستینی برفشاندم ، و ساعتی سر
 درپیش انداختم ، مردانند خدای را شگرف آخر پر تو مردی بود که طور پاره پاره شد^۳ ،

۱ - آیه ۵۲ از سوره ۵ و آغاز آن اینست انا انزلنا الیک الكتاب مصدقاً لما بین یدیه
 ومهیمناً علیه یعنی ما قرآن را فرستادیم که تصدیق میکند آنچه را که نزد پیغمبر هست از دین
 و احکام ، و گواه است بر کتابهای سابق .

۲ - سقایه لغت تازی و بمعنی آب دادن بر مردم .
 ۳ - در بصایر الدرجات از امام صادق «ع» نقل کرده که آنحضرت فرمود که چون موسی (ع)
 از خدا رؤیت او را درخواست کرد امر فرمود بیکی از کرو بیین که از شیعیان ما هستند که تجلی کرد
 بر کوه طور و کوه مانند خاک از هم پاشیده شد .

و امام چهارم فرمود چون خداوند تجلی کرد بر کوه طور و موسی بیهوش افتاد در حال
 بیهوشی دید چهارصد و بیست و چهار هزار موسی است و چهارصد و بیست و چهار هزار کوه که همه از
 خداوند درخواست رؤیت کرده اند و پاسخ لن ترانی شنیده اند .

اکنون آن چیز که این عالم ازو چیزی میشود و از آن چیز هر چیز در وجود می آید ، اکنون هر لطیفی که بینی ودانی آن لطیف که این لطیف ازوهست شود ودر وجود آید ، به ازین ولطیف ترازین باشد ، گفتند که خدای را نشانی بده که بدانیم که تو پاکی بیشتر میباشد بعنایت ورحمت ، گفت هر که خدائی مرا بیشتر یاد میکند یادست بر زبان و یادست در جان .

ابا یزید قدس الله روحه بهر شهری که در آمدی ، بگورستان آن شهر رفتی ، چون آرزوی تفرج کردی .

چنانک ابن عباس را رضی الله عنه پرسید یکی که یا بن عم رسول الله مرا چو آرزوی تفرج کند کجا روم ، فرمود که روز باشد در گورستان تفرج کن ، واگر شب باشد در آسمان تفرج کن ، ابا یزید در گورستان تفرج میکرد ، گلهای سر آدمیان یافت ، در اندرونش الهام آمد که بر گیر بدست ، ودر نگر نیکو نیکو ، بعضی گوش گلها را بسته دید بی سوراخ و بعضی گوشها را سوراخ دید تا بگوش دیگر ، ازین گوش تا آن ، و بعضی گوشها را سوراخ دید تا بحلق ، گفت خدایا خلق این همه را یکسان می بینند ، و مرا بر تفاوت نمودی ، اکنون هم تو قل که از بهر چه آن گلها بدان صفت اند ، الهام آمد که آن گلها که در گوش او هیچ سوراخ نبود کلام ما هیچ نمی شنوند ، و آنها که سوراخ ازین گوش تا آن گوش بود ، ازین گوش در می کردند ، و بدان گوش برون می کردند ، و آنها که از گوش بحلق راه بود قبول می کردند ، باشد که صاحب دلی مرگ کسی خواهد الا بی غرض خواهند بخلاف جسمانی .

گفت بیعادت آن درویش نرفتی ، مرضت فلم تعدنی^۱ نشنیدی گفت نازک بدم

۱ - اشاره بحدیثی است که در سفینه البحار از امالی بواسطه علی علیه السلام از رسول اکرم نقل شده که فرمود : یعیر الله عزوجل عبدا من عباده یوم القیامة فیقول عبدی ما منعک اذا مرضت ان تعودنی فیقول سبحانک سبحانک انت رب العباد لا تألم ولا تمرض فیقول مرض اخوک المؤمن ولم تعده وعزتی وجلالی لوعدهته لوجدتنی عنده ثم لتکفلت بحوائجک فقضیتها لک و ذلك من کرامة عبدی المؤمن وانا الرحمن الرحیم وقرب بهمین مضمون در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۳ و مسند احمد ج ۲ ص ۴۰۴ نقل شده است .

بر نمی تافت ، گفت رسول ﷺ با همه نازنینی بسلام درویشان تبرک نمودی ، و با ایشان برخاک نشستی و سخن ایشان استماع کردی .

قدر درویش ندانستند ، بهانه آوردند که اگر او را نمی ارزیدیم فتنه میشد ، برای فاسقی تا سیه رو نشود ، صالحی بیگناه برون کردند لاجرم نیک سپید رو شدم نیک نام شدم ، اصل خود را رها کرده و خوار کرده از بهر اعزاز فرعی ، که هرگز عزیز نخواهد شدن ، گوسفند سرخود می بیند که دولکس می ارزد و دنبه خویش نمی بیند پس انداخته است اصل آنست ، شادی را رها کرده غم را می پرستد این وجود که بدو مغروری همه غم است ، تو این ساعت غمگینی گفت نیستم گفت ما غم این می خواهیم که شاد نباشد شاخ دیگر ندارد غم همین است ، شادی همچو آب لطیف صاف بهر جا رسد ، در حال شکوفه که قصد پیدا شدن دارد نهلد که پیدا شود ، آنچ آدمی میداند لاله الا الله که طاقت دارد چه می بیند آدمی ، و از ضرورت زلف میگوید و خال میگوید ، تشبیهی است و اگر نه آنجا کجا زلف است و خالست !؟

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید از حال بهشتیان مرا ننگ آید
دوزخ زلف چه کند ، باید که بخدا باز گردد ، چشم باز کند گوش باز کند ، و با مردان خدای روی آرد ، خود پرستی رها کند که خدا پرستی آنست که خود پرستی را رها کنی ، آخر پیراست در دین از آن کرم ترک می بایست .

دیوانه بود مغیبات گفتمی بامتحان در خانه کردندیش ، برونش یافتندی ، پدرم روزی روی از من گردانیده بود و با مردمان سخن میگفت بخشم ، بر سر پدرم آمد مشت کشیده گفت اگر نه جهت آن کودک بودی و با من اشارت میکرد ، مرا گفت وقت خوش باد و خدمت کرد و رفت ، هرگز کعب^۱ نباختمی نه بتکلف الا طبعاً ، دستم بهیچ کار نرفتی هر جا وعظی بودی آنجا رفتی ، زیرا از برای آن کارش بیرون آورده بودند همچو

۱ - کعب : تاس که در بازی نرد بکار رود ولی مقصود اینجا بازی قمار است .

عیسی، عیسی اگر در اول شیر خواری آن يك سخن گفت^۱، اما دیگر نگفت آن بی اختیار بود **رمیتاً من غیر رامی**^۲ شناسد درستان او می افتد، زیرا اول ذوق شیر او یافته، **وحرمننا علیه المراضع**^۳ **واوحینا الی امموسی ان ارضعیه**^۴ اما آنرا که مادر مرده باشد سگکی در مرحله شیرده است آوردند شیر او خورد خوی او گرفت.

خویی که فرو شد دست با شیر با جان مگر از جسد بر آید

آدمی شیر از سینه خورد، چهارپا از میان پا خورد، آنک از میان پا شیر خورد چنین باشد، آنچه گفتم مادرش مرده است بعکس است مادر مرده است، او مرده است، مادر میگوید شیرم خشک است، قاصد معکوس میگوید شیرش خشک نیست آن قالب شیر خشک است، از استعداد در قابلیت، مرغکی در جای تاریکش کنی بوقت خود بانگ کند که وقت شناس است بیرون آورده ماست غذاء او حلال مطلق، مراد از کد یمین و عرق جبین غذای روح است **کل من کد یمینک و عرق جبینک** یعنی غذای روح خود، ایشان معنی قرآن و احادیث کی دانند، قرآن ایشان را صد نقاب بر بندد **لایمسه الا المپهرون**^۵ الا بر بعضی جمال قرآن چگونه نقاب بر می اندازد^۶، شرح

۱ - اشاره بسخن گفتن عیسی(ع) در گهواره است که در قرآن حکایت میکند: « قال انی عبدالله آنانی الکتاب و جملنی نبیا » یعنی عیسی در گهواره زبان باز کرد و گفت من بنده خدایم و بمن کتاب آسمانی داده و مرا به تشریف نبوت گرامی داشته است.

۲ - یعنی تیر اندازی که بدون قصد باشد.

۳ - آیه ۱۱ از سوره ۲۸ قرآن درباره موسی علیه السلام و ترجمه آن اینست: « ما به موسی حرام کردیم پستانهای دیگران را که از آنها شیر نخورد، »

۴ - آیه ۶ از سوره ۲۸ یعنی بمادر موسی وحی کردیم که خود او را شیر بده،

۵ - آیه ۱۷۸ از سوره ۵۶ یعنی بقرآن دست نمیزند مگر آنانکه پاک از ارجاس و نجاست باشند.

۶ - اشاره بر مفاد قصیده حکیم سنائی است که میفرماید:

جمال حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد که دارالملک ایمان را ببیند خالی از غوغا

متابعت میگویم نمیداند با خود میگوید عجب این متابعت چه باشد ، متابعت در پیش او ایستاده است باز می افتد پیش او ، او متابعت را نمی بیند .

موسی علیه السلام نبی بود فرق میان رسول و اولوالعزم نمی پرسم جز آن فرق که اهل ظاهر بر آن مغرور شده اند ، سخن متابعت میگویم ، خیره شده است خاطرش کجاها میرود ، متابعت بدرخانه او آمد ندانست ، سبویی بدست او داد موسی که برو آب بیار ، چون موسی بر حضرت رفت متابعت را ندید ، محمد متابعت را شناخت چون محمد آن درویش را بدید در درویش نظر بایسته و شایسته کرد و کلمات بایسته گفت .

گرسنگی کشیده باشی و صفا یافته و آینه صافی کرده پیش دوستان بداری ، خود را بینند ، اما آینه را آلوده و زنگ بد در آورده ، پیش دوستان بداری تا چه شود وقت یاری نمیکند ، اگر نه تفسیر قرض حسن بکردمی که حسن چگونه باشد چنانک تو انصاف دهی که این سخن را بر سر تخت گفتن دریغ باشد ، گفت حلال خوار است ، گفتم اینهم دو معنی دارد یکی خود آن ظاهر ، و دیگری معنی خوارست آسانست ، یا خوارست ، رهش روشن است غواص گفت که من جمله خود کردم قسمت تو این بوده بازرگان گفت اگر هیچ نماند مرا این جامه ها پوشیده ام بستان ، جامه ها بیرون کرد بدوداد ، گفت این یکبار دیگر در آی غواص گفت بدانک شومی بد نیتی من بود اکنون من نیز نیت نیکو کردم که اگر مقصود این مردمان بر نیاید مالهای ایشان باز دهم ، چون با خود چنین نیت کرد صدق او درست افتاد ، چنانک هم در قعر دریا میدانست که گوه راست .

چون خود را بدست آوردی خوش می رو ، اگر کسی دیگر را یابی دست بگردن او در آور ، و اگر کسی دیگر نیابی دست بگردن خویش در آور ، چنانک صوفی هر بامداد نواله در آستین نهد ، و روی در آن نواله کند ، گوید ای نواله ، اگر چیزی دیگر یافتم توراستی و اگر نه تو بدستی .

آنک شیخ را ترش بینی بدویوند ، و دروگریز ، تا شیرین شوی که پرورش تودر آن ابراست ، انگور و میوه در آن ابر پرورده شود ، نیکمردی هست اما علم نیست ، نیک مردی میگوید که تو کل کردم ، علم نیست که بدانند که موضع تو کل کدامست ، آخر متابعت

آنست که فرمود: اشترزانوبست و توکل کرد^۱ یعنی رسول را علیه السلام توکل نبود، چندین درجهاد میکوشید عارف نبود عالم نبود نیک مرد نبود؟!

يك درم بدست مردی صادق صديق به بود از صد درم که بدیشان دهی،
 زیرا آن يك درم بخیر رود **اقرضوا الله** در حق اینهاست که گفت **له^۲ یداً الصدقة^۳**
يقع فی ید الرحمن قبل ان يقع فی ید الفقير و يك درم بدست آنکس که روی به
 خدمت ایشان دارد همچنین به باشد، زیرا او هم بدین خیر صرف کند خیر بنده خداست
 خیر خداست، والله خیر میگوید که عالم بالکلیات لا بالجزویات، چون عالم نبود به
 جزویات، پس عالم نبود بکلیات، زیرا چون جزوی از کل برگیری کل نماند **الرفیق**
ثم الطریق^۴ خاصه این طریق را چگونه یاران می باید، این همه عالم پرده ها و
 حجاب گرد آدمی در آمده عرش غلاف او، کرسی غلاف او، هفت آسمان غلاف او، کره
 زمین غلاف او قالب او غلاف او، روح حیوانی غلاف، حیوانی غلاف، قدسی همچنین
 غلاف در غلاف، و حجاب در حجاب، تا آنجا که معرفتست، و این عارف نسبت بمحبوب
 هم غلافست هیچ نیست، چون محبوب است عارف پیش او حقیر است.

فلان شیخ در چله بود درین اندیشه فرورفته بود که عارف و محب کیست، و محبوب
 کیست، خود را در صحرای فراخ دید که میرفت نه صحرای آب و گل، از آن سوشیخ
 را دید که می آمد چون بدو رسید پرسیدش که محبوب کیست و محب کیست، گفت محب
 آنک از آن سوی می آید محبوب آنک ازین سو می رود، و دید که مهتاب فرو آمد بر گوشه
 مصلی او بنشست، در باز رها کرد تا کی آید، شیخ بیامد و بر آن گوشه نشست او را حالتی
 ظاهر شد، ایشان حمل می کردند که این حالت معهود اوست که این شخص بیرون چله

۱ - اشاره به حدیث نبوی است که در جامع صغیر سیوطی ج ۱ و رساله قشیریه و مجمع البحرین

نقل شده که پیغمبر فرمود: اعقلها و توکل یعنی پای شتر را ببند و بخدا بسپار

۲ - ای الله یداً .

۳ - یعنی صدقه در دست خدا واقع میشود پیش از آنکه در دست فقیر و نیازمند باشد.

۴ - یعنی اول باید در سفر همراه پیدا کرد، و پس از آن بار سفر بست.

در حالت بود ، و در چله بود ، در چله خود چگونه باشد ، مگر وجدی ظاهر شده است ؟ چنانکه هر بار ظاهر میشد شیخ میدانست که این حالت چیست تبسم میکرد ، غسل و جهک ان الله قد غسل وجهك يقول الوضوء على الوضوء نور على نور^۱ الوضوء انت والوضوء على الوضوء انت .

الحسن والحسين عليهما السلام كانا يمشيان خلف الصحابة والنبي صلى الله عليه وآله وكلمتا التقيا في الطريق ماء جديدا الوضوء فسأ لهما النبي عليه السلام لما تكرر ان الوضوء قالوا يا رسول الله سمعناك تقول الوضوء على الوضوء نور على نور^۲ ، انت في وضوء ووجد طيب الله عيشك ولكن احفظ هذه الوصية^۳ .

اذا نقل اليك ناقل كلاماً هو جفاء ووحشة فرد اليه ، وقل حاشا عن فلان انا اعرف مودته وحفظه الغيب ، ولو قال ، وانما قال لمصلحة وفعالشر ولو قال لغيظ ايضافله حقوق يحق له ان يحتمل عنه اضعاف هذا واذ الحبيب اتى بدئت واحداً بعد الف الف تودد مناصرة ايش يكون ففي حفظ هذه الوصية فوايد ،

يك فايده ، آنك اين شخص ناقل از نماي^۴ منزجر شود . فايده ديگر آنك بدان شخص برسد هيچ سخن ناگفته نمي ماند ، چنانك اين سخن ناگفته نماند ، و اين سخن چون بشنود ، اگر گفته باشد شرمسار شود . گويد كاشكي نگفتمى ، و اگر نگفته باشد

۱ - اين حديث را صدوق در من لا يحضره الفقيه نقل کرده بعبارت ، و روى في خبر آخران الوضوء على الوضوء نور على نور .

۲ - في علل الشرايع نقل عن الصادق عليه السلام انه قال ، من توضأ فذكر اسم الله طهر جميع جسده وكان الوضوء الى الوضوء كفارة لما بينهما من الذنوب .

۳ - يعنى اين وصيت را نگهدار ، اگر كسى سخن بتو نقل كرده آن سخن موجب رنجش تو و وحشت تو از دوست تو باشد آنرا بخودش برگردان و بگو اين دور است از فلانكسى . من دوستى اورامى شناسم و حفظ الغيب اورا ميدانم اگر هم چنان سخنى گفته است براى مصلحت و دفع شر گفته است . و اگر هم اين سخن را براى خشم خود گفته او در كردن من حقي دارد كه سزاوار است كه از او دو برابر اين سخن را قبول كرد و تحمل نمود .

۴ - نما ، سخن چين .

دوست تر شود که اگر انبیاء بشنوند خوششان آید این سخن ، و این نصیحت جهت کوران میکنم که در تاریکی نیم مرده میروند و میآیند تا عصایی باشد در دست ایشان که بجای تازی نیفتند ، و میانشان نشکند ، با نیم بینا این پند نشاید گفتن زیرا که اومی بیند اکنون هر که نقلی کند ، آنک^۱ از منقول عنه می رنجی ازین ناقل برنج ، چو از و برنجی و خشم گیری درینجا فایده هاست ، بدانک تعلم نیز حجاب بزرگ است مردم در آن فرو میرود گویی در چاهی یا در خندقی فرورفت و آنگاه با خرپشیمانی که داند که او را بکاسه لسی مشغول کردند . تا از لوت باقی ابدی بماند ، آخر حرف و صوت کاسه است ، در تاکید همان سخنم که نقل بد نباید شنیدن .

دی آمد فلانی که از من بدو نقلی کرده بودند ، در روی من جست که مرا چنین چون گفته ؟ من چندین خدمت بزرگان کرده ام ، مرا همه پسندیده اند و جسته اند و رها نمی کرده اند که جدا شوم گفتم این سخن را با ادب تر پرس تا جوابت بگویم ، گفت ساعتی بنشینم تا نفس ساکن شود تا با ادب تر تو انم گفتن ، گفتم دو ساعت بنشین ساعتی بنشست ، همان آغاز کرد که پیش همه پسندیده و روشن بوده ام و همه مرا القاب روشن نیکو گفته اند ، پیش تو چگونه است که برخلاف آنم ، اکنون بیا توجه لقبم میکنی گفتم اگر مسلمان شوی مسلمان ، و اگر نه کافر و مرتد و هر چه بتر ، اکنون اگر بی نفس سخن میگوئی بگو و اگر نه جوابت نمیگویم ، دیگر سبحان الله همه فدای آدمی اند^۲ و آدمی فدای خویش هیچ فرمود **ولقد کررنا السموات ، و لقد کررنا العرش** اگر بعرش روی هیچ سود نباشد ، و اگر بالای عرش روی و اگر زیر هفت طبقه زمین هیچ سود نباشد در دل میباید که باز شود ، جان کندن همه انبیا و اولیا و اصفیا برای این بود این میجستند ، همه عالم در یک کس است ، چون خود را دانست همه را دانست ، تار در تست . تنارصفت قهر است در تست **اهد قومی فانهم لا یعلمون** یعنی اهدا جزائی ، آخر آن اجزاء کافران

۱ - آنک یعنی بجای آنکه .

۲ - اشاره بآیه شریفه و اقعده در قرآن است که: **ولقد کررنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر** که خداوند فقط آدمی را بکرامت و بتجلیل خود مخصوص داشت و بسایر موجودات امتیاز داد

بودند اما جزء او بودند ، اگر جزء نبودندی جداگانه نبودندی اوکل چون بودی ، میگویی عالم بالکلیات لابلجزویات . کلیات گفت کدام جزو بیرون ماند ، درویشی برهنه میرفت و گرسنه میباشید ، و از هیچکس لقمه قبول نمیکرد نه بتکلف ، الا آن حالت چنان تقاضا میکرد ، تا صاحب دلی پرسید ، او در آن کار بود روی بدو کرد که آری آبکی بر پیچیده بود .

مه را اثری بروی او می ماند چیزیش بر آن فرشته خو می ماند
نی نی زکجا تا بکجامه که بود جان بنده او بدو خود او میماند

☆ ☆ ☆

مه دوش بیالین تو بودی بسرای گفتم که زغیرتش بکوبم سروپای
مه کیست که او با تو نشیند یاکجای شبگرد جهان دیده انگشت نمای

مردان در همه عمر یکبار عذر خواهند بران یکبار هم پشیمان ، یکی میگریست که برادرم را کشتند تاران ، دانشمند بود ، من گفتم که اگر دانش داری که تار او را بزخم شمشیر زنده ابد کرد ، الا مردگان و واعظان مرده ، آن زندگی را چه دانند ، بر سر تخت بر آیند نوحه آغاز کنند . **آخر الدنيا سجن المؤمن** میفرماید که یکی از زندان بجست برویاید گریست که دریغ چرا جست ازین زندان ، زندان را تاران سوراخ کردند یا سبب دیگر او برون جست ، نقل کرد من دارالی دار .

تو میگریی که آن تیر بر آن دیوار زندان چرا زدند ، بر آن سنگ چرا زدند ، دریغ نیامدشان از آن مرمر لطیف ، یا باکنده بر پای او بود بریدند او جست ، توفریاد میکنی و بر سر روی میزنی و میگریی که دریغ آن کنده را چرا بریدند ، یا قفس شکستند ، و میزاری که آن قفس را چرا شکستند تا آن مرغ رهایی یافت ؟ یا دنبلی را شکافتند تا چرکها و پلیدها برون رفت ، نوحه آغاز کردی که دریغ آن چرکها چرا

۱ - این حدیث را طریحی در مجمع البحرین از پیغمبر اکرم نقل کرده است که الدنيا

سجن المؤمن و جنة الكافر دنیا زندان مؤمن و بهشت کافرست .

رفت علیکم بالسواد الاعظم^۱ یعنی در خدمت عارف کامل ، و ایاکم والقری^۲ یعنی صحبه الناقصین ، الناس معادن کمعادن الذهب^۳ گویند که حمزه و عبدالرحمن با هم سفرهای دور میگردند ، در هوس تماشای عجایبهای زمین ، اما در آن زمین مورچگان بودند هر یکی چند پیلی نعوز بالله ، و عادت آن مورچگان آن بود که بوقت جنگ پیش نیاید الا یک کس اول حمزه پیش آمد و مورچه را انداخت ، شیری دگر آمد هم انداخت بتیر همچنین تا ده ، حمزه باز گریخت در کشتی آمد جهت آسایش ، عبدالرحمن پیش رفت و تیر در کمان نهاد ، دومورچه سوی او آمدند ، تیر او کار نکرد ، حمزه بانگ زد که بازگرد کارتو نیست ، بگریخت و در کشتی درآمد این خود عجایبهای خشکی بود ، اما سفر در ایشان که اصل آن بود «گله دراز دارم بشب دراز گویم» .

درویشی چیزی میخواست آن صاحب دکان دفعش گفت که حاضر نیست ، گفتم این درویش عزیز بود چرا بدو چیز ندادی ، گفت خدای روزی نکرده بود گفتم خدای روزی کرده بود تو منع کردی ، چیزی که من می بینم چگونه تصدیق کنم اگر تو دست در این انبان کردی و سرانبان دست ترا بگرفتی محکم یا مجروح کردی معاینه نه بتأویل ، من گفتمی خدای نخواست یا ذا اللطف الخفی لطف خفی آن بود که در معصیت دهد ، اگر نه لطف در طاعت خفی نبود .

۱ - در مجمع البحرین از علی (ع) نقل کرده که در جنگ صفین باصحاب خود فرمود : «الزموا السواد الاعظم» یعنی خود را همراه کنید باسواد اعظم و مقصود امام ، فرقه حقه و عده کثیری است که حجت خدا در میان آنها باشد که اجماع آنها حجت است و آخر حدیث این است و ایاکم والفرقة یعنی از پراکندگی دوری جوئید .

۲ - و ایاکم والقری (در احادیث مثنوی ص ۷۵) گفته که این مأخوذ است از حدیث لانسکن الکفور فان ساکن الکفور کساکن القیور ولی کفور بمعنی زراعت است و ربطی باین حدیث ندارد و مولوی مضمون این حدیث را نظم فرموده .

قول پیغمبر شنوای مجتبا	کور عقل آمد وطن در روستا
ده مرده مرد را احق کند	عتل را بی نور و بی رونق کند
ده چه باشد شیخ واصل نشده	دست در تقلید و در حشمت زده

۳ - حدیث در مجمع البحرین نقل شده که : الناس معادن کمعادن الذهب والفضة ای متفاوتون فی الاخلاق والمحاسن والصفات .

دوکس کشتی میگیرند یا نبردی میکنند ، از آن دوکس هر که مغلوب وشکسته شد حق با اوست نه با آن غالب ، زیرا که **انا عند المنكسرة قومی هستند** که پیش ایشان این باشد که همه کارها ت حواله بفرداداد^۱ . یعنی امروز را چه شد ، امروز را برون کردند ، چه گناهی کرده بود امروز از حساب بماند ،

این الیمین و این معاہدتنی	ماکان اسرع فی الهوی ماخنتنی
لما ملکت قیود اسری فی الهوی	و علمت انی عاشق لك خنتنی
فلا قعدن علی الطریق و ادعی	فی زی مظلوم و انت ظلمتنی
نفسی توقی لما لاقیتہ و منا	لہجران او تبلی بما ابلیتنی ^۲

آنچ چندین گاه در بند آن بودی آن میسرت شد امروز چون این الیمین یعنی چه کردی آنچ گفتیم سخنهای ما همچنین میگذرد تو خود مرد بزرگی ، تفسیر قرآن میخواند مرد بزرگست هر که تمام عالم شد از خدا تمام محروم شد و از خود تمام پرشد ، روسی که این ساعت مسلمان شد بوی خدا بیابد ، و او را که پراست صد هزار پیغامبر تهی نتوانند کردن . بسیار گریه ها بود که حجاب شود ، و از خدا دوردارد ، نی معین بگو که آنچ گفتیم چه کردی ، گفتا گفتم ، گفت : نشان آن چه باشد که گفتی ، ایشان چگونه جواب گویند ، گوشم گرانست در گوشم بگو .

نصامت اذ نطقت طیبہ	تصد الاسود بالحاظہا
و ما بی وقر ولکننی	اردت اعادۃ الفاظہا ^۳

۱ - مولوی در مثنوی میفرماید :

ہین مگو فردا کہ فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت

۲ - یعنی کجا رفت آن سوگندها و کجاست آنچه کہ با من عہدو پیمان بستنی و چقدر در عشق زود آمد آنچه کہ بمن خیانت کردی - چون مالک بندهای اسیران خود شدی در عشق - و فهمیدی کہ من عاشق توام بمن خیانت نمودی - بس من در سر راه تو می نشینم و در جامہ ستم دیده ادعای کم کہ تو بر من ستم کرده ای - ای نفس من خودداری کن در آنچه کہ بآن رسیده ای و از ہجران معشوق تا آزمایش نشوی با آنچه کہ مرا آزمایش نمودی یا مبتلا نمودی .

۳ - یعنی خود را بکری گوش زدم هنگامیکہ دوست شروع بسخن کرد از جهت شیرینی سخن او ، شیران را بانگاہ چشم شکار میکند ولی درمن سنگینی گوش نیست و خواستم کہ با این شیوہ : سخنان او تکرار شود .

چنانك فرمود كه مالايكه بحضرت مناجات كنند كه بنده مؤمن فلانی چندین لابه میکند و درمیخواهد ، ومی زارد ، تودعای بیگانگان را قبول میکنی ، اگر حاجت اورا بر آری چه شود میفرماید **ذرونی و عبدی فلستم باز حرم به منی انی احبه و احب صوته** ^۱ سبب تأخیر اجابت دعاء بعضی کان محبت باشد وقتی بود که تحسین کردن زحمت و حجاب باشد ، سخن باز می جهد و وقتی باشد که اگر تحسین نکند خواهد که پاره پارهاش کند ، ساعتی بود که گریه خوش آیدش و ساعتی از گریه بر نجد ، و خنده همچنین . شمس خجندی بر خاندان ^۲ میگریست ما بروی میگریستیم ، بر خاندان چه گریه یکی بخدا پیوست برو میگرید بر خود نمیگرید ، اگر از حال خود واقف بودی بر خود گریستی ، بلکه همه قوم خود را حاضر کردی ، و خویشان خود را و زارزار بگریستی بر خود ، تغیر در حق نیست تغیر در تست ، چنانك نانرا گهی دوست داری و طالب باشی و گاهی روبگردانی ، با یاری گاهی گرم باشی محبوبت نماید ، گویی او محبوب شده این ساعت باز تود گرگون شوی گویی مبعوض شد . اگر توهم بر آن حال مستقیم بنماندی پیوسته مطلوب محبوب بودی ، آن بزحالت را بالغی میگویند تا چه فهم کرده باشند از آن بالغی بالغی اینست که معاینه بینند **ومن كان في هذه اعمى** ^۳ آخر این ضرب الظاهر نمیخواهد ، باید که همچنین معاینه با این چشم بینند کجا آنك فخر میکند حتی **رای قلبی ری** یکی بالغ شود نداند که بالغ شدم . با قسرا رسد ، نداند که با قسرا رسیدم ، اما تا نرسیده است در خوف و رجاست که داند که رسد یا نرسد ، در شکست ایشان میگویند تا آن چیز

۱ - این حدیث در جامع الاخبار در باب دعا باین طریق نقل شده از جابر انصاری که پیغمبر فرمود : « ان العبد لیدعوالله وهو یجبهه فیقول یا جبرئیل اقص لعبدی حاجته و عاخرها فانی احب ان لا زال اسمع صوته » یعنی هنگامیکه یکی از بندگان ، خدا را با تضرع بخواند و حال آنکه اورا خدا دوست دارد ، خدا فرماید ای جبرئیل من نیاز بندگان خود را روا کنم ؛ ولی تأخیر نمایم زیرا دوست دارم که هماره صدای اورا بشنوم .

۲ - مقصود بر مصایب وارده بر خاندان رسالت .

۳ - آیه ۷۴ از سوره بنی اسرائیل و تمام آن این است : « و من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى » یعنی کسیکه در دنیا کور باشد . (چشم بصیرت او) در آخرت نیز کور محشور گردد .

را نبینیم روانه نشویم ، و آن چیز میگوید که تا ایشان نروند و بذل نکنند من ننمایم تا چنان میباشند ، تا ایشان اول از آن خود نگفتند آن نشود . اگر تقلید میباید کرد باری تقلید قرآن ، چنانکه آن فلان حکیم گفت که حکیمی بود که در ربع مسکون نظیر نداشت در علم طب و تجربه و غلامان داشت که تای مویشان صد چواومی ارزید شکل رست^۱ داشت و صورت عظیم مکروه ، چنانکه در کم شهر هم چواو کریه للقاء باشد ، سرور و بهم در آمده هیچ پیدایی نبینی نه دهان نه چشم . او را رنجی پیدا شد که البته هیچ علاج نداشت الا پلیدی آدمی خوردن ، او را در گلیم کردن و غلطانیدن ، بسیار طیبیان گرد او نشسته بودند ، درهم دگر نظر میکردند ، نمی توانستند گفتن که او فهم کند ، و خود میدانست ، چواستاد همه او بود گفت میدانم میدانم فلان چیز میباید خوردن ، اکنون چون لابد خورد نیست ، باری از آن قیماز ، او را سخت دوست می داشت **تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة**^۲ مراد از آن **تفکر** حضور درویش صادق است که در آن عبادت هیچ ریائی نباشد ، لاجرم آن به باشد از عبادت ظاهر بی حضور ، نماز را قضا هست حضور را قضا نیست . بعضی فقراء ترك ظاهر کردند که **لاصلوة الا بحضور القلب لاصلوة الابفاتحة الكتاب** پیش ایشان فاتحة الكتاب آن حضور است ، حضوری که اگر جبرئیل بیاید لرس خورد ، هنوز بحضرت نرسیده بود که گفتش بیا گفت **نی لودنوت انملة لاحترقت**

۱ - رست «بضم راء» بمعنی دلیر و شجاع .

۲ - این حدیث را در مجمع البحرین نقل کرده که پیغمبر فرمود : اندیشه و تفکر یکساعت بهتر است از شصت سال پرستش و عبادت و در مصباح الشریعه نقل کرده «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة» و فخر رازی گفته فکر و اندیشه کار قلب است و طاعت عمل اعضاء و قلب از اعضاء شریفتر است . و نیز فکر انسان را بخدا میرساند و عبادت تو را بر ثواب خدا میرساند و آنچه برای خدا باشد بهتر است از آنچه برای غیر خدا باشد . و مقصود از تفکر انتقال ذهن از آثار بمؤثر و از مبادی بغایات و مقاصد است و صاحب گلشن راز فرماید :

تفکر رفتن از باطل سوی حق	بجزء اندر بدیدن کل مطلق
بود فکر نکو را شرط تجرید	پس آنکه لمعه از برق تأیید

مراگمان نيك باشد بدوستان آنچه معاینه بینم در وسع من نباشد که بخلاف آن گمان برم الا اول در حق کافران نیز بدنه اندیشیدمی ، گفتمی که داند باشد که مسلمان بود در حقیقت و درعاقبت .

امیرالمؤمنین عمررضی الله عنه چهل سال خدمت صنم می کرد و حاجت از صنم می خواست و می گفت ای صنم ، صمد می گفتم که لبیک .

دخل فی مجلس النبی علیه السلام فقیر فبسط رجل غنی ذیله علی ذیل الفقیر تکبراً و تجبراً فغضب رسول الله صلی الله علیه و نظر الیه نظر المغضب فقال الغنی یا رسول الله انا اعطيه نصف مالی حتی يجعلنی فاصل ، کمترین چیزی از آن مصطفی ﷺ ، ندهم بصد هزار رساله های قشیری و قریشی و غیر آن بی مزه اند بی ذوق اند ، ذوق آنرا و معنی آنرا در نمی یابند ، « يك جرعه بخویشتم پرستان ندهند »

کودکی بود کلمات ما بشنید هنوز خرد بود از پدر و مادر بازماند ، همه روز حیران ما بودی ، گفتمی تا خدمت من این باشد که ملازم باشم پدر و مادر گریان و لرزان و او هم ترسان تا من واقف نشوم و برمم کار ازین هم درگذشت ، سر برزانو نهاده بودی همه روز ، پدر و مادر چیزی برایشان زده بود نمی یارستند با او اعتراض کردن ، وقتها برادر گوش داشتی که او چه می گوید این بیت شنیدمی :

درکوی تو عاشقان پرآیند و روند خون جگر از دیده گشایند و روند
من برادر تو مقیم مادام چو خاک ورنه دگران چو باد آیند و روند

گفتمی بازگویی چه گفتمی؟ گفتمی نی، به هجده سالگی بمرد .

چه صفت کنم از صفا و طبع و زیرکی و خوبی و جمال و فر صدر اسلام ، صدرعام ترست از دل و شامل تراست ، اما صدر محل و سواس است نه دل ، نگفت یوسوس **فی قلوب الناس** اکنون صدر اسلام کو و قلب اسلام کو ، چون آب از دهان و بینی گذشت و از سرپاره ، اکنون ایمن شد تا دهان و بینی بالای آبست هنوز بخود می رود و

بخود می‌زید، چون در آب تمام غرق شد و دهان و بینی فرورفت گویند که مرد، بعضی گویند زنده شد، و هر دو راستست آن زندگی عاریتی رفت زندگی مقیم باقی ماند، عیب از آن بزرگان بوده است که از سرعت سخنها گفته‌اند، انا الحق و متابعت رها کرده‌اند، و در دهان اینها افتاده است اگر نه چه سگ‌اند که آن سخن گویند اینهارا یا کشتن یا توبه.

رسول ﷺ از معراج آمده بود، هر کسی از آن اندیشه که در آن بود سؤالی می‌کرد یکی از دیدار، یکی صفت بهشت، فاطمه رضی الله عنها گفت من آن ندانم من خوفی دارم، صفت دوزخ بکن، مرد آنست که عیب بر خود نهد و از سلیمان صلوات الله علیه بیاموزد **مالی لاری الهدهد^۱** بر حیوانی عیب نهد عیب بر خود نهد. **ما اصابك من سيئة فمن نفسك^۲** اگر چه عقیده آنست که **قل كل من عند الله^۳** ولیکن در حالت عیب نهادن بدین نظر کند که **فمن نفسك** اگر دوستان بدانندی که ما در حق ایشان چه می‌اندیشیم و چه دولت می‌خواهیم ایشان پیش ما جان بداندی چه اندیشد خاطری که پاک شد از دیو و وسوسه خود، هرگز دیو در آن دل نیامده است پیوسته درو فرشته بوده. باشد، تا حق تعالی فرماید که من این را خانه رحمت خود می‌کنم، شما کرم کنید بیرون روید.

(۱) آیه ۲۰ از سوره ۲۷ که سلیمان علیه السلام گفت مالی لاری الهدهدام کان من الغائبین یعنی چه شده که ههدد (مرغ تاج بسر) را نمی‌بینم بلکه او از غیبت کنندگان است البته او را بعد از سختی معذب کنم و یا سرش را ببرم مگر برای غیبت خود عذری بیاورد مرغان بسر آنحضرت سایه می‌افکندند روزی دید آفتاب بصورتش می‌تابد متوجه شد که ههدد نیست خشمناک شد طولی نکشید ههدد پیدا شد و عذر آورد و گفت من از کشور سبا (یمن) اخیار تازه‌ای برای تو آورده‌ام و دیدم مردم آن سرزمین از پادشاه تا رعیت بخورشید می‌پرستیدند.

(۲) آیه ۸۱ از سوره ۴ یعنی آنچه از بدی بر تو برسد از جهت خودت است.

(۳) جزء آیه ۸۰ از سوره ۴ یعنی ای پیغمبر بآنان بگو همه چیز (از خیر و شر) از

نزد خداست.

آخر همه خاطرها بر سه قسم است: یکی خاطر خانه دیو است با فریشته بهم،
 دمی فریشته بیرون رفت دیو درآمد، و دمی فریشته درآمد دیو را بیرون راند، و یک
 خاطر دیگر خاص آن فریشته است دیو در دو در نیاید، این که نبشته است تأثیری
 از نبشتهای لوح محفوظ، چون از مطالعه لوح محفوظ ملول شود باین نظر کردن گیرد
 و قومی هیچ نظر از لوح محفوظ بر نگیرد، دایم در لوح محفوظ چشم در نهاده اند حاصل
 همین است که خوانی می اندازند ابریشمین، و صحنهای^۱ زرین و خوانچههای مرصع^۲
 بزر و جواهر، ولیکن هیچ البته طعام نیست، کاشکی چوبین بودی و در آنجا طعام بودی
الم ترالی ربك كيف مد الظل^۳ معنیست چیست عاقل باید که یکبار پشیمان شود
 در عمر یکبار توبه کند این يك بار هم عار و ننگ بسیار باشد همه را در خود بینی،
 از موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم و حوا و آسیه (ظ) و خضر و الیاس و فرعون و نمرود
 و غیر هم، تو عالم بی کرانی چه جای زمینها و آسمانها **لا یسعی سماءى ولا ارضى**
بل یسعی قلب عبدی المؤمن^۴ در آسمانها نیایی مرا بر عرش نیایی.

کو آن مشبه^۵ تا فریاد کنند که واپس بابای و اخدای چنانك آن مذکر می گفت که

۱- صحن بمعنی کاسه

۲- مرصع یعنی دانه نشان.

۳- آیه ۲۵ از سوره ۴۷ و کراراً در این کتاب ذکر شده.

۴- حدیث قدسی است که در احیاء العلوم غزالی و کلمات مکتونه فیض نقل شده و مولوی نیز مضمون آن را در مثنوی بنظم آورده:

گفت پیغمبر که حق فرموده است

در دل مؤمن بگنجم ای عجب

من نگنجم هیچ در بالا و پست

گر مرا جوئی از آن دلها طلب

۵- مشبه با کسر باء و مشبهه: گروهی از مسلمانان بودند که خداوند را بآدمی تشبیه کرده و او را دارای جسم و بعد و طول و عرض و عمق می دانستند که از آن جمله پیروان هشام بن سالم جوالبقی بودند که گمان میکردند خدا در چهره آدمی است، و نیم بالای او میان تهی، و نیم پائینش میان پراست و دارای موئی سیاه، و دلی است که دانش از آن سرچشمه میگیرد.

خدا را در شش جهت تصور مکنید و نه بر عرش و نه بر کرسی ، مشبّهی برجست و جامه ضرب کرد و فریاد بر آورد که خدای از جهان گم شوی ، چنانک خدای ما را از جهان برون کردی .

آن همه مرغان بخدمت سیمرغ رفتند ، هفت دریا در راه پیش آمد بعضی از سرما هلاک شدند ، و بعضی از بوی دریا فرو افتادند ، از آن همه دو مرغ بماندند ، منی کردند که همه فرو رفتند ، ما خواهیم رسیدن بسیمرغ ، همین که سیمرغ را بدیدند دو قطره خون از منقارشان فرو چکید ، و جان بدادند ، آخر این سیمرغ آن سوی کوه قاف ساکن نشسته است ، اما پرواز او از آن سو خدا داند که کجاست ، این همه مرغان جان بدهند تا گرد کوه قاف در یابند ، دعوی حالت می کنند اگر در همه عمر یک روز بوی حالت رسیده باشد جان او دگرگون شده باشد .

گویند دجال^۱ بز و گوسفند را بکشد ، و مرغ را بکشد و پر و بالش بر کند دست فرو مالد درست شود ، بندگان حق و متابعان محمد ﷺ بدان غرّه نشوند ، با آنک مشابیه عجزه آورد ، و این شخص مقلد است اما این معتقد را که مقلد است عنایت پاسبان اوست ، گاه گاهی که اثر آن عنایت پوشیده و پنهان بجان او رسد ، آن تقلید چندان قوت کرد که آن خبر را بهزار ازین معاینه دجال ندهد ، اکنون آنکس که پیوسته آن حال باشد هیچ ازو منقطع نباشد نه وقت خوردن نه وقت خفتن نه سقایه درسقایه نشسته باشد ، و حالت برقرار خویش ، حال او چون باشد ، گفت دانشمندان را بد نام کردی جمله باین سماع ، گفتم ندانستی که ظاهر نشود مگر بدیشان نیک از بد و کافر از

۱ - دجال در لغت بمعنی حیل کننده و فریب کار است و در احادیث از پیدایش شخصی باین نام پس از ظهور امام دوازدهم خبر داده اند . و فرموده اند جائی از شهرهای دنیا نماند که دجال آنجا قدم نگذارد و مردم را با شتاب اندازد و فریب دهد و دنبال او میروند ، و بعضی از بزرگان فرموده اند که دجال بمعنی مسیح دروغگو است که دعوی مسیحیت کند و مردم را فریب دهد و گروه زیادی را گمراه کند مگر آنانکه خداوند آنان را هدایت کرده باشد .

مسلمان ، می گوید تو برقص بخدا رسیدی گفت تو نیز رقص کن بخدا برس **خطوتین** **وقد وصل** ^۱ روزی رمزی می گفتم در معنی این آیت **هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ** ^۲ گفتم رسول می فرماید : **ان الشيطان لیجری فی عروق بنی آدم مجری الدم** ^۳ پس این شیطان آن صورت ترکمان با برطله ^۴ نباشد که نقش می کنند ، گرمی در آمد در موسی که مشت زد مرقبطی ^۵ را ، آن گرمی شیطان بود .

در پسر جلال و رکانی در پیچیدم که البته این شیطان چیست ، جز اینکه من بیان کردم در سبب کشتن قبطی گفت آنچه تو گفتی نیکوست اما توهم اقرار کن بدین - صورت شیطان که من می گویم ، من او را معقول می گویم که اینچ می گویی همه را به همه داده اند همه آخر همه است زیرا تو مقری که همه علوم که قوام دین بدان تعلق دارد ، معلوم محمد ص است و محمدا همه می گویی او همین را مکر می کرد که آن نیکوست الا همه را بهم داده اند .

آخر موسی را علیه السلام همین گفت چون سؤال کرد یارب فایده چه باشد چون فرعون قبول نخواهد کردن ، گفت تو از آن خود فرو مگذار ، خدا را بندگانند که

- ۱ - از سخنان عرفای قدیم است که فرموده اند : «خطر تین و قد و وصلت» یعنی دو قدم بردار : قدمی از هستی خود و قدمی دیگر بسوی خدا که بخدا برسی که مولوی فرموده :
خطوتینی بود این ره تا وصال مانده ام در ره زستی چند سال
- ۲ - اشاره بقضیه موسی که در قرآن است س ۲۸ آیه ۱۴ که خدا فرموده :
« فوکره موسی ففضی علیه قال هذا من عمل الشيطان » یعنی موسی بطرفداری از سبطی مشتی بر قبطی زد او را کشت و گفت این حادثه از کارهای شیطان بود .
- ۳ - این حدیث در جامع الاخبار باب نوادر از احادیث نبوی نقل شده که فرمود :
« ان الشيطان یجری من ابن آدم مجری الدم » یعنی شیطان در فرزندان آدم مانند خون در رگهای تن جریان و نفوذ دارد و دنبال آن این است « فاضیقوا مجاریه بالجوع والعطش » یعنی راههای او را تنگ کنید با گرسنگی و روزه و تشنگی .
- ۴ - برطله بضم باء و طاء کلاه دراز مخروطی شکل .
- ۵ - قبطی بکسر قاف و سکون باء نام مصریان قدیم بوده است .

سخن ایشانرا هم ایشان شنوند و فهم کنند ، از آن دوستان که می گویم که می باید که شما ببینید که از ما یکی درصوت طویل است ، می گوید که طعنه می زنم که مخنث^۱ است نیستم مخنث ، الا باین زن چنگی آن معامله نمی باید ، اما مرا با او خوش است و او را با من خوش است ، الا با من همین گله کند که با من خفت و خاست نیست و نیز لوتهای چربم دهد نتوانم خوردن ، گویند که چرا نمی خوری گویم که شرم می دارم ، غرضم آن بود تا بردرویشان که بگویم که اشتها ندارم بدرویشان نرسد ، گویم شرم میدارم اینجا خوردن ، گویند طویلی می کنی و شرم نمی داری نان خوردن شرم می داری ، آن زن گوید که او را یاراند خواهد که با ایشان بخورد ، اکنون نگفتم که کیست ، صدطویل را خدمت باید ، تا بآن يك طویل برسی ، صدقه سر آن باشد که از غایت مستغرقی در اخلاص و در نگاه داشت آن اخلاص از لذت صدقه دادنت خبر نباشد ، یعنی از مشغولی بتأسف آنك کاشکی به ازین بودی و بیش ازین بودی .

ابایزید رحمه الله علیه اغلب حج پیاده رفتی^۱ هفتاد حج کرده بود ، روزی دید که خلق در راه حج از بهر آب سخت در مانده اند و هلاک می شوند سگی دید نزدیک آن چاه آب ، که حاجیان بر سر آن چاه انبوه شده بودند و مضایقه می کردند ، آن سگ در ابایزید نظر می کرد ، الهام آمد که برای این سگ آب حاصل کن ، منادی کردند که می خرد حجی مقبول بشرتی آب ؟ هیچ کس التفات نکرد برمی افزودند پنج حج پیاده مقبول و شش و هفت تا بهفتاد حج رسید . یکی آواز داد که من بدهم ، در خاطر ابایزید بگشت که زهی من که جهت سگی هفتاد حج پیاده بشرت آب فروختم ، چون آب را در تغار کرد و پیش سگ نهاد ، سگ روی بگردانید ، ابایزید در روی افتاد و توبه کرد ندای آمد که چندین با خود می گویی این کردم و آن کردم جهت حق ،

۱ - مخنث کسی که خوی زنان داشته باشد .

۲ - مأخوذ است از تذکرة الأولیای شیخ عطار قدس سره که در حالات با یزید بسطامی گوید : نقل است که دوازده سال بایست تا بکعبه برسد در چند گام مصلی باز افکندی ، دور کعبت نماز کردی ، و میگفتی این-ن دهلیز پادشاهان دنیا نیست که-ه بیکبار به آنجا توان رسید .

می بینی که سگی قبول نمی کند ، فریاد بر آورد که توبه کردم دگر نیندیشم ، در حال سگ سر در آب نهاد و خوردن گرفت .

آنی که بصد شفاعت و صد زاری برپات یکی بوسه دهم نگذاری
خیالاتیست او حدانه ، پیش از علم راه بضالات برد ، بعد از آن علم است بعد علم
خیالاتیست صواب و سخت نیکو ، بعد از آن چشم باز شدن است ، مقلد صادق به از آن
که بزورکی خود خواهد که روشی و راهی بر تراشد . زیرا نابینا دیدیم که دست بر پشت
بینامی نهد ، و با قسرا می رود و آن یکی نابینا دست از پشت بینا گرفت ، و او را بینایی
نه ، راه بی ره برگرفت سوی عدم می رود ، هم در عدم عمر کرد هم زر عدم جان بداد ،
یا از گرسنگی و تشنگی یا ددبر او افتاد خوردش ، این عوام که پنج نماز کنند از عذاب
خلاص یا بند ، وای بر ایشان که متابعت محمد را رها کرده اند .

اعرابی گفت یا رسول الله فریضه چیست ؟ گفت پنج نماز ، گفت رکعتی نیافزایم ،
گفت روزه گفت سی روز ، زکوة همچنین ، گفت بر من غیر اینها چیزی هست گفت نی ،
گفت برین نه افزایم و برون رفت چون او بیرون رفت ، رسول ﷺ فرمود که اگر برین
باشد خلاص یا بد و اینها گفتند که خدما برین قدر قانع باشیم ، دست از متابعت برداشتمند
و بینایی نه .

آنك درعین آفتاب زاییده است از اول ولادت چشم در آفتاب باز کرده ، و با
آفتاب خو کرده است ، می گویند که توسخن از مادگوی سخن از عطاردگوی ، چگونه
توانم گفتن ، آفتاب را خبر نیست که در عالم ماهی هست یا نه ؟ ماه را افتاده است این
بیچارگی ، و سیارات را ، و این ماه را همه کس می بیند و درو می نگرند ، آفتاب را
اگر چه هیچ نسبت نیست بنور او ، ولیکن کسی نتواند قرص او را دیدن ، چشم طاقت
ندارد . عجب مرغیست سیسفر از آتش نسوزد اما در آب غرقه شود . مرغ آبی در دریا
غرقه نشود و زیانش ندارد اما آتشش بسوزد ، این مرغ را که نه آتش بسوزد و نه آب

غرق‌کند سخت نادره است **فاعلم انه لا اله الا هو**^۱ امر است بعلم **واستغفر لذنبك**^۲ امر است که نفی این وجودکن که این حادث است، و این وجود که حادث است چگونه عالم قدیم بیند^۳ جسمت خوددی بود روح را دوسه روز بیشتر گیر صد هزار سال گیر اندک باشد .

عمر رضی الله عنه که از زخم درّه^۴ او زمین شیر را باز داد ، و از بیم او خمر سرکه شد ، گفت آن چه داری دردست ، آن شخص گفت سرکه ، آفتاب درکتف او اثر کرد ، بکرشمه در آفتاب نظر کرد سیاه‌گشت آفتاب . مزه بویی بدین مقرر ، اگر فلسفی مقرر نیاید من چه کنم .

این عمر روزی در آمد در مسجد مصطفی صلوات الله علیه با کسی سخنی می گفت آهسته عمر مجال نیافت بوا داد^۵ اندرون مبارک **ﷺ** که نزدیک آید ، در آن فکر بود که من چون محرم آن سخن نیستم ؟ رسول **ﷺ** از اندیشه او واقف شد **نبأ نبي العليم الخبير**^۶ گفت یا عمر از آنچه من می‌گفتم با آن یار هیچ شنیدی فهم کردی ؟ گفت نسی یا رسول الله ، الامی دیدم که لب مبارکت می‌جنبید ، گفت بسیار دیدی آخر مخارج حروف قیاس کرده باشی ، عمر در روی افتاد .

۱ - آیه ۲۱ از سوره محمد در قرآن که خدا فرموده : «فاعلم انه لا اله الا هو واستغفر لذنبك» یعنی بدان که خدائی نیست غیر از او و آمرزش بطلب برای گناه امت خود .

۲ - جزء همان آیه ۲۱ که ذکر شد .

۳ - شبستری در گلشن راز فرماید ،

ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه دانش آخر چگونه

۴ - دره بروزن سدره بکسر دال بمعنی نازیانه و شلاق چرمی است و در حدیث است : «کان مع علی علیه السلام درة لها سبابان ای طرفان » یعنی علی علیه السلام را نازیانه‌ای بود که دو طرف داشت .

۵ - واداد : باز زدن و پس زدن .

۶ - آیه ۳ از سوره ۶۶ یعنی خبر داد بمن خدای دانای آگاه .

هر که را دوست دارم جفا پیش آرم، اگر آنرا قبول کرد من خود همچنین گلوله^۱ از آن او باشم، وفا خود چیز است که آنرا با بچه پنج ساله بکنی معتقد شود، و دوست دار شود، الا کار جفا دارد.

کسی می خواستم از جنس خود که او را قبله سازم، و روی بدو آرم که از خود ملول شده بودم، تا توجه فهم کنی ازین سخن که می گویم که از خود ملول شده بودم، اکنون چو قبله ساختم آنچه من می گویم فهم کند، دریابد، بیا تا آنچه مشکل تر و غامض ترین قول پیغامبرست، تحقیق آنرا و مقصود آنرا همچون کف دست معین کنیم، مثلا لفظش را بگیریم، و معنیش را و نحوش را و اعرابش را مثلا حرف لا را خود تاویل نیست، نفی مطلق است، اما حرف ما نفی باشد و خبر باشد، و وجوه دگر الامن اگر این دقایق را بیندیشیم آنها دیدمی که او بجهت دیدی، با محمد رسول الله ﷺ اگر صحبت خواستی کردن، همه دقایق لفظی و معاملتی را بدیدی و با او بحساب بگفتمی، اما پای در دوستی تو نهادم گستاخ و دلیر، هیچ از اینها به نیندیشیدم که ازین سخن این ظن آید تا با احتیاط بگویم، یا ازین معامله این بخاطر آرم لا، تا با احتیاط، یا هیچ نمی باید یاری که آن عذاب شود، یا دانا می باید بیکبارگی، یا بکلی روستایی نادان، و الا چون هیزم تودود کنند، می گویم بکش نخواهیم، یا تمام درگیرد یا تمام بمیرد، می گوید این سخن بکرست آری بکرست لیکن پیش شما، اما پیش سوزن گرنی.

مراهق بودم که قزوینی شنید که ملحد آمد زود مادر را نهاد و سرفرو برید، گفتند آخر حق مادری^۲ گفت تا ملحدان بدانند که محابا^۳ نیست ملحد آن دید، گفت او از من ملحد ترست من هرگز این نکردمی، **هذا فراق لفظی** گفتم حقیقت نی،

۱ - گلوله هر چیز گرد بهم پیچیده مانند گلوله پنبه و نخ و کوی کنایه از تسلیم و مدارا.

۲ - یعنی حق ما در کجا رفت.

۳ - محابا یعنی ترس و بیم.

اگر نیز خواهیم نتوانم رفتن نی باین غره نباید شد .

شکوت الی وکیع سوء حفظ فاومی لی الی ترک المعاصی
(یعنی ترک الوجود)

فان العلم فضل من اله وفضل الله لا يعطى لعاصی^۱

فكانه قال الحفظ فی ترک الحفظ **وابتغوا من فضل الله** فضل زیادتی باشد یعنی از همه زیادت بفقیهی راضی مشوگوزیادت خواهیم از صوفیی ، زیادت از عارفی ، زیادت هر چه پیشت آید از آن زیادت ، سمان^۲ زیادت، می گویند ، هر چه در همه عالم هست در آدمی هست ، این هفت فلك در آدمی کدامست این ستارهها آفتاب ماهتاب .

من از قاضی شمس الدین بدان جدا شدم که مرا نمی آموخت ، گفت من از خدا خجل نتوانم شدن ، ترا همچنین که خدا آفریده است جرد و مرد کردن ، چه بنده باشد که با شیطان زند و گیرد ننگش نیاید ، آنگاه ابلیس نخندد که این با که می زند و گیرد آنگاه این را بفخر باز گویند ، این باغ مطمئنه است ، باغ ج اماره باغ ه لوامه تو این گفتی او چه گفت آنگاه توجه گفتمی او چه گفت .

ترا از قدم عالم چه ، تو قدم خویش را معلوم کن که تو قدیمی یا حادث این قدر عمر که ترا هست در تفحص حال خود خرج کن ، در تفحص قدم عالم چه خرج می کنی ، شناخت خدا عمیق است ، ای احمق عمیق توای اگر عمیقی هست توئی ، تو چگونه یاری باشی که اندرون رگ و پی سربار را چون کف دست ندانی ، چگونه بنده خدا

۱ در مجمع البحرین باین عبارت نقل شده :

وعلله بان العلم فضل وفضل الله لا يعطيه عاصی

و معنی شعر این است : شکایت کردم بروکیع از بدی حافظه و هوش خود اشاره کرد بمن که از گناهان بهره‌مزم - زیرا علم ودانش فضل خداست و فضل خدا بر گناهکار داده نشود و وکیع بن سلمه بن زهیر بن ایاد پس از جرهم قبل از اسلام تولیت خانه کعبه را داشته است و این شعر در ستایش و وصف او گفته شده است .

۲ - سمان مخفف آسمان و مرادف آن است .

باشی که جمله سرواندرتون او را ندانی ، آنچ باتو کردم با شیخ خود نکردم ، او را رها کردم بقره و رفتم اما او می گفت من شیخم .

مولانا چیز دیگری گوید ، ای والله شیخ و چشم ما بدو باز شد تا آوردیمشان نیامدند تا بخواستیم نشد ، اگر یوسف صدیق زنده بودی غاشیه تو برداشتی در تاویل احادیث ، چگونه نمیدانی ، یامی دانی مغاطه می زنی گفت در راه حرامیاندا نجافر نکشت بر تومی ترسم ، پس مرا چگونه می شناسی می رفتم در آن بیشه که شیران نمی یارند رفتن ، بادمی زند بر درختان بانگی در می افتد ، یکی جوان زفت می آید می گوید مرا **والک**^۱ من هیچ بدو التفات نکردم و نظر نکردم ، چند بار بانگ زد ، تاهیت بر من نشست و با او ناجخی^۲ که اگر بزند سنگ را فروبرد ، بعد از آن بار دگر که گفت **والک** بسر باز گشتم بسوی او هنوز دست بهیچ سلاحی نکردم که بکون فرو افتاد ، بدست اشارت می کند که مرا باتو هیچ کار نیست برو .

آن صوفی ارشد می گوید مریدش را که ذکر از ناف بر آور ، گفتم نه ذکر از ناف بر میاوز از میان جان بر آور ، بدین سخن درو حیرانی آمد بهر که روی آریم روی از همه جهان بگرداند مگر که نمایم ، اما روی باو نیاریم چنانک فرمود: **وما علامه ذلك ؟ قال التجافی عن دار الغرور**^۳ گوهر داریم بهر که روی آن با او کنیم از

۱ - والک یا بالک در عربی بمعنی خیردار است .

۲ - ناجخ چو آوخ بمعنی نیزه کوچک .

۳ - اشاره بحدیثی است که ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی در رساله فضل التصوف و صدر المتألهین در تفسیر آیه نور نقل کرده اند از رسول اکرم (ص) که چون این آیه را خواندند « افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه » آیه ۲۴ از سوره ۳۹ یعنی آیا کسیکه خدا سینه او را برای اسلام باز کرده او در پرتو نور خدای خویش است پرسیدند یا رسول الله شرح صدر چیست؟ فرمود « نور یقذف فی القلب » یعنی نوری است که در دل او ریخته شود پرسیدند هل لذلك علامه قال صلی الله علیه و آله ، التجافی عن دار الغرور والابانة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزول الموت یعنی کناره جوئی از خانه غرور و فریب درد دنیا ، و میل کردن بخانه جاوید آخرت و آمادگی برای مرگ پیش از آمدن آن ،

همه یاران و دوستان بیگانه شود لطیفه دگر هست که چه جای نبوت و چه جای رسالت و ولایت و معرفت را خود چه گوئیم، مستوران حضرت گفتند ما بچه پیدا شویم و چه گوئیم که ما که کییم گفت سراز گریبان محمد^۱ برکنید که متابعت می کنیم و می فرماییم و گر نه چه جای متابعت که مولانا نشسته بوده است، خواجگی^۲ گفت که وقت نماز شد مولانا بخود مشغول بود، ما همه برخاستیم نماز شام ایستادیم چند بار نظر کردم دیدم امام و همد پشت بقبله داشتیم که نماز رها کرده بودیم، و از قبله روی گردانیده، بمیان رگ زنان رسیدیم، درمن این اندیشه آمد که زهی خلق غافل، آفتاب است برآمده، ازلا و ابداً، ازل و ابد خود چه باشد، این هر دو صفت تست که دی ظاهر شد، سرش را نام ازل کردست، دمش را نام ابد کردست آنجا چه ازل و چه ابد؟، آفتابی برآمده همه عالم نور گرفته چه جای آفتاب و این خلق در ظلمت، ایشانرا از آن هیچ خبر نه. بر بعضی لباس فسق عاریتی است، بر بعضی لباس صلاح عاریتی است، در راه این سخن می گفتم هوا برین سخن می زد از غیرت اندرون آمدیم، محمد ﷺ را ساحر گویند آخر جایی که نام خدا گویند، سحر باطل می شود، جایی که سر تا سر همه اندرون نور باشد، سحر چگونه منعقد شود. آن ساعت که باران می بارد سحر برود. چندین باران حیوة و آب زندگانی که ازومی بارد، و می زند بر خلق، سحر چگونه پذیرد او را گفته بود که نشان باطلی آن شیخ آنست که از صحرا بر باز روی هیچ از این ما جرا و ازین لاغ باز نگوید، و خبر ندارد، گفت از بهر آن باز نگوئیم که نمی خواهمش که پیش من باشد، چون بیامد بر من می خندم در رویش و می گویم **طیب الله عیشکم و همگی اودر بند آنست که دگر بگوئیم از ماجراشان و مرانمی باید**

۱ - ممکن است اشارت بر مولانا جلال الدین محمد رومی باشد که مقام مستوران عزت حق یعنی اولیاء حق را در گفته های ملکوتی خود آشکار کرد.

۲ - خواجگی یکی از یاران خاص بهاء الدین ولد پدر مولانا بوده که هم با او از بلخ بروم مهاجرت کرده بود.

که باشد بر من ، ماجرا گویم تا چه کنمش آنچه بعد از صد سال بر تو بیاید خدات عمر
دهاد همه را گفته‌ام محمدیان چنین باشند و محمد چنین باشد ، آخر سنگ پرست را
بدمی‌گویی که روسوی سنگی یا دیواری نقشین کرده است و تو هم رو بدیوار می‌کنی ،
پس این امریست که گفته‌است محمد ﷺ توفهم نمی‌کنی ، آخر کعبه در میان عالم است
چواهل حلقه عالم جمله روبا او کنند ، چون این کعبه را از میان برداری سجده بسوی
دل باشد ، سجده آن بردل این سجده این بردل آن آخر نمیدانی هر سخنی که بگیرم
پیش برم و درست کنم متکلم قویست هیچ ضعف بروی روا نیست .

من عادت نبشتم نداشته‌ام هرگز ، چون نمی‌نویسم در من می‌ماند و هر لحظه
مرا روی دگر می‌دهد سخن بهانه است ، حق نقاب برانداخته است و جمال نموده .
از جوش دریای کلام حق الفی نقش گشت ، فرمان آمد که ای جبرئیل روحانی
برخوان از لوح ربانی این حرف سبحانی ، سخن تمام نکرده بودم شهاب بگریخت
گفت طاقت نمی‌دارم در روی تو نگه کردن گریخت ، گفتم آخر چیست می‌گریخت
ومی‌گفت : چیز عجب چیز عجب .

آن شهاب اگر چه کفر می‌گفت اما صافی و روحانی بود ، روح محض شده غذای
ازو رفته ، روزی رمزی می‌گفتم و کشف می‌کردم و نمی‌خواستم که معنی بروی کشف
نشود ، می‌گویی عالم نیست بجزویات عالم است بکلیات ، ازین کلیات توجه می‌خواهی
من خود کل گفتم هیچ جزوی نمی‌دانم که از آن بیرون باشد ، آری اگر چیزو بگویند
کل داخل نباشد ، هرگز نتوان گفتن که هست .

باغ چنانک درخت داخل نباشد ، آن خود باغ نبود حقه باشد ، شهاب گفت که
نه از روی نقصان می‌گویم که عالم نیست بجزویات ، مثلا در شکم من کرمی هست در
حدث می‌خسب من آن کرم را ندانم ، چه نقصان باشد از نا دانستن آن و دانستن آن .
اکنون من زبان هندی ندانم نه از عجز اما خود عربی را چه شده است ، اگر

همان هندو بشنود گوید این خوش تر است ، و زبان پارسی را چه شده است بدین لطیفی و خوبی که آن معانی و لطایف که در پارسی در آمده است در تازی در نیامده است . پیش ما کسی یکبار مسلمان نتوان شدن ، مسلمان می شود و کافر می شود و باز مسلمان می شود ، و هر باری از هوا چیزی بیرون می آید تا آن وقت که کامل شود ، گفتم می روم امشب نزد آن نصرانی که وعده کرده ام که شب بیایم ، گفتند ما مسلمانیم و او کافر بر ما بیا ، گفتم او بسر مسلمانست زیرا تسلیم است ، و شما تسلیم نیستید مسلمانی تسلیم است ، گفتند که بیا تسلیم بصحبت حاصل شود ، گفتم از جانب من هیچ حجابی نیست و پرده‌نی ، بسم الله بیا مایید ، آن یکی آغاز کرد **و لقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر** از دهانم بجست که خاموش تر ازین آیت نصیبه نیست بر کجا و تو کجا ، خواست که سؤال کند ، گفتم ترا بر من چه سؤال رسد چه اعتراض رسد من مرید نگیرم ، مرا بسیار در پیچ کردند که مرید شویم و خرقة بده ، گریختم در عقبم آمدند منزلی ، و آنچ آوردند آنجا ریختند ، و فایده نبود و رفتم .

من شیخ را می گیرم و مؤاخذه می کنم ، نه مرید را آنکه نه هر شیخ را شیخ کامل را ، آن روز در آن مجمع با آن شیخ جنگ کردم ، و دشنامها دادم ، و او خموش و سرش شکستم و او خموش ، آن یکی می غلطد و روی در خاک می مالد ، و می آید سوی من ، می گویندش غلط غلط آخر مظلوم فلان نیست که چندین صبر کرد و تحمد کرد گفت مرا بگنایید من غلط نیستم ، مظلوم اینست بمعنی از ایشان ، نعره بر آمد از گرمی گفتن او ، و آن سرشکسته پیش آمد و تبسم می کرد و می غلطید و نعره می زد ، اکنون بعمل چه تعلق دارد ، بریاضت چه تعلق دارد . هر که این را از آن داند دورتر انداخته محروم تر ماند ، از آنک خطوه آن خطوه کدامست ؟ **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

۱ - آیه ۱۷۲ از سوره ۱۷ یعنی ما گرامی داشتیم فرزندان آدم را و آنان را در خشکی و دریا روانه ساختیم .

۲ - از سخنان علی «ع» است که در غررالحکم آمده است .

آنك اهاره نامش کرده اوست مطمئننه ، هرگه من با او باشم از چه غم دارد از همه
عالم باك ندارد .

گفتی که ترا اشک چرا گلگون شد

چون پرسیدی راست بگویم چون شد

خوابه سودای تو می ریخت دلم

چون جوش بر آورد ز سر بیرون شد

یا خادم الجسم کم تسعی لخدمته^۱ می گویند از آن بوالعلاء معریست^۲ چندان

نیست سخنش آن نیست که می گویند که قوی کسی بوده است ، آنچ حکیم گفت ، شعر

تا بدانجا رسید دانش من که بدانستم که نادانم^۳

۱ - مسرع بیتی است از قصیده نونیه ابوالفتح بستی علی بن محمد شاعر و ادیب معروف
بجودت شعر و آخر آن این است :

« فانت بالروح لا بالجسم انسان » و آغاز قصیده این است :

زیادة المرء فی دنياه نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران
وکل وجدان حق لاثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان

و بدرالدین جاجرمی این قصیده را بنظم فارسی ترجمه کرده :

هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است

سودکز بهر نکوئی نبود خسران است

وفات بستی در بخارا سال ۴۰۰ ه اتفاق افتاده است «هدیه الاحیاب» ،

۲ - ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان تندوخی معری شاعر عجیب و اعجوبه دنیا سال
۳۶۳ متولد و بمرض آبله کور شد و در ۴۹۴ در معره در گذشت و آخر عمر گوشه گیری اختیار
کرد و معره النعمان از دیه های شام است و در حق او گفته شده :

قصه شنیدم که بوالعلاء بهمه عمر لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد

زیرا ابوالعلاء چهل و پنج سال از خوردن گوشت خودداری میکرد و در این امر از حکمای
قدیم تبعیت کرده بود و از یازده سالگی شعر می گفت و دارای حافظه بسیار قوی بوده است و
یا قوت گفته مردم در خصوص او عقاید مختلف دارند بعضی او را زندقه دانند و بعضی گویند
زاهدی بود عابد و قانع و مخالفین او را از معطله می دانستند .

۳ - شعر از شاعر معروف شهید بن حسین بلخی است که از حکمای معروف و متکلمین
عصر خود بوده وفات او ۳۲۵ بوده است .

ازین يك سخنش بوی چیزی می آید که بوی چیزی نمودند که دانست که آنچ از اول تا آخر گفتم چیزی نبود ، دیدار حق اهل دیدار را پرتومردیست ، اینک در آیند در آیند خدا خود را بیند ، تا چه شود بخود نگر داز بنده نگر د .

موسی علیه السلام در آن پرتویی خود شد. فلان می گفت ، **ما عرفناك، یعنی ما عرفت نفسی ، ما عبدناك یعنی ما عبادت نفسی .**

نسخه گنج یافت که بفلان گورستان برون باید رفت و پشت بفلان قبه بزرگ باید کرد ، و روی بسوی مشرق و تیر بر کمان باید نهاد ، و انداختن آنجا که تیر افتد گنجست ، رفت و انداخت چندان که عاجز شد نمی یافت ، و این خبر پادشاه رسید ، تیر اندازان دور انداز انداختند ، البته اثری ظاهر نشد ، چون بحضرت رجوع کرد الهامش داد که نفرمودیم که کمان را بکش آمد تیر بکمان نهاد ، و همانجا پیش او افتاد ، چون عنایت در رسید **خطوتان و قد وصل** ^۱ آن شادی از آنست که گدایی با زبان نداشت امسال از گرسنگی می میرد لاغست نی ، امسال صد دینار یافت شادی آمد اما آن شاه زاده نازنین لطیف که در دولت و ملک زاییده است ، و در ملک بزرگ شده است برین شادی او می خندد ، بوش ^۲ اهل دنیا بدان ماند و بلندی جستن ایشان ، که دیو سپید را رستم گفت که بالای کوه انداز تنم را تا استخوانم بر بلندی باشد ، تا کسی که آوازه من شنیده باشد بحقارت ننگرد .

شخصی را وجدی ظاهر شد در حلقه قراء و آن شخص معروف بود بشر و فسق و فجور ، و تهمت نهادن ، و عوانی ^۳ کردن ، چنانک بیگانه و اهل او از دست او خون می گریست ، سلسله او را بچینانیدند از جان و از جهان برخاست ، و نعره می زد که سر آدم نمی دارم ، ای عیال دست از من بشوی ، عیال گفت ما چندین رنج تومی کشیدیم

۱ - به یاورقی صفحه (۲۷۷) مراجعه شود .

۲ - بوش (بفتح باء و سکون واو و شین) بمعنی کر و فرود بدبه و خود نمائی .

۳ - عوانی (با تشدید واو و فتح عین) بمعنی ستیزه جوئی و تجاوز بحق مردم .

از برای امید چنین ساعت می‌گردیم ، بوقت شقاوت قرین بودیم بودیم ، بیریم ، گفت اکنون مرا عزم حج است خود تقاضای این سودایی قرار است و سفاقت در ابتدا ، اگر چه مطلوب را جای نیست . چون در بادیه روان شدند ، این شخص را شکم خون شد هر لحظه از شتر فرومی‌آمد بطهارت مشغول می‌شد ، تا باری کاروان بگذشت ، چون وی بخود آمد کاروان را غایب دید برجست و از بیم جان دوان شد ، تیزی خار بنی بر ساق پای او زد ، پایش را قلم کرد برجای بماند ، گریان و مناجات کنان ، که ای دوست دستگیر ، نا امید آن مرا طاقت شرح نیست ، و ترا حاجت شرح نیست .

ساعتی از هیبت بی‌خود شد ، و ساعتی بمناجات مشغول می‌شد ، تا شب نزدیک درآمد ، از نومیادی از مناجات بماند . نومیادی بر نومیادی افزود ، تاریکی بر تاریکی آمد ، درین میان شخصی را دید از پرّه بیابان تنها می‌آید ، گفت این خضر^۱ باشد یا الیاس^۲ ، چون نزدیک او آمد در لحظه بدو رسید ، گفت با خود که این رفتن آدمیان نیست ، مگر فریشته ایست مقرب ، گفت ای خدا بحرمت این بنده مقرب مرا درین ساعت نومیادی دست‌گیری ، سخن کوتاه کنیم .

چون دست پیاپی او مالید وصحت یافت ، و او را بکاروان رسانید در یک لحظه بدو دست دامن او را در تافت ، و می‌گفت بحق آن خدایی که ترا برگزید ، و این عزت و جلالت داد که بگویی که تو کیستی ؟ او دامن میکشید که مرا بگذار ، عاقبت گفت که من آنم که مقربان در محفل ، و امامان در محراب و کودکان در کتاب می‌خوانند که

۱ - خضر از پیغمبران مرسل بوده و نام او بلیا بن ملکان بود و او مردان بزرگ را جمع کرد تا صحف ابراهیم و شیت را بنویسند و گویند او بر چشمه آب حیات رسید ، و اکنون هم زنده است و او را نیروی تشکل بصورت‌های مختلف آدمیان هست و بهر درختی می‌گذشت سبزی می‌شد لذا او را خضر نامیده‌اند ، و او از لشکریان ذوالقرنین بوده است .

۲ - الیاس : بعضی گویند نام او ادریس است و برخی گویند از پیغمبران بنی اسرائیل و از فرزندان هارون بن عمران بن عم الیسع است و گویند الیاس در بیابانها می‌گردد . و خضر در جزایر و دریاها بفریاد گرفتاران رسد .

وان عليك لعنتی الی یوم الدین^۱ چون در چنین کسی اعتقاد صادق می‌بندد ، چنین عجایبها و برکتها ظاهر می‌شود ، و می‌رسد بخلق ، اگر معتقدی بکسی ظنی برد که از مبدأ ، حال در نور محبت حق رسته باشد اباً عن جد که کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین^۲ ابایزید بحج چون رفتی مولع بودی به تنهارفتن نحواستی که با کسی یار شود ، روزی شخصی را دید که پیش پیش او می‌رفت ، درو نظر کرد در سبک رفتن او ذوقی او را حاصل می‌شد ، با خود متردد شد که عجب با او همراه شوم ، شیوه تنها روی را رها کنم که سخت خوش همراهیست باز می‌گفت که الرفیق الاعلی باحق باشم رفیق ، باز می‌دیدم که ذوق هم راهی آن شخص می‌چربید پر ذوق رفتن بخلوت ، در میان مناظره مانده بودم که کدام اختیار کنم ، آن شخص رو را پس کرد و گفت نخست تحقیق کن که منت قبول می‌کنم بهمراهی ؟ او درین عجب فرو رفت با خود که از ضمیر من چون حکایت کرد آن شخص گام تیز کرد .

خوارزمشاه را گفتند که خلق فریاد می‌کنند از قحط که نان گرانست ، گفت چونست چونست ، گفتند که يك من نان بجوی بود بدودانگ^۳ آمد ، گفت هی دودانگ زرخود چه باشد ، گفتند دودانگ چندین پول باشد ، گفت تف تف ، این چه خسیسی است ، شرمتان نیست ؟ پیش او ارزان بود ، پیش او آنگاه گران بودی که گفتندی که يك شکم سیری بهمه ملك تومی دهند ، آنگاه بترسیدی ، بگفتی یکبار شکم سیرکنم دیگر چندین ملك از کجا آرم . عمری بایست تا این بدست آمد .

اکنون دردین همچنین باشد ، صفتی و مقامی ، خلق را هول نماید ، و پیش آن

۱ - آیه ۷۹ از سوره ۳۸ خطاب با بلیس است که خداوند میفرماید : نفرین و لعنت من بر تو باد تا روز رستاخیز .

۲ - حدیث را فیض در کلمات مکتونه نقل کرده و سیوطی در جامع صغیر با این عبارت نقل نموده د کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد «

۳ - دانگ يك ششم درهم بوده است .

کس سهیل باشد، کمان او آسمانها نکشند **اناعرضنا الامانة**^۱ گفتند آسمانها وزمینها که تحمل این امانت کار ما نیست، زیرا نظرشان بر توفیق نبود تا گفتندی که اگر چه کمان سخت است چون ما بردست گیریم؟ در قفای ما کیست که او بکشد آن قوت نظر، و توکل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده و محمدیان را.

اکنون این کس که صفت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می کند، یا صفت عیسی، یا صفت بزرگی می کرد، و اسرار و احوال او می گفت، یکی را وجد آمد گفت کاشکی او را دیدیمی، یکی گفتش ای احمق این چرا نمی بینی که صفت او می گوید، شاید که این خود اوست او روپوش می کند. اگر چه ابراهیم روی بچیزی آورده است که لایق طریق نیست لیکن همان نظر اول ما او را کی گذارد ضایع، هر که اول نظر ما افتاد اگر چه او چیزی گفت، ما از روی خفا آن ما خود را گفتیم او خود چه کاره است چون روی برضا آورد هنوز برضا نرسیده است، روی بالله آورده هنوز در حلقه الله نرسیده است، اما روی آوردن و رسیدن یکیست. با خلق اندک اندک بیگانه شو، حق را با خلق هیچ صحبت و تعلق نیست، ندانم از ایشان چه حاصل شود کسی را از چه باز رها نند یا بچه نزدیک کنند، آخر تو سیرت انبیا داری پی روی ایشان می کنی، انبیاء اختلاط کم کرده اند، ایشان بحق تعلق دارند، اگر چه بظاهر خلق گرد ایشان در آمده اند سخن انبیاء را تأویلی هست، باشد که گویند برو، آن برو، مرو باشد در حقیقت گفته اند که اگر بگویند که فقیهک کفر است، پس چه گویی در حق آنک گوید درویشک چون شاید گفتن، از **الفقر فخری** بوی نبرده اند این قوم، و اگر نه چگونه گویند فقیرک یا درویشک زهی کفر **جز بامؤمن**

۱ - آیه ۷۲ از سوره ۳۳ که خدا میفرماید :

« اناعرضنا الامانة على السموات والارض فابین ان یحملنها وحملها الانسان » یعنی ما امانت را که عبارت از ولایت یا قرآن و با نماز است بر آسمانها وزمین نشان دادیم از پذیرش بار آن سر باز زدند، و تنها انسان آن را پذیرفت و بردوش گرفت.

فان نورك اطفأ ناری^۱ بوعلی نیمی فلسفیست ، فلسفی کامل افلاطون است . دعوی عشق می‌کند ، انصاف بده آخر تو مقبول باشی عاشق باشی ، این سخن مقبولان باشد ، بایستی که آتش از سرو رویت فروآمدی .

من بوقت کودکی حکایتی در کتابی خواندم که شیخ را وقت نزع تنگ در رسید مریدان و معتقدان گرد او در آمدند ، درخواست می‌کردند که شهادت بیارد لا اله الا الله ، او روی از ایشان بگردانید آن سوی رفتند تلقین می‌کردند . روی از ایشان این سوی بگردانیده چون الحاح کردند و لا به کردند ، گفت نمی‌گویم ، غریو و فریاد از میان مریدان برآمد ، که آه اصل خود این ساعت است این چه واقعه است ؟ و این چه تاریکیست پس حال ما چه خواهد بودن؟ بخدا زاری و نفیر برداشتند شیخ با خود آمد گفت چه واقعه است شما را چه بوده است ؟ حال باز گفتند ، گفت مرا ازین خبر نیست اما شیطان آمده بود قدحی یخ آب پیش من می‌جنبانیدمی گفت . تشنه ، می‌گفتم آری ، می‌گفت خدا را هنباز^۲ بگو تا بدهمت ، من از روی گردانیدم او بدین سو آمده چینی گفت رو ازو بگردانیدم .

روز از قبل تو درفشان دارم چشم شب تا بسحر بر آسمان دارم چشم

آن چشم ندارم که بریزی خونم ورمی ریزی برای آن دارم چشم

این خود راستست اما بنده خدا را و خاص خدا را چو وقت آید چه زهره باشد شیطان را که گرد او گردد ، فریشته هم بحساب گرد او نگردهد .

آنچه گویند عمر رضی الله عنه بود يك چشم شیطان را کور کرد غیر ظاهر معنی آنجا معنی دیگر است و سرّی که ایشان دانند اگر نه این شیطان چیزی مجسم نیست

۱ - راجع به مأخذ و ترجمه این حدیث به پاورقی صفحه ۱۶۰ و ۹۲ مراجعه شود .

۲ - هنباز یا همباز بمعنی شريك و انباز .

ان الشیطان یجری فی بنی آدم مجری الدم فی العروق^۱ روزی آمد شیطان که یا عمر بیانا ترا عجایب بنمایم آورد تا در مسجد، گفت یا عمر در شکاف در بنگر، نظر کرد گفت چه دیدی؟، گفت همان شخص نماز می گذارد، و دیگری در بیغوله مسجد خفته است پای کشیدست، گفت یا عمر بدان خدای که ترا عزیز کرد بمتابعت محمد ﷺ و از منّت خلاص کرد که اگر مرا خوف آن نبودی، و از وی نیندیشیدی، با این نماز کننده کاری کردمی که سگ گرسند با انبان آرد نکند.

این شیطان را هیچ چیز نسوزد الا آتش عشق مرد خدا، دگر همه ریاضتها کم بکنند او را بسته نکند، بلك قوی تر شود زیرا که او را از نار شهوات آفریده اند و نار را نور نشاید که نورك اطفا ناری می گوید که من نخواهم که پشه از من کوفته شود و بیازارد، و خدا را و بنده خدا را می آزارد هنوز ما را اهلیت گفت نیست کاشکی اهلیت شنودن بودی، تمام گفتن می باید و تمام شنودن. بردلها مهر است، و بر زبانها مهر است، و برگوشها مهر است، اندکی بر تو می زند، اگر شکر گوید افزون کند، شکر چنانست که بزبان حال می گویی که ارنا الاشیاء کماهی^۲ جواب می آید لئن شکرتم لازیدنکم^۳ من آدمم تا ترا بگویم از غایت شفقت که یکبار دیگر بخلوت بر شیخ رویم تو خود آن بیت گفتی.

شعر

گر بادگری مجلس می سازم و باغ هرگز ننهم زمهر کس بردل داغ

۱ - در باره مأخذ این حدیث بصفحه ۸۲ مراجعه شود.

۲ - اشاره بحدیثی است که از پیغمبر اکرم در شرح مثنوی آنقروی نقل کرده که آنحضرت میفرمود در دعا: اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشیاء کماهی «

۳ - آیه ۷ از سوره ۱۴ از قرآن یعنی اگر سپاس نعمتهای خدا بگذاری نعمتهای شما را افزون کنم.

آری چو فرو شود کسی را خورشید
 در پیش نهد بجای خورشید چراغ
 با خود گفتم او می گوید شب است خورشید فرو رفت ، من می بینم که فرو رفت
 خورشید برجایست ، آن يك یکی را بپرسید که فلان مرد اهل است گفت پدرش مرد
 اهل بود فاضل بود ، گفت من از پدرش نمی پرسم ، ازوی می پرسم گفت پدرش سخت
 اهل بود ، گفت می شنوی چه می گویم گفت تو نمی شنوی من می شنوم کر نیستم می دانم
 چه می پرسی .

باز آی کر آنچه بودی افزون باشی
 ورتا بد کنون نبودی اکنون باشی
 آنی که بوقت جنگ جانی و جهان
 بنگر که بوقت آشتی چون باشی
 پیش واعظ و عظ گفتن ، پیش معنی غنا کردن ، نتوان ، مگر استاد عظیم باشد ،
 عرضه کند ، که این پرده غریب هست ، اگر گشادت^۱ نیست بشنود ، چوروی بما داری ،
 گشایشها در پیش است پیدا آید ، هر حجب که بود از طرف شما بود هر مشکل که شود
 از خود گله کن که این مشکل از منست ، خدا با بنده لایق معامله او معامله می کند
 آنچه او می کند با او همان می کند . با این همد چیزهای نیکو و چه خوشیها در پیش
 است یکی حدیث حب دنیا می کند ، واو درعین آن ، آخر حب دنیا آنست که او در
 آنست ، اگر این بچه را بمن دهند چنانش بر آرم که نه این خواهد نه آن ، چنانک
 هر که بیندش گوید فرشته است ، این آدمی نیست آنگاه اواز من بادام خواهد ، یکی
 در رویش بزمن هان گرسنه ای نان بخور ، اگر نه هرزه مگو . چنانک گریه حدث کند
 می مانند ، و در روی اومی ما کند ، غذای آدمی ناست و وقت ، وقتی شوربا و گوشت ،
 باقی بازیست ، رهاکنم تا از خرد کسی بیازی بر آید بزرگ شود آنگاه او داند باز
 می کن . چنانش بر آرم مدت اندک عجیبی شود چنانک نمیرد رنجور نشود لقمه بی امر
 دردهان کند انگشت درکشند ، و از دهانش بیرون کنند ، زیرا چون بزرگ شود در

خود رأیی نصیحت سود ندارد مگر بکشیش یا چندان بزنیش که بمیرد. غرض من ازین خشونت آنست تا نفس او سراز کجا برکند، نه جهت غیظ نفس، این زمین را یکی می شکافد، یکی آمده است که این زمین سلامت را چرا خراب می کنی، او خود عمارت را از خراب نمی داند! اگر خراب نکردی زمین خراب شدی، نه در آن خرابی عمارتهاست، از حرص نبود قاصد^۱ گرم خورد تا عرق کرد که مسام باز است تا چیزی که باشد بگدازد گرانی^۲ بعرق بیرون رود طب اینست **من لدن حکیم علیم^۳** نبودی، کار اولیا چگونه بودی کارشان بچهل هزار سال راست نشدی. اگر بیست عمر درهم پیوستی کفایت نشدی.

آنچ پیغامبران دیگر در هزار سال حاصل کردند، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مدت اندک از آن در گذشت که **من لدن حکیم علیم** برون رویم و این سبلتها را پست کنیم، غزا نخواهیم رفتن که کافران بترسند از سبلت ما، و کافران درونی خود اگر هر یکی ازین مویزه شود باک نمی دارد. از آن من نی، کار نفس من دیرست که تمام شده است گفت معنی **شر الناس من اكل وحده** چه باشد گفتم دشوار است این معنی با خلق گفتن **وقوله و تقلبك في الساجدين**^۴ این کدام ساجدان اند پیغامبران پیشین نیستند، وصحابه و تابعین نیستند، این چهارصد و چهل ولی نیز نیستند.

در اندرون من بشارتی هست، عجبم می آید ازین مردمان که بی آن بشارت

۱ - قاصد یعنی از روی قصد و تصمیم.

۲ - گرانی یعنی سنگینی بدن.

۳ - آیه ۶ از سوره ۲۷ یعنی از نزد خدای درست کردار دانا.

۴ - آیه ۲۱۹ از سوره ۲۶ و آغاز آیه این است: « و توکل علی العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم و تقلبك فی الساجدین» یعنی امور خود را بسپار بر خدای پیروزمند و آمرزنده که می بیند ترا بهر جائیکه بپای ایستی، و گردیدن ترا در میان سجده کنندگان در حال قیام و رکوع و سجود و قعود. و بعضی مفسران فرموده اند: و تقلبك فی الساجدین یعنی فی اصلاب-الموحدین حتی اخرجک،

شادند ، اگر هر یکی را تاج زرین بر سر نهادندی . بایستی که راضی نشدندی که ما این را چه کنیم ، ما را آن گشاد اندرون می باید کاشکی اینچ داریم همه بستندی ، آنچ آن ماست بحقیقت بما دادندی ، مرا گفتندی بخردکی چرا دلتنگی مگر جامهات می باید باسیم ، گفتمی ای کاشکی این جامه نیز که دارم بستندی .

حدیث صوفی که گفت شکم راسه قسم کنم نلشی نان نلشی نفس ، آن صوفی دیگر گفت من معده را دو قسم کنم نیمی نان و نیمی آب نفس لطیف است ، آن صوفی دیگر گفت من شکم را پر نان کنم آب لطیف است مانند نفس ، خواهد بر آید خواهد بر نیاید . اکنون اینها سر می گویند ما شکم پر محبت کنیم چیز دیگر نداریم ، وحی خود چیزی لطیف است او خود جای خود کند ، مانند جان اگر بایش بیاشد ، و اگر خواهد برود . عجب این دوستی خدا را چگونه چیزی می دانند اینها ، این خدا که آسمانها آفرید و زمین آفرید ، و این عالم را پدید آورد دوستی او که با او می گویی و می شنوی آسان می دانند ، آب تتماج^۱ است که در آبی و بر آشامی ! وهم گم می شود .

ایوب (علیه السلام) با چندان کرم جهت آن صبر می کرد تا بآن دولت برسد ، می گویند دوازده هزار کرم بود می گویند ، من نمی گویم نشمرده ام ، گویی شمرده بودند و می گویند از آن کرمی افتاد بر زمین ، بر می گرفت بر تن خود می نهاد ، آفتاب ازین نیمه تن او می زد از آن نیمه دیگر می نمود .

جالینوس^۲ همین عالم را مقرر است از آن عالم خبر ندارد که می گوید که اگر نمیرم و در شکم استرم کنند ، تا از راه فرج استر ، این جهان را نظاره می کنم ، خوشترم

۱ - تتماج باضم تاء اول و سکون ثانی بمعنی آتش سماق .

۲ - جالینوس از دانشمندان و پزشکان یونان قدیم در قرن دوم میلادی بوده و در ۱۵۰ میلادی ظهور کرد و رشته طب در دوره او توسعهش افزود ، و آثار و کتابهای زیادی از خود در علم پزشکی بیادگار گذاشت و علم نجوم و فلک و هیئت را نیز در علم طب و امراض انسان مؤثر می دانست و بقراط نیز میگفت اگر طبیب علم نجوم نداند نباید باو اعتماد کرد .

آید که بمیرم ، چنانک آن کرد را پسرش در آمد دلتنک ، گفت مری چه دلتنگی ، گفت يك جوان را کشتم با او بندی دیدم پنداشتم که زر دارد خود دانگی^۱ پول بود پدر برجست و سه طپانچه^۲ سخت برویش بزد خواستش کشتن که ای مخنث^۳ بفاشش بدیناری نکشی .

کشتی بانان نیز چون کشتی گران شود بنگرند زفت ترکیست کتف زنند در دریا اندازند ، بانگ برآید که این لمس چیست گویند هیچ بیاد ، لتی^۴ درآب افتاد ، همه این دانی که مگوید صفت عیسی بگوید صفت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بگوید ، و همه آن دانی که گویی بنده باشد که خدا بیند آنکه چگونه باشد و آنکه چگونه عشقها بازد ، گویی بخدای آسمان وزمین عشق بازو ببیند . پس ما چه کار می کنیم از زیر پرده اخلاص پرتوی بجست بر دیوار زد ، خود ما همه روز در میان آنیم آنک بر دل زند چیزی دیگر است و آنک بر دیوار زند چیزی دیگر ، نفس حق البته ظاهر می شود البته در سجود می آیند ، کارد چندانی تیزی کند که شمشیر هندی باو نرسیده باشد همام الدین کو ، هرآینه در نظر آدمی خوش می آید آن نیاز و اخلاص که از روی او فرو می آمد سیر نمی شدم از نظر آن مانعها پیش آمد ، دانسته ایم که آن از طرف دیگرانست از طرف او نیست عاقبت آن دفع شود ، الا آنک روزگاری می رود اگر بداند آنکس که در آن روزگار رفتن ازو چه فوت می شود **وما كان الله معذبهم و انت فيهم**^۵ چون در عذابی و در فراقی ولی چون خدا با تو باشد بصورت مکر با تو نفاقی می کند ، واگر نه این تاریکی دل بترین عذابهاست ،

۱ - دانگ يك ششم درهم که پول کمی بود .

۲ - طپانچه : سیلی .

۳ - مخنث مردی که حالات زن از او ظاهر شود .

۴ - لت تکه و پاره چیزی کهنه .

۵ - آیه ۳۳ از سوره ۸ یعنی ای پیغمبر ما خداوند عذاب نمی کند امت ترا که تودر

میان آنان باشی .

در سپاهان نان با مسمار فروشند ، آنك عاقل تر است گوید نان بخور و مسمار بر
 كفش زن ، دیوانه تر گوید مسمار بر پیشانی زن و نان را با تابوت بهم فروشند ، گوید
 تابوت را چه می‌کنم گوید آخر روزی خواهی مردن ، مبالغه کنند زیرا آنجا نان
 گرانست **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم**^۱ یعنی اگر مقدم و مؤخر خوانی چگونه
 خوانی **والذین هدیناهم سبلنا جاهدوا فینا** اینست مراد، اگر نه اینها که مجاهده
 کردند درین راه بی‌هدایت ما ، آنگاه ما شان راه نمودیم چون باشد ، گویند نی از
 زبان رسول باشد که **والذین جاهدوا فینا** ، ای خدمه ظاهر جسمنا لنهدینهم سبلنا
 سبیل ارواحنا او حقایقنا. روزه بی‌ترتیب می‌دارد و شنبه و پنجشنبه، و در میان روزی نامعهود
 بر جان نفس می‌نشین که روزه می‌گیرم تا نفس را سخت آید ، باشد روزی از ناگاه
 مسلمان شود **كلموا الناس علی قدر عقولهم**^۲ **لاعلی قدر عقولکم** گفت نبوت چه
 باشد؟ حقیقت نبوت چیست ، در نبوت چگونه بسته شد مگر که آدمیان نمایند ،
 گفت اباحت چه باشد؟ گفت همین ، **كلموا الناس علی قدر عقولهم** .

در سخن شیخ محمد^۳ این بسیار آمدی که فلان خطا کرد و فلان خطا کرد ،
 و آنگاه او را دیدمی خطا کردی وقتها باو بنمودمی سر فرو انداختی گفتی فرزند تازیانه
 می‌زنی قوی ، کوهی بود کوهی مرا درین هیچ غرضی نیست، اما صد هزار همچو اینها
 بهر بار که کلاه می‌گردانند فرو می‌افتاد و می‌ریخت ، مثلاً او در حالی بودی از آن
 حال حکایت کردی من با او بنمودمی که درین مقام چگونه ایستادی .

۱ - آیه ۶۹ از سوره ۲۹ یعنی کسانی که در راه ما کوشش کنند آنان را براههای خود
 رهبری کنیم .

۲ - حدیث نبوی است که در سفینه البحار از رسول اکرم نقل شده یعنی با مردمان سخن
 گوئید با اندازه عقل و خردشان .

۳ - مقصود محیی‌الدین محمد عربی طائی اندلسی از عرفای معروف صاحب فتوحات
 مکیه است که شیخ شمس‌الدین تبریزی او را در دمشق ملاقات کرده و دیده است و فاتش در ۶۳۸
 هجری و در جبل صالحیه دمشق آرمیده است .

مثلاً روزی باین آماده بودیم که هر حدیث که هست نظیر آن در قرآن باشد حدیث صحیح باشد، او حدیثی روایت کرد گفت نظیر این در قرآن کجاست؟ من دیدم که آن دم او را حالتیست نخواستیم که او را از آن تفرقه بجمع آرم، بسختی که مناسبت این سؤال او باشد، گفتم آن حدیث که می فرمایی اختلافست که حدیث هست یا نه؟ اما نظیر این حدیث که **العلماء کنفس واحده** در قرآن کجاست؟ او پنداشت که من ازو سؤال می کنم زود جواب گفت که **انما المؤمنون اخوة^۱ وما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده^۲** بعد از آن بخود فرو رفت دانست که غرض من سؤال نبود غرض من چه بود، می گوید ای فرزند تازیانه قوی می زنی. اول فرزند می گفت مرا، آخر فرزند گفتی و خنده اش گرفتی یعنی چه جای فرزنداست؟

هر بار مصطفی ﷺ را پرسیدندی که ایمان چیست، موافق حال پرسنده جواب دادی تا پرسنده را چه در خورد بودی، باری گفت **المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه^۳** باری گفت **من اقام الصلوة و آتی الزکوة ما چاره بریم ندی چاره ایم چاره عالمی ما می کنیم یک الف را بدانی همه قرآن را بدانی و السماء بنینا ها باید^۴** انداختم تا نگویند که قدیم است و اول ندارد، همه را پیش او محو کرد باز پیش او بنا کرد تا گواه باشد بر معاینه **اذا رأیت الشمس فاشهد، انا ارسلناک شاهداً^۵** با این همه اعتقاد که قاضی شمس الدین خونجی^۶ نمود گفتمش که می روم کار می کنم

۱ - آیه ۱۰ از سوره ۴۰ یعنی مؤمنان با هم برادرند.

۲ - آیه ۲۷ از سوره لقمان یعنی نیست آفرینش شما و برانگیختن شما از قیر در نظر خدا مگر مانند یک نفس و دم.

۳ - این حدیث در فصل ۱۹ جامع الاخبار و صحیح بخاری جزء احادیث نبوی ذکر شده یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از دست و زبان او در آسایش باشند.

۴ - آیه ۴۷ از سوره ۵۱ یعنی ما آسمان را بنا کردیم با دستهای قدرت خود.

۵ - آیه ۴۴ از سوره ۳۳ یعنی ای پیغمبر ما فرستادیم تو را که بر اعمال امت گواه باشی

۶ - خونجی از توابع و دهات تبریز و گویا همان کاغذ کناز است که ۹۹ پاره ده دارد.

چون مرا درس نمی‌گویی ، گفت آخر من چیز ترتیب کرده‌ی گفتمی ، گفتم نه كارك كنم ، گفت پسر من كار دانی‌كردن ، بچنین استغراق و چنین نازکی حال من بفقیهان ، مرا بتعجب می‌نمود که باو نگوید که با این مقام و سلطنت کار می‌کند با خود گفتم آه بزبان بردی مرا درکار گرم می‌کنی ، صبح بوی نزدیک آمده بود بازگشت ، نه این صبح که همدتونیان می‌گویند از همه اسرار الفی بیش بیرون نیفتاده و باقی هرچه‌گفتند در شرح آن الف گفتند و آن الف البته فهم نشد .

ای در طلب گره‌گشایی مرده

ای بر لب بحر تشنه در خواب شده

گفت می‌دانم که بداست اما نمی‌توانم منع کردن ، این چگونه سخن باشد می‌دانم که این دریا غرق‌کننده است خود را درمی‌اندازم ، یا این آتش سوزنده است با این چاه‌یست صدگزی یا این سوراخ ماراست یا این زهره‌لاهل است ، یا این بیابان مملکت است می‌دانم و می‌روم ، مرو چون می‌دانی پس نمی‌دانی چگونه‌دانش باشد چگونه‌دانی را دانش و عقل شاید گفتن .

چندین سخن و نصیحت و وعظ با تو گفتم اگر در شهر بر ملا می‌گفتمی ، صد هزار مراعات کردندی ، و خالایقی مرید شدنیدی و خلتی غریب‌کردندی و موی بریدنیدی ، و جان و مال شیرین فداکردندی خود در تو هیچ‌اثر نکرد فیهی **كالحجارة او اشد قسوة** نرم نشد آن حلم که می‌گویند ، آن از حلم نبود الا از خری که درو اثر نکرد در آدمی اثر کند .

حاصل با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جز باخوت نمی‌زیم ، طریق اخوت و برادری می‌باشم ، زیرا فوق از کسی هست آخر خدای نرفت ، وقتی باشد که ذکر بزرگی‌شان کنم از روی حرمت داشت و تعظیم ، نه از روی حاجت ، هو الحق ازانا الحق عالی تراست بسیار ، اگر این معلوم نمی‌شود از آن روز که دوستی ما پا در هواست دلیل بر آنك سخن خاییده‌گفتمی ،

که اگر بدگفته است من راضیم ، بدگفتن ثابت کردی بر من آخر محض خیراند ، چون گریه خدای را بندگانند که سر محض اند ، هر چه گویند بد باشد ، خدای آنست که نگوید ، وهمد را بقوت خود درگفت آرد اگر جمادی بود ، اگر تقدیراً گفتندی باتفاق که خدایی حرف وصوت سخن می گوید ، گفته می خدای دگر بیاید که او را در سخن آورد که خدای را آن قوتست که همد را درگفت آرد ، و هیچ حرف نگوید آخر

**تخلتوا باخلاق الله خالق خداهم قهر است هم لطف، هیچ مزه ندارد اشداء علی الکفار
رحماء بینهم .**

شیخ در بغداد در چکله نشسته بود ، شب عید آمد در چله آوازی شنید ، ندانم عالم که ترا نفس عیسی دادیم بیرون بر خالق عرضه کن ، شیخ متفکر شد که عجب مقصود ازین ندا چیست امتحانست تا چه می خواهد ؟

دوم بار بانگ بیبیت تر آمد که وسوسه را رها کن برون آی بر جمع شو که ترا نفس عیسی بخشیدم خواست که در تامل مراقب شود تا مقصود برومکشوف شود سوم بار بانگی با هیبت آمد که ترا نفس عیسی بخشیدم برون آی بی تردد و بی توقف ، برون آمد روز عید در انبوهی بغداد روان شد ، حاوایی را دید که شکل مرغان حلوا ی شکر ساخته بود ، بانگ می زد که **سکر النیروز** گفت والله امتحان کنم ، حلوایی را بانگ کرد خلق بتعجب بماند که تا شیخ چه خواهد کردن که شیخ از حلوا فارغ است ، حلوا که شکل مرغ بود برگرفت از طبق و بر کف دست نهاد نفس **اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر** ^۲ در آن مرغ در دمید ، در حال گوشت و پوست و پر شد ، و بر پرید .

خلق بیکبار جمع شدند ، تایی چند از آن مرغان پیرانید ، شیخ از انبوهی خلق سجده کردن ایشان ، وحیران شدن ایشان تنگ آمد ، دوان شد سوی صحرا و خلائق در پی او ، هر چند دفع می گفت که ما را بخلوت کار بست البته در پی او می آمدند در

۱ - آیه ۲۹ از سوره ۴۸ در ستایش مؤمنان است که خداوند میفرماید :

یاران پیغمبر بر کفار و دشمنان سنگدلند ؛ و در میان خود دلسوزند .

۲ - آیه ۴۳ از سوره ۳ در وصف عیسی (ع) نازل شده که بمردم گفت :

من از گل صورت مرغی درست میکنم و باو می دمم بخواست خدا و مرغ جاندار میشود .

در صحرا بسیار رفت ، گفت خداوند این چه کرامت بود که مرا محبوس کرد و عاجز کرد ، الهام آمد که حرکتی بکن تا بروند ، شیخ بادی رها کرد همه درهم نظر کردند و به انکار سرجنبانیدند و رفتند .

یکی شخص ماند البته نمی رفت شیخ می خواست که او را بگوید که چرا باجماعت موافقت نمی کنی از پرتونیز او وفر اعتقاد ، شیخ را شرم می آمد ، بلك شیخ را هیبت می آمد ، با این همه بستم آن سخن را بگفت آورد . او جواب گفت که من بآن باد اول نیامدم که به این باد آخرین بروم ، آن باد ازین باد بهتر است پیش من که ازین باد ذات دبارك تو آسود ، از آن باد رنج دید و زحمت .

چه دوستی باشد ، که می تواند بیک سخن دوست خود را از رنج خلاص کند ، و عذر دوست با خیال اندیشان بگوید تا دوست او بیاساید ، و ایشان هم بیاسایند ، و این يك کلمه را دریغ دارد بسخن خود غرق باشد ، آخر این سخن تو جایی نمی رود بنگر که این سخن کامل ترست یا آن ، این تمام تراست یا آن ، اگر تمام تر است و کامل تر است آن چیزی نبودست پیش این کار ، اینست آنرا برون انداز و ازین مجدشو که دولت درین است ، و آن خود را پیش میار که ازین کامل تر دور می کند ، ذکر آن کمتر مانع ذکر این می شود دم ازین زن ، از آن هیچ دم مزین .

آج نقل کردند که نشان شما می گوید ای خواجه همین گفته ام که او باکمال جلالت نکته ما را می شنود ، و اصغاع می کند شما اولیتر ، گفتم که خاموش باشید تاراهی باز یابید که گفت غبار انگیز است ، مگر گفت کسی که از غبار گذشته باشد او هنوز خاموش نکرد از آن از آن کثر گفتن و دم ، در آمدست می گوید ، گفتم اکنون ما را عذری هست چون نوبت و عظ باشد ما را خبر می کن تا اندرون صافی می کنم ، باز آغاز کرد که علاءالدین خونجی از فلان شیخ چنین نقل کرد که آنگاه که مادر طلب این راه بودیم چون خدمت درویشی دریافتمی ، البته لب نجبانیدمی تا او گفتمی ، گفتم این وقتی باشد که آن درویش بزرگ تر باشد و کامل تر در دانش و بینش ، بیاید پرسیدن که اگر بگویم

او نگوید ، ومن محروم شوم، وگیرم که کمتر باشد نیز خاموش کنم و می شنوم که گفتن جان کندن است ، و شنیدن جان پروردن .

باز سخنی آغاز کرد گفتم با خود گفتم هر چه ما بعد روز بصلاح می آریم ، او بیک لحظه زیرو زبر می کند ، گفتم ما را مهار است که هیچ کس را زهره نباشد که آن مهار من بگیرد ، الا محمد رسول الله او نیز مهار من بحساب گیرد ، آن وقت که تند باشم که نخوت درویشی در سرم آید مهارم را هرگز نگیرد .

قال خرق صوفی ثیابه ، فقال له قایل هل فی کتاب الله لخرق الثیاب

قال الصوفی فهل فی کتاب الله فطفق مسحاً بالسوق والا عناق ^۱ این بزرگان همه بجبر فرورفتند این عارفان ، اما طریق غیر آنست لطیفه هست بیرون جبر . خداوند ترا قدری ^۲ می خواند ، تو خود را چرا جبری می خوانی او ترا قادر می گوید ترا قدری می گوید زیرا مقتضاء امر و نهی و وعید و ارسال رسل این همه مقتضای قدر است ، آیتی چند هست در جبر ، اما اندکست او سوی بنده می آید زود بنده سوی حق می رود چه

۱ - آیه ۳۲ از سوره ۳۸

در داستان سلیمان است که بتفسیر عامه و نیشابوری آنحضرت پس از سان دیدن اسبها چون موقع نمازش گذشته بود ، گردن و پاهای اسبان را از دم شمشیر گذرانید ، و حال آنکه این خلاف رویه عقل و شایسته یک پیغمبر نباشد ولی خاصه گویند مقصود از مسح پاها و گردن تیمم آنحضرت برای نماز بود و یا دست کشیدن بگردن اسبها بود ، زیرا در عرب پی کردن اسب را عقر گویند و در آیه تصریحی ندارد و باید در تفسیر قرآن مراجعه بر روایات اهل بیت عصمت نمود .

۲ - قدریه : بفتح قاف و دال گروهی از معتزله بودند که انسان را در افعال خود قادر مطلق میدانستند و صفات ازلی را از خدا سلب میکردند و خدا را دارای سمع و بصر و علم نمی دانستند و گویند خدا قادر بافعال بندگان نیست و احادیث زیادی در نکوهش قدریه از پیغمبر اسلام و خاندان او روایت شده از آنجمله از پیغمبر اسلام نقل شده که فرمود: «القدریه مجوس هذه الامة» یعنی قدریه مانند گجر است در این امت از جهت اینکه مانند این است که بدو میداد قایل شده و خود را در مقابل خدا قادر میدانند و باو شریکی قرار داده .

معنی است این آیت را که **الرحمن علی العرش استوی**؟

پادشاهی بود اورا سه فرزند بود، فرزندان عزم سفر کردند به مهمی پدر ایشان را وصیت می کرد یکباره و دوباره و ده باره، که درین راه فلان قلعه ایست صفت او چنین چون بدانجا برسید الله زود برگردید و بر آن قلعه مروید، اگر او این نصیحتها نمی کرد ایشان را هرگز خارخار^۱ و تقاضای آن نبود که سوی آن قلعه خود بنگرند، ازین وصیتها ایشان را تقاضا و خارخاری خاست که عجب در آن قلعه چه چیز است که چندین منع می کند که **الانسان حریص علی ما منع**^۲ در آن قلعه در آمدندی حکایت معروفست دیدند بر دیوار آن صورت دختر پادشاه و عاشق شدند، آمدند بضرورت خواستاری کردند، پادشاه گفت بروید ایشانرا بنمایید آن خندق پرسر بریده، پسر بزرگین دعوی کرد که من نشان بیاورم عاجز آمد اورا نیز کشتند، دوم نیز همچنین آن پسر کوچکین آمد گفت اگر از دیگران عبرت گیری از برادران خود عبرت نمی گیری، گفت صبر باعث من آید صبر فریادرس نمی آید صابری خوش ولایتست ولیکن زیر فرمان من نمی آید، شرط کرد و در طلب ایستاد.

دایه را بر صدق او رحم آمد، اورا دلالت کرد که گاوی زرین بسازد، و در اندرون آن گاو برود، تا بحیلها در کوشک^۳ دختر راه یافت، هر شب که خلق آرام گرفتند الا عاشقان که از نور عشق ایشانرا شب نماندست، ولذت عشق از لذت خواب مستغنی کرده است، انگار بیرون آمدی و شمعها و شراپها را از جا بگردانیدی و سر زلف دختر را بژولانیدی^۴ چون روز شدی نشانها دیدندی و هیچ کس را ندیدندی،

۱ - خار خار : علاقه و میل و دلبستگی .

۲ - یعنی انسان آزمند چیزی است که از آن ممنوع گشته است .

۳ - کوشک بمعنی کاخ و عمارت .

۴ - ژولانیدی : از ژولانیدن یعنی بهم زدی و پریشان کردی .

حاصل بازوبند دختر بستد که نشان آن بود ، بیامد که نشان آوردم خلق خود بی نشان
 بفر او و صدق او مرید بودند که اگر این پادشاه قصد او کند ، ما غوغا کنیم و قصد پادشاه
 کنیم ، اگر قصد این شاهزاده کند البته او را هلاک کنیم زیرا محبوب بود ، گفت حاجت
 نیست خود من نشان بنمایم ، چنانک در حال پادشاه بمیرد، شما پای او بکشید مرده و
 بیرون اندازید پادشاه گفت با این همه نشان کو، گفت آوردم، اما تو وزیر و من در خلوت
 در آیم، چنان نشان بنمایم که تو بیهوش شوی که یقین شودت هیچ شکی و گمانی و شبهه
 نماند ، چون در آمدند آن سربند دختر و انگشتی و آن علامتهای دیگر باو نمود .

شعر

غم ، با لطف تو شادمانی گردد
 عمر از نظر تو جاودانی گردد
 گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک
 آتش همه آب زندگانی گردد

☆☆☆

عشق ارچه بلاء روزگارست خوش است
 وین باده اگر چه پر خمار است خوش است
 ورزیدن عشق اگر چه کاری صعب است
 چون با تونگار سرو کار است خوش است

آن شیخ را دیدم حیران می نگریست درمن و آن دگر فرو رفته، سرفروانداخته،
 و آن دگر سجده می کرد پیاپی آن دگر در خاک می غلطید ، و آن دگر کفش بر سر می زد
 گفتم تماشا آنکس را باشد که پیل را تمام دید ، اگر چه عضوی از آن او حیرت آرد ،
 اما آن حظ ندارد که دیده کل .

تا جان داری بکوش پیش از آنک منادی اجل بر آید، این منادی می شنوی چه
 می گوید بر سر مناره ، می گوید . یکی را از شهر بیرون می کنند بیاید تا زودتر بیرون
 برند ، که اگر بیرون نبرند، همه خانهها رها کنند از گند و بگریزند .

آخر موسی علیه السلام با آن جلالت از حضرت خضر علیه السلام وصحبت او استکمال این صفت لطف خواست^۱ تا این لطایف دیگر حاصل کند توبه‌ها می‌کرد .
 درویش یکبار باید که توبه کند در همه عمر و بر آن هم پشیمان ، که چرا بایستی که در راه من این آمدی .

محتسب از اندرون می‌باید که بیرون آید . چیزی که ، حجاب من خواهد بود از من ، چرا رهاکنم که پیش آید ، چون آن آشوبش را دهم تا پیش آید مرا مشتغل کند بدفع خویش باشتغال خویش نرسم .
 گربه که گوشت از من ببرد بگرفتن گربه مشغول شوم ، از گوشت خوردن بمانم آن ساعت .

زهی قرآن پارسی زهی وحی ناطق پاک ، حالتی بود در محلتی می‌گذشتم آواز چنگ می‌شنیدم ، آن یکی گفت درویش و آنگاه سماع ، چنگک حالت نازک بود ، ناگاه از دهانم بیرون جست که نه بینی و نشنوی ، همان ساعت دست همچینین کرد و دیوار گرفتن بنزد این طایفه این جنس طرفه است ، بنزدیک دیگران کرامت و معجزه .
 اول با فقیهان نمی‌نشستم با درویشان می‌نشستم می‌گفتم اینها از درویشی بیگانه‌اند ، چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجاند ؛ اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم ازین درویشان ، زیرا فقیهان باری رنج برداند اینها می‌لافند که درویشم آخر درویشی کو .

همه انبیاء معظم در عشق درویشی می‌سوخته‌اند ، تا موسی علیه السلام فریاد می‌کند
اجعلنی من امة احمد (ص) محمدیان را این مسلم شد هر قصه را مغزی هست ، قصه

۱ - مولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی ج ۳ ص ۲۴۴ اشاره بر این سخن فرموده :

بین چه میگوید زمشاقی کلیم
 طالب خضرم زخود بینی بری
 تا شوم مصحوب سلطان زهن

از کلیم حق بیاموز ای کریم
 با چنین جاه و چنین پیغمبری
 میروم تا مجمع البحرین من

راجبهت آن مغز آوردند بزرگان ، نه از بهر دفع ملالت ، بصورت حکایت برای آن آورده‌اند تا آن غرض در آن بنمایند ، باین همه اما من صمت نجاً در خدمت بزرگان خاصه که .

هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
معنی سخن گفتن با کسی همچنین باشد که پیش چشم تو و دل تو حجابی است
همچنین من آن حجاب را برمی‌دارم ، بی‌نیاز باید بحضرت **علیکم بدین العجایز**^۲
نیاز ایشان از همه ، فخر رازی و صد چون او باید که گوشه مقنعه آن زن نیاز
راستین بگیرند بتبرک و افتخار ، وهنوز حیف بر آن مقنعه باشد .

شیخ ابومنصور^۳ را پسری بود سخت با جمال ، جوانی را دل باو رفته بود و شیخ واقف نبود دل نه باراجیف که شیوخ را تنها خبر از راه حواس نیاید ، از طریق الهام

۱ - از سخنان علی علیه‌السلام است که فرمود کسی که خاموش شود و سخن زیاد نگوید رستگار گردد .

۲ - این حدیث در احیاء العلوم جزء احادیث نبوی ذکر شده ، و در اتحاف السادة المتقین شواهدی برصحت آن آورده و مولوی درمثنوی ص ۶۶۷ اشاره بر همین حدیث کرده :
خرم آن کین عجز و حیرت قوت اوست در دو عالم خفته اندر ظل دوست
هم در اول عجز خود را او بدید مرده شد دین عجایز برگزید

۳ - شیخ ابومنصور با احتمال قوی همان ابو منصور محمد عمده‌الدین معروف بحفده ابن اسمعذ بن محمد بن حسین بن قاسم العطار الطوسی الشافعی النیشابوری است که در این کتاب کرامتهائی نیز از او نقل شده و او واعظ و فقیه و اصولی از واعظ معروف قرن ششم و فقیهی فاضل و واعظی فصیح بوده و در مرزو تذکیر و وعظ می‌کرد و در فتنه غز اخراسان بآذربایجان مهاجرت کرد در تبریز بوعظ و تذکیر مشغول گشت و مردم از او حدیث شنیدند و در ۵۷۱ هجری در تبریز درگذشت و ظاهراً باینکه چند نفر در قرن پنجم باین اسم از عرفای بزرگ بوده‌اند مقصود : این شخص است و شاید هم شمس تبریزی در اوقات کودکی او را دیده باشد .

ووحی آید که کنت له سمعاً و بصراً^۱ و قوله ينظر بنور الله^۲ و قوله ما كذب الفؤاد
 ماری^۳

شعر

احوال فلك بجملگی می دانند آنها که محققان وره بینانند
 لیکن بکرم پرده کس را ندانند زان سان که زمانه می رود می رانند
 که تخلقوا باخلاق الله، انك على خلق عظیم^۴ .
 باش وقت معاشرت با خلق همچو حلم خدای بد بردار
 و آن جوان از آتش عشق آمد بخدمت شیخ که من مرید می شوم .

شیخ قبول کرد با خاصان خود و محرمان خود بر از می گفت که درین
 جوان گوهری هست عظیم، و حجابی هست عظیم، و من بر هر دو واقفم و شما را هم
 واقف می کنم، می فرمود پسر را که در خلوت درمی آید و آن جوان را مغمزی می کند
 تا شبی جوان قصد پسر کرد حاصل پسر را کشت و قصد کرد که بیرون آید و بگریزد،
 شیخ صوفیان را بیدار کرد و گفت فلان چنین حرکتی کرده است و می خواهد که بگریزد
 و ما راه براو بسته ایم، در را نمی باید همه اطراف دیوار می بیند و بیم است که زهره او
 بدرد، بروید او را بگویند که شیخ ترا می خواند و احوالت ترا می داند که نبأ فی العظیم الخبیر^۵
 بیامدند در باز کردند خانه غرق خون دیدند، اما نیازستند فریاد کردن از ترس اشارت

۱ - جمله آخر حدیثی است که در اصول کافی از پیغمبر اکرم نقل شده که خدا فرمود:
 «لا يزال عیدی یقرب الی بالنوا فل حتی احمیه فاذا احميته کنت سمعه الذی یسمع به و
 بصره الذی یبصر به» یعنی پیوسته بنده من نزدیکی میجوید بمن با نوافل تا آنکه او را دوست
 دارم و چون او را دوست داشته خودم میشوم گوش او که با آن می شنود و چشمش که با
 آن می بیند .

۲ - اشاره بحدیثی است که در جامع صغیر سیوطی نقل شده : اتقوا فراسة المؤمن فانه
 ينظر بنور الله .

۳ - آیه ۱۲ از سوره ۵۳ یعنی تکذیب نکرد دل آنچه را که چشم دیده است .

۴ - آیه ۴ از سوره قلم یعنی ای پیغمبر توهستی با خو و اخلاق بزرگ .

۵ - آیه ۳ از سوره ۶۶ قرآن یعنی پیغمبر فرمود این را خبر داده بمن خدای دانای آگاه .

شیخ ، اورا آوردند بخدمت شیخ ، شیخ خندان خندان پیش آمد در کنارش گرفت و خرقه خود بیرون کرد و در او پوشانید و بیاورد و در مقام خود بنشانند و گفت ترا همین حجابی مانده بود تا باین مقام برسی ، هر آدمی را انانیتی هست ، چون این آخرین دید کسه اولین چه انانیت کرد از آن پرهیز کند ، اما اولین آخرین را ندید . فضل خاتم النبیین جهت این بود . چون عاشق ، انانیت رها کند معشوق و مطلوب هم انانیت رها کند .

هر چه گفتند سر آن اینست
مردکی مرد زندگی اینست
ولیکن بکت قبلی فهیج لی البکا
بکاهها فقلت الفضل للمتقدم^۱
فلو قبل مبکاهها بکیت صبا به
سعدی شفیت النفس قبل التندم

«الفضل للمتقدم» یعنی این متقدم است و آن متأخر، آنک خداوند خانه نواله خاص از بهر او پنهان کرده است او متقدم باشد اگر چه متأخر باشد ، انگشتی در انگشت گرداند عتاب آید **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً**^۲ اگر بیگانده مرا صد بز ند هیچ نگویم اما از یگانه سرمویی بگیرم آن شفقت است و رحمت.

۱ - از اشعار نازی است که مولانا جلال الدین رومی نیز در مقدمه ج ۴ مثنوی آن را

آورده و اول آن این است :

و مما شجانی اننی کنت نائماً
اعل من برد بطیب التنسم
الی ان غدت ورقاء من غصن ایکه
تفرد مبکاهها بحسن الترم
ولیکن بکت قبلی فهیج لی البکا
بکاهها فقلت الفضل للمتقدم

یعنی از چیزهایی که مرا غمگین کرد آنکه من خوابیده بودم و تکرار میکردم از خنکی هوا و گوارائی بوئیدن نسیم و استفاده از آن تا آنگاه که صبح کرد کبوتر از شاخه بیشه و تکرار کرد گریه خود را با نغمه های نیکو ولی او پیش از من گریه کرد و گریه مرا برانگیخت گریه او ، و گفتم برتری برای کسی است که از من پیشی جسته است پس اگر پیش از گریه او من گریه میکردم از جهت عشق بازی با سعدی ، نفس خود را شفا میدادم پیش از پشیمانی .

۲ - سوره ۲۳ آیه ۱۱۷ یعنی آیا گمان دارید که ما شما را بیهوده وبی ثمر آفریدیم؟

چنانک در قصه حلاج که این دیگران در زبان انداخته اند که یخ از آن می بارد
آن حکایت از کسی خوش آید که همان حال دارد، حکایت می کنند که چون او را
برآویختند فرمان شحنگان شرع بود که بعد از آویختن هریکی از اهل بغداد سنگیش
بزند، هریکی چند سنگ منجینی می زدند، دوستانش را هم الزام کردند چاره
نبود دسته گل عوض سنگ می انداختند، در حال در ناله آمد، آن نظر که آن حالت
را ادراک می کرد، بتعجب سؤال آغاز کرد که بدان همه سنگها نالیدی، بدسته های
گل زدند نالیدی، گفت **اما علمتم ان الجفاء من الحبيب شدید^۱**

یکی در طلب بود، سالها پیش هر که می شنید می رفت، البته در باز نمی شد،
روزی سری برخشتی نهاد و بخفت مقصود خود را خواب دید برخاست و آن خشت را
بوسه داد و کنار گرفت، بعد از آن هرگز جایی نرفتی بی آن خشت، نماز نکردی بی آن
خشت، اگر مهمان، اگر تعزیت، و اگر شادی، و اگر خواب، اگر رنجوری، اگر
سقایه بی آن خشت نبود، اگر کسی بیامدی او را ثنا گفتی، گفتی اول این خشت مرا
این گوهر مرا بگو، اگر کسی بیامدی مصافحه کند گفتی دست در بن خشت من مال
اول، گفتند آخر این چیست گفت چیست که نیست، هر چه نیکوست دارد هر چه بداست
هیچ ندارد، سی سال بود که چیزی یاوه کرده^۲ بودم دوش سر برین خشت نهادم آنرا
باز یافتم.

شعر

جانا جانا! دل من این کی پنداشت
کز وصل توام امید بر باید داشت
فارغ بدم از غصه، فلك نپسندید
خوش بودم را با تو، زمانه نگذاشت

هیهای هیهای عمر ابدت دهد من چون دیدم که مرگ چه پروحشت است همه

۱ - یعنی آیا نمیدانید که ستم از طرف دوست سختتر است .

۲ - یاوه کردن : یعنی گم کردن .

دوستان را عمرابد خواهم جز آن دعا نکنم ، خاصه ترا که مارا پروردی هم بظاهرهم باندرون هزارفایده بما رسید، اما آنچه تعجب نمودی ازخبر من چون من صفات حقام صفت من صفت او باشد ، حلم من حلم او و صفت او باشد ، گویند خدا را حلم‌پاست و صبرها است هر صبری صد سال هزار سال .

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گردفلك خویش خرامان گشتی

چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فروشدی و پنهان گشتی

شکوت الی و کیع سوء حفظ فاومی بی الی ترک المعیصی

هرکسی را معصیتی است لایق او ، یکی را معصیت آن باشد که رندی کند و فسق کند لایق حال او باشد ، یکی را معصیت آن باشد که از حضور حضرت غایب باشد ، رگیست گاه گاهی نپهان می شود و گاه پیدا می شود ، خود کارش نپهان شدن است ، اما او که جان دارد کلیدکی اندازد چون دانسته است که زمین آنست . آخر گربه از سر سوراخ بر نمی خیزد .

شخصی طالب آموختن قرآن بود ، بسیار رنج برده بود در حفظ قرآن و هنوز حریص بود می پرسید که مقری خوش خوان اهل ، کجاست ، و از خدای در می خواست که مقری از اهل القرآن و اهل الله خاصه بیاید ، یافت ناگهان در بغداد مقری به پیش او آمد هر آیت از خواننده خویش عرضه می کرد ، او می نمود که چنین بخوان چون نظر کرد دید که عمر ضایع کرده است از سر می باید گرفتن ، گفت هر چه با دادا باد پسر مقری گفت اما شرط بابای من آنست که هر عشری را دیناری ، گفت بدیده و سر . قرآن می آموخت و زرمی داد بر غبت ، بعد از آن روزی زرش نما ند دل تنگ می گشت ، پیری را دید گفت چه دل تنگی احوال بازگفت پیر بخندید ، و او را بخانه برد و مهمان کرد او از دل تنگی طعام نمی خورد ، گفت آخر آن مقری پسر منست و آن زرهای تو همه در زیر آن قالی است او را بزر حاجت نبود من لم یتغن بالقرآن فلیس منا زر

ما قرآنست ملك ما قرآنست، ما قرآن را چنان نیاموختیم که محتاج باشیم بغیر قرآن الاجتهت امتحان تو اینک بنگر همه دینارهای تو اینجاست برگیر و رفتی، اگر آن خاطر را منع نکرده محتاج و عظ نبوده و حاجت نبودی ما را که بظاهر بخواهیم از تو خرکی که برپول نگرده، ردش کن از سایه بگریزد برپول پایکهاش بلرزد، دنیا را برجان می بندد، باید که باریک کشد، اینجا بیازمایدش اگر برپول می رود و اگر نه ردش کن زیرا روزگارک تو ببرد ناگاه میان راه رفیقان از پل بگذرند او نگذرد بازگشتن ممکن نه و رفتن ممکن نی، هم اینجاش بیازما **فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن**^۱ شیخ آبی خورد و اشیخی وامریدی او مرید تو نشد تو مرید او شدی بر تو یاسین می خواند تو براو می خوانی، می گویی چکنم و آن رگک تسلیم غایب شد آن رگک زر غایب نشد تو غایب شدی رگک زر را غایب می گویی، زمین هست که زر می خیزد از آن اما آن کان در یتیم نادره ایست اغلب در آب می باشد.

آن بازرگان همه مال خرج کرد پنجاه سفره اش بیرون می گشت، یعنی بازرگانانش بمال او باطراف بازرگانی بودندی، هر بازرگانی را که بمال غیر بازرگانی می کند گویند «سفره فلانی در سفر است» همه مال را خرج کرد بغواص، بامید در یتیم^۲ هیچ نماند، و غواص از فرو رفتن و بر آمدن عاجزشد. صدفا برمی آوردالا.

مرا عقیق تو باید شکر چه سود کند مرا جمال تو باید قمر چه سود کند
آخر کار در نگر است گفت پاپوچ^۳ مانده است در پایم، يك بار دیگر فرورو،
باشد که آن صدف بر آید، که صد هزار مال در مقابله آن عدم باشد، آن که اهل

۱ - جزء آیه ۱۰ از سوره ۶۰ و آیه این است: «یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن» یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید چون زنهای مؤمن نزد شما آیند و هجرت کنند آنها را امتحان کنید، خدا بایمان آنان دانانراست.

۲ - در یتیم یعنی در دست نخورده و بی مانند و ناسفته.

۳ - پاپوچ یعنی پای پوش و کفش.

گنج نیست ، صفت گنج شنید یا خود گنج دید اما گنج ازو برکنار است .
 خاطر خیری که آمد منع کردن چیست و تاخیر چیست ، تاخیر آنست که خر
 از پل نمی گذرد ردش کن ، گویند درسقایه نام حق نباید گفتن ، قرآن نباید خواندن
 آهسته ، اکنون آن دگر را چه کنم که او را از خود جدا نمی توانم کردن ، شاه ازین
 اسب فرو نمی آید اسپه کند دیوازو سر برآورده همچنین معین ، واومی گوید خداست ،
 زیرا دیولباس خدا پوشید تا قبولش کنند ، گفتم بر آنکس چون پوشیده شود که از
 محله او صد ابایزید برون آید ، آستین فرو افشاندی صدا بوسعید فرو ریختی ، دروهم
 روحانی هست هم جسمانی شهوت از کجا ، الا این طایفه را از کسی که روی پوشد
 تشویش خیزد ، گویند بنما تا برود اندیشه از خاطر ، اکنون این خدمتشان آنکس کند
 که از مادر و پدر دیده است .

پدر و مادری که نازارند اولیا عقل و روح را دارند

شعر

گرد توانی ای صبا بگذر شبی برکوی او وردلت خواهد بیر ازمن پیامی سوی او
 گردلم را بینی آنجا گو حرامت باد وصل من چنین محروم تو پیوسته همزانی او
 چون رسی آنجا هلا آهسته باش و نرم رو تا نیا شو بد بناگه جعد آن گیسوی او

رباعی

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت یار آمد و می در قدح یاران ریخت
 و آن سنبل و گل رونق عطاران برد آن نرگس مست خون هشیاران ریخت

☆☆☆

عشقی نه باندازه ما در سر ماست وین طرفه که بار ما فزون از خر ماست
 و آنجا که جمال و حسن آن دلبر ماست مادر خورا و نه ایم او در خور ماست



گر دل طلبم بر سر کویت بینم در جان طلبم در خم هویت بینم
در غایت تشنگی اگر آب خورم در کوزه همه خیال رویت بینم



خود حال دلی بود پریشان ترازین یا واقعه بی سرو سامان ترازین
اندر عالم که دید محنت زده‌ای سرگشته روزگار حیران ترازین

ای جان و جهان چه خوش است ، شمشیر از تو گردن از من .

خوشیهای عالم را قیمت کرده‌اند که هریکی بچند است ، ای جان نا خوشی

بچند است ،

شعر

گفتی که خمار من بصدخم شکند يك بوی ندیده چنین مست شدی

ای دل برواز عاقبت اندیشان باش درعالم بیگانگی ازخویشان باش

گر باد صبا مرکب خود می خواهی خاک قدم مرکب درویشان باش

ما وسعنی سمائی ولا ارضی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن^۱ گفتند که

فلانی کفر می گوید فاش و خلق را گم ره می کند ، بارها این تشنیع^۲ می زدند و خلیفه

دفع می گفت ، بعد از آن گفتند که اینک خلقی با او یار شدند و گمشده شدند ، این

ترا مبارک نیست که در عهد تو کفر ظاهر شود ، دین محمدی ویران شود ، خلیفه او را

حاضر کرد روی باروی شدند ، فرمود که او را در شرط اندازند سبویی در پای او بندند ،

بازگشت می گوید خلیفه را در حق من چرا می کنی ؟ خلیفه گفت جهت مصلحت خلق

ترا در آب اندازم ، گفت خود جهت مصلحت من خلق را در آب انداز ، مرا پیش تو

۱ - در مأخذ این حدیث قدسی مراجعه به باورقی ص ۵۳ و ۴۴ بشود .

۲ - تشنیع طعنه و سرزنش .

چندان حرمت نیست؟ ازین سخن خلیفه را هیبتی آمد و رفتی ظاهر شد، گفت بعد ازین هر که سخن او گوید پیش من، آن کنم با او که او می گوید.

الرحمن علی العرش استوی همانست که من عرف نفسه گنجیست درین-
نپهان مستوی شد، هیچ انزعاج نماند، آنکس که با او سرو کار دارد، نه بخود پردازد
نه بدیگری، **وان تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفی**^۲ الا گریز پاست، در محمد
احد بیابی، در احد محمد نیابی.

صوفی از خانه بیرون آید لبی نان در آستین نهد، و روی در آن نان کنهد، و
می گوید: ای نان اگر چیز دیگر بیابم تورستی و اگر نی تو بدستی ایشان همه احدیانند
ما محمدیانیم بالای کعبه خواست که ببرد، بازگفت نی متابعت اولاتر بر بام کعبه نماز
کردن آن ندارد، انا نیتهای پنهان ایشان را بنا کند، گفتم آن شیخ را خدا ترا دوزخ
برد، گفت کاشکی تا بنگرم که این نور من از دوزخ چه می شود، و دوزخ از نور من
چه شود.

گاو را دیدند شاه زاده را نمی دیدند که در آن گاو بود و اگر نه چون بکشند^۳
اقرار خصم به از هشتاد گواه **قل ای شی اکبر شهادة قل الله شهید** تفسیر قرآن بسازیم
گویند هیچ مسلمانی گوید این ماجداست، نامه خود بر نمی خوانند گویند کافر شد آری

۱ - سوره ۲۰ آیه ۲ مراجعه بصفحه ۸۸ شود.

۲ - آیه ۶ از سوره طه یعنی ای پیغمبر بگواگر سخن بلند بگوئی خدا هم سخن پنهان
نهانی را میداند و می پوشاند.

۳ - شاید اشاره بر قضیه کشتن بنی اسرائیل گاوی را بامر حضرت موسی (ع) باشد که
آنحضرت امر کرد گاوی بکشند تا قاتل جوان اسرائیلی پیدا شود و آنان این کار را کردند،
و پای گاو مرده را بمرده آن جوان زدند و زنده شد و قاتل خود را معرفی کرد او با آن مرد
و آنان گاو را میدیدند ولی شاهزاده مقتول را نمی دیدند.

۴ - آیه ۱۹ از سوره ۶ یعنی بگوای محمد کدام چیز بزرگتر است از جهت گواهی
بگو خدا گواه است میان من و شما.

کافر شد مؤمن آمد آن زین صدقه^۱، گفت سرها فرو بریم بحضور و مراقبت يك انگشتست که از راه گشتی، بعد از آن بیابانست يك انگشتست راه که از آقسرا بقونیه می آیی، از آن انگشت گشتی، باقی بیابان عدم است، الا راه می بینی و می پرسی که راه اینست، و نگاه دار که آنکس نیز بود که مغلظه زند، راست نگه دار، چون بقونیه رسیدی دگر تمیز و اندیشه حاجت نیست، سلطانیست عادل کسی برگسی ظلم نکند.

لااله الاالله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی^۲ می گوید هر که در آید درین حصن لااله الاالله، نگفت هر که بگوید نام این حصن، گفتن نام حصن نیک سهل است، بگویی بزبان، من در حصن رفتم یا بگویی من دمشق رفتم، اگر بزبانست بيك لحظه باسماں و زمین بروی بعرض و کرسی بروی.

گفت من قال لااله الاالله خالصاً مخلصاً دخل الجنة^۳ چو آن کرد و عدّه دخل الجنة حاجت نیست، چو آن کرد در عین جنت است، باین گفتن که بیش گو گوید، باید که گرمک کند مردمان را، تا مستعدتر شوند، مروعظ واعظ را، نه چنان بیش گو که سردک کند مردمان را.

کارها بگفت مجرد برآمدی یا بخرقه هفت رنگ، محققانرا شیون بایستی داشتن سجاده بینی هفت رنگ.

۱ - زین صدقه نام شخصی بوده در دوره شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره.

۲ - این حدیث را صدوق در عیون اخبار الرضا از صحیفة الرضا (ع) بواسطه امام علی بن موسی الرضا از آباء کرام خود نقل کرده و معروف بحدیث سلسله الذهب است که خدا فرمود: کلمه لااله الاالله حصارمن است هر کس بحصارمن داخل شود از عذاب من آسایش یابد.

۳ - فی جامع الاخبار عن ابی عبداللّه ع قال جاء جبرئیل الی رسول الله فقال یا محمد طوبی لمن قال من امتك لااله الاالله وحده ومن قال لااله الاالله وحده دخل الجنة.

ای شیخ ترا گفته اند از رنگ برون آبی اول در خانقاه هم رهانمی کردند ، اکنون برون می آیم رهانمی کنند ، طرفه^۱ خانقاه داری ، اما شه آن بازاری که قفس را بردرد یا قفس را بردارد و برپرد ، قفس آهنین کرده باشد ، چون بر پرید هوی هوی کنی ، چه جای هوی هوی است . هوی هوی ، یعنی هیای همای ! از آن اوج که بر رفته بهمان جای بایست ، جماعتی گفتند صلا^۲ همه سر برزانو نپید مراقب شوید زمانی ، بعد از آن یکی سر بر آورد که تا اوج عرش و کرسی دیدم ، و آن یکی گفت که نظرم از عرش و کرسی هم برگذشت ، و از فضا در عالم خلأ می نگرم ، آن یکی گفت من تا پشت گاو و ماهی می بینم ، و آن فریشتگان که موکل اند بر گاو و ماهی می بینم ، چندانک می بینم بهمه انواع جز عجز خود نمی بینم ، من آن مرغکم که گفته اند که بهردو پای در آویزد ، آری در آویزم اما در دام محبوب در آویزم ، تا که را گویم اهلا و سهلا من خود این می طلبیدم ، دوکان نمی خواستم ، دوکان می خواستم کان زر و کان نقره ، بلك از کان و مکان تبرك می جستم که ما را غیر اونمی سازد ، چنانک دیگران را فقر نمی سازد هستی می سازد ، فقریست که بحق برد و از غیر حق گریزان کند ، و فقریست که از حق گریزان کند بخلق برد .

هر آنکس گل نسازد خار سازد کسرا منبر نسازد دار سازد

شعر

جانا نظری فرما کز جان رمقی ماندست اکنون غم کارم خود کاخر شفقی ماندست
از رنگ رخ خوبت و ز قامت گل عارض گل در عرقی رفتست مه در فلقی ماندست
گرسیم وزرم کم شد از ما توجه برگشتی کز عشق توام بردر زرین طبقی ماندست
کردی بدلم دعوی جان نیز فدا کردم زرین بیش سخن باشد بر مات حقی ماندست

۱ - طرفه بمعنی شکفت و عجیب و چیز نو تازه .

۲ - صلا یعنی حاضر شوید و بشتابید .

روزی دوسه دیگر هم زحمت مامی کش کز دفتر عمر ما خود يك ورقی ماندست زاهدی بود در شهر ما معتبر ، روزی بجانب روستا رفت ، بیگانه بده رسید ، او و مریدانش سخت مانده و گرسنه ، اهل ده زود در خانه ها دویدند ، گوسفندان در آویختند ، جهت بریان و تکلفهای دیگر آغاز کردند ، دانشمند ده زود دوید و نان و ماست پیش زاهد آورد سخت گرسنه بودند ، خوردند باشتها چون شکر ، بعد نیم شب آمدند و بریانها آوردند خوانهای آراسته ، زاهد گفت مرا اشتها نیست چکنم ، بسگان بدهید آنچه توانید بخورید ، آنچه نتوانید خوردن بسگان بدهید ، بنهیم نی نهادن تا فردا آن ندارد . اکنون امروز خود را ایشان درمی کشند از خدمت شیخ که ما را تاکی فریباند شیخ و سر می کشند ، گاه بناز و گاهی بانکار ، و شیخ ایشانرا می کشد اگر چه در ایشان کراهتی می بیند ، زیرا رحمت شیخ بر حمت بی نهایت متصل است ، چون آن میل شیخ نماید ، ایشان رغبت کردن گیرند ، او گوید همین است آن رفت آن غلیظ طبع نیست که بعالت پیش آید ، بلکه باشارت حق پیش آید ، هم سعادت کسی بود که بعلتی و غرضی پیش پیوندد ، زیرا ناگه آن پیوند بی علت شود و آنکه از خود واز علت تبرّا گیرد ، و می گوید :

مایم که در هیچ حسابی نایم پرمشغله و میان تهی چون نایم
چون نیک نگه کنیم و با خود آیم معلوم شود که کم زما هم مایم

آن یکی احمق می رود همه روز برف گرد می کند ، می آرد در آب پنهان می کند تا بماند ، پرسد که تو چون گفتی ما را که ما هر دو یکی ایم ، یعنی تو جسمی و من روح ، یا تو روحی و من جسم گفت آنرا خود بگویم اما چرا نگفت **قل انا لله احد** گفت زیرا رکیک بودی ، **الصمد** بی شکم ، باشکم دالست بر بی شکم که صمد است ، این عین

۱ - این تفسیر ناظر بر تأویلی است که بعضی مفسران در معنی صمد بیان نموده اند و گفته اند : «الصمد هو الی لا جوف له» و مقصود آن است که بواسطه وجوب امکانی در او راه ندارد و جوف نیست .

آن نیست ، آن عین اینست ، احد بی عدد ، این اعداد ، دالست بر بی عدد که احد است .
من عرف نفسه چون نفس را شکست عرف اینست **علیکم بدین العجایز** یعنی
 عجوز گوید: ای توای همه تو ، آخر چو همه گفت عجوز نیز داخلست ، پس این به بود
 ازا نا الحق گفتن ، اگر بحق رسیده بحقیقت حق نرسیده اگر از حقیقت حق خبر داشتی
 انا الحق نگفتی ، ای دلیل ودست گیر ، می گوید **پس علیکم بدین العجایز** از پیرزنی
 پیاموز ، آن دیگر دلیل می گوید برو وجود خدا که خدا هست ، نیکو واعظی آمدی
 این دراز نای دارد کار ازان سودرست ، بنفشه نرست برون نیامد ، کار بنفشه دارداگر
 بنفشه نباشد بر لب جوی ، می چون خورند گوار نکند .

شعر

زنجیر سر زلف تو زان دارم دوست کولایق پای دل دیوانه ماست
 حسن تو که در دام بلا دانه ماست شمعیست که سوزنده پروانه ماست

شیخ گفت صدمرید خاص دارم که اگر از گرسنگی بمیرم نانم ندهند ، اما از آن
 ما بعکس آنست ، گفتیم ای شیخ صد مرید داری ، گفتی کاشکی یکی بودی ، گفتم هلا
 با آن یکی می ساز ، آمدند تشنیع زدند پیش قاضی بهاکه فلانی درویش ، ترا بحقارت
 گفت که او مسکین است ، قاضی خشم آلود شد ، یکی از نایبان گفت بروم باری
 به بینم ، چون پیامد گفت مرا که مولانا را بحقارت چون یاد کردی ؟ گفتم چه گفتم ،
 گفت گفته گدا و مسکین است ، گفتم آخر کار آن دارد ، مصطفی ﷺ بهمه جلال
 در یوزه می کند از حضرت **اللهم احیننی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرۃ
 المساکین** .

روزی بعضی صحابه بخدمت رسول آمدند گفتند اینجا شخصی هست نه با کافران

۱ - حدیث نبوی است که در جامع الاخبار باب ۶۷ آنرا جزء احادیث نبوی ذکر

می‌آمیزد نه با مسلمانان ، در نماز کردنش نمی‌بینیم ، در لهو و بازیش هم نمی‌بینیم ، صفات دیوانگان درونمی‌بینیم، نصیبه جوئی عاقلان هم درو نمی‌بینیم، جماعتی دیگر هم صفت او آغاز کردند ، سید رارقتمی در اندرون درآمد ، گفت اکنون او را به بینید سلام من برسانید ، و بگوید که سید مشتاق دیدار شماست ، اما او را بخوانید و بگفت زیادتی مرنجانید ، چون پیامدند اول مجال نداد که سلام کنند ، بعد ساعتی مجال داد و التفات کرد ، و سلام مصطفی ﷺ بدو رسانیدند ، و اشتیاق رسول ، آن ساعت خاموش بود نیارستند مکرر کردن که وصیت فرموده بود که بیش ازین زحمتش مدهید ، بعد ساعتی دیدند که او آمد زیارت مصطفی ﷺ برخواست و او را تواضع کرد هم بوقت آمدن و هم بوقت رفتن ، و فرمود **جئت عليك صباحاً** ^۱ بر تو ریخته اند از آن ریختنی عظیم .
مدرسه ما اینست این چهار دیوار گوشتی ، مدرسه بزرگست نمی‌گویم کیست ،
معبدش دل است **حدثنی قلبی عن ربی** ^۲ .

ابایزید رحمة الله عليه بد حج می‌رفت و او را عادت بود که در هر شهری که در آمدی اول زیارت مشایخ کردی آنکه کار دیگر ، سید بصره بخدمت درویشی رفت گفت که یا ابایزید کجا می‌روی ، گفت بمکه زیارت خانه خدا گفت با تو زاد راه چیست گفت دو بست درم ، گفت برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن سیم را بمن ده ، برجست و سیم بگشاد از میان بوسه داد و پیش او نهاد ، گفت با ابایزید کجایمی‌روی آن خانه خداست ، و این دل من خانه خدا ، اما بدان خدایی که خداوند آن خانه است و خداوند این که تا آن خانه را بنا کرده اند در آن خانه در نیامده است ، و از آن روز که این خانه را بنا کرده ازین خانه خالی نشده است ^۳ .

۱ - یعنی آمدم نزد تو در حالی که عاشق بودم ولی گویا شیخ صاحب مقاله صب را بمعنی ریختن گرفته‌اند یعنی آوردم بر تو ریش را .

۲ - از سخنان بعضی از عرفاست که فرمود دل من از خدای من حدیث کرد .

۳ - این داستان را شیخ فریدالدین عطار نیشابوری نیز در تذکرة الاولیا از سلطان

بایزید بسطامی نقل کرده است .

آن شخص که توبه کرد و عزم حج کرد و عیال را بدرود می‌کرد ، آن توبه او خود برکات مناجات آن زن بود که از پریشانی او دررنج بود سحرگاهی آهی کرد که سقف خانه بخواست سوختن ، همان شب شوهرش خوابی دید برجست و گریان شد و توبه کرد و با زن گفت ، این ساعت من آن عیال بماندم روی نهادم و بحج می‌روم ، و نتوانم ترا پای بسته رها کردن ، زن گفت وقت بیگانگی باهم بودیم ، هنگام آشنایی مفارقت چه وجه دارد ، من نیز بحج روم ، دربادیه چون پای آن مرد از خار مگیلان بشکست قافله رفته، در آن حالت نومیدی، دید که آینده از دور می‌آید، گفت بحرمت این خضر که می‌آید مرا خلاص کن ، پای درهم پیوست و او را بکاروان رسانید در حال گفت بدان خدایی که بی‌هنباز است بگو که تو کیستی که این همه فضیلت تراست ، او دامن می‌کشید و سرخ می‌شد و می‌گفت ترا با این تجسس چه کار، از بلا خلاص یافتی ، و بمقصد رسیدی ، گفت بخدا که دست از تو ندارم تا نگویی، گفت من ابلیسم که کودکان در کتابها می‌خوانند که **ان علیک لعنتی** ^۱ کسی که در ابلیس اعتقاد می‌بندد و با اعتقاد بدو می‌نگردد براد می‌رسد، و آنک در پیامبری اعتقاد می‌نگردد، بعکس و خواری گمراه می‌شود همچون ابوجهل

خدایا هشت نظر هست که هیچ کس طاقت آن ندارد .

جنید را رحمة الله علیه کودکان با هم دیگر می‌نمودند که این آنست که برای خدا همه شب بیدار می‌دارد ، جنید گفت نشاید که ظن ایشانرا خطا کنیم ، آنچه تا نیم شب بیدار بود تا روز عادت کرد بیدار بودن، اکنون باشد که برکات اعتقادهای معتقدان اثر کند در آن کس، مردان حمله کرده اند تا خود را پنهان کنند، او هزار طریق می‌کند تا خود را آشکارا کند ، آن بیداری اول جان جنید بود آخر گفتیدش که ضعیفی شب آسایش می‌کن می‌خسب ، اول هر آینه بیاید کوشیدن آن مرید در آمد شیخ گفت که

۱ - آیه ۷۹ از سوره ۳۸ قرآن در باره شیطان است که خداوند میفرماید : بر تو است

نفرین و لعنت من تا روز رستاخیز ،

رندوار آمدیم ، شیخ گفت ان شاء الله شما را و ما را بمقام رندی برسانند . ای خواجه اندرون ندارند همین راحت سخن دارند ، خنک آنک چشمش ودلش بخشید ، وای بر آنک چشمش نبخشید ودلش نبخشید، دریچه دل باز شد چون ازدحام بود بی قصد، یکی برزد بر در باز شد ، اکنون نگاه دار تا فراز نشود ، چون دریچه باز شد ، خواهی و اگر بخواهی هر که بگذرد بدبینی چون بسته باشد، آوازه اشان شنوی وذوقی یابی اما کجا و کجا این .

سوف تری اذا انجلی الغبار أفرس تحتك ام حمار^۱

چند بار این غبار جلا شد و دیدیم که زیر ما اسب تازیست ، این خانه عالم نمودار تن آدمیست و تن آدمی نمودار عالم دیگر ، کل کل را گفت که مرا دارو کن ، گفت اگر من دارو داشته می سر خود را دارو کردمی ، می گوید ای خدا چنین کن وای خدا چنان مکن ، چنان باشد که می گویند ای پادشاه آن کوزه را بر گیر اینجا بنده ، پادشاه را الا مبارک کردست و می فرمایدش این مکن و آن مکن ، می گوید بدست من چیست من رسولم *انك لاتهدی من احببت*^۲ مغلطه می زند *سوف تری* هر کس را بگویند هر کس را چگونه راست آید گفتن نایبناهی مادر زاد که *سوف تری* راست نیاید آنرا گویند که از و از هستی اندکی مانده باشد باقی همه روح شده ، یعنی هم اکنون ازین غبار هستی بیرون آیی مخشی تمام ندانی ، مرد را شناسی همچون سحره فرعون ترا بمردی بخشند مخشی از تو برون برند چون مرد شناختی ، هر که چنان زید که او را نیاید آن زنبور را دیدی که بیهوده روست هر جا که رایش بود می نشست قصاب چند

۱ - ترجمه آن بنظم فارسی :

زود باشد چونکه بنشیند غبار تو سوار اسب هستی یا حمار

۲ - آیه ۵۶ از سوره ۲۸ و تمام آن این است «انك لاتهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء» یعنی تو هدایت نمی کنی آنکه را دوست داری ولی خداوند هدایت میکند آنکه را که بخواهد . و مقصود این است که تو بمطلوب نمی رسانی و ایصال بمطلوب مخصوص خداست .

بارش از روی گوشت براند ممتنع نشد، سوم بار تبر بر آورد سرش جدا کرد بر زمین می غلطید و می بیچید، قصاب گفت نگفتمت که هر جا منشین، و آن زنبور انگبین که با مرد نشیند که کلی من کل الثمرات^۱ لاجرم هر چه خورد فیه شفاء للناس^۲ شود چو می فرماید لایسعی سمائی ولا ارضی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن او که گوید قلب این گوشت پاره است او کافرتر است و بدتر است از نصرانی^۳ و بدتر است ازو که عیسی را پسر خدای گوید، هر چه ترسیدی از خوردن آن، یا کردن آن مخور و ممکن از سیاه رویی بشر، من که سخنم سیاه روی شدم بآمیزش حرف، اکنون تاکی مرا سیاه روی داری، هر که را مایه هست، رسول و نبی آن مایه اورا روان کند و راه کند، چون مایه نباشد چه راه کند؟

دیدم که خانه و همه شهر گرد او چرخ می زدند، در میان کرامت نوری که هیچ بزبان صفت آن نتوان بالا نگرستم سقف خانه را ندیدم، مرا می گوید پدرم در آن حالت آمای فرزند و چون دوجوی آب از چشمش روان شده خون آمیز، درین حالت خواست که سخن دیگر بگوید دهانش گرفته شد، و تبش گرفت هم در آن برفت.

۱ اشاره بآیه ۷۱ از سوره نحل از قرآن است که خدا فرماید: ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللاً یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس یعنی ما بزنبور عسل وحی کردیم که بخور از همه میوه ها و بروبراههای خدای خود با آرامی که از شکم آنها بیرون آید شراب رنگارنگ.

۲ - جزء همان آیه ۷۱ نحل یعنی در عسل شفائی است برای مردم.

۳ - فریدالدین عطار نیشابوری در مفتاح الاراده فرماید:

مدان جانا تودل این گوشت پاره	که در کافر بود چون سنگ خاره
بود هر خوک و سگ را اینچنین دل	از آن دل هیچ نتوان کرد حاصل
بود دل نورالطاف الهی	نماید از سپیدی تا سیاهی

چندین خروار نمک در آن مطبخ او خرج شدی باقی راقیاس کن ، زنبیل فروختی^۱ با این سلطنت و برخاک نشستی ، و چند مسکین را گرد کردی و با ایشان بخوردی و گفتی خدایا من مسکینم هم نشین مسکینانم .

کار آنست اما هر که از این جنس هستی و انانیت آغاز کرد که من چنین و من چنان مغزش نباشد ، مقصود من ازین دشنام و درشتی آنست ، تا آن درشتی از اندرون برون آید و زیانی نکند **من اوذی ولم یتأذی فهو حمار** اما قوت تحمل و حلم بکمال است و هیچ مرا با رنج نسبتی نیست . هستی من نماند که رنج از هستی بود وجود من پراز خوشیست چرا رنج بیرونی را بخود گیرم ، بجوابی و دشنامی دفع کنم ، و از خانه برون اندازم **رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر**^۲ جهاد اکبر چیست ؟ روزه نیست ، نماز نیست ، جماعتست ، جهاد اکبر ، این طایفه سگ را باستخوان مشغول کردی یعنی حرف پیمودن تو خوش طعام می خور ، آمد که آه تنار رسید واقعه بد ، گفتم شرم نداری چندین گاه دعوی مرغ آبی می کنی ، از طوفان چنین می لرزی ؟ «بط کشتی طلب شگفت بود» .

آن پادشاه که سه پسر داشت و وصیت کردشان که زینهار زینهار الله الله به فلان

۱ - اشاره به سلیمان بن داود از پیامبران بنی اسرائیل است که خداوند باو سلطنت و زبان مرغان داده بود . و وحوش و طیور را مسخر او کرده بود و با این همه سلطنت و شکوه معاش خود را با زنبیل بافی میگذراند و در ارشاد دلمی نقل شده است: واما سلیمان (ع) فقد کان مع ما هو فیه من المملک ینلبس الشعر و اذا جئته اللیل شد یدیه الی عنقه فلا ینزال قائماً حتی یصبح باکیاً و کان قوته من سفائف الخوص یعملها و مولانا در مثنوی میفرماید ج ۱ ص ۲۶

چونکه مال و ملک را از دل براند زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند

۲ - اشاره بحدیث نبوی است که در اصول کافی نقل شده : «رجع الرسول عن بعض غزواته و قال لاصحابه «رجعنا عن الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» یعنی پیغمبر از بعضی جنگها برگشت و فرمود بیاران خود باز گشتیم از پیکار کوچک به پیکار بزرگ پرسیدند آن چیست ؟ فرمود الجهاد مع النفس یعنی مبارزه با نفس اماره .

قلعه در مروید اگر آن نگفتی ایشانرا یاد آن نبودی ، تا رفتند صورتی دیدند که در صفت نگنجد ، دختر فلان پادشاه نامش نوشته آمد بخواستاری ، پادشاه گفت مرا دختر نیست هر که دعوی کند و نشان نیارد سراو ببرم ، آن دو پسرش سر بیاد دادند ، سرشان را در آن خندق انداختند که پسر شده بود، همه از این واقعه .

خدمت شما را بحکایت تصدیع ندھیم واگر نی اینها نیست، در شرح این واحادیث نبوی خاصه در تقریر آن گاز زین ودر یافتن دایه ودختر ، وعاقبت نشان برون آوردن **انك لاتهدی من احببت^۱ بها ندمی کرد ونمی خواست و لكن اشر هم لایفقهون^۲** که او خود مسلمانست .

آخر کمترین منم مرا چنین گفته اند که کافر هفتاد ساله کوزه بدست تو دهد خلاص یافت ، اوش پرورد در این صفت ، او خود ایمان ازو یافت ، گفتا که او مؤمن نیست سر منافقان خود او بود دردل چیزی داشت که خلاف آن ظاهر می کرد ، گفت پوشش دینست، گفتم این مغلطه است ، تا اگر گویند چه می گویی پسرش اسلام نیست، پوشنده اسلام است ، والله کسی خورد آن آب حیرت را که او خدای را بداند ، اگر نه آن بودی که دریای لطف موج می زند ، اگر نه برسیدی بهر کسی آنچه می سکالد با بنده حق **اللهم اهد قومی** متابعت اینست ، مرا رساله محمد رسول الله ﷺ سود ندارد^۳ مرا رساله خود باید اگر هزار رساله بخوانم که تاریك شوم .

۱ - آیه ۵۶ از سوره قصص یعنی ای پیغمبر تو کسی را که بخوای هدایت نمی کنی ولی خداوند است که هدایت میکند .

۲ - آیه ۷ از سوره ۶۳ قرآن و عبارت این است : **ولكن المنافقين لایفقهون** یعنی منافقان ورویان نمی فهمند، ودر بعضی آیات لایعلمون نیز هست و عبارت قرآن (لکن اکثرهم لایعلمون) است .

۳ - مقصود شیخ این است که چون در خود من استعداد پذیرش نقوش الهی نباشد ، چگونه سخنان رسول اکرم در من اثر کند . و باید رساله دل خود را ببینم که چگونه نقش می پذیرد . که حکیم سنائی غز نوی در این مضمون میفرماید :

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد

که دارالملک ایمان را ببیند خالی از غوغا

اسرار اولیاء حق را بدانند رساله‌ایشان مطالعه می‌کنند، هر کسی خیالی می‌انگیزند، گوینده آن سخن را متهم می‌کنند، خود را هرگز متهم نکنند و نگویند که این کفر و خطا در آن سخن نیست، در جهل و خیال اندیشی ماست.

من در لوح محفوظ نگاه کردم دیدم غلبه شده وفلان را دیدم، در آن میان منکر شده حروف منظوم را پهلوی هم دگر می‌نویسی خوش می‌آید تا بدانی که خوشی در جمعیت یارانست، پهلوی هم دگر می‌نازند، و جمال می‌نمایند، آن‌کجا جدا جدا می‌افتند، هوا در میان ایشان درمی‌آید، آن نورشان می‌رود. چیز را چون درانگبین نهی، تازه می‌باشد و خوش که هوا در میان آن راه نیابد مکدر می‌شود.

مشام شهاب هر یوه در دمشق سخت گداخته بود از ریاضت، بکرشمه می‌نگریست در همه انبیاء، می‌گفت که از غیرت فرشتگان روی ایشان را با خلق کردند، ایشان مشغول خلق شدند. و این شهاب کسی را بخود در خلوت راه ندادی، می‌گفت که جبرئیل مرا زحمت است، دمی‌گفت که وجود من هم مرا زحمت است، با این همه ملولی مرا می‌گفت که تو بیا که مرا آرام دل است، گفتم که چون مرا صفت می‌کند؟ تا یک سؤال بکنم، گفتم که این گفت روی می‌آرد مرا، ساعتی سرفرو برد آنگاه آغاز کرد چه جای دویست که صدهزار، در اندرون متفرع می‌شود از سخن و محو می‌شود و ثبت می‌شود، و در تقریر و شرح این گفت و گفت و گفت تا آخر می‌گوید قوی باشند، همچنین که ایشان را روی آرد اما نادراند، من با خود گفتم آخر من ترا از آن نادری پرسم هم از اینجا آغاز کن، گرد جهانم گردانیدی آن سو که هیچ مقصود نبود آخر بسؤال من آمد، ازین سو سخنش نبود.

گفتند مرا تفسیر قرآن بساز، گفتم تفسیر ما چنانست که می‌دانید، نی از محمد و نی از خدا این من نیز هم منکر می‌شود مرا، می‌گویمش چون منکری رهاکن برو مارا چه صداع می‌دهی؟ می‌گوید نی نروم همچنین می‌باشم منکر این که نفس منست چون سخن من فهم نمی‌کند.

چنانك آن خطاط سه‌گون خط نوشتی یکی او خواندی لاغیر ، یکی را هم او خواندی هم غیر ، یکی نه او خواندی نه غیر او ، آن‌منم که سخن گویم نه من دانم نه غیر من ، بعضی آیتها را تفسیر نمی‌گوید یعنی حاجت نیست ، خود حاجت آنست که رها کردی چرا رها کردی یعنی آسانست مشکل خود آنست .

استرا شتر را گفت که تو درسر کم می‌آیی چگوننه است ، گفت یکی از آنک بر من سه نقطه زیاد تیست ، آن زیادت نهلد که در روآیم ، آن دگر بزرگی جثه ، و بلندی قد و روشنی چشم ، از بالای گریوه^۱ نظر کنم تا پایان عقبه ، همه را به بینم نشیب و بالا دیگر من حلال زاده‌ام تو حرام زاده ، استر معترف شد ، حرام زادگیش نما ندر حرام زاد گیش انکار است ، حرام زادگی صفت لاینفک نیست .

شخصی در قصه^۲ ج که دعوی کرده بود و گواه خواسته بودند ، ده صوفی را ببرد ، قاضی گفت يك گواه دیگر بیار ، گفت ای مولانا **واستشهد واشهیدین من رجالکم**^۳ من ده آوردم ، قاضی گفت این هر ده یکی اند ، و اگر صد هزار بیاری همه یکی آید .

آورده‌اند که دو دوست مدت‌ها باهم بودند ، روزی نزدیک شیخی رسیدند ، شیخ گفت چند سالست که شما هر دو هم صحبتید ؟ گفتند چندین سال ، گفت هیچ میان شما درین مدت منازعتی بسود ؟ گفتندنی الا موافقت ، گفت بدانید که شما بنفاق زیستید لابد حرکتی دیده باشید که در دل رنجی و انکاری آمده باشد بناچار ، گفتند بلی ، گفت آن انکار را بزبان نیاوردند از خوف ، گفتند که آری .

غرض از حکایت ، معامله^۴ حکایت است نه ظاهر حکایت که دفع مالالت کنی بصورت حکایت ، بلك دفع جهل کنی که من از آنها نیستم که چیزی را پیشباز روم ، اگر خشم گیرد و بگریزد من نیز چندان بگریزم خدا بر من ده بار سلام کند ، جواب نمی‌گویم

۱ - گریوه: بفتح و کسر اول جو غریبه جای بلند و تپه و تل و گردنه کوه و برآمدگی زمین

۲ - آیه ۲۸۳ از سوره بقره یعنی گواه بگیرید دو گواه از مردان خودتان .

بعد ده بار بگویم عليك و خود را کر سازم ، اکنون هلا بایست تا بایستیم ، خشم گیر تا خشم گیریم .

آنچه پیش خلق مرغوب‌ترین چیزهاست از آرزو و انهای^۱ دنیا پیش من فرخج^۲ و مکروه‌ترین است ، الاجهت نیاز کسی وسعادت کسی سرفرو آرم ، زیرا که او مال که معشوقه و قبله همه است چنین بذل می‌کند با این نیاز چگونه پشت پای می‌زنم ، اکنون یکی از نیاز آن باشد که اگر شما را جایی خوانند بگوئید که البته بی‌شیخ نمی‌رویم ، اول او را بدست آرید آنگاه ما خود بدستیم ، اگر گویند که شیخ آنجاست ، بگوئید قبول نکنیم این مکر است او جایی نرود ، اگر گویند البته بر گذری می‌گذشت و آنجا در باغی بردیمش چون بدر باغ بروید در می‌یابید ، اگر گویند اندرون خفته است بگوئید نشوئیم تا به بینیم در آیم ، و اگر نی‌زیان شود .

وزیر گفت هزار دینار بستان و این حرکت که شنیدی باز مگوی ، هزار دینار بستند گفت بدانید که این باد که وزیر رها کرد من رها کردم ، هی‌هی نظرم در همه کون متصرفست ، گویی همه کون خود اوست چگونه گویی که اصل معنیست ، اصل صورتست بعکس می‌روی چندین گاه ، معنی بود مقصود ، کو خاطر را زیان دارد ، اگر منع کنیم جواب را سخن خدای متلو نیست .

ای هواهای تو هوا انگیز وی خدایان تو خدا آزار^۳

این نیز همان روی پوشست که گفت پوشش ایمانست ، آری چون کسی نیست که با او نفسی بی‌روی پوش توان زد ، اندرون محمود همه ایازست ، اندرون ایاز همه محمود ، نامیست که دو افتاده است ، سخن آنست که نظر در اندرون ایشان کنی ، گفت

۱ - آرزوانه : آنچه آرزو کنند - هوسها .

۲ - فرخج و فرخنج : زشت و پلید و باطل و بی‌هوده .

۳ - جزء یکی از قصائد سنائی غزنوی است که مطلع قسیده این است :

طرب ای عاشقان خوش رفتار	طلب ای نیکوان شیرین کار
در جهان شاهی و ما فارغ	در قده باد و ما هشپار
رها کرده از آنی گم	مز ندانسته از آنی خوار

نظر کردن سخن باشد ، گفتم آری مرید اوست و مراد اینست مراد معض است گفت بانو فایده نیست ، رسوام کردی نی اندرون رها کردی نه بیرون ، دیگر ممکن پرسیدن نیست **قل ربی زدنی علما** ^۱ می گوید برای دل من این علم را نیاموز ، عقل اینجاکمی گنجد ، عاقل کافر است عقل کافر است ، فلسفیان عقلند ، عقل کفر چون باشد !

آن شهاب را آشکارا کافر می گفتند آن سگان ، شهاب ^۲ کافر چون باشد ؟ چون نور نیست ، آری پیش شمس شهاب کافر باشد ، چون در آید بخدمت شمس بدر ^۳ شود کامل گردد .

آنچ می گویم دریاب می اندیشم از تقصیر غضبم می آید ، در غضب من چرانمی باشی در غضبم چرا می آیی ، من سخت متواضع می باشم بانیازمندان صادق ، اما سخت بانغوت و متکبر باشم بادگران خ ده بارم کنار گیر د تا من یکبار کنار گیرم ، یا نه ده بار میج طلبد تا من یکبار التفات کنم یا نه ، آخر چرا جدا اند آدمیان ، جدا آن در روی افتادن آن در خراباتها باشد ، آن پیش خران باشد کمترند ، آدمیان را باخران چه نسبت ، آخر فرقی نباید تا اوراضی نباشد و خوش دل نباشد ، آن معامله هر گز مقدور نشود .

هؤلاء كل كلامهم من جنيد^۴ و ابایزید^۵ و نحن نكلم و جنيد و ابای

- ۱ - جزء آیه ۱۱۳ ازسوره طه یعنی ای رسول ما بگو خدایا دانش مرا افزون گردان .
- ۲ - مقصود از شهاب شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی سهروردی صاحب حکمة الاشراق است که شیخ شمس الدین تبریزی او را در حلب یا شام ملاقات کرده و چون او بحلب رسید علما بقتل وی فتوی دادند و در سال ۵۸۷ هجری در جوانی مقتول شد .
- ۳ - بدر ماه شب چهارده که ماه تمام و بصورت مدور دیده شود .
- ۴ - جنید بن محمد بن جنید خ از قواریری بغدادی معروف بسطان الطائفة اصلا از مردم نهاوند ولی در بغداد نشو و نما کرد از متقدمین عرفای بزرگ بشمار میرود وهمه سلاسل او را از بزرگان شمارند . وی از اقطاب و مرید سری بن مفلس سقطی بود و از سخنان اوست : الطرق كلها مسدودة عن الخلق الامن ائثار الرسول و نیز فرموده : «علمنا هنا مشيد بحديث رسول الله ص» وفات او روز شنبه ۲۹۷ هجری و در مقابل قریش که اکنون به کاظمین معروف است بخاك سپرده شده .
- ۵ - ابایزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان معروف به ابایزید بسطامی دو برادر داشته آدم بن عیسی ، و علی بن عیسی و هر دو از جمله زهاد بوده اند ، و ابایزید بزرگتر از آنان بوده است و فخر رازی در کتاب اربعین خود که در کلام نوشته گوید : «ان افضل المشايخ و اعلام درجه هوا بوزید البسطامی قدس سره و كان سقاء فی دار جعفر الصادق (ع) ، و علامه حلی در منهاج الکرامه گوید : و ابویزید یفتخر بكونه سقاء فی دار جعفر الصادق ع وفات او را سال ۲۶۱ دانسته اند و چون بازمان امام صادق (ع) نمی گیرد ، ابویزید را دو نفر دانسته و گفته اند آنکه زمان امام صادق (ع) را درک کرده ابویزید اکبر است .

یزید و کلامهم و مقالاتهم بتردد علی القلب و یكون بارداً فی مقابلة کلامنا چنانکه کسی تباث که خلاصه شکر است و صاف شکر است نخورد ، مزهٔ دوشاب ، ترش نیفتد ، کاشکی دوشاب شیرین بودی ، آن دوشاب بعلبکی سخت خوب باشد که بانگشت برگیری اوقیه^۱ بر آید ، اکنون همهٔ عمر آن مدرس درین مانده است که آن حوض چهار در چهار پلید شد ، چیزی از میان من و تو کم شد .

صدقة السر^۲ جهت آن غضب باید تا آن غضب را فرو نشاند ، من لا ابالی باشم از بامداد تا نماز پیشین راه غلط کرده بودم ، و رفته که سه روزه بودی از بالای کوه پستی عظیم ، و پیش آب بزرگ ، و از آن سوجادهٔ راه وده ، و نسبت چندان که آن ده حلقهٔ انگشترین می نمود ، و کمرهای کوه بچه صفت ، فی الجملة دل بمرگ دادم ، و از بالا خیز^۳ کردم ، از آن ده خلقی می نگرستند که این حیوان باشد ، پلنگ باشد ، یا غیره نشیب هموار ، همچون دست ، فرو می افتادم ، حاصل چون بده آمدم ، همه آمدند و درپای من افتاده ، و درمن حیران شده که این پرست خضر است؟ ، چه خلق است ! که آن چنان جای ، سلامت ماندی . **قل هو الله احد** اشارت بکیست نی همچنین لطیف ترست قلنا الله احد سرد است ، پس سبحانی چگونه سرد باشد ، درین سخن هیچ نفاق نیست دل را ، چندین گاه بیاید هنوز نشستی .

همان حکایت جلال است که روزی تو دیعی می کرد سرد و بی مزه که چون فروم می روم اسبی از خلعت سلطان خواهم اشارت آمد که رسید ، بعد از تأخیر بسیار روزی می گوید که اسبی که چندین گاه گذشت از آخور پادشاه بخانهٔ من نرسید تا بروم کی

۱ - اوقیه جزئی از رطل بقدر هفت مثقال .

۲ - اشاره بر حدیثی است که در سفینه البحار نقل شده که علی (ع) میفرمود : « صدقة السر تطفی غضب الرب كما تطفی الماء النار » یعنی صدقه رفقرا در پنهان خاموش کند آتش خشم پروردگار را چنانکه آب شعلهٔ آتش را خاموش کند ،

۳ - خیز یعنی پرش و جهش .

رسد ، این قدر نمی‌داند که عزیز داشتن توای بندهٔ خاص ما، عزیز داشت ماست و تعظیم خدایی ماست ، گفت ما بندهٔ خود را و باز سپید خود را از بهر مصلحت شما درین دام انداختیم ، آخر نشان باز سلطان را بشناس .

او یس قرنی^۱ رضی الله عنه بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله فرسید در حیوة پیغمبر ، بآب و گل ، اگر چه هیچ خالی نبود ، حجابها بر خاسته بود ، و عذر او خدمت مادرش بود ، آن همه باشارت حق و رسول صلی الله علیه و آله ، عمر را و بعضی یاران را از حال او خبر کرده بود و گفته بود که چون بعد ا من بیاید علامت او چنین باشد سلام من باو برسانید ، ولی با او سخن زیادتی مگوید .

بعد از وفات پیغمبر مادر او متوفا شد ، آن بزرگان صحابه حاضر نبودند چون بر سر خاك مصطفی زیارت کرد صحابه او را پرسش کردند ؟ بسیار احوال خود بگفت و عذر خود بنمود ، ایشان گفتند که مادر و پدر چه باشد کسی که در خدمت رسول خدا تقصیر کند که ما و یاران ، کشتن خویشاوندان را جهت محبت مصطفی چنان سهل می‌داشتیم که کشتن مگسان و شپشان ، هر چند او عذر می‌گفت که آن هم باشارت مصطفی بود تقاضای نفس و طبع نبود ، البته ایشان او را مجرم بدر می‌آوردند ، و سخن دراز می‌کردند .

روی بدیشان کرد و گفت که شما چند گاهست که ملازم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بودید ؟ هر یکی گفتند چندین سال بدان قدر که بود ، و گفتند که هر روزی از آن

۱ - او یس بن عامر قرنی از بزرگان تابعین و یکی از حواریین و یاران خاص علی - علیه السلام است که پیغمبر دربارهٔ او فرمود : « انی اشم نفس الرحمن من قبل الیمن » و در فضائل شاذان بن جبرئیل قمی از پیغمبر اسلام نقل کرده که فرمود : « تفوح روائح الجنة من قبل قرن واشوقاه الیک یا او یس القرن الاومن لقیه فلیقرئه منی السلام » وی یکی از زهاد مانیه است و همهٔ بزرگان و اولیا او را ب بزرگی ستوده‌اند ؛ و در جنگ صفین سال ۳۸ جزء لشکریان علی علیه السلام درجهٔ شهادت یافت .

هزار سال بیش از دوازده سال، چگونه حساب دهیم .

شعر

خود را چو دمی زیار محرم یابی در عمر نصیب خویش آن دم یابی
 ز نهار که ضایع نکنی آن دم را زیرا که چنان دم دگری کم یابی
 اویس قرنی رضی الله عنه گفت اکنون نشان مصطفی چه بود؟ بعضی گفتند بالا-
 چنین بود و صورت چنین بود، و رنگ چنین بود، گفت ازین نمی پرسم، بعضی گفتند
 علم چنین بود **قیم اللیل الاقلیلا** .^۱

گفت ازین هم نمی پرسم، اگر بزرگان صحابه حاضر بودندی او خود هرگز
 این سؤال نکردی زیرا در ایشان نشان او دیدی و لیس الخبر کالمعاینه .

شعر

رویم چو زر زمانه می بین و مپرس وین اشگ چوناردانه می بین و مپرس
 احوال درون خانه از من مطلب خون بر در آستانه می بین و مپرس
 چون ایشان عاجز شدند، گفتند که ما جز این نشانها نمی دانیم، گفتند اکنون
 تو بگو، دهان باز کرد تا بگوید، هفده کس در روافداند و بی هوش شدند ناگفته، و
 بر دیگران گریه و رقت پدید آمد، و چیزی دیگر دستوری نبود که بگوید، و خود
 کسی برقرار نماند که بشنود .

جماعتی صوفیان همراه شدند با من در راه ارزنجان^۲، و مرا مقدم ساختند که
 بی امر تو بمنزلی فرو نه آیم، بی امر تو سفره نکشیم، بی امر تو ما چرا آغاز نکنیم،
 اگر چه از هم دیگر برنجیم، چند روز گذشت چیزی نیافتند که سیر خوردند و وقت
 خریزه بود یکی از خیارزاری ازدور بانگ می کرد بدست، اشارت می کرد که درویشان
 بسم الله، خواستند که در آیند گفتم شتاب مکنید، گفتند آخر ما گرسنه ایم گرسنه

۱ - آیه دوم از سوره مزمل یعنی ای پیغمبر بیاخیز شب را جز کمی از آن .

۲ - از شهرهای ارمنستان و ساکنین آن قسمتی مسیحی و قسمتی مسلمان هستند .

خود مگیر ، **الكرامة لاترود** گفتم آخر آن جایی نمی رود آن خود بدست چنانك صوفی روی بگرده نان کرد که اگر به از تو یاقتم تو رستی و اگر نی تو بدستی ، گوش گران کردیم که ما نمی دانیم که چه می گویی ، دست جنبا نیدیم که چه می گوئی بیشتر آمد وجد نمود ، گفتم بشرط آنك درویشان را از آن دهی که تو می خوری درپای من افتاد او را وقتی شد ، زیرا واقعه او بود لاهو راه را جمع کرده بود جهت درویشان گفتم نشاید نشاید که تو گزیده خوری . و جهت خدا دون تره را دهی ، نعره زد و فرو افتاد سه روز درویشانرا مهمان داشت گوسفندان کشت ، گفتم جشش اینست عزیزان را سه روز باز داشتی ازان تورسید .

رفتم بارز نجان از یاران جدا شدم ، زیرا تا نشناخته بودند خوش بود ، بازی می کردیم و کشتی می گرفتیم چون شناخته شد ، آمدند که خود همه تویی سه روز بفاعلی^۱ رفتم کس مرا نبرد ، زیرا ضعیف بودم همه را بردند و من آنجا ایستاده ، در راه خواجه را نظر بر من افتاد ، غلام را فرستاد که اینجا چه ایستاده ، گفتم تو راه را بقباله گرفته ، اگر شهر را و راه را بقباله گرفته ، مرا بگوی ، فی الجمله بتواضع در آمد و مرا بخانه برد و جای نیکو بنشانند و طعامها بیاورد و از دوبدو زانو بادب بنشست ، چون بخوردم گفتم تا درین شهری هر روز می آیی و می خور . این سخن او مانع رفتن شد . روزی مرا دید می گوید آخر مرا برهان ازین مشکل ، هرگز دوستی يك رویه نباشد **من القلب الی القلب روزنه**^۲ من دل سوز توام و ترا دل سوز خود می دانم ، و مرا چنین در حجاب می داری آخر نگویی که این چگونه است ، گفتم آری مرا قاعده اینست که هر که را دوست دارم از آغاز با او همه قهر کنم تا به همگی از آن او باشم ، پوست و گوشت و قهر و لطف ، زیرا که لطف را خاصیت اینست که اگر این باکودك پنج

۱- مقصود از فاعلی عمله گمی و کارگری .

۲ - یعنی ازدل بدل راه هست و شاعر عرب نیز گفته «من القلب الی القلب دلیل حین یلقاه»

ساله بکنی از آن توشود ، الامرد آنست که چون پیشوا^۱ را دید که چه صبر کرد و باوی چه بلارسید ، و عقب آن بلاچه دولت روی نمود و او را کجا رسانید و صاحب سر که گردانید ، دلیر شود و ترسد که نباید که هلاک شوم ، که هیچ هلاک نشود بلك در هزار بقا .

در آن یکی نظر کردم انگشت برآورد ، گفتم هزار بار مسلمان خواهی شدن و هنوز از آن کفر چیزی باقی باشد ، و اگر نه چرا از نظر عجز خود درمن می نگری . آنجا شیخی بود مرا نصیحت آغاز کرد که با خلق با قدر حوصله ایشان سخن گوی ، و بقدر صفا و اتحاد ایشان نازکن ، گفتم راست می گویی ولیکن نمی توانم گفتن جواب تو ، چو نصیحت کردی ، و ترا حوصله این جواب نمی بینم .

در عالم روح طایفه ذوقی یافتند فرو آمدند مقیم شدند ، و از عالم ربانی سخن می گویند ، اما همان عالم روح است که ربانی می پندارند ، مگر فضل الهی درآید ، یا جذبۀ از جذبات ، یا مردی که او را بغل بگیرد از عالم روح بعالم ربانی کشند . که در متابعت در آیی که اینجا لطیفه دیگر است ، چه فرو آمده اینجا .

منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود و اگر نه **انا الحق** چگونه گوید ، حق کجا و انا کجا این انا چیست این حرف چیست؟ و درعالم روح نیز اگر غرق بودی حرف کی گنجیدی ، الف کی گنجیدی نون کسی گنجیدی ، گفت خدا یکیست گفتم اکنون ترا چه ، چون تو درعالم تفرقه ، صدهزار ذره ، هر ذره در عالمها پراکنده پزمرده فرو فرسده ، او خود هست ، وجود قدیم او هست ترا چه ، چون تو نیستی **الفقر فخری** .

خواجه^۲ که در همه عالم نمی گنجد آن چه فخر باشد که او فخر می کند فقیر

۱ - پیشوا مقصود رسول اکرم است که در آغاز بعثت آزار و بلاها ورنجهای کفار را متحمل شد و سراسر انجام خداوند او را گرامی و محترم گردانید .

۲ مقصود از خواجه دوسرا رسول اکرم است که فرمود : **الفقر فخری** و به افتخار علی سائر الانبیاء که مأخذ آن در صفحه ۸۳ ذکر گردیده .

است مسکین است ، پیش نور حق عاجز شده ، سینۀ او در نور حق می سوزد و می گوید کاشکی صدسینه بودی هر روز می سوختی درین نور ، و می ریختی و می پوسیدی و دیگری می رویانیدی .

اومی داند که از و چه راحت دارد و چه ذوق دارد **لوانزلنا هذا القرآن علی جبل^۱** آنج برکوه نهند طاقت ندارد آن نور برومی زند طاقت ندارد ، فقیر است که غذای درویش است ، و فقیر است که از خدا درویش است ، درویشی بدلق چه تعلق دارد ، که هر سالی نهد هزار درم خرج حجره های آن درویش بودی^۲ ، هر روزی ده گوسفند و دلهاء طیارات^۳ خود بحساب نبود **لی مع الله وقت^۴** می گفت و می رسیدش .

این مشایخ را می پرسیدم که **لی مع الله وقت** مستمر باشد این مشایخ احمق می گویند که نی مستمر نباشد ، گفتم آخر یکی درویشی از امت محمد وآلِهِ را یکی دعا می کرد و می گفت که خدا ترا همه جمعیت دهد ، گفت هی هی این دعا مرا مکن مرا دعا کن که یارب جمعیت از و برگیر ، خدا یا تفرقه اش ده که من عاجز شدم غنچ^۵ شدم در جمعیت **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً^۶** را بعضی قهری گویند که هست نی لطفست یعنی من

۱ - آیه ۲۱ از سوره ۵۹ یعنی اگر ما قرآنرا بر کوهی میفرستادیم کوه از ترس و خشیت شکافته می شد .

۲ - شاید مقصود سلیمان علیه السلام است که با مقام سلطنت میفرمود من فقیرم و با زنبیل بافی معاش خود را میگذرانم .

۳ - طیارات مقصود پرنده ها و مرغان است که پیوسته در حضور سلیمان (ع) و مستخر او بوده اند .

۴ - اشاره بجدیثی است که از رسول اکرم نقل شده مراجعه بصفحه ۶۷ و ۱۰۲ و ۱۳ بشود .

۵ - غنچ یعنی ناراحت .

۶ - آیه ۱۱۷ از سوره ۲۳ یعنی آیا شما گمان کردین که شما را بیافریدیم و بسوی ما بر نمیگردید .

صداسبه تاختمام ، روی در تودارم تو مشغول بجای دیگر شوی ، ترا برمی آید ، مرا بر نمی آید من کلی روی در تو کرده ام ، کلی بلك مشغول جزای آنست که کلی بلك مبنول یکی صد زاری می کند بر در که در خانه لحظه راه دهند می گویند البته راه نیست ، و یکی می زارد که ساعتی رها کنی تا برون روم می گویند نی آن کی شود ، ای خواهی هر کسی حال خود می گویند و می گویند که ما کلام خدای را معنی می گوئیم . این حدیث که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد^۱ چگونه است ، صد هزار سال گیر که پیش از اجساد بوده است هم حجاب است که حادثست و حدث ، البته وضو می باید کردن ، از حدث^۲ برون روی تا بنماز و خدمت راه یابی ، نمی دانم که حدث کلام پاک قدیم را چگونه ادراک کند ، نی پنهان پنهان باید که در متابعت سیر کند ، تا روح او نیست می شود و فانی می شود تا هیچ نماند چنانک آن حکیم گفت اگر چه فسرده و ناتمام گفت .

محمد گرچه بود آنجا زهستی پرچه بود آنجا

بجز حق هرچه بود آنجا بتاراج و فنا رفته

فانی شود گفته باشد که آمد السلام علیکم تنهات یافتم ، هر یکی بچیزی مشغول

۱ - اشاره به حدیثی است که در مجمع البیروین از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود : «ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام» یعنی خدا دو هزار سال روحها را پیش از بدنها آفریده است . و مقصود این است که روحها در علم خدا و مرآت علم او قبل از خلق اجساد مقدر بوده و شاید هم مراد از دو هزار سال ربوبی باشد که هر روز آن مطابق هزار سال دنیا است . و مقصود از خلق ارواح اینست که ارواح چون از قبیل جوهرند لذا برای آنها تقدم زمانی و ذاتی است نسبت باجساد .

۲ - حدث چیزی است که حادث شود یعنی اول نبود بعداً پیدا شد و باصطلاح فقها حدث چیزی است که مبطل نماز است و باید برای رفع حدث غسل کرد و وضو گرفت و حدث دو قسم است حدث اصغر و حدث اکبر ، حدث اصغر مانند بول و غایط که موجب وضوء است و حدث اکبر مانند جنابت و حیض که موجب غسل است .

و بدان خوش دل و خرسند، بعضی روحی بودند بروح خود مشغول بودند، بعضی بعقل خود، بعضی بنفس خود، ترابی کس یافتیم همه یاران رفتند بسوی مطلوبان خود تنهاترها کردند، من یاری یارانم از آنچ میان ایشان رفت این مشهور شد که **فاوحی الی عبده ما اوحی**^۱ از اول **والنجم** تا اینجا برون افتاد، اگر چه بیرون نه افتاد، می پرسند که چه **اوحی** می گوید گفت آنچ گفت، روحش می آید و می پرسد که آنچ گفتند، حضرت می گویدش جواب که گفتیم آنچ گفتیم عقل همچین می آید سؤال می کند، می گویند اکنون سطری بر پیشانی ایشان نبشتند.

شکایت می کرد که مالم را غارت کردند، گفتم همان حکایت غلام هندوست که خواجه بقال داشت، از کاسه هر مشتری انگشت روغن یا انگبین برداشتی بعد از برکشیدن، غلام هندو انکار کردی در دل، چه یارستی گفتن، تا روزی خیکی بزرگ باز شد، وانگبینها برفت فرصت یافت، غلام هندو گفت آری انگشت انگشت بگیری، **خیک خیک** برود که **من حفر بشر الاخیه وقع فیه**^۲ «بدمکن که بد افتی، چه ممکن که خود افتی» گفت تا بنماز جنازه فلان رویم، آن ساعت صوفی را پروای آن نبود گفت خدا من بیامرزد نماز جنازه اینست که خداهش بیامرزد اصل اینست، اصل را آنک نداند در فرع شروع کند البته باژگونه و غلط گوید.

همان حکایت است که شخصی صفت ماهی می کرد و بزرگی او، کسی او را گفت خاموش تو چه دانی که ماهی چه باشد، گفت من ندانم که چندین سفر دریا کرده ام، گفت اگر میدانی نشانی ماهی بگو چیست؟ گفت نشان ماهی آنست که دو شاخ دارد همچو اشتر، گفت من خود می دانستم که تو از ماهی خبر نداری، اما شرح که کردی، چیزی دگرم معلوم شد، که تو گاو را از اشتر واز نمی شناسی.

۱ - آیه ۱۰ از سوره نجم یعنی خداوند وحی کرد به پیغمبر خود در معراج آنحضرت آنچه را که وحی کرد و «ما اوحی» تأکید است از عظمت مقام وحی و تحقق آن.

۲ - یعنی کسیکه چاهی بکند برای برادر خود، خود در آن بیفتد و مؤلف اللؤلؤ والمرصوع در باره آن گفته که حدیث نیست و معنای آن درست است «احادیث مثنوی».

صاحب طبع نمی‌باید، صاحب دل می‌باید، دل بجوی نه طبع، چه جال دل، دل روپوش است، آن صاحب خداست از غیرت صاحب دلش می‌گویند، وقتی پرتو جلال حق بر دل می‌آید دل خرمست، وقتی غایب می‌باشد الاچندان چینی شود که دل شود و می‌گدازد چندانک دل بشکند و از میان برخیزد، خدای ماند.

ازین اشارت کرد بداود چون داود پرسید از حضرت که این اطلبك فرمود لایسعی سمائی ولاارضی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن^۱ و قوله: انا عند المنكسرة قلوبهم لاجلی^۲ چون صاحب گفتی منكسرة قلوبهم کو، انكسار دل می‌باید، چون بحق رسید از نور حق نور جلال او را بینی که لایعرفهم غیری^۳ درویشی گفت نی برعکس می‌باید، دمی گفت هر نمی را معجزه‌ای بود یوسف صدیق را تأویل الاحادیث^۴، اما محمدی باید تا تأویل الأحادیث را تمام بداند که آن بنده می‌گریزد، واو برومی‌ریزد و کلیم‌الله می‌گوید ازنی، چون دانست که آن از آن محمدی‌انست ازین می‌خواست که اللهم اجعلنی من امة محمد ﷺ از ازنی همین می‌خواست که اجعلنی من امة محمد چون دید که پرتو مردی بر آن کوه آمد کوه خورد شد گفت کارمن نیست اما اجعلنی من امة محمد(ص).

گفتند اکنون چند روز بخدمت خضر رو و خضر هم می‌گوید که اللهم اجعلنی من امة محمد(ص) نوری دیگر است که موسی و خضر بتاراج دهد، در عیسی نگری

۱ - درباره معنی این حدیث و مأخذ آن بصفحه ۵۲ - ۲۴۴ مراجعه شود.

۲ - از احادیث قدسی است.

۳ - اشاره بحدیث قدسی است که در احیاء العلوم غزالی و کشف المحجوب هجویری نقل گردیده که پیغمبر اسلام فرمود خدا میفرماید اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری یعنی دوستان من در زیر قبه‌های عزت من باشند و آنان را نشناسد کسی جز من.

۴ - تأویل الاحادیث یعنی تعبیر و تفسیر خوابها و رؤیایها و بعضی گویند مراد از آن علم کتب آسمانی و شرایع انبیاء و مشکلات مقاصد آنهاست.

در آن نور سرگردان بینی ، در موسی نگری در آن نور حیران بینی ، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نوری که در همه انوار غلبه کرده ، آخر بنگر که آن چله و آن ذکر هیچ متابعت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هست ؟ آری موسی را اشارت بود **اربعین لیلا** ^۱ متابعت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کجا که موسی تمنی آن نیارد بردن ، **بلک گوید** مرا از فترایان ^۲ گردان .

در وعظ مولانا وقتی لطیفه روی نماید که در وعظ منصور حفظه ^۳ نبود با آن کرامت ، که روزی در وعظ او یکی برخاست ، سؤال کرد که نشان اولیا کدام باشد؟ او گفت که آن باشد که اگر بگویند چوب خشک را که روان شو روان شود ، در حال منبر از زمین برکنده شد ، دوگز بزمین فروبرده بودند ، گفت ای منبر ترا نمی گویم ساکن باش باز فرونشست .

خدای را بندگانند پنهان ، می گفت از سر تا پایم همه خدا گرفتست ، این بی خبران این بی ذوقان ، چه فسردماند چه مردوداند چه بی ذوقاند ! **اناالحق، سبجانی** که طاقت من دارد با این گفتار ؟ و با این کلام ، تولجاج من بینی قومی که مقبول همه عالمند وعظها بذکر ایشان گرم کنند ومزه یابند ، نه آنک از حال ایشان خبردارند

۱ - اشاره بآیه ۴۹ از سوره بقره است که خدا در قرآن میفرماید : واذواعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده یعنی زمانیکه موسی وعده کردیم که چهل شب مشغول عبادت و روزه شود و پس از چهل شب تورا را برای او بفرستیم وگویند آن چهل شب از اول ذیقعد تا دهم ذیحجه است .

۲ - فترک تسمه چری که از زیر زین بیاویزند و آنرا شکاربند گویند .

۳ - مقصود از منصور ابومنصور محمد بن اسعد بن محمد بن الحسین بن قاسم العطار الطوسی فقیه شافعی نیشابوری معروف به حفده یکی ازوعاظ ودانشمندان قرن ششم هجری است که در تبریز سال ۵۷۱ در گذشت وی فقیهی فاضل و واعظی فصیح وزاهد بوده و مجالس وعظ او از بهترین مجالس وعظ شمرده میشده واینکه در اینجا حفظه نوشته شده شاید مبنی بر اشتباه باشد یا اساساً حفظه اختصاری از حفظه الله باشد که از کثرت تجلیل واحترام او را باین اسم می نامیده اند .

همین که نام ایشان گویند گرم شوند ، من ایشانرا چنین گویم **العلم یؤتی ولایاتی**^۱ .
 گوئی خوابی دیده است چو شکر که شکر از فرومی بارد ، انصاف او بین که
 چون منصف شد با این همه فضل در رکاب شیخ می رفت^۲ ، صد شاگرد داشت اهل در
 فنون ، او را ملامت می کردند جماعتی فضلا ، گفت بدان خدای که خالق خلق است
 که اگر از يك موی او شما واقف شوید ، چنانك خدا ما را آگاد کرد ، غاشیه او را
 از دست من در ربایید ، چنانك منصب را از هم دگر می ربایید وحسد می برید ، با این
 همه اعتقاد در رکاب او می رفت تا بخانه رسیدن ، چندین بار مقرر می شد و چندین بار
 منکر می شد ، که شیخ کودکی را که محل شهوت است چندین تواضع چرا کند ،
 باز گفتمی که او را چه زیان دارد که کان پازهرست^۳ کان **یغفر لك الله ما تقدم من**
ذنبك وما تأخر دریای یبدل الله سیئآتھم^۴ **حسناتست** ،

شعر

کوه اگر پر زمار شد مشکوه سنگ تریاق هست هم درکوه

شیخ چون نظر عنایت کردی درو این اندیشهای نیکو در تافتی ، باز چون در
 سایه رفتی و سوسدهای تاریکی پیدا شدی ، گیرم که او را مقام آن هست چه مروت
 بود خلق را گمراه کردن ، و در شبهه و اندیشه انداختن ، شیخ آنرا دیدی ، گفتمی سلام
 عليك چونی در اندیشه ما ؟ باز فراموش کردی . پنداری که ترا چنین رها کنیم در

۱ - یعنی علم از طرف خدا داده میشود و خود نمی آید .

۲ - شاید مقصود ابو منصور حقه است که در رکاب شیخ ابوبکر سله باف تبریزی میرفته
 از جهت تواضع .

۳ - پازهر یا یادزهر یعنی شوینده زهر و ضد زهر .

۴ - اشاره بآیه ۷۰ از سوره ۲۵ است و آغاز سوره این است ، «الامن تاب وآمن وعمل
 عملا صالحاً فأولئك یبدل الله سیئآتھم حسنات» یعنی اگر کسی توبه کرد بسوی خدا و ایمان آورد
 وعمل شایسته حق انجام داد چنان کسانی خداوند گناها نشان را براعمال نیک برمیگرداند .

اقرار و یا در انکار ، **يقلب الليل والنهار** ^۱ چند بار دریای ظلمت را می‌سوزد در شعله نور ، **افحسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون** ^۲ در عالم چه چیز است که امتحان قبول یافته است ، یا بی امتحان رد شده است اما ان شاء الله بعاقبت درست خیزی وره راست گیری و بدانی که تو کیستی ولی چون نداند که او ولیست مگر نابالغ باشد در ره باشد ، اما چون با قسرا رسید چون نداند که رسید ، خجندی می‌گوید که مصیبت خاندان ^۳ می‌دارم ، مصیبت خود را فراموش کرده است . آن شهاب هریوه در دمشق که گبرخاندان بود می‌گفت که مرگ بر من همچنین است که بر پشت شخص ضعیف بارگران نهاده باشند ، عوانان ^۴ بظلم ، و در وحلی می‌رود یا بر کوه بلندی می‌رود بهزار جان‌کندن ، کسی بیاید و ریسمان آن جوال را که برگردن او بسته است فرو برد تا جوال از پشت او فروافتد ، چون سبک شود و خلاص یابد و جانش تازه شود ، اکنون حال او چون اوی که چاکر آن خاندان باشد ، اگر ایمان آرد چنین است با اجل تعزیت خاندان می‌دارد و در شمع آن خاندان که بندگان خدا اند بحقارت و بحسد می‌نگرد ، چرا بخدا تضرع نمایی نیم شب سوی حق برخیز و دوگانه‌بگذار و روی بر خاک نه ، دو قطره بار که خداوند ، اگر انبیا و اولیا را تو نخواهی چو حلقه بر درمانند ، اکنون بمن فلان بزرگ را نمودی چشم مرا باو بیناگردان **طوبی لمن رآنی ولمن رآی من رآنی** ^۵ اول رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلق سخت پرهیز

۱ - اشاره بآیه ۴۴ از سوره ۲۴ است که خدا می‌فرماید : **يقلب الله الليل والنهار** یعنی خداوند شب و روز را میگرداند و تغییر میدهد .

۲ - آیه ۲ از سوره عنکبوت یعنی آیا گمان کنند مردم که آنان رها کرده میشوند که بگویند ایمان آوردیم و آزمایش نشوند .

۳ - خاندان : مقصود مصایب وارده بر خاندان رسالت است .

۴ - عوانان : ستمگران و زورگویان .

۵ - حدیث در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۵۴ نقل شده یعنی خوشا بر کسی که مرادید و خوشا

بر کسی که دید آنکه را که مرا دیده است .

می‌کرد از غایت انس با حق ، و از بدو نیک می‌رمید تا نباید که قبول خلق ، حجاب شود ، يك دم یا يك ساعت ، آخر چون بکمال رسید و از آن گذشت که درو قبول هر ده هزار عالم اثر کند ، یا رد کسی بفرماید : **بیعونی علی الناس** ^۱ ای یاران مرا بفروشید بر مردمان که من خود در بیع در نیایم و چه زیان کند چون مصطفی چنین گوید بنگر که حق چه گوید ، بیعونی صدبار ، **حبیبنی فی قلوب عبادی و ذکرهم آلائی و نعمای فأن القلوب جبلت علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها** ^۲ نفس اماره گوید خود را بر تو ، می‌فروشد در بندسیم بوده است ، در بند پول نبوده‌ام در بند آن بودم که خراز پل بگذرد ، ایشان بزرگان بودند شیخان بوده‌اند من ایشان را چکنم نیازمندی خواهم گرسنه خواهم ، تشنه خواهم ، آب‌زال تشنه جوید از لطف و کرم خویش . نفس طبع‌زن دارد ، **شاوروهن و خالفوهن** یا رسول‌الله می‌فرمودی که مشورت کنید خاصه در کاری که منفعت و مسرت آن عام باشد ، اکنون اگر مردی بیایم با او مشورت کنیم ، آنجا زنان باشند چون کنیم ؟ می‌فرماید که با ایشان مشورت هر چه گویند ضد آن بکنید سخنی می‌گفت ، گفتم سخنی خوش است اما سخن خدا نیست ، سخن خوبست اما از خوبان خدایی نیست ، هر که ما را دید با مسلمانی مسلمان شود ، یا ملحدی ملحد ، چنان ، ملحدان گرد کوه را پیش او عبده و خادمه باید نبشتن ، اگر يك ورق بر خواند ملحد شود ، و اگر هر دو ورق بخواند مسلمان شود صدیقی شود که در وصف نگنجد .

فخر رازی چه زهره داشت که گفت محمد تازی چنین می‌گوید ، و محمد رازی چنین می‌گوید ، این مرتد وقت نباشد ؟ ! این کافر مطلق نبود ! مگر توبه کند ، چرا

۱ - مأخذ این حدیث بدست نیامد .

۲ - حدیث قدسی است و ترجمه آن این است که ای پیغمبر ، مرا محبوب گردان در دل‌های بندگان من و بیاد آنان بیار نعمتهای باطنی و ظاهری مرا زیرا دلها سرشته شده‌اند در دوستی کسی که نیکی کند بر آنها ، و دشمنی کسیکه بدی کنند بر آنها .

می‌رنجانند خویشتن را آن‌گه کدام شمشیر ، بندهٔ خدا ایشان را شفقت می‌کند ، ایشانرا بر خود هیچ شفقتی نیست .

حجاج^۱ بن یوسف بگورحمة الله علیه ، آری کارما بعکس همه خلق باشد هرچه ایشان قبول کنند مارد کنیم ، و هرچه ایشان رد کنند ما قبول کنیم ، روزی شنیدم دزدیده که یکی تمنی ملک او می‌برد که روزی تا شب بر تخت او بنشینم ، دیگر تمنی می‌برد که تا شب در حرم او باشم ، حجاج ایشان را جمع و فرمود برنج پزند هفت رنگ و بیاورند ، گفت بخورید هیچ در طعم تفاوت هست .

چون کفش عالم را کفشگر گفتن کفر است ، کفش فقیر را چه گویی ، صد هزار درم با من خرج کنی ، چنان نباشد که حرمت سخن من بداری ، ای آنک با حرمتی بیا ، وای آنک بی حرمتی برو بی حرمتی را ببراگر با حرمتی آنچه بشنوی از ما چرا ظاهر نکنی بی اشارت ما ، گفت خم تو اگر چه ترشح می‌کند اما آب را خنک دارد گفت من درین راه بسیار قدم زده‌ام گفت کسی را بسیار گرد می‌گردانند ، بیست فرسنگ ، در بیست فرسنگ و شهر بنزدیک و بشهر نمی‌رسانند ، نزدیک می‌آرنش باز درمی‌گردانند گفت من سخت بسیار با خرد و بزرگ نشسته‌ام در طلب ، گفت در بند راحت بوده یا در بند حفظ سخن .

گفت در باغی دیدم خود را بی خود شدم ، آتشی در من درآمد آواز شنیدم که صلا نعرهٔ بزم باز بخود آمدم ، خواستم موزد پوشیدن ، چیزی دیگر بچشم آمد بی خود شدم بسر همهٔ خانه را می‌گشتم ، از آسمان هفت در باز شد و استونها دیدم از زمین تا

۱ - حجاج بن یوسف ثقفی از طرف عبدالملک بن مروان خلیفه اموی فرماندار عراق و کوفه بود و در خونریزی و ستمگری او همین بس که صد و بیست هزار نفر را باصیر و شکنجه کشت و در زندان او سی و سه هزار نفر مسلمان مجبوس بودند که برگردن آنان قتلی نبود و صاحب عقد الفرید گوید که حجاج میگفت بزرگترین لذت من خونریزی و آدم کشی است و او شهر واسط را بین بصره و کوفه بنا کرد و در سال ۹۵ هجری باسختترین بیماری مرد .

آسمان ، می دانستم که آن ستون آسمانها طاعت مؤمنانست ، باز مولانا را دیدم بر سر منبر و دوکس از هوا در آمدند سوی مولانا با گیسوهای علویانه ، جسمپاشان بزرگ چون دروازه و پرنور، طبقها با طبق پوش بیاوردند پر جوهر بیش مولانا نهادند .

کوزه سفالین که بر زمین زند نشکند عجب نیست ، اما کوزه سفالین که پنجاه بار برسنگ لاخ زد نشکست بر ریگ نرم افتاد بشکست ، عجب می آید اگر گفتمشان اگر از برای مرده دادند گور بگور ، اگر از برای زنده دادند تون بتون ، پرسیدندی آن مال که راه زند و بر من آرند حلال شود پیش من ، مرا چه تفاوت کند خاصه مالی که از حلالست ، آبی نیست ذوالقلین^۱ یا کوزه نیست که خوف پلید شدن و تغییر باشد ، دیگران را نشاید که این گستاخی کنند .

مثلا بازی آمد بر سر دیوار بارو نشست ، کسی سنگی برگرفت تا برواندازد بر پرید رفت اما اگر خری بر آن بارو بایستد که من نیز چوسنگی آید بجهم، فروافند گردنش بشکند ، یا بحل در افتد ، فرومی رود و می رود و می رود چون قارون .

آنرا بنگر که نور ایمان از رویش فرومی آید صاف از نفاق نه آن نور که بهیچ امتحانی ظلمت شود یا کم شود . فرقت میان نوری که با اندک امتحان آن ذوق و نور تیره شود .

۱ - بطرق اهل سنت حدیثی نقل شده : که اذا كان الماء قدر قلتين لم ينجسه شيء یعنی اگر آب بقدر دو قله باشد چیزی او را نجس نکند و قلة در عربی ظرفی را گویند که گنجایش دو مشک آب را داشته باشد ولی فقهای خاصه این حدیث را مورد عمل نمیدانند .

و در صحیح محمد بن مسلم و اسماعیل بن جابر از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود : «اذا كان الماء قدر كرم ينجسه شيء» یعنی اگر آب با اندازه کرم باشد چیزی آن را نجس نکند و کرم را تعیین نموده اند بهزار و دوست رطل عراقی که بحساب من تریز یکصد و بیست و هشت من و بمن شاه شصت و چهار من و بیست مثقال کم است ، و فقها فرموده اند که با ملاقات نجس نجس نمی شود مگر آنکه نجس ماهیت آنرا تغییر دهد .

مرا یکی دوست نمای بود مریدی دعوی کردی می آمد که مرا يك جانست نمی دانم که در قالب تست ، من بامتحان روزی گفتم ترا مالی هست مرا زنی بخواه با جمال اگر سید خواهند، تو چهارصد بده خشک شد برجای، برو چیزی گشاد که آنرا نزدیک می پندارد و آن دور است ، پس يك بار می باید قدم زدن با او واو نازنین کنار مادر در کنار مادر خوی کرده ، آخر ای نازنین کم از کوگوی کم از دوروی .

معلمی می کردم ، کودکی آوردند شوخ دو چشم همچنین سرخ ، گویی خرسی متحرك ، درآمد سلام علیکم ! من مؤذنی کنم آواز خوش دارم ، خلیفه باشم آری ، آنجا نشست با پدر و مادرش شرط کردم که اگر دست شکسته بر شما آید هیچ تغییری نکنید ، گفتند ما را از رقت فرزندی دل نمی دهد که با دست خود بزنیم اما اگر تو بشکنی بر تو هیچ ملامت نیست خطی بدهیم ، این پسر ما را بسر دار رسانیده است .

کودکان مکتب ما همه سرفرو بردند مشغول وارگرد من می نگرده ، کسی را می خواند که با اولاغ کند یا بازی هیچ کس را نمی بیند که بدو فراغت دارد ، میگوید باخود اینها چه قومند ، موی آن یکی را دزدیده می کشد ، و آن یکی را پنهان می شکنجد ، ایشان از آن سوتر می نشینند و نمی یارند ، ما چرا درازتر کردند ، من خود را بآن کردم که مرا هیچ خبر نیست می گویم چه بود چه غلبه می کنید ؟ می گویند هیچ استا ، آنجا بیرون کسی اشارت کرد این بانگ برزدم او را دل از جا برفت .

نماز دیگر برجست که اکنون من بروم استابگاهتر که هنوز نوم، روز دوم آمد گفتم چه خوانده تا طلاق ، گفتم مبارك بیا بخوان مصحف را باز کرد بیش من از اشتاب^۱ پاره دریده شد ، گفتم مصحف را چگونه می گیری يك سیلیش زدم طپانچه که بر زمین افتاد؛ و دیگری و دیگری، و مویش را پاره پاره کردم که همه برکندم، و دستپاش بخاییدم که خون روان شد بستمش در فلق^۲ .

۱ - اشتاب یا شتاب بمعنی عجله وتند کار کردن .

۲ - فلق عربی وفارسی آن فلك است چوبی است . که در وسط آن ریسمان کوتاهی بسته شده و پای گناهکار را در آن می بندند و شلاق میزنند .

خواجه رئیس را که اصطلاحات بود میان ما ، پنهان آواز دادم بشفاعت آمد و من هیچ التفات نکردم ، و این بچه می نگردد که آه رئیس را چنین می دارد ، گفتم چرا آمدی ، رئیس گفت آرزوی تو داشتم بدیدن آمدم ، او سخن درمی پیوندد ، و آن کودک پنهان گلو می گیرد ، باو اشارت می کند یعنی شفاعت کن ، اولب می گرد که تا فرصت یابم ، اکنون می گوید من اینجام مترس ، تا لحظه دیر باشید ، آنکه گفت که این کُرت دستوری ده تا بگشایمش ، من خاموش ، حاصل برداشتش حمال و بخانه بردند تا هفته از خانه برون نیامد .

روز دیگر بامداد در نماز بودم پدر و مادرش آمدند در پای من غلتیدند همچنین که شکر تو چون گزاریم زنده شدیم ، گفتم باشد که نه آیند برهم ، حاصل بعد هفته آمد خدمت ، و دور نشست ، و دزدیده ترسان ترسان خواندهش که بجای خود بنشین ، این بار مصحف باز کرد بادی و درس گرفت و می خواند ازین همه مؤدبتر ، روزی چند فراموش کرد ، گفتند که بیرون کعب^۱ می بازد ، کاشکی آن غماز^۲ غمازی نکردی ، اکنون می روم و آن کودک و غمازش می آیند ، چوبی بود که جهت ترسانیدن بود نه جهت زدن ، برگرفته ام .

اکنون آن جایها را پاک کرده اند و بازی می کنند پشت او این سوست و من می گویم کاشکی مرا بدیدی بگریختی ، آن کودکان همه بیگانه اند نمی دانند که احوال او با من چیست تا او را بگویند که بگریز ، آن کودک که پس منست حیوة او رفته است هزار رنگ می گردد ، و فرصت می خواهد که سوی او نگردد ، تا اشارتش کند که گریز ، پشت او این سوست و مستغرق شده است ، در پیش در آمدم که سلام عليك برخاک بیفتاد دستش لرزان ، رنگش برفت خشک شد ، می گویم : هلاخیز تا برویم ،

۱ - کعب بمعنی قمار و ناس که در بازی نرد می بازند .

۲ غماز بمعنی سخن چین .

آمد بکتاب بردمش بعد از آن چوب را در آب نهادم ، آن خود نرم شد چیزی شد که لانسال ، در فلق کشیدندش کسی که دوازده کودک را بزدی گفت هلا استا نیک کودک ضعیف در فلش کرد و بر پیچید خلیفه را می گویم که تو بزنی که دستم درد کرد از زدن ، خلیفه نیز چندی بزدی گفتم خلیفه را بگیرد چنین زنند او می نگرند . چوب برداشتم و خلیفه را بزدم و بخودی خود کودک را می زدم ، چهارم چوب پوست پای او با چوب برخاست چیزی از دل من فرو برید فروافتاد ، اولین و دومین را بانگ می زد دگر بانگ نزد .

حاصل بخانه بردندش تاماهی بیرون نیامد بعد از آن برون آمده مادرش می گوید کجا می روی ؟ گفت براستا گفت چون ، گفت او خدای منست چه جای استاد است ، و من از ونگسلم تا در مرگ من ، خدای داند که چه خواستم شدن ، بر کدام دار خشک خواستم شدن مرا باصلاح آورد ، پدر را و مادر دعا می کرد که مرا آنجا بر دید ، پدر و مادر هم دعا می کردند ، همسایگان دستها برداشته دعا می کردند ، که یکی فدایی بود که ند خرد را و نه بزرگ و خرد را می گذاشت ، شاه شهر اگر گفتی دشنام دادی و سنگ انداختی چنان دلیر ، چنانک کسی صدخون کرده بود ، لاابالی شده آمد از همه با ادب تر و با خردتر هر که با او اشارت می کند دست بردهان می نهد باشارت که خاموش ، حاصل در مدت آنک همه قرآن او را تلقین کردم ، و بانگ نماز می گفت باواز خوش غیر این دوبار دگر حاجت نیامد وظیفه شد .

خدای را بندگانند که ایشانرا در حجاب آرد با ایشان اسرار گوید ، مرا آن شیخ اوحدا^۱ بسماع بردی و تعظیمها کردی باز بخلوت خود در آوردی ، روزی گفت چه باشد اگر بما باشی گفتم بشرط آنک آشکارا بنشینی و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم ، گفت تو چرا نخوری ، گفتم تا تو فاسقی باشی نیک بخت ، و من فاسقی باشم

۱ - مقصود شیخ اوحداالدین کرمانی از مریدان شیخ شهابالدین سهروردی است که در بغداد صاحب مقالات با او ملاقات کرده .

بدبخت ، گفت نتوانم بعد از آن کلمه گفتم سه بار دست برپیشانی نهاد .

اسد متکلم روزی تفسیر این می گفت **وهو معکم اینها کنتم**^۱ با همه فضلش چون برملا چیزی پرسیدمی درهم شکستی ، روزی پرسیدمش که می گویی **وهو معکم** خدا با شماست چگونه باشد ؟ گفت توریزی ترا ازین سؤال چه غرض است ؟ او چندانک در طرف حلم بودی ، در خشم همچندان بودی هی فروریختی ، گفتم چه معنی غرض چیست برین وارد نیست ، توشکی بر زبان بسته بایدا خود را خو کرده این معنی را چگونه می گویی ، **وهو معکم** خدا باینده چگونه باشد ، گفت آری خدا باینده است بعلم ، گفتم که علم از ذات جدا^۲ نیست ، و هیچ صفات از ذات جدا نیست ، گفت این سؤالهای کهن می کنی ، گفتم چه معنی کهن از نوی می میرد ، مردمان می گویند که متکلم^۳ اینست .

آن پسر ورکانی که قاضی بود حسودان سخن او را فهم نکردندی و طعن کردند که او واعظ است چه داند ، بی انصافی از حسد خیزد ، هر چه گفتند گویندگان ، پوست الف خاییدند هیچ معنی الف فهم نکردند ، زیرا که مردی نداشتند ، چنانک عتینی را در جامه خواب شاهی کنی چه باشد ، لمس بی مزه کند طمس نتوان کردن ، همین

۱ - جزء آیه ۴ از سوره ۵۷ یعنی خدا حاضر باشماست در هر جا که باشید .

۲ - حکمای الهیین و عرفا فرمود اند که صفات حق مانند علم و قدرت از ذات او جدا نیستند و صفت علم را از امهات صفات دانند و گویند اگر صفات و علم زاید بر ذات باشند لازم آید که وجود حق مرکب از ذات و صفات باشد و لازم آید ذات حق مبدأ صفات متکثره باشد و چون وجود حق بسیط الحقیقه است از بسیط در چیز صادر نمی شود و ترکیب بر ذات بسیط حق روانیست .

۳ - متکلم کسی است که کارش بحث در علم کلام و بحث در عقاید اسلامی است و چون مورد بحث در علم کلام در آغاز پیدایش آن از صفت تکلم و کلام خدا بود که آیا حادث است و یا قدیم لذا علم کلام نامیده شد و کسی را که در این مبحث دانا باشد متکلم گویند .

روی بر رویش نهد ، چیزی که این وسیله و دواعی آنست از آن محروم باشند .
ح همان حکایت سوزن گراست که دوستی داشت عَنین خلق را و خویشان را از
عنینی او خبر نبود ، بریش وسبلت او مغرور شدند .

کیراو پردروغ ریش گواست ریش مادرغرش بکن که سزاست

دختر چو صد هزار نگار با او عقد کردند و عروسی کردند ، البته مقدور نمی شد
نزیدیکی کردن چون سخت عاجز شد ، بر این دوست ح سوزن گر آمد که هم راز او
بودند از کودکی ، و گفت که مرا محرم توای احوال من چنین است ، اکنون شبانگاه
با من بیایی و جامدهای من در پوشی ، و مرا ازین صداع^۱ برهانی ، ولیکن چون در
خلوت در آیی سخن نگویی هیچ تا فهم نکنند ، و چراغ را بنشانی که معهود است چراغ
نشاندن وقت خواب ، گفت هزار خدمت کنم چون در خلوت رفت ح چراغ را بکشت
و زود در جامه خواب در آمد ، دختر پنداشت که همان شوهر عنین است ، چون
برونشست دلیر پایها در هوا کرد او فرو برد بانگ و گریه و فریاد بر آمد ، وزاری و اوایی
شوهر از برون در می گوید که ای زنک قچبه پنداری که منم که جگرم خون
کردی ، ح این سوزن گریست که آهن را می شکافد ، سوراخ سوراخ می کند .

شهاب سهروردی^۲ که مقتول می گویند ، سخت مقبول و عزیز بود پیش سلطان
حلب ، حسد کردند گفتند ملك پیش فلان ، نامه بنویس باتفاق تا در منجنیق نهیم ،

۱ - صداع : زحمت و درد سر .

۲ - شهاب سهروردی همان شهاب الدین ابوالفتح یحیی بن حبیب بن امیرك از حکمای
معروف و صاحب حکمت الاشراق است که در هوش سر آمد زمان خود بوده و در فصاحت نظیری نداشته
و ابن جوزی نقل میکند که اهل حلب درباره او عقاید مختلف داشتند بعضی او را بی دین و ملحد
میخواندند و برخی او را از اهل کرامات و صلاح و زهد می دانستند و چون ملك ظاهر پادشاه
حلب او را بسیار احترام میکرد لذا علمای وقت حسد بودند و در نزد شاه حلب او را متهم به
بی دینی ساختند ملك ظاهر او را در سال ۵۸۷ هجری با شارت پدرش صلاح الدین ایوبی در حلب
بزنندان انداخت و او را کشت ابن خلکان در تاریخ خود از سیف الدین آمدی (بقیه صفحه بعد)

چون نامه بخواند ، دستارش فروگرفت ، سرکش بیریدند ، در حال پشیمان شد ، بروی ظاهر شد مکر دشمنان ، او را خود لقب ملك ظاهر^۱ گفتندی ، بافردوشان تا چوسگ خون او را بلیسیدندی ، و دواز ایشان را بکشت که شما انگیختید ، آن جزوکش را برون آورد در مزاد^۲ داد پنهان بچهل دینار خریداری می کردند ، مصحفی نیکو به پنج درم زیرا مصحف را فهم نمی کنند .

این شهاب الدین می خواست که این درم و دینار برگیرد که سبب فتنه‌پاست و بریدن دستها وسرها ، معاملات خلق بچیزی دگر باشد ، و ترك متابعت دین محمد ﷺ گفت ، اگر از من می پرسند متابعت خود او می کرد ، نی نمی کرد ، آن روز با او صفت لشگری کرد ، ملك ظاهر را ، گفت : توجه دانی لشکر چه باشد ؟ نظر کرد بالاویر ، لشکرها دید ایستاده ، شمشیرها برهنه کشیده اشخاص باهیت و بام و صحن و دهلیز ، برجست و در خزینه رفت ، تأثیر آنش در دل بود که قصد او کرد پیش از تفحص .

آن شهاب را علمش بر عقلش غالب بود عقل می باید که بر علم غالب باشد حاکم باشد ، دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود ، چنانک وقتی خواستی جهت تقویت ، يك در قدح مفرّح بیش نتواند بکار بردن ، از غایت ضعف دماغ سخن او ، شهاب سهروردی با سخنش فرووردی ، آنگاه این اسد متکلم او را دشنام دادندی ، آن بی انصاف درین مقام از آن ماست ، همانست بمعنی که از آن تست ، چوتو ما باشد انا انزلنا همان شد

نقل میکند که من شهاب الدین را در حلب ملاقات کردم و او میگفت ناگزیر من مالک روی زمین خواهم بود گفتم از کجا میگوئی گفت در خواب دیدم که آب دریا را خوردم و من گفتم شاید تاویل این خواب اشتهار تودر علم و دانش باشد . و او معاصر بسا شیخ شمس الدین تبریزی بوده است .

۱ - ملك ظاهر فرزند صلاح الدین ایوبی از طرف پدر امارت و فرمانروائی حلب را داشت .

۲ - مزاد افزودن قیمت چیزی - حراج .

چنانك شما در سخن من خوض^۱ می‌کنید هیچ کس در نمی‌یابد اگر دریافتندی همه مرید بودندی، سخن از ایشان درمی‌گذرد اکنون تاکی شانه‌کنیم ریششانراکه چنین‌اند وچنان‌اند، دراز کشیدیم دروغ بود، اگر خدا را به‌بینی از من سلام بگو یارسخت نیکوست، خودرا دروگم‌کنی ودرو درروی تا خودنماند، نمائی هرچیزی مژدگانست از حق بحصول آن چیز.

یکی در راهی می‌رفت شخصی را دید زفت^۲ و سواره و سلاحهای چست بر بسته، گفت که بزخم او را پیش از آنك قصد من کند، سوار گفت بطلم^۳ منگرکه سخت بی‌هنرم گفت نیک گفتمی که از بیم خود خواستم به تیرزدن، اکنون بیاتا کنارت گیرم.

اکنون درعالم دین همچنین باشد، در میان گردانی این کلاه از سر بنه تا ازین میدان مردان بوکه سر بیرون بری، «ورنه در راه سرفرازانند» که از تیغ اجل، هم سرهم کلاه بر بایند.

ای قاضی و مدرس و شیخ اگر با آن ضعیف صاحب ولایت تواضع نکنند، زخم خورند گویند ندانستیم، پس بنادانی این راه چون می‌روند ما اتخداالله و لیا جاهالابکه مشغول شدی از ما، گفت بهمسایه، همسایه که باشد همسایه تروهنم، دعوی درین راه گزافست.

کافران را دوست می‌دارم ازین وجه که دعوی دوستی نمی‌کنند می‌گویند ما کافریم دشمنیم، اکنون دوستیش تعلیم دهیم، یگانگیش حرامست و موجب حدّست و زجر، ولیکن از روی شفقت آتش از چشم فرو آید که خدا یا ایشانرا خلاصی ده از گناه و مراوهمه مسلمانان را، اکنون اگر ترا آن قوت باشد که اگر شیخ را در خراباتی

۱ - خوض دقت و بررسی.

۲ - زفت بمعنی بزرگ و قوی.

۳ - بطل بروزن عسل شخص دایر و شجاع.

بینی گویی سراین نمی‌دانم او داند و خدای او، اگر در مناجات بینی گویی باری این را می‌دانم، این باری نیکوست این هم نیکو باشد، چو آن قوت نداری که شیخ را آنجا در خرابات در عین مناجات، و در عین کعبه، و در عین بهشت بینی.

می‌گفت که محمد پرده دارماست، گفتم آنچ در خود می‌بینی در محمد چرانمی- بینی هر کسی پرده دار خود است، گفت آنجا که حقیقت معرفتست دعوت کجاست و کن و ممکن کجاست، گفتم آخر آن او را بود و این فضیلت دگر مزید، و این انکار که تو می‌کنی برو و این تصرف نه که عین دعوتست، پس دعوت می‌کنی و می‌گویی دعوت نباید کردن.

این جبریان چه می‌کنند مرد قوی که نداند که این همه آن حق است، کودکی را بگویی که ما را که آفرید؟ گوید حق، بررسی که چرخه بی‌گرداننده گردد؟ گوید چه می‌گویی دیوانه، بررسی که آنک ما را ساخت و هست و نیست می‌کند، او قوی‌تر است و غالب تراست، با ما بگوید هر آینه آنکس اگر قوی‌تر نبودی، کی توانستی ما را هست و نیست کردن، هر آینه غالب او باشد.

مردی آنست که این غالب را ببیند و آن هست کننده را ببیند و هست کردن او را به ببیند، چشم باز کند، بی‌تقلید و بی‌حجاب، خالق را ببیند، الله را ببیند، بگویند اکنون برو محمد ﷺ را ببین که برین آفتاب و مهتاب علتی می‌نشیند، و برو هیچ علتی نمی‌نشیند، و هیچ علتش نیست، روی این شمس سیه‌شود و روی آن شمس سیه نشود، زیرا آن شمس نور جلال او گرفت، و این شمس در آن مقامست که **اذا الشمس كورت^۱** نیکو هم درد بود نیکو مونس بود، شگرف مردی بود شیخ محمد^۲ اما در متابعت نبود، عین متابعت خود آن بود نی‌متابعت نمی‌کرد.

۱ - اول سوره شمس است یعنی هنگامیکه آفتاب بگیرد و روشنائی آن برود.

۲ - مقصود از شیخ محمد شیخ محیی الدین محمد عربی طائی اندلسی است که شیخ صاحب مقاله او را در دمشق ملاقات کرده بود.

من چون ترا در آن حالت و در آن مقام دیدم ، چند حیلت کردم تا تواز آن برون آیی ، همه دلم با تو بود که چرا در آن مقام ایستاده است ، و چرا در منزل تنگ و ترش است ، تا بدانی که شفقت من با تو چونست اکنون دستک مرا همچنین یکی بمال دیراست که نمالیده کارداری اندکی بمال همچین ، سلام علیکم عیدت مبارک باد ، سلام ماحصارست از همه رنجها ، اما یابی درو چون در آمدی .

هر که را عون حق حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود^۱
 یگانه در عالم آمدی ، گوی از جمله عالم بردی از میان جمله عالم گوی از میدان بیرون بردی ، گفت بعضی عاشقان با تاق و ترنب ، و معشوقان و محبوبان ساکن ، گفتم بدان ماند آن طاق ترنب و سوز و دعوت که یکی ترا بیباغ بود که بیا تا گردان^۲ خوری ، بر درخت بر رفت و تراق تراق در گرفت ، و می گوید بیاب دستک خود بخور دست مهمان سیاه شد و آستین ، و آن دگر مهمان را برد بیباغ و بمقام خوش بنشاند و غلامان را گفت بروید چون فرو آرید از درخت و پاک کنید ، و پوست بیرون کنید و پوست تنگ دیگر را هم بیرون کنید ، چنان کردند آوردند پاک کرده پیش او نهادند که بخور ، او می گوید که این چگونه گردانست تراق تراقش بگوش من نرسید ، دستم سیاه نشد آستینم نیالود ، من نمی خورم خدا داد این چیست ، گردکان را نماند من چنین ندیده ام ، در شعر گفت که کسی بسر عشق نرسید و آن کس که رسید سر گردانست .

۱ - اشاره بر قضیه پنهان شدن پیغمبر اکرم از ترس دشمنان در غار ثور است که آنحضرت با ابوبکر بفار رفت و امر کرد که علی (ع) بجای او بخوابد ، و با مجزه آنحضرت عنکبوتی در سوراخ غارتار خود را بافت و آویزان شد و چون کفار قریش آنجا آمدند آنحضرت را ندیدند و در آیه ۴۰ از سوره ۹ قرآن ذکر شده : « اذا خرجه الذین کفرو اثنان اثنین اذهما فی النار فقال لصاحبه لانهجن ان الله معنا » چون ابوبکر می نرسید آنحضرت با و دلداری میداد و عامه این آیه را دلیل بر فضیلت ابوبکر می دانند .

۲ - گردان بمعنی جوز و گردو است که گردکان و گردان با کسر کاف فارسی نیز گویند .

شیخ ابراهیم بر سخن خيام اشکال آورده،^۱ که چون رسید سرگردان چون باشد
گفتم آری صفت حال خود می گوید، او سرگردان بود، باری بر فلک می نهد تهمت^۲
را، باری بر روزگار، باری بر بخت، باری بر حضرت حق، باری نفی می کند، و انکار
می کند باری اثبات می کند، باری اگر می گوید، سخنهایی دروهم تاریک می گوید.
مؤمن سرگردان نیست، مؤمن آنست که حضرت^۳ نقاب بر انداخته است،
پرده گرفته است مقصود خود بدید، بندگی می کند عیان در عیان، لذتی از عین او در

۱ - شیخ ابراهیم از مریدان خاص شمس الدین تبریزی بوده است.

۲ - یعنی گاهی خيام چرخ و فلک را متهم میکند و بدمیگوید مانند اینکه در رباعیات
خود گوید:

ای چرخ و فلک خرابی از کینه تست	بیدادگری شیوه دیرینه تست
گاهی بر روزگار بدمیگوید:	
ای دل چو زمانه میبکند غمناکت	ناگه برود ز تن روان پاکت
گاهی به بخت خود بد میگوید:	

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست	نتوان بامید شك يك عمر نشست
عمری است مرا تیره و کاری است نه راست	مخنت همه افزوده و راحت کم و کاست
گاهی بر حضرت حق اعتراض میکند:	

دارنده چو تر کج طایع آراست	از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گریک آمد شکستن از بهر چه بود	ورنیک نیاید این صور عیب کراست

که حضرت شمس میفرماید مؤمن که برای او حقایق منکشف است هر گز تحیر و
سرگردانی ندارد و همه بدیهها را از خود و خوبیها را از خدا میدانند و در مقابل سختیها صبور
و شکیباست. سعدی میفرماید:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
با ازادت بکشم درد که درمان هم ازوست
غم و شادی بر عساف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کین غم ازوست

۳ - حضرت مقصود آفریدگار هستی و حضرت الهی است که نقاب را از پیش چشم مؤمن
برداشته و حقایق را مانند روز می بیند.

می‌یابد ، از مشرق تا بمغرب ملحد^۱ لا گیرد و با من می‌گوید ، در من هیچ ظنی در نه آید زیرا معین می‌بینم و می‌خورم و می‌چشم چه ظنم باشد ، الا گویم شما می‌گویید چنانک خواهید ، بلك خنده‌ام گیرد چنانک یکی امروزه بیاید چاشتگاه پیش تو ، عصا گرفته بدستی ، بدستی دیوار گرفته ، پای لرزان لرزان می‌نهد و آه آه می‌کند ، و نوحه می‌کند که آخر نگویی این چه واقعه است ، این چه خذلانست که امروز آفتاب بر نیامد ، و دیگری آمد آری من هم ، درین مشکل مانده‌ام که چرا روز نمی‌شود ، تومی بینی که چاشتگاه فراخ است اگر صد هزار بگویند ترا تسخره^۲ و خنده زیادت شود ، اکنون آنک مؤمن است محرم نیست تا مؤمن کیست .

لحظه برویم بخرابات بیچارگان را ببینیم ، آن عورتکان را خدا آفریده است ، اگر بدند یا نیک‌اند ، در ایشان بنگریم ، در کلیسیاهم برویم ایشانرا بنگریم طاقت کار من کسی ندارد ، آنچه من کنم مقلد را نشاید که بدان اقتدا کند ، راست گفته‌اند که این قوم اقتدا را نشایند .

از فرزند خود شکایت می‌کرد بسیار ، از زبانم این آمد که عاقبتش نیکو شود کودکست از کودکی است آنچه می‌کند نه اصلی ، چنانک غوره و زردآلوی خام ، تلخی کند ترشی کند ، آن از کودکی غوره است ، و از خامی ، نه اصلی ، یا غوره باشد که ترشی درو اصلی باشد . غوره سنگ بسته هیچ شیرین نشود الا باید که غوره در نظر آفتاب باشد .

خدای را بندگانند که کسی طاقت غم ایشان ندارد ، و کسی طاقت شادی ایشان ندارد ، صراحی که ایشان پرکنند هر باری و درکشند ، هر که بخورد دیگر با خود نیاید دیگران مست می‌شوند و برون می‌روند و او بر سر خم نشسته .

یکی آمد که مرا ادب طعام خوردن بیاموز ، که مرا طعام گران کرد ورنجانید گفتم خوردن چنان باید که تو خوردن برنجانی ، نه چنانک خوردن ترا برنجانند ،

۱ - ملحد یعنی کافر و بی‌دین .

۲ - تسخره مانند مسخره ؛ یعنی ریشخند و استهزاء .

چنان بخور که گرانی برواندازی نه چنانك او گرانی بر تو اندازد ، گفت این ساعت با شما بخورم ، گفتم من نگویم که بخور ، مرا آن ولایت نباشد آن ولایت خدای را باشد که گوید این رنج من دادام تو بخور هم من بردارم این رنج را .

خدای مرا علم داده است که من این دلیری نکنم تا آن بیچاره يك شبانروز در زحمت نباشد و من سعی کرده باشم در رنج او ، اکنون آنچه می گوید عتاب^۱ عام از بهر من نباشد ، من حال م را با خود دانم و اگر ترش کند ابرو ، همه دانم آن بامن نباشد ، زیرا که حال م را با خود معاینه می بینم ، دانم که جهت مصالحت دیگران باشد من چون شاد باشم ، هرگز اگر همه عالم غم گین باشند در من اثر نکند ، و اگر غمگین باشم نگذارم که غم کس بمن سرایت کند ، خداست که خداست ، هر که مخلوق بود خدا نبود نه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نه غیر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

آن یکی آمد که معذور دار چیزی نپختد ایم امروز ، گفتم من چیز پخته ترا چه خواهم کردن تومی باید که پخته شوی ، گفت چون پخته شوم ؟ گفتم تو چون مرید باشی که اشارت را فهم نکنی ؟ ! گفتم که فهم اگر متردد^۲ نشدی ، در اشارات و عبارات و هلام اسلام ، خلاف نکردندی و از نصوص يك معنی فهم کردندی .

گفتم علماء اسلام را با هم چگونه دوئی و اختلاف باشد ، آن دو دیدن و آن تعصب کار تست ، ابوحنیفه اگر شافعی را دیدی ، سرکش کنار گرفتی ، بر چشمش بوسه دادی ، بندگان خدا با خدا چگونه خلاف کنند ، و چگونه خلاف ممکن باشد ، تو خلاف می بینی ، قربان شو تا از دوری برهی ، گفت ازین قصه قربان کی برهم ، گفت قربان شو تا برهی .

الله اکبر نماز از بهر قربانست^۳ لازمست ، باشد اکبر تا تودر تکبر وهستی ، هست

۱ - عتاب : خشم و غضب .

۲ - متردد بکسر دال اول ، بمعنی مختلف و گوناگون

۳ - قربان یعنی قصد و نیت قربت و خشودی خدا .

گفتن الله لازمست و قصد قربانی لازم است ، اکنون تاکی بت در بغل گیری بنماز آیی الله اکبر می گویی ، چون منافقان بت را در بغل گرفته .

وقتها شیخ محمد^۱ سجد و رکوع کردی و گفتی بنده اهل شرع ، اما متابعت نداشت مرا ازو فائده بسیار بود ، اما نه چنانک از شما از آن شما بدان نماند ، الا فرزندان شما را در نیافتند هیچ و عجب باشد که یا خود دریابند ، شما در بند آن نیستید که بنمائید بفرزند و غیر فرزند ، یکی هزار جهد می کند که از خود چیزی بنماید و یکی صد حیلت خود را پنهان می کند ، هر چند خود را بیش پیدا کنم زحمتم بیش شود محرم و نامحرم گرد شود توانم چنانک مرا باید زیستن ، گفت همچنانک فلان که هرگز محرم نباشد ترا ، گفتم توجه می دانی که محرم نباشد مرا ، آنک ترازو کامل تر باشی تا بدانی گفت زیرا که او می گوید چنین می باید و چنان می باید ، در مقام تسلیم چگونه راست آید که چنین باید و چنان نباید ، گفتم پس این اعتراض چگونه می کنی برو چنین باید و چنان نباید ، گفتن نیست ، پس هم تو می کنی و می گویی نباید کردن .

چنانک هندو در نماز سخن گفت آن هندوی دیگر که هم در نماز بود میگوید هی خاموش در نماز سخن نباید گفتن ، و آن شخص پیش قاضی رفت گفتندش که خصمت گواه نیست سوگند بخور ، گفت والله که سوگند نخورم بالله که نخورم .

اخلاطیان گویند که ای طویل برو تا دشنامت ندهیم ، گفت چرا می گویی ، چون نمی باید اعتراض کردن والله اعلم ، گفتم این که تو پیش من سخن گویی چنانست یعنی که تو نمی دانی من ترا می آموزم ، اکنون خوش نیست میان شیخ و مرید ، آداب مرید آن نیست ، و نیز چون اعتراض آمد حریت نماند ، اختیار نماند مرا می باید که من آزاد بروم چنانک می بایدم بروم باید بنشینم بایدم بخسبم باختیار خود باشم ، چون تو با من باشی اختیار نماند مرا می باید رفت که تو توری ، یا ترا چنان باید رفت که من روم ، یا خادم باشم یا مخدوم ، بهر حال آن اختیار باطل شود .

نه خادم کس بودنه مخدوم کسی انصاف بده که خوش جهانی دارد

۱ - بازمقصد صاحب مقاله از شیخ محمد شیخ محی الدین عربی صاحب فتوحات مکیه است که با او معاصر بوده ، و در دمشق او را دریافته بود .

الفقییر لایمک و لایمک^۱ بخردکی باید آن خوگرفتن ، تا زودتر در کار آید که شاخ تراست شود بی آتش ، چون بآتش خشک شد ، بعد از آن دشوار گردد ، بوقت تری پای در کفش باید کرد تا پای جای کند تا بوقت خشکی نرنجانند ، گفت کسی را رنجانیدن و سرد کردن آن ندارد ؛ **رغبا و لاتنفرأ**^۲ گفتم اگر امتحان نکنم او نداند که او کیست ، دیدی جماعتی که اعتقادها می نمودند و جان بازیها چون امتحان اندک آغاز کردم اعتقادشانرا دیدی چگونه برهنه کردشان پیش توتاتوشان برهنه دیدی ، آنک دعوی محبت می کند از میان جان ، یکی درمش بخواهی عقلاش برود جانش برود سرو پای گم کند ، امتحان کردم تا خود را اندکی دیدند تشنیه بر آوردند که این شخص همه روز معتقدانرا سرد کرد ، گفتم او نکرد غیرت اله است ، برین وجود نخواهند که خلق اطلاع یابد ، برایشان داغ **لایعرفهم غیری**^۳ برپیشانی ایشانست ایشانرا که بیند ، ایشان همچنین در نظر خدای اند ، هر که خواهد که ایشان بیند ، در نظر خدای در آید ، در نظر خدای در آی ایشانرا به بینی ، خلق ، حق را چگونه دریابد چگونه بیند ، و این شخص را که در نظر اوست هم .

طرفه بهم در رفتند چنانک چیزی بهم در رفته باشد هر یکی را حالتیست ، واعظ را بالای منبر حالتی ، ومقری را بر تخت حالتی ، ومستمع را حالتی ، مرید را حالتی ، شیخ را حالتی ، ومراد را حالتی ، وعاشق را حالتی ، ومعشوق را حالتی لاله الاالله زهی ضلالت و کوری که نداند که من کورم .

۱ - الفقییر لایمک و لایمک در عوارف المعارف آنرا از ابوالحسن نوری معاصر جنید نقل کرده است که گفته الصوفی لایمک و لایمک یعنی صوفی آن است که در بند هیچ چیزی نیست و او هم در بند چیزی نباشد .

۲ - رغبا و لاتنفرأ یعنی مردم را بخود راغب و مایل سازید و از خود نرنجانید .

۳ - اشاره است بر حدیث قدسی که در احیاء العلوم و اربعین غزالی و کشف المحجوب هجویری نقل شده که خداوند فرمود اولیائی تحت قبایب لایعرفهم غیری یعنی دوستان من در زیر قبه و بارگاه عزت من پنهانند ، و کسی آنان را نشناسد جز من .

من از ایشان نیستم اما از ایشان خبری دارم، قومی دیگرند که بینا اند، و می دانند که بینا اند ایشان را هم ایشان دانند «آنها که نه بینی ای صنم چند زنی» گفت آخر من پدر توام تو فرزند من، گفتم خرا اینجا می خسبد که مرا فرزند می بینی خود را پدر می دانی، «آنجا که محمد است آدم چه زند» عقل سست پایست، ازو چیزی نیاید؛ اما او را هم بی نصیب نگذارند، حادث است و حادث تا بدر خانه برد، اما زهره ندارد که در حرم رود.

بر لوح الفی ثبت شد، گاهی بر لوح گویشم که نوشته بود، گاهی بر زمین، گاهی بردل، بالاو زیر همه نور او گرفته است، گویند که خود دیده، کوبینایی، کوتابه بینی توبه نصح کو.

توبوا الى الله توبة نصوحا بعضی گفته اند: **النصوح الذی لا یعود الی الذات**^۱

و این قول نیکوست و بعضی گفته که شخصی بود که روی او روی زنان بود، اما او مرد بود آلت مردان داشت، کامل بی علت و بی عفت، در حمام زنان دلاکی کردی، سی سال این کار می کرد تا روزی در حمام مرواریدی بزرگ از گوش دختر ملک گم شد، گفتند در حمام گم شده است، فرورید تا سوراخ بینی همه را بجوید، و سرهنگان درو بام حمام را.

تا در نرسد و عده هر کار که هست سودت نکند یاری هر بار که هست

او در خلوت در آمد، از ترس می لرزید که نوبت بمن خواهد رسیدن و سجده پیایی می کرد، و عهد می کرد با خدا که اگر این بار خلاص یا بم باقی همه عمر گرد این حرکت نگردم، خدا یا بعد از این دلاکی زنان نکنم، اقرار کردم بخدایی تو اگر این بار از من دفع گردانی، هرگز نصح بدین گناه باز نگرود، درین تضرع بود که آواز

۱ - آیه ۸ از سوره ۶۶ یعنی ای مؤمنان توبه کنید بخدا مانند توبه نصح یعنی توبه ای

که از روی دل و حقیقت باشد و قصد برگشت بر گناه نباشد.

۲ - یعنی نصح چیزی است که بر ذات برنگردد.

آمد که همه جستم ، نوح را بجوید ، بی هوش شد بحق پیوست سرش آواز آمد که یافته شد ، گفتند لاحول در حق او گمان بد بردیم تا بیاید ، دختر ملك را بمالد که البته مالیدن او می خواهد ، نوح را بخوانید ، نوح گفت که دست من امروز بکار نیست ، در راهم تب گرفته است .

صحابه توبه کردند شکستندی ، فرمود که همچو توبه نوح توبه کنید که او سی سال دیگر بزیست هرگز رجوع نکرد ، دریای کرم موج می زد هر چه خواهی ازو آن دهد ، هر یکی چیزی می پرستند ، یکی شاهد یکی زر ، یکی جاه ، هذا ربی می گویند لاحب الآفلین نمی گویند .

ابراهیم عليه السلام می گوید «**لا احب الآفلین**»^۱ کو ابراهیم صفتی که بزبان حال گوید لاحب الآفلین سرائین عاید بقلک دگرسد زیرا فلکهاست در عالم ارواح ، و در عالم اسرار اندرون ، و آفتابهاست و ماههاست ، چون ازین خیالات بگذرد بداند که اینها را خالق هست و وفاتیست ، چون خیال باز شکافت از عالم باطن تجلی ظاهر شود بگوید که **وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض اذا مرضت فهو یشفین**^۲

۱ - ابراهیم از پیغامبران بزرگ بود که خداوند او را در شهر بابل به پیغامبری برگزید و بابت پرستان مبارزه نمود و نمود پادشاه بابل او را در میان آتش عظیم انداخت و خداوند آتش بآن بزرگی را برای او گلستان کرد و بخطاب یا نار کونی بردا و سلاماً آتش در بدن او اثر نکرد و بعد او را از بابل براند و ابراهیم بسوی شام و فلسطین مهاجرت نمود .

۲ - آیه ۷۶ از سوره ۶ سخن ابراهیم خلیل بود که فرمود : من دوست ندارم ناپدید شوندگان را که آفتاب و ماه وستار گانند .

۳ - آیه ۷۹ از سوره ۶ ابراهیم گفت بن روی خود بسوی خدائی کردم که آسمان وزمین را آفریده است .

۴ - آیه ۸ از سوره ۲۶ خداوند از گفتار ابراهیم در قرآن نقل میکند که گفت : هنگامیکه بیمار شوم خداست که بیماری مرا تندرستی بخشد که بیماری را بخود نسبت میدهد .

مرض را بخود اضافه کرد تعلیمت ربنا **ناظلمنا انفسنا**^۱ یعنی من مریضم خود صحت من ازوست نفی خودیست و چون خود را نفی کردی او اثبات شد ، من قوت آن دارم که غم خود را نگذارم که بدیشان برود که اگر برود طاقت ندارند ، خود را درو محکم کند ابلیس هم می گوید ، چنانک دزد هم میان محله بانگ می زند که دزد بموافقت اهل محله که دزد دزد « اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست تا هر آدم روی را ز نهار کادم نشمردی^۲ » شیاطین الانس اینها اند که غیر حالت تو دارند و غیر روش تو .

این نصرانی صد روز سخن گوید ملول نشوم آن ملول و متغیر شونده را بسوختم که ساختن در سوختن است ، خرابش کردم که عمارت در خرابیست ، چندان علمها می داند و هیچ صلاح کار خود نمی داند ، کاری می کند می پندارد طریق اصلاح کاراوست ، سوراخ غلط است **ارحنی رایجة الجنة**^۳ وقت استنجا^۴ می گوید دعا راستست ، اما سوراخ غلط کرده **من عرف نفسه فقد عرف ربه** چرا نگفت **من عرف عقله ، من عرف روحه** ، گفتم زیرا نفس محیط است بهمه نفس وجود چیز است که بخردکی باید آن خو گرفتن **تعلم مافی نفسی و لا اعلم مافی نفسک**^۵ .

ازین مسلمانان ملول شده بودم از گرسنگی می کشندم ، آن لوت بر لوت می خورند

۱ - آیه ۲۲ از سوره اعراف در قرآن که آدم و حوا گفتند :

خدایا ما ستم کردیم برنفسهای خود و اگر بما رحم نکنی و نیامرزی گناهان ما را از زیانکاران خواهیم بود .

۲ - مولانا جلال الدین در مثنوی میفرماید :

صد هزار ابلیس لاجول آربین آدمسا ابلیس را درمار بین

۳ - یعنی خدایا بوی بهشت را بدماغ من برسان و این دعائی است که مستحب است در حال شستن دهان و مضمضه گفته شود .

۴ - استنجا بمعنی پاک کردن و شستن خود از نجاست .

۵ - آیه ۱۱۶ از سوره مائده که خداوند از گفتار عیسی (ع) نقل میکند که گفت خدایا تو میدانی آنچه را که در نهاد من است و من نمیدانم آنچه را که نزد تو است .

جهت هوای خود ، و مردان خدای گرسنه ، آری جهت هوای خود بددردم سماع کنم
 و جهت رضای خدا ددردم ندهم ، پس چگونه درست آید بندگی و دوستی حق ، بگوئیم
 فرجی^۱ یمنی را بازستان ، اگر عتّابی^۲ فرسد سخت نومید و هلاک شوند ، اگر نه عنایت
 بودی هیچ قبول نکردی تو آنی که بر خود نوحه می کردی و در آن واقعه نومید شده بودی
 من آنم که در آن نومیدی دستت گرفتم خلاصت کردم ، گفتند امروز سخت رنجور است
 گفتیم آری خواند همه خلق را بصحت و طیب چون قبول نکردند ، او رنجور شده چون
 سعادت یاری نکرد .

پادشاه را دوپسر بود یکی مؤدب و بلند همت ، آن دگر ناشایسته و احمق و بددل
 و زنانه ، از غیرت مرد ، مرد رنگ شجاع ، جان باز ، رستم صفتی بجست ، او را قرین و
 رفیق این پسر کرد تا شب و روز او را صفت مردان گفتی و نمودی ، و سلاح شوری
 می آموختی ، و حرکات مردان ، هیچ اثر نمی کرد ، همین لفتک و لعبتک^۳ می ساخت ،
 چون دخترکان بازی می کرد ، بعد دوماه گفتند که امروز پادشاه می آید تا ببیند که چه
 می آموزد پسرش ازین اخی ، پسرش ازین مقنعه برسر انداخته و لعبتها پیش گرفته ، این
 اخی معلم نیز از غایت عجز ، دستار خود را هم از سرفرو آورده و مقنعه ساخته در سر
 خود انداخته و لعبتها پیش گرفت ، پهلوی پسر پادشاه نشست .

پادشاه در آمد که معلم کو ، می نگرد چپ و راست معلم کو ، معلم از زیر مقنعه
 سر بر آورد خدمت کرد ، با آواز زنانه می گوید اینک معلم منم گفت این چه حالت ،
 گفت ای شاه عالم درین دوماه ، چندانک زدم و گرفتم که او را هم رنگ خود کنم البته
 نتوانستم ، من هم رنگ او گشتم ، اما او مرد بود او را چه زیان آن تشبه کردن .

۱ - فرجی قبای بی بند گشاده .

۲ - عتّابی یعنی منسوب به عتاب ، چو قلاب نام شخصی است که مخترع پارچه خارای

ابریشم موج دار بوده و نام همان پارچه است .

۳ - لعبتک بمعنی عروسک .

و چون سعادت یاری دهد ، چنان باشد که آن وزیر را پادشاه بخواند ، و گفت مرا می باید که این پسر من عالم بزرگ شود که وعظ گوید خالق را ، خلق را بیدار کند و من در پایان تخت او بنشینم و وعظ او بشنوم ، اکنون او را پیش که فرستم که عالم شود ، فلان یا فلان یا فلان ، وزیر گفت که این کار فقها نیست ، تو پیری چون توانند که بدین زودی او را واعظ کنند چنانکه توزیر منبر او بنشینی ، وعظ او شنوی ، مگر فلان جولاهه گفت اکنون تودانی کاری بکن ، وزیر برخواست آمد بخدمت جولاهه ، و از دور خدمت کرد و بادب نشست ، گفت چونی فضولها می اندیشی ، گفت چکنم اعتماد بر بزرگی شما ، اکنون جهت خدا قبول کن ، گفت این مشکل است که جهت خداست ، چون دورتر می دید پادشاه را خبر کرد ، پادشاه از شادی از تخت فرو جست و زیارت او رفت ، و پسر را بخدمت او تسلیم کرد ، پسر دو سال در خدمت او بود ، بعد از دو سال گفت که ای پسر فردا بر تخت بر آیی و وعظ بگویی ، پدر را خبر شد بیامد زیارت که عجب این چون باشد ، امتحان می فرمایند گفت آخر سه بار مکرر کردم منت می گویم وعظ بگو .

ولوله و آوازه در شهر افتاد خلق بتعجب جمع شدند ، شش هزار طیلسان^۱ دار زیر منبر او بودند ، هفتصد حدیث پیغامبر روایت کرد ، از ائمه^۲ می پرسید هر حدیثی را که این حدیث پیغامبر هست ؟ می گفتند که ای والله هست حدیث درست ، گفت سبحان الله چندین انواع علم خوانده اید و عمل کرده همچنان کور ، این همه سخن من بود گفتند سبحان الله .

اهل بخشش اگر بیابانست جان او لوح سر ربانست
صوفی گفت روزی کفش سدید^۳ عنبری پیش او نهادم ، ناگاه انگشتم پهای او

۱ - طیلسان ردا و جامه گشاد و بلند که بردوش اندازند و بالا بپوش نیز گویند .

۲ - ائمه مقصود علما و پیشوایان دینی است .

۳ - سدید یعنی کفش محکم .

رسید ، پنداشتی که بر آهن سرخ شده از آتش نهادم ، آن آتش سوزد سوختنیها را از وسوسه‌ها و خیالها ، و خیال تراشان و خیال پرستان چنانک گوید .

بیش دیدم زقطره و ژاله من درو سامری و گوساله

یکی شکایت می‌کرد از اهل دنیا ، گفتند دنیا لعب است و مزاح است در نظر رجال ، در نظر کودکان لعب نیست جد است فریضه است ، اکنون اگر بازی و مزاح^۱ بر نمی‌تابی بازی مکن ، و اگر برمی‌تابی می‌زن و می‌خور خندان ، که بازی ، نمک او خنده است نه گریه دنیا گنجست و ماراست ، قومی با گنج بازی می‌کنند ، قومی با مار ، آنک با مار بازی کند ، بر زخم او دل بیاید داد ، بدم بزند بسر بزند ، چون بدم زند بیدار نگردی بسر بزند ، و قومی که ازین بار برگشتند و بمهر و مهر او مغرور نشدند ، و پیر عقل را در پیش کردند ، که پیر عقل نظر آن ماران زمرد است ، مار ازدها صفت چون دید که پیر عقل ، مقدم کاروانست ، زبون شد و خوار شد و سست شد ، در آن آب چون نهنگی بود زیر قدم عقل پل شد ، زهر او شکر شد خار او گل شد ، راه زن بود بدرقه شد ، مایه ترس بود مایه امن شد .

زیرا عقل ، تیر انداز استاد است ، او می‌تواند زه کمان را تا بگوش کشیدن ، عقل این جهانی که زبون طبع است ، عقل این جهانی کمان کشد اما بگوش نرساند بهزار حیلت ، تا بدهان برساند ، زه کمان که از دهان رهاکنی چه عمل کند ، الا آن بناگوش رهاکنی زخم کند ، عقل این جهانی را سخنش از دهان آید ، عقل آن جهانی را سخن که تیرست از میان جان آید لاجرم که **ولوان قرآنا سیرت به الجبال اوقطعت به الارض** .^۲

۱ - مزاح یعنی شوخی .

۲ - آیه ۳۰ از سوره رعد و تمام آیه اینست :

«ولوان قرآنا سیرت به الجبال اوقطعت به الارض اوکلم به الموتی» یعنی اگر باشد قرآنی که کوهها بوسیله آن از جای خود تکان بخورند و روان شوند یا زمین با آن بریده شود یا با آن مردگان سخن گویند ، باز همین قرآن خواهد بود جمله «لکان هذا القرآن» مقدر است و بعضی گفته‌اند که مقصود اینست که اگر چنان قرآنی باشد چنانچه هست باز کفار بقرآن ایمان نیاورند.

شعر

سخن کان از سراندیشه ناید نبستن را و گفتن را نشاید
اندیشه چه باشد در پیش نظر کردن ، که آنها که پیش از ما بودند ، شکر کردند
سودمند شدند ، ازین کار و ازین گفت یانہ ؟ و پس هم نظر کنند ، یعنی عاقبت این
چه باشد .

وکسی پیش و پس نظر کند کہ پیش و پس او سدی نباشد از محبت دنیا کہ
حبك الاشياء يعنى ويصم^۱ چون محبت دنیا بر محبت دین غالب باشد يعنى ويصم
حاصل شود وجعلنا من بين ايد يهم سداً ومن خلفهم سداً^۲ حاصل شود مگر کہ
توبه کند و بیداری در آید ، آن محبت کمتر شود آن سد نیز تنگ تر شود و این اغلب
بصحت یاران نیکو حاصل شود و یاران نیکو با آن کس پایدار باشند کہ خوش خو
و بد بردار باشند ، آخربیشه می آموزی کہ سبب روزیست چند مذلت می کشی .

هر که ترا از یار تو بدی گوید ، خواه گوینده درونی و خواه گوینده بیرونی کہ
یار تو بر تو حسودست ، بدانك حسود اوست از حسد می جوشد .

چنانك آن یکی مرا پرسید کہ ابلیس کیست ؟ گفتم تو کہ ما این ساعت غرق
ادریسیم^۳ ، اگر ابلیس نیستی تو هم چرا غرق ادریس نیستی ، و اگر از ادریس اثری
داری ، تراچه پروای ابلیس است ، اگر گفتمی جبرئیل کیست گفتمی .

۱ - یعنی دوست داشتن تو چیزها را کور و کورت کند .

۲ - آیه ۸ از سوره ۲۶ یعنی ما از پیشاپیش ایشان و از پس پشتشان سدوبندی قرار
دادیم و چشمه‌هاشان را بستیم کہ نمی‌بینند .

۳ - ادریس نام او اخنوخ و خود از پینامبران بزرگ و یکی از اجداد نوح پیغمبر بود
کہ گویند پس از سیصد و شصت و پنج سال با آسمان بالا رفت و نام او ادریس است چون بسیار درس
میگفت و خداوند سی صحیفه براو فرستاد و او نخستین کسی است کہ با قلم خط نوشت و علم نجوم
و حساب نیز از اختراعات اوست و نخستین کسی است کہ خیاطی کرد و جامه دوخت .

تو چنانك آن يكي پرسيد كه امامي در نماز چشم درموضع سجده نمي دارد بچپ و راست مي نگرند نماز او ناقص باشد گفت من از نماز امام مي پرسم، اين هر دو يكيست، گفت يكي امامست كه پراكنده مي نگرند و حضور را تشويش مي دهد، و يكي آن مقتديست كه چشم امام را موكل شدست، و مراقبت مي كند و بي شك خود نمي نگرند.

هر كه گويد كه ترافلان ثنا گفت، بگو مرا ثنا تومي گويي او را بهانه مي سازي، هر كه گويد كه ترا فلان دشنام داد بگو مرا تو دشنام مي دهی، او را بهانه مي كني اين او نگفته باشد يا بمعنى ديگر گفته باشد و اگر گويد او ترا حسود گفت، بگو اين حسد را دو معنيست، يكي حسديست كه به بهشت برد، حسدي كه در كار خير كند كه من چرا كم از تو باشم در فضيلت. آنها كه با اولياء حق عا اوت مي كنند، پندارند، در حق ايشان بدی مي كنند غلط است بلك نيكي مي كنند دل ايشان را بر خود سرد مي كنند، زيرا ايشان غم خوار عالمند و اين مهر و نگراني بر كسي همچو باريست كه اين كوه قاف را برگردن و كتفهاي او محكم تر كنند، و برين زيادت كنند، يعني چيزي كنند كه مهر بيفزايد و او غم خوار ايشان بي شتر شود، آنك باز مهر و اندیشه خود بيند آرند از تو آن راحت جان اوست.

آن دانشمند روزي بيدار شد هر چه داشت از رخت و كتاب يعما داد كردن، و مي گشت و مي نايد و مي گفت: **اذهبننا عمر نافي الايلاء^۱ و الظهار^۲ و القينا كتاب الله و راء ظهورنا فماذا اجبت ربنا اذا سألنا عن عمر نافيما افنيننا و عن بصرنا**

۱ - ايلاء: بمعنی قسم خوردن باینکه بازن خود هم بستر نباشد که برگشت وی موکول برگشتن چهار ماه است و اگر قبل از مدت مزبور بازن خود مقاربت کرد باید کفارہ بدهد.
 ۲ - ظهار: عبارت از صیغه ایست که مرد برای زن خود میخواند و میگوید: اذنت علی کظهری؛ و او را بر خود مانند مادر حرام کند. و ظهار در دوره جاهلیت بمنزلۀ طلاق بوده است و اگر کسی این صیغه را بخواند باید کفارہ بدهد و در اسلام از خواندن این لفظ نهی شده است.

ایش ابصرنا وعن سمعنا ایش سمعنا وعن فؤادنا فی ایش تدبرنا ۱ - مراد او از این کتاب الله مصحف نیست ، آن مردیست که راهبر است کتاب الله اوست آیت اوست ، سوره اوست ، در آن آیت آیتهاست .

این مصحف ظاهر را ، و این کتب ظاهر را آخر آن جهود یاد داشت ، چندین گاه در بغداد قاضی می کرد آن جهود ، و خزیندها بدست آورد ، و خانهها زیر زمین ساخت ، و مردان مردانه بگزید با سلاح کمینی ساخت تا خلیفه را فرو گیرد و بغداد را فرو گیرد قصه دراز است ، مخلص^۲ اینست که خلیفه بر مکر او واقف شد و بر اسرار مطلع گشت بگرفتس ، پس قضا^۳ و علم و قرآن بجایی برسانیده که او را قاضی بغداد کنند ، و او در اندرون جهودی و سگی .

پس دانستیم که آنچه ترا برساند بنده خداست نه آن توشه مجرد من اتبع السواد فقد ضل شب قدر را پنهان کرده اند در میان شبها ، بنده خدا پنهان کرده اند میان مدعیان ، پنهانست نه از حقیری ، بلک از غایت ظاهری پنهان شده است ، چنانک آفتاب بر خفاش نهانست ، پهلوی او نشسته ، و ازو چیزی ندارد ، چون پرده محبت دنیا و را صم و بکم^۴ کرده است ، زیرا محبت دنیا مقناطیس و جاذب دنیاست عند القدرة . جاذب خیال محبوبست ، یعنی دنیا عند العجز و خیال محبوب حجاب غیر محبوب نود ، مگر که رحمت فرو آید که انا انزلناه فی لیلة القدر^۵ انا انزلناه چند آیتست

۱ - یعنی ما عمر خود را در بحث ایلاء و ظهار (از ابواب فقه) تلف کردیم و کتاب خدا پشت سر انداختیم پس چه جواب دهی بر خدای ما وقتی که از ما پرسد از عمر که در چه چیز آن را تباه کردیم و از چشم که چه چیزی را دیدیم و از گوش که چه چیزی را شنیدیم و از دل که در چه چیز اندیشه کردیم .

۲ - مخلص بافتح میم و لام یعنی خلاصه و مختصر .

۳ - قضا یعنی کار قضاوت و فتوی ،

۴ - صم بکم یعنی کر و لال .

۵ - آیه درم از سوره قدر یعنی ما قرآن را در شب قدر به پیغمبر فرستادیم ،

من الف شهر^۱ از هزار ماه شب چهارده او روشن تر است ، و در میان آن ماهها پنهان ، از غایت ظاهری پنهان شده است تا روزی که با خبر شود بانگ برآرد **یا حسرتنا علی ما فرطت فی جنب الله**^۲ زهی جنب بی جنب ، زهی جنب بی جانب .

تا وعده نیاید چه کند ، همین کند که اینها می کنند بامن از ناشناخت ، الامن خوشم ، چون خوش نباشم ! هرگز کسی مرا انکاری نکرد که در عقب آن صد هزار فرشته مقرب اقرار نکردند مرا ، و هرگز هیچ کس مرا جفایی نگفت و دشنامی نداد الاخدای جل جلاله هزار ثنا عوض آن دشنام مرا نگفت ، آن مراد نکرد الا صد هزار جان صدیقان و مقربان نیامدند پیش سر نهادند .

مرا ازین حدیث عجب می آید که **الدنیا سجن المؤمن** که من هیچ سجن ندیدم همه خوشی دیدم همه عزت دیدم همه دولت دیدم ، اگر کافری بردست من آب ریخت مغفور و مقبول شد ، زهی من ، پس من خود را چگونگی خوار کرده بودم چندین گاه خویشتم را نمی شناختم ، زهی عزت و بزرگی من ، خود همچنین یافتم گوهری در آب ریزی ، پنداشتم که از آن رستدام نبی حاشا و کلا اکنون خوش می گویم خوشت می آید ، دست بیار تا مصافحه کنیم ، با برادر مسلمان مصافحه کنی ، همچنین بجنبانی گناهان بریزد^۳ ، اکنون می باید جنبانیدن پیوسته ای مسلمانان بجنبانید تا بجنبانیم .

۱ - آیه ۳ از سوره قدر یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است .

۲ - آیه ۵۷ از سوره ۳۹ و آغاز آیه این است : ان تقول نفس یا حسرتنا یعنی پیر ؛ قرآن باشید پیش از آنکه روزی بیاید که انسان کافر بگوید ای حسرت و پریشانی که من تقصیر و کوتاهی کردم در رضا و نزدیکی خداوند . عبدالله بن عباس گوید معنی آن اینست که فرط فی ثواب الله و مقصود از جنب چیزی است که نزدیک بخدا باشد مانند رضای او و ثواب و نزدیک و تقرب بخداوند .

۳ - درباره محسنات و استجاب مصافحه احادیث زیادی نقل شده از آن جمله حدیثی است که در خصال صدوق نقل شده از امام ابو جعفر محمد باقر (ع) که فرمود : « ان المؤمن اذا صاف المؤمن تفرقا من غیر ذنب » یعنی هر گاه مؤمنی با مؤمنی مصافحه کند از هم بدون گناه جدا شوند

باید که آنچه می‌گویم در میان جمع آنچه برای تو می‌گویم بدانی بی‌تردد ، و آنچه برای تو نمی‌گویم برای خود نه پنداری ، و این از قوت اعتقاد خیزد ، چه اعتقاد باشد که یار برای تو چندین بگوید توفهم نکنی ، و اگر فهم کردی بازگویی که کدام بود ، و اگر می‌ترسی که بازگویی آن نباشد ، پس تاریکی ظن آمیخته بوده است با فهمت ، و آن مکر شیطانست که خواهد که ترا از یار تو برآرد ، و آن غولست که ترا بانگ می‌کند ، و از یار جدا می‌کند ، و از راه راست سوی بیابان می‌کشد آوازش آواز آشنایان یا گرگست که برف را برمی‌انگیزد تا چشم‌ها را بسته کند ، و راه را پوشیده کند ، گیرم شما را از من ، مرا از شما چگونه برآرند ، یا این همه ایمن نباید بود .

من اکل مع مغفور غفر له^۱ مراد ازین اکل اکل نان نیست اکل طعام نی ، اکل

غذاء آن جهان نیست که در حق شهیدان حلق بریده می‌فرماید : **یرزقون فرحین**^۲ چون نفس اماره مقهور شد ، هم درین حیوة شهید شد ، و غازی شد هر که از آن غذا بخورد با مغفوری **غفر له** ، اگر نه هزار منافق و جهود با مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ طعام می‌خورند گفت اما در اعتقاد ایشان او مغفور نبود .

گفتیم اعتقاد در مغفوری آنکه درست شود که در آن غذا هم کاسه او شود ، اینست جزای اعتقاد ، و علامت صحت اعتقاد ، **الرحمن علی العرش استوی**^۳ چه

۱ - یعنی هر کس با شخص آمرزیده شده غذا بخورد او نیز آمرزیده شود .

۲ - آیه ۱۶۴ از سوره ۳ یعنی آنانکه شهید شوند در راه خدا زنده‌اند و روزی داده شوند (فرحین بما آناهم الله من فضله) و شادمانند بر آنچه خدا بر آنها داده از فضل خود .

۳ - یعنی حاکم و مستولی بر عرش از اسماء خدا اسم رحمان است ، و عرش مظهر این اسم است که از جهت احاطه بر کاینات بسبب او بر کاینات نازله افاضه فیض میشود ، زیرا با حقیقت اسم رحمان رحمت حق بر موجودات تقسیم میشود و با حقیقت عرش این سریان و شمول رحمت رحمانی در عالم محقق میگردد ، پس روح محمدی مظهر اسم رحمان است که بر عرش احاطه دارد و رحمت او بر عالمیان افاضه وجود میکند و عالمی از رحمت او ارتزاق می‌نمایند .

گفته است در تفسیر جز این که درین ظاهرها گفته اند که استوی بمعنی استولی کفوله .

قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف و دم مهراق^۱

و غیر آنچه گفته اند آما بقوله استوی بلا کیف ولا کیفیة نعتقد هکذا من غیر تفتیش ازین سخن چه معلوم شد؟ این طه را چه گفته اند در تفسیر؟ جز آنک اهل ظاهر هیچ شکی نیست که این صفت **یتخطف الناس من حولهم**^۲ برون حرم دل و سوا سهاست و خوفها و خطرها که **یوسوس فی صدور الناس**^۳ و او بر مثال ابراهیم در میان آتش، در عین تربیت حق کمال قدرت، چنانکه موسی **عليه السلام** پدست دشمن می پرورد، گفت زیستن در دنیا اولیتر از رفتن به آخرت، گفتم چرا؟ گفت زیرا قومی را ارشاد می کند و لطف خدا تفرج می کند، گفتم آری پیغمبر نمی دانست ارشاد و لطف خدای را که می فرمود **الرفیق الاعلی** گفت در بازار چنان نشسته که گویی بازار را بخواهی سوختن، گفتم آخر ای نادان در عین سوختنی می سوزی، این باشد سوختن که می سوزی تا هیچ نمائی .

باری قوم اولیا را آن هست که آتش ظاهر اندر افتد و نسوزند، و قومی پنهانند و همه چیزها را ایشان پنهان کریم، علی از بهر من می گفت که خارجیت علی را دشمن می دارد، علا گفت من چنینش گفتم که آن علی مرد را، آنک دشمن دارد چنان

۱ - مقصود از این شعر تمثیل است بر معنی استوی که در این شعر استوی بمعنی «استولی» است یعنی بشر بر عراق نفوذ و غلبه پیدا کرد بدون اینکه شمشیری بکار رود و خونی ریخته شود.

۲ - آیه ۶۷ از سوره ۲۹ خطاب باهل مکه است و اول آیه این است «اولم یروا انا جعلنا حرمنا آمنا ویتخطف الناس من حواهم» یعنی آیا اهل مکه نمی بینند که مکه را پس از ظهور پیغمبر اسلام حرم و جای آسایش قرار دادیم و قبل از این مردم رهبر میشدند از پیرامونشان و آنانرا می بردند و اسیر میکردند .

۳ - آیه ۶ از سوره ۱۱۴ یعنی شیطان و سوسه اندازد در سینه های مردم .

باشد ، اما دشمن دار محمد ﷺ یهودی باشد ، و آنکه یهودی مردنه ، نی نر نه ماده گرمیست ، اما فلان چیز را از قلندریان دریغ نمی‌دارد ، من جهت او جنگها کردم با دوستان خود که این افتراست در حق او ، از حسد دروغ می‌گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در تهمت‌ی تا چنان یقین نکردی ، حکم نکردی و نگفتی .

من جهت او چنین جنگ کنم ، او مکافات من این کند ، حق استادی خود مگیر که پیش من زانو می‌زد ، چندان خون می‌خوردم در تعلیم او ، تا می‌نگریستم از آن کورتر می‌گفت ، عاجز شده بودم و هنوز پرپر رقتش آمده بود از کلمات ما ، بعد از آن درستش گفتم سردرپیش کرده که اگر بی‌ادبی کردم ، فروکش کفش صدبار بر سرم زن ، اکنون فروکشمش بز نمش صدکفش تمام ، باقرار او یک کفش کم زنم .

ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر این کار دولست کنون تا که رارسد

بیگانده هزار بود آشنایکی است تیر بالای دوست بدان آشنا رسد

جماعتی شاگردان داشتم از روی مهر و نصیحت ایشانرا جفایی می‌گفتم ، می‌گفتند آن وقت که کودک بودیم پیش او ازین دشنامها نمی‌داد مگر سودایی شدست مهرها را می‌شکستم ، اغلب خاصان خدا آنان اند که کرامتهای ایشان پنهانست ، بر هر کسی آشکارا نشود چنانکه ایشان پنهانند ، چیزهاست نمی‌توانم گفتن ، ناشی گفته شد ، میالغه می‌کنند که فلان کس همه لطفست ، لطف محض است ، پندارند که کمال در آنست نیست ، آن که همه لطف باشد ناقص است ، هرگز روا نباشد بر خدا ، این صفت که همه محض لطف باشد ، سلب کنی صفت قهر را ، بلك هم لطف می‌باید و هم قهر ، اینک بموضع خویش نادان را هم قهر و لطف باشد ، الابعیر موضع از سر هوا و جهل .

فالانی گفته بود که این خود همه راهست هم ، قهر بردشمنان دهم لطف بردوستان آخر همه کس دوست شناس نبود و دشمن شناس نبود ، اگر همه کس دوست شناس بودی نفرمودی : لا تحذو اعدوی و عدو کم اولیاء تلقون الیهم بالمودة^۱ و نفرمودی

ان من ازواجکم و اولادکم عدو الکم فاحذروهم^۱ و نفرمودی : هانتهم اولاء
تحبونهم ولا یحبونکم^۲ .

احبب حبیبک هوناما ، عسی ان یصیر بغیضک یوماما و ابغض بغیضک هوناما
عسی ان یصیر حبیبک یوماً ما

عسی الله ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتهم منهم مودة^۳

شعر

تا بدانستی زدشمن و دوست زندگانی دوبار بایستی
دشمن دوست روی بسیارند دوستی غم گسار بایستی

پس زندگانی دوبار بایستی آنکس را بود که از وجود اول نمرده است و وجود
نویافته است ، اینک یافت زندگانی دوم که **لنحیینه حیوة طيبة**^۴ او بنور خدا
نگرد دشمن را شناسد دوست را شناسد، قهر او بمحل قهر باشد لطف او بمحل لطف باشد
هم قهر او بایسته بود هم لطف او اگرچه هر دو بحقیقت بیکی باز می آید، مردی بیاید
اصلاح چنین قوم را و چنین امت را قاهر و سرتیز همچون محمد **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** ، و همچون علی
رضی الله عنه که شمشیر زن بود .

۱ - آیه ۱۴ از سوره ۶۴ یعنی از زنان و فرزندان شما دشمنند مر شما را و از آنان در
ترس و بیم باشید .

۲ - آیه ۱۱۵ از سوره ۳ یعنی باخبر باشید که شما نیکو آن خطاکاران در دوستی منافقان
اهل کتاب و دلیل آن اینست که شما آنان را دوست دارید زیرا برای آنان آرزو دارید بهترین
چیزها را و آنان دوست ندارند شما را برای آنکه شما پیغمبر را دوست میدارید .

۳ - آیه ۷ از سوره ۶۰ یعنی امید است که خداوند میان شما و آنانکه با آنان دشمنی
میکردید دوستی قرار دهد و ائتلاف دهد .

۴ - آیه ۹۹ از سوره ۱۶ و آغاز آن این است «من عمل صالحاً من ذکر و انثی و هو مؤمن
فلنحیینه حیوة طيبة» یعنی کسیکه اعمال صالح و شایسته درگاه حق بجای آورد از مرد و زن او
دارای ایمان باشد او را زنده گردانیم با حیات و زندگی پاکیزه .

روزی مصطفی صلی الله علیه و آله هر یاری را جداگانه می پرسید از طبع او و میل او که بجنگ مایست یا بصلح ، بلطف مایست یا بقره و آن میل بصلح از بددلیست و جان دوستی و سلامت طلبی ، یا از نیکو خواهی ، کرم و صبر و بردباری پرسید ، از ابوبکر چیزها دید که ازوشمشیر زنی نیاید از غایت حلم و رحمت ، هر یکی بصفاتی از صفات محمد صلی الله علیه و آله موصوف شده بودند ، ایشانرا می پرسید جدا جدا ، که اگر تو بعد از من خلیفه من شوی چکنی .

از عمر پرسید رضی الله عنه ، گفت من عدل کنم انصاف چنین بستانم ، گفت راست می گویی خود از تو فرومی بارد ، عمر رضی الله عنه پسر را بکشد جهت اقامت حدزنا که تا در فساد را ببندد و پدر را بکشد ، جهت آنک در مصطفی طعن کرد .
از ابوبکر رضی الله عنه پرسید که تو چکنی گفت تا من بتوانم پرده می پوشم و ناشنوده و نا دیده می آرم ، گفت راست می گویی در تو پیداست .

آن دانشمند بزرگ باچندان اهل بیت غاشیه شیخ را برگرفته پیش اسبش می دوید و در راه هر لحظه بی اعتقاد می شود و منکر شیخ می شود ، که فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد ، در عقب آن شیخ فلان امرد برسد سلام کردش خدمت پست کرد چگونه بی اعتقاد نشوم ، باز مستغفر شد باخود ، همچنان غاشیه برگرفته و ترسید از اعراض شیخ ، همچنین ساعتی مسلمان ، و ساعتی کافر تا بدر خانه شیخ غاشیه بردوش آمد ، روز دوم همچنان لاحول کنان خود را کشید زیارت شیخ ، و بهزار حیلہ ابلیس را کور کرد چون بدر خانه شیخ آمد می بیند که شیخ با آن پسر رئیس شطرنج می بازد بی اعتقاد شد ، مصطفی را بخواب دید قصد کرد که بدود مصطفی را زیارت کند ، مصطفی از او رو بگردانید زاری آغاز کرد که یا رسول الله از من رومگردان ، مصطفی فرمود چند بر ما انکار کنی چند ما را منکر شوی ، گفت یا رسول الله بر تو منکر شدم ، گفت بردوست ما منکر شدی ، در رو افتاد زاری کرد تو به کرد ، هشتی مویز و فندق مصطفی صلی الله علیه و آله

در کنارش کرد بیدار شد دوید آمد دید که هنوز شطرنج می‌بازند ، باهم مویز در دامن باز بی‌اعتقاد شد ، و خواست که بازگردد ، شیخ بانك كردش كه تاكي آخر ، از سيد^۱ باری شرم دار ، تا درآمد درپای شیخ افتاد ، شیخ گفت آن طبق را بیارید دید درو مویز و فندق بود ، و موضع مستی مویز خالی گفت آن مشت مویز را در آن طبق ریز که مصطفی ازینجا برداشت .

این ساعت جماعتی رفتند پیش پادشاه که او مباحیست ، چگونه باشد دین او و حال او که هفته درحمام می‌کند شب و روز پای برکنار ، پای برکنار غلام و پای برکنار پسر رئیس ، مجمره^۲ آتش نهاده کباب می‌کند ، و شفتالویی ازین می‌ستاند و شفتالویی از آن ، چه مانده باشد ، اتابك آمد از روزن حمام نظر کرد دید ، زود خواست که واگردد^۲ ، شیخ بانگ زد که تركك تمام بنگر برو ، پارا از کنار غلام برگرفت و برمجمره آتش نهاد ، اتابك دوسه بار دست بر سر خود زد ، گفتند بالای منبر برآمد توحید گفتنش این بود .

شعر

آن بت که جمال وزینت مجلس ماست در مجلس مانیست ندانم که کجاست
سرویست بلند و قامتی دارد راست بی‌قامت او قیامت از ما برخاست

این بگفت و گفت که تا آن پسر نیاید و عظم نگویم ، فرمود رئیس پسر را بیارید درحمام گل بر سرش بزد آب بر سر ریخت ، و برون آمد بوعظ حاضر شد ، برابر تخت بنشست ، آنکه و عظم آغاز کرد ، آن روز گفتی که ترا این درد چشم شفایی داده است خواستم سخن بار دیگر در دزدیدن و خاموش کردن ، اما اندرون گرم شده بود ، گفتم اکنون باز نگریم عجبست ، این کسی که صاحب ذوق است ، همین که ذوق با او رسید در بند سخن نمی‌باشد لاجرم سخن درمن ماند زود برخاستی ، من کسی دیگر را یافتم که

۱ - مقصود حضرت رسالت است .

۲ - واگردد بمعنی باز گردد و برگردد .

فهمی نداشت زیادتی با اومی گفتم خیره و حیران شده بود ، اکنون با دوست و با معشوق صبر من چنان بود ، تا با بیگانه صبرم چگونه باشد ، میلم از اول با توقوی بود الا می دیدم در مطلع سخنت که آن وقت قابل نبود ، این رموز را اگر گفتمی مقدور نشدی ، آن وقت و این ساعت را بزبان برده بودیمی ، زیرا آن وقت این حالت نبود ، گویم علی مرا می گوید که جماعتی مرا طعنه می زنند که مبتدعی ، گفتم راست می گویند مبتدعی ، گفت از بهر آنک در صورت ظاهر نماز وقتی کاهلی می کنم مرا چنین میگویند.

«پایان»



استدراك

ص ۲۱ سطر ۱ سبزيك در آن زمان نام حشيش و بنگ بوده است .

« » « ۱۳ من عرف نفسه فقد عرف ربه گفتار علی عليه السلام است که در غرر الحکم آمدی از آنحضرت نقل شده ، و در مصباح الشریعه این حدیث را نبوی ذکر کرده و در مقالات صفوة الصفاست که از شیخ صفی الدین عارف معروف پرسیدند از معنی این حدیث ، فرمود : کسی که عارف شود به نفس و عیوب نفس خود ، و باصلاح آن پردازد ، مانند کسیکه پلیدی بر جامه خود بیند و آنرا پاک کند پس این طهارت از عیوب تزکیه است ، و چون نفس خود را پاک کرد ، از عذاب حق رستگار گردد و از نفس تبری کند و بحضرت حق تعالی توجه نماید . و پس از آنکه معرفت نفس حاصل کرده و خود را شناخت ، چشمش بحق بینا شده و معرفت خدا حاصل میشود .

ص ۲۲ س ۷ کلموا الناس علی قدر عقولهم در سفینه البحار نقل کرده از

امام صادق عليه السلام که پیغمبر فرمود : « انما معاشر الانبياء امرنا ان نتكلم الناس علی قدر عقولهم » یعنی ما جماعت پیغمبران از طرف خدا مأهوریم که با مردم باندازه خرد و عقلشان سخن گوئیم .

ص ۲۲ س ۱۸ « ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر ارواح المؤمنین

فی حواصل طیر بیض » یعنی روحهای شهیدان در چینه‌دان مرغهای سبز و روحهای مؤمنان در چینه‌دان مرغهای سفید قرار میگیرد .

این حدیث در روایات عامه نقل شده ولی در جامع الاخبار از یونس بن ظبیان نقل شده که من نزد امام صادق علیه السلام بودم فرمود مردم درباره روح مؤمن چه میگویند؟ گفتم میگویند در چینه‌دان مرغهای سبز در قندیلهایی است زیر عرش. امام با حال تعجب فرمود سبحان الله مؤمن گرامی تر است نزد خدا از اینکه روح او را در چینه دان مرغهای سبز قرار دهد، ای یونس مؤمن چون روحش از بدن جدا شد خداوند روح او را در قالبی قرار میدهد مانند همان قالبی که در دنیا بود، میخورند و میآشامند، و اگر کسی نزد او آید او را بهمان صورتی که در دنیا بود می‌شناسند.

ص ۲۳ سطر ۴ اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون این جمله را محدث قمی در سیرة خیر البشر از پیغمبر اسلام نقل کرده « یعنی خدا یا قوم مرا هدایت کن زیرا آنها نادانند ».

ص ۲۳ سطر ۱۵ الدنيا حرام علی اهل الاخرة این حدیث در غوالی اللّٰهالی جزء احادیث نبوی ذکر شده و معنی آن اینست که دنیا برای اهل آخرت حرام است یعنی اهل آخرت بدنیا طمع و آزی ندارند و لذات آن را بر خود حرام کرده‌اند، و آخرت نیز برای اهل دنیا حرام است زیرا اهل دنیا آخرت را فراموش کرده‌اند، و هر دو از اینها برای الله و مردان خدا حرامند، زیرا آنان چنان در خدا و معرفت او غرق شده‌اند که غیر از خدا همه را فراموش کرده‌اند.

ص ۲۸ سطر ۱۲ المؤمنون لا یموتون این حدیث را صاحب وافی در کتاب علم الیقین بطریق دیگر از پیغمبر نقل کرده که فرمود: **خلقتهم للابد و انما تنتمقلون من دار الی دار.**

ص ۳۷ سطر ۱۶ لا یعرفهم غیری اشاره بحدیث قدسی است که در کتب عرفا از پیغمبر اکرم نقل شده و حجة الاسلام غزالی نیز در احیاء العلوم و اربعین خود نقل کرده است که خدا فرموده: « اولیائی تحت قبایب لا یعرفهم غری » یعنی دوستان من در زیر خیمه‌های عزت من مستورند و از خلق پنهانند و کسی آن‌ها را نشناسد جز من.

ص ۳۹ س ۱۱ **فاقتلوا انفسكم** آیه ۵۱ از سوره ۲ در قضیه قوم موسی (علیهم السلام) است که خطاب بگوساله پرستان گفت: **«فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم»** یعنی از گوساله پرستی توبه کنید و نفسهای خود را (یعنی آنانرا که گوساله پرست شده اند) بکشید، که این برای شما بهتر است نزد خداوند. ولی گویا مقصود حضرت شمس اینجا طبق روش عرفا باین ترتیب تفسیر میشود که نفسهای اماره خود را بکشید .
که مولوی میفرماید :

ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زان بتر در اندرون
ص ۴۶ س ۲۱ و جز آء سیمئة سیمئة مثلها جزء آیه ۳۸ از س ۴۲ قرآن است
و ترجمه آن اینست «پاداش هر بدی بدی است مانند آن» ،
ص ۴۷ س ۱۰ و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون جزء آیه ۹ از
سوره ۵۹ در ستایش علی (علیه السلام) وارد شده است و اول آیه این است :
«والذین یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة» یعنی کسانی که اختیار
می کنند و مقدم میدارند بر نفس خود مهاجران را اگر چه آنان را اختصاص بفقیر و نیاز
باشد یعنی خود نیازمند باشند و کسی که حفظ کند از بخل نفس خود در انفاق بر دیگران
پس آنان رستگارانند .
ص ۴۸ س ۸ ممر باقسراست .

آقسرا شهری است در ناحیه قونیه و در شصت میلی این شهر ، که در زمان
سلاجوقیان روم شهر آبادی بوده است، و اکنون از شهرهای کوچک ترکیه است و نزدیک
۲۵۰۰۰ تن جمعیت دارد و مرکز یکی از نواحی قونیه است که شامل ۱۶۰ روستاست
و یک پنجم جمعیت آن ارمنی است، در زمانهای قدیم شهرت آقسرا از جهت قالی های
پشمی آن بوده که به هندوستان و چین صادر میشده است .

ص ۴۹ س ۳ **لکیس** در فرهنگ فارسی بدست نیامد ولی لکش نام رتبه
ششم از مراتب هیجده گانه اعداد بالاتر از هزار است و لغت هندی است که امروز در

علم حساب کاترلیون نامیده میشود. (ماللهند بیرونی ص ۸۳ و ۱۱۸ و ۱۴۲) و گویا مقصود در این کتاب همین باشد و ممکن است این لغت آنوقت در حلب و سوریه و ترکیه معمول و اصطلاح بوده و شین آن با سین تلفظ میشده است و چنانچه دوسطر بعد میفرماید: « اگر مقدار لکیسی بود من از آن توانگر نشوم » بجای خروار که در من معمول بوده است .

ص ۵۰ س ۱۶ **ججی و جوحی** بضم واو معروف و کسرحاء مهمله نام کسی است که دلقک و کارش مسخره گی بوده .

یحیی کاشی گوید :

ره حرف کرم تا کی کنم طی

نخواهد گشت جوحی حاتم طی

منوچهری گوید :

اندرین ایام ما بازار هزل است و فسوس کار بوبکر ربابی دارد و طنز ججی

ص ۵۳ س ۱ **انک لانهدی من احببت** جزء آیه ۵۶ از سوره ۲۸ یعنی

توای پیغمبر هدایت نمی کنی آنکه را که خواهی (یعنی ایصال بمطلوب نمی کنی) ولیکن خداست که هدایت میکند هر که را که خواهد .

ص ۵۷ س ۴ **الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر** از احادیث نبوی است که در

مجمع البحرین و سفینة البحار نقل شده یعنی دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر بهشت است و فرموده اند علت آن این است که دنیا در برابر نعمتهای عالی که برای مؤمن در آخرت هست مانند زندان است ، و در مقابل سختیها و عذابی که در آخرت برای کافر آماده شده بهشت است .

و بعضی گفته اند مؤمن لگام نفس را در دست گرفته و در دنیا او را وادار بسختیها میکند و کافر جلو نفس را رها کرده، و در شهوات غرق شده است و از اینجهت چون مؤمن بمیرد به نعمتهای جاوید میرسد و کافر بعکس بعذاب ابدی .

ص ۵۷ س ۱۴ الوضوء علی الوضوء نور علی نور این حدیث از احادیث نبوی است که صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه نقل میکند و بعضی با این حدیث استدلال کرده اند چنانچه کسی تردید کند که وضو ندارد و از جهت تجدید بسازد و ظاهر شود که وضو نداشته است وضوی او رافع حدت هم میشود و این بعید است زیرا در صورت معلوم شدن عدم وضوء وضو بروضوء صدق نمیکند بلکه وضو در وضو هنگامی صدق میکند که وضویی بگیرد و بعد تردید در شکستن آن کند و مجدداً وضو بسازد و معلوم شود که وضو داشته این وضو بروضو میشود ولی مقصود این است که برای مؤمن وضوی مکرر همیشه با وضوء بودن سبب نورانیت و صفای قلب اوست .

ص ۱۹۶ س ۱۱ «طعام الواحد یکفی الاثنین» این حدیث جزء احادیث نبوی است که در محاسن برقی از رسول اکرم نقل شده و دنبال آن اینست : و طعام الاثنین یکفی الثلاثة .

ص ۱۹۷ س ۱۶ «کرامات آن باشد که چوب پاره را گوید که برو» این داستان را صاحب مقالات قدس سره در صفحه ۳۳۹ نیز ذکر فرموده و نسبت آن را با بومنصور حنفه (حفظه) داده است و چون عصر شیخ شمس الدین تبریزی مقارن با عصر او بوده ممکن است که در جوانی نیز او را در تبریز دیده باشد با احتمال قوی مقصود اوست نه منصور بن عمار که از قدمای مشایخ صوفیه است لذا شرحی را که صاحب روضات الجنان درویش حسین کربلائی^۱ در صفحه ۲۸۵ کتاب مزبور نقل کرده عیناً می نویسیم .

۱ - این کتاب که از نسخ بسیار نفیس درمزارات تبریز و شرح حال بزرگان و دانشمندان و عرفای تبریز نوشته شده باهتمام فاضل محترم جناب آقای جعفر سلطان القرائی بهزینته انجمن نشر کتاب دو سال پیش در تهران بزور چاپ آراسته گردیده است . خوانندگان بکتاب مزبور مراجعه فرمایند .

درویش حسین حافظ معروف بکر بلائی با بافرچی از فضلاء عرفای قرن دهم بوده و این کتاب را در یکمقدمه ۸۰ روزه و خاتمه بقلم آورده وی در سال ۹۸۸ بدمشق و سوریه رفته است و آنجا ساکن بوده است ولی تاریخ وفات او معلوم نیست .

امام ابو منصور محمد بن اسعد بن محمد بن حسین بن قاسم العطاری الطوسی فقیه شافعی بواسطه سند عالی که در حدیث داشته، از طرف و اکناف عالم بخدمتش می آمدند و بهره تمام از صحبت آن قدوه انام می بافته اند. از ورزش علم حدیث و شریعت، صاحب تصرف گشته بود و باطن شریفش صافی شده.

چنانچه مشهور و معروف است در غایت اشتها که نوبه در جامع کبیر تبریز بوعظ و نصیحت مسلمانان مشغول بودند گوئیا بعضی از عوام کالانعام که در آن مجلس خود را بتکلف نگاهداشته بوده اند، گوش بوعظ و نصیحت ایشان نمی کرده اند. حضرت خواجه از روی حرارت و حالت دست بر منبر زده اند، و فرموده که: ای چوب پاره! اگر این غافلان و جاهلان نمی شنوند و نمی دانند که من چه می گویم و از کجا سخن اداه می نمایم تو خود می دانی.

گویند که منبر از روی زمین جدا شده قریب بیك گز بر روی هوا قرار گرفت مردم که این حال مشاهده نمودند از روی اعتقاد متوجه منبر گشتند و جهت آنکه اثر این خرق عادت بماند آجر و سنگ در زیر آن گذاشتند که تا این زمان بر آن هیأت باقی بود (مراجعه شود بصفحه ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ روضات الجنان).

وی ارادت به با بافرج تبریزی از مجذوبان و عرفای وارسته زمان خود داشته است و فاته امام ابو منصور حنفیه در ۵۷۱ در ایام سلطنت اتابك محمد بن ایلدگر که حکومت آذربایجان را داشته اتفاق افتاده و در چرنداب تبریز مدفون بوده است.

افضل الدین خاقانی شروانی رحمة الله علیه قصیده ای در رثای او سروده که مطلع

آن اینست.

هر صبح بوی چشمه خضر آیدش زکام
بر سوگ شاه شرع سیه پوش بردوام
صدر الشریعه حجت حق مفتی امام

آن پیرما که صبح لقا ئیست خضر مام
خاقانیا بسوگ پسر داشتی کبود
شیخ الائمه قدوه دین عمده الهدی

زانفاس عمدةالدين درشرق و غرب بود با امت -تقامت و با ملت انتظام
 ص ۲۹۵ س ۱۳ «شرالناس من اكل وحده» یعنی بدترین مردم کسی است که تنها
 غذا بخورد این حدیث نیز جزء احادیث نبوی است که در سفینه البحار نقل شده .
 ص ۲۳۲ س ۱۱ ابن مسعود رضی الله عنه کنیت او ابو عبدالرحمن و نام او عبدالله بن
 مسعود بن غافل بن حبیب بن شمیخ بن فاربن مخذوم هذلی مادر او ام عبد بنت عبود ،
 از قدمای یاران پیغمبر اسلام است ، و بروایت ابو نعیم اصفهانی ششمین کسی است که
 اسلام آورد و از اینرو او را سادس سته گفته اند او نخستین کسی است که قرآن کریم
 را در مکه علی رؤس الاشهاد تلاوت کرد .

ووی ذوالهجر تین است در زمان پیغمبر یکبار بحبشه و بار دیگر بمدینه مهاجرت
 کرد و در زمان خلافت عمر حکومت کوفه یافت و تا خلافت عثمان در کوفه بماند .
 و آنگاه که عثمان مسلمانان را تنها بخواندن مصحف زید بن ثابت مجبور میکرد
 عبدالله بن مسعود امر او نپذیرفت و گفت مصحف و قرائت من از مصحف و قرائت زید
 صحیحتر است . و در سال ۳۲ هجرت در مدینه وفات یافت « استیعاب ابن عبدالبر »
 تا اینجا تعلیقات و حواشی این جانب بر آیات و احادیث و مندرجات مقالات
 حضرت شیخ شمس الدین تبریزی با وجود قلت بضاعت علمی و عملی بیایان رسید ، امید است اگر
 صاحبان و بزرگان در برخورد بمطالب نقصی مشاهده فرمایند ، با کرم و بزرگواری که
 از سجایای سنیه آنان است در گذرند و در اصلاح آن بکوشند . و بقول مولانا جلال الدین
 رومی در مثنوی :

در قبول آرند شاهان نیک و بد چون قبول آرند نبود هیچ رد



غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
 مگر صاحب دلی روزی بر حمت کند در حق درویشان دعائی

تهران - احمد خوشنویس عماد بن العالم العارف حاج میرزا محسن عماد

فهرست آیات قرآن ۹۵ در مقالات آمده

صفحه	آیات
۱۷۷	«الله نور السموات و الارض»
۸۸	عامنتم من فی السماء ان ینسف بکم الارض
۹۵ - ۱۲۶	ابراء الاکمه والابرص
۳۰۱	اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر
۸۸ - ۲۱۸ - ۳۰۵ - ۳۱۵ - ۳۶۹	الرحمن علی العرش استوی
۱۸۷	الرحمن علم القرآن
۲۴۸	اذا زلزلت الارض زلزالها
۳۰۱	اشدء علی الکفار رحماء بینهم
۱۴۲	اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
۶۶	افحسبتم انما خلقناکم عبثاً
۱۹۰ - ۲۶۵	اقرضوا الله قرضاً حسناً
۲۰۵	الحقنی بالصالحین
۱۱۳ - ۲۲۳ - ۲۹۸	الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
۸۵	الست بر بکم قالوا بلی
۱۴۷	اولئک کالانعام بلهم اضل
۸۷	الی یوم الوقت المعلوم

- ١٧٧ - ٢٧٥ الم ترالى ربك كيف مدا الظل
- ٢٥٦ اليوم اكملت لكم دينكم
- ٢٩٩ انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذيراً
- ٥٣ انا عرضنا الامانة على السموات والارض
- ١٧٧ انار بكم الاعلى
- ١٩٦ انظر الى آثار رحمة الله
- ١١٥ انظر ونا نقتبس من نوركم
- ٣٠٨ انك لعلى خلق عظيم
- ١٢٣ انك لن تستطيع معى صبرا
- ١٣٦ ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون
- ٣٦ ان الله لم يك مغيراً نعمة انعمها على قوم حتى يغير واما بانفسهم
- ١٤٩ ان المنافقين فى الدرك الاسفل
- ٥٧ ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا
- ٢١٠ ان المبشرين كانوا اخوان الشياطين
- ٣٧٢ ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم
- ٥٥ انى اعلم ما لانعلمون
- ١٣٨ بلدة طيبة و رب غفور
- ٨٦ تبث اليك
- ١٤٠ - ١٤١ ثم ازدادوا كفراً
- ٨٨ جاء ربك و الملك صفاً
- ١٤٠ - ٢٥ حتى اذا ادركه الغرق قال آمنت
- ٢٣٢ حور مقصورات فى الخيام

١٩٣	ربنا انا ظلمنا انفسنا
١٤٩	سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا
٤٨	سلام عليك ساستغفر لك ربي
١٨٧	سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم
١٥٢	سيصلى ناراً ذات لهب
٢٠٢ - ٢٠١	صم بكم عمى
٣٧٢	عسى الله ان يجعل بينكم و بين الذين عاديتهم منهم مودة
٩٨	فاما من اعطى واتقى و صدق بالحسنى
١٩٣	فبعضتك لاغوينهم اجمعين
٧٥ - ٢٨	فتمنوا الموت انكنتم صادقين
١٠٠	فادخلي في عبادى
٣٩	فاقتلوا انفسكم
٢٨٠	فاعلم انه لا اله الا هو واستغفر لذنبك
٧٤	فعصوا رسول ربهم فاخذهم
٢٣٨ - ١٣١	فلما تجالى ربه للجبيل جعله دكا
٢٢٧	فليعمل عملا صالحاً
٣١٢	فامتحنوهن الله اعلم بايمانهن
١٤٤	فمن كان يرجو لقاء ربه
٣٠٠	فهى كالحجارة اوashedقسوة
٥٤	فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة
١٩٣	قال انا خير منه
٢٨٠	قال نبأ نبي العليم الخبير
٢٧٧	قال هذا من عمل الشيطان
٧٧	قد علم كل اناس مشر بهم

- ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۶۵ قل انما انا بشر مثلکم یوحى الی
- ۳۱۵ قل ای شیئی اکبر شهادة قل الله شهید
- ۳۳۰ قل هو الله احد
- ۳۳۲ قم اللیل الاقلیلاً
- ۲۲۷ کراماً کاتبین یعلمون ما تفعلون
- ۲۹۳ لئن شکرتم لازیدنکم
- ۸۰ لادری ما یفعل بی ولا بکم
- ۱۰۰ - ۸۱ لاقسم بالنفس اللوامة
- ۸۶ لاتدرکد الابصار و هو یدرک الابصار
- ۸۳ لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً
- ۲۲۷ لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری
- ۱۲۲ لایعلمه الا الله والرا سخون فی العلم
- ۲۶۳ لایمسسه الا المطہرون
- ۱۴۸ لکم دینکم ولی دین
- ۸۸ لم یلد ولم یولد
- ۸۶ لن ترانی ولكن انظر الی الجبل
- ۲۱۸ له ما فی السموات و ما فی الارض
- ۹۲ لیس علی الاعمی حرج
- ۸۸ لیس کمثلہ شیء
- ۱۳۸ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
- ۳۳۵ لو انزلنا هذا القرآن علی جبل
- ۲۵۳ ما جعل الله لرجل من قلمین فی جوفه
- ۳۰۸ ما کذب الفؤاد ما رأى
- ۲۶۰ مصداقاً لما بین یدیه و میمنه علیہ

- ٢٩٥ من لدن حكيم عليم
- ٢٤٩ - ١٥٤ من دخله كان آمناً
- ٢٨٢ وابتغوا من فضل الله
- ٥٩ واذقوا القرآن فاستمعوا له وانصتوا
- ٣٢١ - ٢٩٠ وان عليك لعنتي الي يوم الدين
- ٢٣٠ وجعلنا نومكم سباتاً والليل لباساً
- ٢٩٥ وقلبك في الساجدين
- ٢١١ ودخل جنته وهو ظالم لنفسه
- ١٦٣ والراسخون في العلم يقولون كل من عند ربنا
- ٣٢١ - ٢٩٩ والسماء بنيناها بايد
- ٦٤ وسبحه ليلاً طويلاً
- ٣٢٧ واستشهد واشيدين من رجالكم
- ٨١ والظالمين اعد لهم عذاباً اليما
- ١٦٠ ولا تزروا زرة وزراخرى
- ١٦٢ ولتسمعن من الذين اشرکوا اذى كثيراً
- ٢٩٨ - ٢٢٣ والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
- ٢٤٧ - ٢٨٦ ولقد كرمنا بنى آدم وحملنا هم في البر والبحر
- ٢٤٠ ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
- ١٢٠ والجبال اوتادا
- ٢٠٥ وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم
- ٨١ وما ادراك ما يوم الدين
- » وما ادراك ما العقبه
- ٣٤ وما تلك بيمينك يا موسى قال هي عصاى اتوكوء عليها
- ٩٣ وما تدري نفس ما ذاتكسب غداً

- ٦٥ ونفخت فيه من روحي
- ٧١ ومن كان فيهم ذاعمي
- ٦٩ وهو عن نورها عمى
- ٨٨ وهو معكم اينما كنتم
- ١٠٤ ووجدك ضالافهدى
- ١٣٠ وينزل من السماء من جبال فيها من برد فيصيب بدمن يشاء
- ٣٧٠ - ١٥٤ ويتخطف الناس من حولهم
- ٣٧١ - ٢٤٨ يا ايها الذين آمنوا لاتخذوا عدوى وعدوكم اولياء
- ٢١ يا ايها الذين آمنوا لاترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي
- ٢٥٨ يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
- ١٩٠ - ١٧١ يا ايها الذين آمنوا لم تقولون مالا تفعلون
- ٢٤ يا كلون ويتمتعون كما تأكل الانعام
- ٦٨ يبدل الله سيئاتهم حسنات
- ١٧ يحبهم ويحبونه (سورة ٥ آيه ٥٩)
- ٨٨ يخافون ربهم من فوقهم
- ٢١١ يشوى الوجوه
- ٢٢٧ يهدى الله لنوره من يشاء
- ٣٧٠ يوسوس في صدور الناس
- ٢٣٢ يوفون بالذمر و يخافون يوماً كان شره مستطيراً
- ٢٢١ يوم تبدل الارض غير الارض
- ٢٢١ يوم نظوى السماء كطى السجل للكتب
- ٣٧٢ ها انتم اولاء تحبونهم ولا يحبونكم

فهرست احاديث مندرجه

در مقالات شمس

آيات	صفحه
١ - ادبى ربى فاحسن تاديبى	١٤٨
٢ - آدم ومن دونه تحت لوائى ولا فخر	٨٣
٣ - الدنيا والآخرة اختان لا يجتمعان	٢٠٣
٤ - الدنيا قنطرة	٢٠٩ - ٢٣٤
٥ - الدنيا سجن المؤمن	٥٧ - ١٥٢ - ٢٤٨ - ٣٤٨
٦ - الدنيا حرام على اهل الآخرة و الآخرة حرام على اهل الدنيا	٢٣
٧ - اذا جاع العبد مطر سحاب الحكمة من قلبه الى لسانه	١٤٨
٨ - ارواح الشهداء فى حواصل طير خضر	٢٢
٩ - اسام شيطانى على يدى	٢٣
١٠ - السلطان ظل الله فى الارض ياوى اليه كل مظلوم من عباد	٢٣٧
١١ - الشيطان يجرى من بنى آدم مجرى الدم فى العروق	٨٥ - ٢٧٧ - ٢٩٣
١٢ - الصدقة يقع فى يد الرحمن قبل ان يقع فى يد الفقير	٢٤٥

- ٢٠٨ - ١٢٢ -- اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت
- ٢٦٥ -- اعقلها و توكل
- ٩٨ -- اعملوا فكل ميسر لما خلق له
- ١٧٧ -- العجلة من الشيطان
- ٢٠٥ -- العلماء ورثة الانبياء
- ١٦٥ -- العمل بغير علم ضلال
- ٦٧ -- الغيبة اشد من الزنا
- ١٧٥ -- الفقر سواد الوجه فى الدارين
- ٣٣٤ - ٢٩١ - ٨٣ -- الفقر فخرى
- ٣١٩ - ٢١٨ -- اللهم احينى مسكيناً وامتنى مسكيناً
- ٢٩٣ -- اللهم ارنا الاشياء كماهى
- ٣٣٨ -- اللهم اجعلنى من امة محمد
- ١٤٤ - ٨٣ - ٢٦٧ . ١٠٥ -- اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون
- ٦٧ -- الحق ينطق على لسان عمر
- ٢٨ -- المؤمنون لا يموتون بل ينقلون
- ١٥٧ - ٧٧ -- المؤمنون كنفس واحدة
- ٣٠٨ - ٧٦ -- المؤمن ينظر بنور الله
- ١٩١ -- المؤمن لا يكذب
- ٣٢٨ -- المؤمن كالجمال الانوف
- ١٥١ -- المؤمن مرآة المؤمن
- ٤٥ -- المرء مخفى تحت لسانه

- ٣٤ - المرء مع من احب
١٥٦
- ٣٥ - اياكم والقرى
٢٤٩
- ٣٦ - ان الله سبعا وسبعون حجاً باً من نور لو كشف عن وجهه لاحرقت سبحات و جهه
٤٠ ما ادركه بصره
- ٣٧ - الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا
٢٠٣
- ٣٨ - انا عند المنكسرة قلوبهم لاجلى
٣٣٨ - ١٩
- ٣٩ - ان الشيطان لي جري من بنى آدم مجرى الدم فى العروق
٢٩٣ - ٢٧٧
- ٤٠ - ان اكثر اهل الجنة البله
٤٥
- ٤١ - اولياى تحت قبابى لا يعرفهم غيرى
٣٥٨
- ٤٢ - بيعونى على الناس
٣٤٢
- ٤٣ - تخلقوا باخلاق الله
٣٠١
- ٤٤ - تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة
٢٧٢
- ٤٥ - جز يا مؤمن فان نورك اطفى نورى
٢٩٣ - ١٦٠ - ٩٢
- ٤٦ - جف القلم بما هو كائن - انت لاق
٢٣٠
- ٤٧ - جئت عليك صبأ
٣٢٠
- ٤٨ - حبينى فى قلوب عبادى وذكرهم آلائى
٣٤٢
- ٤٩ - حب الوطن من الايمان
١٣٢
- ٥٠ - حبك الشيشى يعمى ويصم
٣٦٥ - ٧٨ - ٣٨
- ٥١ - حفظ الذنب اسهل من طلب التوبة
٧٨
- ٥٢ - حفت الجنة بالمكاره
٤٥
- ٥٣ - خلق الله آدم على صورته
٨٨
- ٥٤ - خير الناس من ينفع الناس
٥٤
- ٥٥ - ذرونى وعبدى فلستم بارحم به منى
٢٧١

- ٥٦ - زرغباً تزدحجياً ٢٥
- ٥٧ - رأيت ربي في حلية حمراء ٨٨
- ٥٨ - رب تال القرآن والقرآن يلعنه ١١١
- ٥٩ - رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر ٣٢٥
- ٦٠ - زرغباً تزدحجياً ٢٥
- ٦١ - سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر ٨٨
- ٦٢ - شاوروهن وخالفوهن ٢٠٩ - ٣٤٢
- ٦٣ - شر الناس من اكل وحده ٢٩٥
- ٦٤ - شيتنى سورة هود ١١٦
- ٦٥ - صدقة السر تطفي غضب الرب ٣٣٠
- ٦٦ - طعام الواحد يكفى الاينى ١٩٦
- ٦٧ - طوبى لمن رأى وطوبى لمن رأى من رأى ١٩٧
- ٦٨ - عليكم بدين العجايز ٣١٩ - ٣٠٧ - ١٩٦
- ٦٩ - علماء امتى كانبيا بنى اسرائيل ٢١٢
- ٧٠ - عليكم بالسواد الاعظم ٢٦٩
- ٧١ - كلموا الناس على قدر عقولهم ٢٢ - ٢٩٨
- ٧٢ - كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف ١٧٠
- ٧٣ - لا اله الا الله حصنى فمن دخل حصنى امن من عذابى ٣١٦
- ٧٤ - كنت نبياً و آدم بين الماء والطين ٢٩٠
- ٧٥ - كنت له سمعاً وبصراً ٣٠٨
- ٧٦ - لاصلوة الابفاتحة الكتاب ٢٧٢ - ٢٣٨
- ٧٧ - لا يظاً بساط الرحمن من لم يولد مرتين ٢٤٧
- ٧٨ - لاتجتمع امتى على الضلالة ٥١١
- ٧٩ - لارهبانية فى الاسلام ١١٤ - ١٠٢

- ٨٠ - لاصلاة الا بقراءة ٤١
- ٨١ - لاصلاة الا بفتح الكتاب ٢٧٢ - ٢٣٧
- ٨٢ - لاصلاة الا بحضور القاب ٢٧٢ - ٤١
- ٨٣ - لايسعنى ارضى ولاسمائى ولكن يسعنى قلب
عبدى المؤمن ٥٣ - ٢٤٤ - ٢٧٥ - ٣١٤ - ٣٢٣
- ٨٤ - لايطأ بساط الرحمن ولن يعرج على الملكوت من لم يولد مرتين ٢٤٧
- ٨٥ - لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً ٤٥
- ٨٦ - لودنوت انملة لا حترقت ٢٧٢
- ٨٧ - لى مع الله وقت لايسعنى فيه
ملك مقرب ٤٧ - ١٠٢ - ١٠٣ - ١٣٤ - ٢٧٥
- ٨٨ - ما عرفناك حق معرفتك ٢٨٨
- ٨٩ - ماوسعنى ارضى ولاسمائى ٢٤٤ - ٥٣
- ٩٠ - من آذى ذمياً فقد آذانى ١٥٠
- ٩١ - من اكل مع مغفور غفر له ٣٤٩
- ٩٢ - من اتبع السواد فقد ضل ٤٤٧ - ٢١٨ - ١٧٥
- ٩٣ - من اتسع يتسع ٢٤٩
- ٩٤ - من اراد ان ينظر الى ميت يمشى فى الارض فلينظر الى ابي بكر ٤٧
- ٩٥ - من بورك فى شئى فليكرمه (فليلزمه) ٧٥
- ٩٦ - من تقدم الى باعاً تقدمت اليه شبراً ٢٣٣ - ١٤٩ - ١٤٨ - ٥٤
- ٩٧ - من عرف نفسه فقد عرف ربه ٢١ - ٨٤ - ١٣٠ - ٢٨٤ - ٣٤١
- ٩٨ - من كتم سره ملك امره ٢٥٩
- ٩٩ - من لم يتغن بالقرآن فليس منا ٣١١
- ١٠٠ - من مات فقد قامت قيامته ٢٢٢

فهرست اشعار تازی که در مقالات ذکر گردیده

۳۰-

خیالک فی الکری یوماً اتانا
و من سلسال و صلک قدسقانا
و بات معانقی لیلا طویلا
فلما بان وجه الصبح بانا
۳۲ و ۱۰۸

مدفارقنی جسمک اظلم بصری
وانهیلّ سحاب مقلتی کالمطر
فقلت للیلی ظل فقد رقدا البدر
۳۴ - ۱۴

۳۸-

وعین الرضاعن کل عیب کلیاتة
سوی ان عین السخط تبدی المساویا
۴۱ - ۲۰

وکیف تری لیلی بعین تری بها
سواها و ما طهرتها بالمدامع

۷۰-

اذا رأیت بنوب اللیث بارزة
فلا تظنن ان اللیث مبسم

۸۰-

و بابه اقتدی عدی فی الکرم
و من یشابه ابه فما ظلم

۸۲-

احب لحبها السودان حتی
احب لحبها السود الکاب

۸۲-

فلما اضاء الصبح جمع بیننا
وای نعیم لاینوره الدهر
(فرق بینناظ)
(لایکدره)

- ۱۲۴

نهاية اقدم العقال عقال و اكثر سعى العالمين ضلال
 وكم من جبال قد علمت شرفاتها وعال فزالوا والجيال جبال
 ۱۲۶ - ابلى الهوى اسفاً يوم النوى بدنى

- ۱۶۸

فيا اهل ليلى كثر الله فيكم من امثال ليلى كى تجود بهاليا
 - ۱۷۶

فان الام لم ترضع غلاماً على الاشفاق مذسكت الغلام
 - ۲۴۷

وارواحنا فى وحشة من جسومنا و حاصل دنيا نا اذى و وبال
 - ۲۵۵ كل ذنب لك مغفور سوى الاعراض عنى

- ۲۷۰

اين اليمين واين ما عاهدتني ما كان اسرع فى الهوى ما خنتني
 لما ملكت قيود اسرى فى الهوى وعلمت انى عاشق لك جنتني
 فلاقعدن على الطريق وادعى فى زى مظلوم وانت ظلمتني
 نفسى توق لما لاقيتد ومن ا لهجران او تبلى بنا ابليتني
 - ۲۷۰

تصامت اذ نطقت طيبة تصيد الاسود بالحاظيا
 و ما بى وقر و لكنى اردت اعادة المفاظيا
 - ۲۸۷

يا خادم الجسم كم تسعى لخدمته فانت بالروح لا بالجسم انسان
 - ۳۰۹

وليكن بكت قلبى فبيح لى البكا بكاها فقلت الفضل للمتقدم

بسعدی شفیت النفس قبل التندم

فلوقبل مبکاها بکیت صبا بة

- ۳۱۱

فاومى لى الى ترك المعاصى

شكوت الى وكيع سوء حفظ

وفضل الله لا يعطى لعاصى

فان العلم فضل من اله

- ۳۲۲

افرس تحتك ام حمار

سوف ترى اذا انجلى الغبار

- ۳۷۰

من غير سيف و دم مهراق

قد استوى بشر على العراق

خواهشمند است غلط‌های کتاب را با مراجعه

باین غلطنامه قبلا تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۵	۱۳	تو نمی اولیا	تو کیی اولیا (ظ)
۲۶	۵	ای عز خواهر	ای عز خواهر
۲۶	۱۳	در زیر رنج	در زیر زنج
۳۴	۱۴	اوللحجاب	اوللحجاب
۳۶	۷	جماعتست	جماعتست
۴	۸	جمله	جمله
۳۷	۱۳	غاشق	عاشق
۳۸	۱۵	هیچ	هیچ
۳۹	۱۳	چهار	چهار
۴۰	۷	مفاخرت	مفاخرت
۴۱	پاورقی	ددمشوی	درمشوی
۴۲	۱۲	چون	چون
۴۴	۶	عقیه	عقیه
۴۵	۳	کرد و	زیادی
۴۶	۳	نامشتری	تا مشتری
۴۹	۲۲	بهم بکنند	بهم نکنند (ظ)
۵۱	۱۲	بیرون کنند	نکنند
۵۱	۲۰	احد	احمد
۵۲	۲۳	لایغیروا	لایغیر
۵۶	پاورقی آخر سطر	اگر کسی بمن دو وجب	یک وجب
۶۴	۴	گیر	گیر
د	۲۱	ثخن بلاعه	بلاعه
د	۲۲	رق بلاعه	بلاعه
۸۹	۱۴	رفت و آمد	رفت آمد (ظ)
۹۲	۱۷	هرخن	سخن
۹۶	۱۸	وظهرا	وظهر
۱۰۱	۱۸	بر تو	بر تو

درست	نادرست	سطر	صفحه
تمالی م را	تمالی را	۲۱	۱۲۰
بشفاعت	بشاعات	۴	۱۲۲
آن حال	آن خال	۸	«
مگر مراد ازین	مگر که مرا ازین	۱۳	۱۲۴
روغرضی	زوغرضی	۱۶	۱۲۷
گفتن	در آن گفتی	۱۶	»
الله شود	الاشود	۱۱	۱۲۸
خوردن (ظ)	آغاز کردم حوران	۱۴	۱۵۱
شرم است	شرست	۶	۱۵۳
مکرر	عبادت از کجا	۱	۱۵۴
درسینه های	درسفینه های	یاورقی سطر ۴	»
آشکار نشود	آشکار شود	۳	۱۵۶
کریم	گویم	۲۰	۱۵۸
خوابت نه	خوایت نه	۲	۱۶۵
فرو آوردندی	فر آوردندی	۵	۱۷۹
مکرر	«دلیل آن است که آن امیران نزد او»	۶	۲۰۳
خدا مرا	خدا امر	۱۴	۲۰۷
زنهار	زنها ازدهایی	۱۹	۲۲۱
سقیم (ظ)	مقیم	۵	۲۲۶
دین داری	دین آری	۱۴	۲۲۹
آن حسبیات (ظ)	آن حسقبات	۱۶	۲۴۳
نکردمی	نکردی	۱۴	۲۴۵
قوت گیرد	قوت کرد	۱۵	۲۷۶
در صورت	در صوت	۲	۲۷۸
برعارف	برعارف	۲۰	۳۵۴
خبری ندارد	چیزی ندارد	۱۳	۳۶۷
وهم لطف	دهم لطف	۲۰	۳۷۱
بدانستی	بدانستی	۷	۳۷۲
غیری	غری	۲۰	۳۷۸
خضر نام	خضر مام	۲۰	۳۸۲



این کتاب بشماره ۴۶۹ در
کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

ارزش
۳۰۰ ریال

